

چشم انداز ایران

۹۸

بزرگوارترین مجریان

دوماهنامه چشم انداز ایران

تیر و مرداد ۹۵

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: لطف‌الله میثمی

صفحه‌آرا: کیوان موسویان

طراح سرصفحه: مریم مهدوی

عکس روی جلد: احمد شریف

چاپ: ایران‌چاپ

توزیع: مؤسسه اطلاعات

نشانی: تهران، میدان توحید، خیابان نصرت

غربی شماره ۲۴، طبقه سوم

کدپستی: ۱۴۵۷۸۲۷۴۵۴

صندوق پستی: ۱۳۴۴۵-۸۹۵

تلفن: ۰۶۶۴۳۳۲۰۷ - تلفکس: ۰۶۶۹۳۶۵۷۵

پیامک: ۰۹۱۰۱۴۷۵۸۸۷

www.meisami.net

meisami40@yahoo.com

@cheshmandazmagz

cheshmandaziran

تلگرام:

ایستاگرام:



آغازین

- هژمونی طلبی در برابر آرای مردم ۲ لطف‌الله میثمی
- استفاده از کندی برای مبارزه با شاه ۴

چشم انداز سیاست داخلی

- همیاری و تفاهم، فراتر از رأی اکثریت/گفت‌وگو با محسن میردامادی ۶
- به سوی پیروزی رشدیابنده/گفت‌وگو با علی شکوری‌راد ۸
- تفوق عرف بر اصول/گفت‌وگو با امیر محبیان ۱۲
- قانون اساسی فصل الخطاب است؟/گفت‌وگو با احمد توکلی ۱۹
- موشک یا مذاکره یا موشک-مذاکره؟ ۲۵ محمد حسین رفیعی
- نظارت اهرمی برای روشننگری و شفاف‌سازی ۲۸ فائزه حسینی
- چشم‌ها و گوش‌ها ۳۲

چشم انداز اندیشه

- اسطوره، اقتدار و فرایند تثبیت قدرت ۳۷ محمدجواد غلامرضا کاشی
- اخلاق و مبارزه با موانع آزادی/گفت‌وگو با لطف‌الله میثمی ۴۰
- مبانی اخلاقی انقلاب و جنبش چریکی ایران ۴۵ کمال رضوی
- تبرئه باغبان خشونت ۴۹ مهرداد احمدی شیخانی
- ماندلا، از مبارزه مسلحانه تا مبارزه مسیحی ۵۰ ابوطالب آدینه‌وند
- علوم انسانی و تأثیر آن بر فرهنگ سیاسی ایران ۵۲ سروش رزمی
- ابطال نسبی گرای ۵۴ جان سرل

چشم انداز اقتصاد و توسعه

- تصمیمات خلق الساعه علت افزایش قاچاق ۵۸ سمانه گلاب
- نظارت دموکراتیک، راه حل مبارزه با قاچاق/گفت‌وگو با فریبرز رئیس‌دانا ۶۱
- نان به قیمت جان ۶۵
- اقتصاد سیاسی سوانح کاری مرگبار ۶۷ محمدرحیمی
- نگاهی به صیادی و صیادان در ایران/گفت‌وگو با حمید کشاورز ۷۳

چشم انداز جامعه

- سهرای سیاست مبارزه با اعتیاد و مصرف مواد ۸۲ سعید مدنی
- نقطه عطف بیداری از اعتیاد/بخش شانزدهم ۸۵
- مخاطرات زیست‌محیطی از فهم ما می‌گریزند ۸۶ پوریا پیرانی
- نقش علوم اجتماعی در بر ساخت مسائل زیست‌محیطی ۸۹ محمدمهدی نجفی خواه
- سیطره نگاه رسمی بر آموزش تاریخ در مدارس ۹۱ رحیم روحبخش
- اثرات روانی جدایی معلم بر دانش‌آموزان ۹۶ زهرا باززگان
- افسانه مدرسه‌های برتر در چین ۹۹ دایان راویچ
- چرا دیدگاهم را درباره اصلاح مدرسه تغییر دادم ۱۰۴ دایان راویچ
- بازگشت نوستالژیک به الگوی فقه سنتی ۱۰۶ کمال رضوی
- پس از فاجعه/گفت‌وگو با عباس سبزواری و محمد ایرامنش - بخش پایانی ۱۰۹

تاریخ

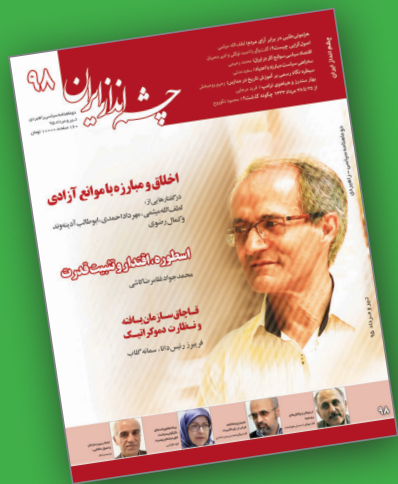
- از ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چگونه گذشت ۱۱۴ محمود نکوروح
- مصدق را صداقت و صحت خودش شکست داد ۱۱۸ نجیبه محبی
- انتخاب بین سازمان و اصول انقلابی/گفت‌وگو با محمد صادق - بخش پایانی ۱۱۹

چشم انداز سیاست خارجی

- اردوغان و چالش‌های روبه‌رو/گفت‌وگو با احسان هوشمند ۱۲۸
- توطئه حساب‌شده علیه اخوان/گفت‌وگو با سیدهادی خسروشاهی ۱۳۴
- ریشه‌ها و پیامدهای دگرگونی سیاست‌خاور میانه‌ای روسیه ۱۳۹ الهه کولایی
- دلایل تحکیم روابط اسرائیل و جمهوری آذربایجان ۱۴۲ آناگینمن، دیما کورس
- بهار سندرز و هیاهوی ترامپ ۱۴۴ فریدم‌جایی
- پدیده مهاجرت و ضد مهاجرت در آلمان/گفت‌وگو با سلامت‌رنجبر ۱۴۷
- تتودور هرتسل ۱۵۲ مارکوس فلور
- تجاوز امریکایه عراق: علل و پیامدها ۱۵۴ زانبار شریف
- آیا اسرائیل و جبهه النصره با هم همکاری دارند؟ ۱۵۶ خالدعظاالله
- چراغ سبز بزرگ امریکایه عربستان برای کشتار ناعادلانه غیرنظامیان یمن ۱۵۸ الکس آمونس

ایران در رسانه های جهان ۱۵۹

چشم انداز خوانندگان ۱۶۰



هژمونی طلبی در برابر آرای مردم



لطف‌الله میثمی

انقلاب ایران گرچه توحیدی و اسلامی بود، اما با آرای چشم‌گیر مردم بود که در بهمن ۵۷ پیروز شد و بنیان‌گذار انقلاب در ۱۲ بهمن همان سال در بهشت زهرا گفتند که به اتکای این مردم دولت تعیین می‌کنم. پیشرفت‌های بعدی نیز عمدتاً به اتکای آرای مردم بود.

گرچه قصد ریشه‌یابی بحران‌ها را ندارم، اما اکنون که ۳۸ سال از پیروزی انقلاب می‌گذرد ما عملاً با بحران‌هایی همچون کاهش بسیار آب‌های زیرزمینی، ریزگردها، آلودگی هوا، فساد سیستماتیک که به تازگی در قالب فیش‌های حقوقی مطرح شد، بی‌اعتمادی اجتماعی و شکاف حکومت-ملت روبه‌رو هستیم، اما آنچه در ورای این بحران‌ها قصد نگارش آن را دارم که جای امیدواری دارد و به کمک آن می‌توان بحران‌ها را به خوبی حل کرد، نهادینه‌شدن آرای مردم و استراتژی امید است.

پس از پیروزی انقلاب، جریان‌ها و گروه‌های مختلفی بودند که هر کدام ادعای هژمونی و رهبری بلامنازع داشتند و حاضر نبودند بر اساس آرای مردم و وزن مناسبی که داشتند با دیگر نیروها به تفاهم و اجماع برسند. برای نمونه سلطنت‌طلبان سعی کردند با اقدامات نظامی، اتکا به نیروهای مذهبی که سال‌ها حکومت سلطنتی را به رسمیت می‌شناختند و در نهایت با کودتای نوژه بر دیگر نیروها فائق آیند. این اقدامات گرچه هزینه‌های اجتماعی فراوانی را به جامعه تحمیل کرد، اما موفق نبود.

مجاهدین خلق نیز به رهبری مسعود رجوی مدعی بودند که پیش از انقلاب شهدای زیادی داده و موجب پیروزی انقلاب شده‌اند، بنابراین حق خود می‌دانستند که سرنوشت انقلاب را به دست گیرند و می‌گفتند نیروی دیگری آمد و با موج‌سواری انقلاب را از دست ما ربود، حتی آقای عزت‌شاهی (مطهری) در گفت‌وگویی با چشم‌انداز ایران شماره ۳۸ ادعا کرد که گرچه مجاهدین تحلیل درستی از تغییر ایدئولوژی سازمان در سال ۱۳۵۴ ارائه ندادند

و عملکردشان در زندان با دیگر نیروها هم حساسیت‌برانگیز بود، ولی با توجه به شهادتی که داده بودند و اعضای مذهبی‌شان اگر پس از انقلاب دست به اسلحه نمی‌بردند، می‌توانستند به تدریج و به‌طور طبیعی حاکم شوند. با این حال هرچند هزینه‌های فراوانی را هم خودشان پرداختند و هم به جمهوری اسلامی تحمیل کردند، ولی در نهایت قضاوت عمومی و باور مردم این خشونت‌ها را نپذیرفت. در شرایطی که مردم درگیر دفاع از کشور بودند و با متجاوزان بعثی می‌جنگیدند، مجاهدین با صدام هم‌پیمان شدند و حتی به ایران حمله کردند، اما در نهایت مقاومت مردمی در برابر ایشان ایستاد و با گذشت زمان نیز مجاهدین افول بیشتری کردند و امروزه قضاوت عمومی آن‌ها را نیروی مردمی نمی‌شناسد. نیروی دیگر جریان چپ مارکسیستی در ایران بود که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ زیر فشار بودند و ۳۰ تن از افسران حزب توده را اعدام کردند. پس از قیام ملی ۱۵ خرداد نیز سازمان‌های چریکی زیادی مانند گروه فلسطین، سازمان چریک‌های فدایی خلق، ستاره سرخ و سازمان انقلابی حزب توده مبارزات زیادی کردند و هزینه‌های فراوانی نیز پرداختند و در جریان پیروزی انقلاب نیز ادعا داشتند که در این انقلاب نقش داشته‌اند و لذا باید حقتشان به رسمیت شناخته شود، اما به دلیل بینشی که در بخشی از انقلابیون حکم فرما بود و برخلاف نص قرآن ایشان بی‌خدا و نجس تلقی شدند و نه یک شهروند جمهوری اسلامی، بنابراین برخی از ایشان راه گنبد و کردستان را برگزیدند و به خط‌مشی مبارزه مسلحانه با نظام جمهوری اسلامی درافتادند. این خط‌مشی‌ها نیز در نهایت هزینه‌های فراوانی را هم به خودشان و هم به نظام جمهوری اسلامی تحمیل کرد، اما در نهایت موفق نبود.

در میان نیروهای فعال در انقلاب مانند حزب جمهوری اسلامی و جریان بنی‌صدر نیز اختلافات چشم‌گیری وجود داشت که هر کدام مدعی هژمونی بر دیگر نیروها و قدرت‌گیری بود، اما نه حزب توانست شاکله خود را حفظ کند و نه بنی‌صدر موفق شد ادعاهای خود را تحقق دهد. در کنار این نیروها سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نیز مدعی بود که مملکت را در برابر جنگ تحمیلی نجات داده است و هرگاه انحرافی مشاهده کند، برای حفظ انقلاب وارد صحنه می‌شود و انقلاب را نجات می‌دهد. یکی از فرماندهان سپاه در سخنرانی پیش از خطبه نماز جمعه می‌گفت که ما مخالف نخست‌وزیری بازرگان و ریاست جمهوری بنی‌صدر بودیم و این بدان معناست که تلویحاً با امام زاویه داشتند. طی جنگ نیز معتقد بودند که ما صرفاً یک نیروی نظامی نیستیم و باید پایه‌های پیشرفت عملیات سهم‌مان در قدرت سیاسی مرکز نیز بیشتر شود؛ که البته عملاً نیز این اتفاق می‌افتاد. زنده‌یاد حاج داوود کریمی به من می‌گفت که وقتی آقای خامنه‌ای با رأی بالای مردم به ریاست جمهوری برگزیده شدند، برخی از نیروهای سپاه به دلیل برخی اختلافات فکری معتقد به حفاظت از ایشان نبودند تا اینکه در نهایت خود حاج داوود نیروهایی را برای حفاظت از ایشان فراهم کرد.



بدین سان پس از پیروزی انقلاب تا مدت‌ها نیروها به دنبال هژمونی طلبی بودند، اما آنچه در جمع‌بندی خود لحاظ نمی‌کردند قضاوت مردمی بود که انقلاب را به پیروزی رسانده بودند.

در خرداد ۱۳۷۶ حجت‌الاسلام سید محمد خاتمی با رأی چشمگیر ۲۰ میلیونی رئیس‌جمهور شد، ولی باز هم نیروهای هژمونی طلب آن را برتافته و کارناوال شهرک‌غرب و برنامه تلویزیونی چراغ‌به راه افتاد. پس از قتل‌های زنجیره‌ای، خاتمی در ۵ مرداد ۱۳۷۸ در همدان گفت که حمله به کوی دانشگاه در ۱۸ تیرسال ۷۸، واکنشی به افشای قتل‌های زنجیره‌ای و اعلام جنگ به دولت بود. به نظر می‌رسد که برخی تحلیل‌شان این بود که خاتمی در مواجهه با قتل‌های زنجیره‌ای به جای مقاومت استعفا خواهد داد. برخی از نیروهای هژمونی طلب که هزینه‌های زیادی نیز برای کشور پرداخته بودند روا نمی‌دانستند که خاتمی با چند لخنه رئیس‌جمهور شود و آن‌ها کنار بنشینند و پیش‌بینی می‌کردند که مانند بنی‌صدر که از کشور رفت خاتمی نیز ظرف چند ماه آینده به هامبورگ -جایی که پیش از انقلاب با آقای بهشتی همکاری داشت- خواهد گریخت. آنچه در محاسبه ایشان جایی نداشت آرای مردم بود و اینکه انقلاب اسلامی و مردمی ما به سرعت به قانون اساسی نمره انقلاب تبدیل شد که آرای مردم در این قانون، جایگاه بسیار والایی داشت.

آقای خاتمی در سالگرد پیروزی دوم خرداد، طی مراسم عظیمی در بین هواداران خود در دانشگاه تهران، گفت هر نیرویی، دوم خرداد را به‌نحوی تفسیر می‌کند، ولی به نظر من ویژگی دوم خرداد ۱۳۷۶، اعتقاد به قانون اساسی و قانون‌گرایی بود و مردم به این مقوله رأی دادند. در قانون اساسی، هم «آری» به بسیاری از ارزش‌ها همچون استقلال و آزادی وجود دارد و هم «نه» به بسیاری از ضد ارزش‌ها همچون شکنجه و خودکامگی؛ یعنی، مردم صاحب مانیفستی به‌نام قانون اساسی شده بودند که خواسته‌های ایجابی و سلبی مردم در این قانون آمده بود و لذا تمایل داشتند که روابطشان را بر اساس قانون تنظیم کنند و از خودکامگی بپرهیزند. کما اینکه شعار مردم در روز رأی‌دادن به جمهوری اسلامی، «جمهوری اسلامی آری، حکومت خودکامه هرگز» بود. در خرداد ۱۳۸۰ علی‌رغم اینکه خاتمی رقبای زیادی داشت و پیش‌بینی می‌شد که اجازه پیروزی او برای بار دوم را نخواهند داد، اما این انتخابات نیز با تأیید ۲۲ میلیونی مردم روبه‌رو شد و مقام رهبری آن را تنفیذ کرد. خاتمی در مراسمی در دانشکده فنی گفت در این مدت هشت سال، چند انتخابات رفت‌وآمد گونه انجام شده است و قانون‌گرایی و اصلاحات بن‌بستی ندارد و من هم اگر لازم باشم، جام شوکران را خواهم نوشید. به نظر می‌رسد که تنها مشکل، تن‌دادن برخی نیروهای هژمونی طلب به قانون اساسی، آرای مردم و تنفیذ مقام رهبری بود تا بتوانیم در بستر وحدت به دست آمده مسیر توسعه در راستای قانون اساسی را طی کنیم.

سراسر ایران، جشن و پایکوبی بی‌نظیری برپا شد. پیش‌بینی می‌شد که مردم به نامزد جریانی رأی دهند که به مردم یارانه می‌داد درحالی‌که این نامزد تنها ۳ میلیون و ۶۰۰ هزار رأی را به خود اختصاص داد و مردم عملاً به نامزدی رأی دادند که به دنبال تعامل با دنیا و دورکردن سایه جنگ از کشور بود.

در انتخابات ۹۴ نیز با وجود رد صلاحیت‌های گسترده، مردم با توسل به قانون اساسی و ظرفیت‌های آن پای صندوق آمدند و سرنوشت خود را رقم زدند. این در حالی بود که هم در ۹۲ و هم در ۹۴، برخی هژمونی طلبان، مسیر دیگری را پیش‌بینی می‌کردند. چه خواهیم و چه نخواهیم هرچه می‌گذرد، قانون اساسی نمره انقلاب و آرای مردمی نهادینه‌تر می‌شود و هژمونی طلبی از راه‌های غیرقانونی و غیرمردمی در شیب نزول قرار می‌گیرد و این روند تنها نقطه امید ما در مقابل تمامی بحران‌های پیش رو به‌شمار می‌رود. تنها دغدغه من -با توجه به سوابق سیاسی‌ام- این است که هرچه پیش می‌رویم، دو روند متضاد درگیر بسط و گسترش هستند؛ نخست حرکت مردمی است که روزبه‌روز به حرکت سیاسی-قانونی خود وفادارتر می‌شوند و این روند را به صلاح جامعه و نظام و مردم می‌دانند. ایشان آرای خود را حق الناس قلمداد می‌کنند، آن را تنها راه می‌دانند و برای دفاع از آن انگیزه‌مندتر می‌شوند. از سوی دیگر، روند دیگری در نظام جمهوری اسلامی وجود دارد که هرچه پیش می‌رویم، به سمت فضای امنیتی و نظامی و بسته‌گرایی بیشتری می‌یابد. نگرانی اینجاست که این دو روند مبدا در نقطه‌ای تلاقی کنند که تلاقی خشونت‌بار و پرهزینه‌ای خواهد بود. باشد که طراحان استراتژیک در تمامی سطوح با اقدامات بینشی، روشی و منشی خود بکوشند تا از بروز چنین تلاقی‌ای پیشگیری کنند. ■

پی‌نوشت

۱. رجوع شود به گفت‌وگوی مستندسازان جنگ با حجت‌الاسلام حسن روحانی و آیت‌الله هاشمی رفسنجانی در شماره‌های ۹۵ و ۹۶ نشریه چشم‌انداز ایران.

ملاحظه می‌کنیم هرچه از عمر جمهوری اسلامی می‌گذرد، آرای مردمی در نیروهای این کشور نهادینه‌تر شده است تا جایی که یکی از وزرای اسبق گفته بود که اگر اصلاح‌طلبی و قانون‌محوری برای بار سوم با چنین آرای چشمگیری تکرار شود، باید در ایدئولوژی خود تجدیدنظر کنیم و نظر مرحوم امام مبنی بر اینکه میزان رأی ملت است را بپذیریم. مرحوم امام گفته بودند حتی اگر مردم استبداد را هم بخواهند، ما نمی‌توانیم آن‌ها را به زور باز داریم.

انتخابات نهمین دوره ریاست‌جمهوری در خرداد ۸۴ به بهترین وجه انجام شد و آقایان هاشمی، کروبی، احمدی‌نژاد، معین و لاریجانی با یکدیگر رقابت کردند و هریک بخشی از رأی مردم را به خود اختصاص دادند و انتخابات به دور دوم کشیده شد. تحلیل‌گران سیاسی بر اساس نتیجه این انتخابات تحلیل کرده بودند که در ایران اسلامی، هیچ نیرویی قادر نیست به‌تنهایی بر مملکت حکمروایی کند و باید با سایر نیروها از در تفاهم درآید. این بار نیز قانون اساسی و آرای مردم، حرف اول را می‌زد و مملکت در راستای اجرای بدون تنازل قانون اساسی پیش می‌رفت.

اگرچه خاتمی در طول هشت سال قدرت به قول خودش همه حقایق را به مردم نگفت، اما دروغ نیز نگفت و در این راستا محبوبیت بسیاری یافت؛ لذا راهبرد هژمونی طلبی از راه‌های غیرقانونی تضعیف شد.

در خرداد ۱۳۸۸ مشارکت مردمی به اوج رسید و حدود ۴۰ میلیون رأی به صندوق‌ها ریخته شد که بی‌نظیر بود. سخنرانی آقای احمدی‌نژاد در ۲۴ خرداد ۸۸ در میدان ولیعصر و خس و خاشاک خواندن مردم و تظاهرات ۲۵ خرداد در تهران در واکنش به آن اهمیت آرای مردمی را مشخص کرد و رهبری نیز در سال ۹۲ آرای مردم را به حق الناس تعبیر کرد. همچنین در انتخابات یازدهمین دوره ریاست‌جمهوری در ۲۴ خرداد ۱۳۹۲ با حق الناس نامیدن آرا، مردم پای صندوق آمدند و حماسه‌ای را رقم زدند و در ۲۵ خرداد در

استفاده از کندی برای مبارزه با شاه

چیتکین در نشریه *Executive Intelligence Review* ترجمه کرده است و سیاست‌های کندی را به‌خوبی نشان داده است. نویسنده مقاله بر این باور است که جنگ ویتنام واکنش تحمیلی انگلستان و وال‌استریت در برابر سیاست‌های کندی است و خواندن این مقاله توصیه می‌شود.

در پی همین سیاست‌ها بود که یاران مصدق جبهه ملی ایران را در سال ۱۳۳۹ تشکیل دادند که اوج آن تظاهرات صدهزار نفری میدان جلالیه (پارک لاله فعلی) در ۲۸ اردیبهشت ۴۰ بود. مبارزات ملت ایران اعم از جبهه ملی، نهضت آزادی و روحانیت به اوج خود رسید و رژیم شاه چاره‌ای جز سرکوب قیام ملی ۱۵ خرداد ۴۲ نیافت. رهبران جبهه ملی و نهضت آزادی در زندان بودند و آیت‌الله خمینی نیز در شب ۱۵ خرداد دستگیر شد. پس از سرکوب این قیام من با زنده‌یاد احمد صدر حاج سید جوادی از رهبران نهضت آزادی در ارتباط بودم. ایشان نامه‌ای به من داد تا آن نامه را به منزل یک آمریکایی به نام «چارلز دانبان» برده و تحویل او بدهم. با دوچرخه به منزل او رفتم و به انگلیسی گفتم نامه‌ای از طرف نهضت آزادی آورده‌ام. او در را باز کرد با دوچرخه وارد خانه شدم. با او بحث کردم که چرا آقای کندی با ادعاهایی که دارد از شاه و سرکوب‌هایش حمایت می‌کند. او آدرسم را خواست که جواب درستی ندادم، ولی شماره بدنه دوچرخه‌ام را یادداشت کرده بود که بعدها با پیگیری این شماره، هویت من شناسایی شده بود و دوچرخه من دزدیده شد. ماجرای کامل این قضیه در صفحات ۱۴۹ تا ۱۵۱ جلد اول کتاب خاطرات من به نام از نهضت آزادی تا مجاهدین تحت عنوان «ماجرای دوچرخه و استفاده از تضاد شاه و آمریکا» آمده است.

مورد دیگر این بود که قرار بود لیندن جانسون، معاون جان کندی، به ایران بیاید. آقای صدر حاج سید جوادی نامه‌ای خطاب به او به زبان فارسی نوشت و من آن را تایپ کردم. جانسون یک روز به خیابان بوذرجمهری منطقه بازار رفت و با یک پیراهن آستین کوتاه بین عده‌ای از مردم راه می‌رفت. از فرصت استفاده کردم و نامه را به دستش دادم و فرار کردم. مضمون نامه این بود که درحالی‌که رگبار مسلسل‌ها مانند باران بر سر مردم می‌بارد، شما به ایران آمده‌اید و از شاه حمایت می‌کنید. روز بعد به زندان قصر به ملاقات اعضای نهضت آزادی رفتم. یکی از دوستان به من پیشنهاد کرد تا زمانی که جانسون در ایران است خوب است نامه‌ای برایش بنویسید تا به جنایات شاه اعتراض شود. من به او گفتم این کار هم‌اکنون انجام شده است و نامه را به دست جانسون داده‌ام. او آن‌قدر خوشحال شد که از دو طرف میله‌ها سعی کردیم با هم دست بدهیم که شرح این حادثه در صفحه ۱۵۲ کتاب خاطرات با عنوان «نامه به جانسون» آمده است.

فضای آن زمان ایجاب می‌کرد که این اقدامات جزو هشجاری‌های سیاسی تلقی شود؛ البته کندی در ۲ آذر سال ۴۲ ترور شد و با اینکه کتاب‌های زیادی درباره ترور او نوشته شد، ولی هیچ‌یک به ریشه‌یابی درستی نرسیدند. سال ۴۷ که خودم به آمریکا رفتم یکی از مهندسين نفت در تگزاس به من گفت اگر بار دیگر شخصی مانند کندی رئیس‌جمهور شود ما او را ترور خواهیم کرد. ■

پی‌نوشت

۱. استیون کینزر، ترجمه دکتر فیض‌الله توحیدی، انتشارات صمدیه، تهران، ۱۳۸۷.

این روزها در رسانه‌های خارجی صحبت از نامه‌نگاری‌هایی از جانب یک مقام مذهبی به آمریکا می‌شود. جدا از صحت و سقم چنین نامه‌ای، از سال‌های ۳۹ به بعد و همچنین پس از قیام ۱۵ خرداد شرایطی بر ایران حاکم بود که نیروهای ملی و مذهبی سعی داشتند در شرایطی که کندی رئیس‌جمهور آمریکا است و خط‌مشی جدیدی در داخل و خارج آمریکا مطرح کرده است، از فرصت استفاده و تلاش کنند تا آمریکا دست از حمایت از شاه بردارد و مردم بتوانند با استبداد سلطنتی مبارزه کنند. استیون کینزر در کتاب براندازی^۱ به بررسی انقلاب کوبا پرداخته است و نشان می‌دهد که پس از پیروزی انقلاب کوبا چه غوغایی در پس پرده سیاست آمریکا به وجود آمده است، که البته بسیار خواندنی است. به نظر می‌رسد در پی این انقلاب بود که سیاستمداران آمریکا نگران شدند که مبادا در ایران نیز چنین انقلابی رخ دهد. به ویژه که از جنایات خود در ۲۸ مرداد سال ۳۲ کاملاً آگاه بودند.

کندی از عصر جدیدی در سیاست بین‌المللی و داخلی آمریکا خبر می‌داد. او با تقویت کردن صنایع داخلی آمریکا سعی کرد صنایع و سلاح‌های سنگین ناشی از جنگ سرد را کاهش دهد و هم‌زمان از نهضت‌های آزادی‌بخش در آفریقا، آسیا و ایرلند حمایت کند.

در این باره آقای علی بهادری در شماره ۸۳ نشریه چشم‌انداز ایران (دی و بهمن ۹۲) مقاله‌ای از آنتون



حسرم انداز سیاست داخلی



انتخابات هفتم اسفند و کیفیت مشارکت سیاسی مردم در این انتخابات، سبب تغییر و تحولاتی در آرایش و جبهه‌بندی نیروهای سیاسی ایران شده است. تحلیل پیامدهای این انتخابات و دلالت‌های آن برای عرصه سیاسی و توازن نیروها موضوعی بوده است که در گفت‌وگو با محسن میردامادی و علی شکوری‌راد به عنوان دو چهره شاخص اصلاح‌طلبی خط امامی به بحث نهاده‌ایم. میردامادی معتقد است در شرایط کنونی می‌توان یک گفت‌وگوی سازنده یا گفتمان را سامان‌دهی کرد که بر برون‌داد مجلس نیز مؤثر باشد. دبیر کل جبهه مشارکت ایران اسلامی همچنین تأکید دارد علی‌رغم ظرفیت‌ها و قابلیت‌های قانون اساسی برای پیگیری مسیر اصلاحات سیاسی، نیازمند سازوکارهای عینی‌تری نظیر تحزب هستیم و در شرایط کنونی که تحقق نظام حزبی به شکل مطلوب امکان‌پذیر نیست، می‌توان به گزینه نظام جبهه‌ای اندیشید. شکوری‌راد نیز با اشاره به تجربیات انتخابات هفتم اسفند از نقش غیرسازنده حزب اعتدال و توسعه گلایه کرده و معتقد است این حزب را نباید مرادف با دولت گرفت. وی تصریح می‌کند که حمایت از ریاست محمدرضا عارف برای مجلس با هدف جلوگیری از انشقاق در بین اصلاح‌طلبان بوده است؛ هرچند از منظر وی و همفکرانش، ریاست علی لاریجانی نیز اشکالی ایجاد نمی‌کرده است. دبیرکل حزب اتحاد ملت همچنین بر آن است که اصول‌گرای پایبند مطلق به قانون نداریم و وجه افتراق اصلی اصول‌گرایان با اصلاح‌طلبان این است که اصول‌گرایان می‌گویند ولایت‌فقیه فوق قانون اساسی است، ولی اصلاح‌طلبان می‌گویند ولایت‌فقیه داخل قانون اساسی است. در این شماره همچنین بحث چپ‌سستی اصول‌گرایان را که از شماره گذشته و در مصاحبه با دکتر سبحانی آغاز کرده بودیم، در گفت‌وگو با دو چهره اصول‌گرا (امیر محبیان و احمد توکلی) پی گرفته‌ایم.

به سوی پیروزی رشدیابنده

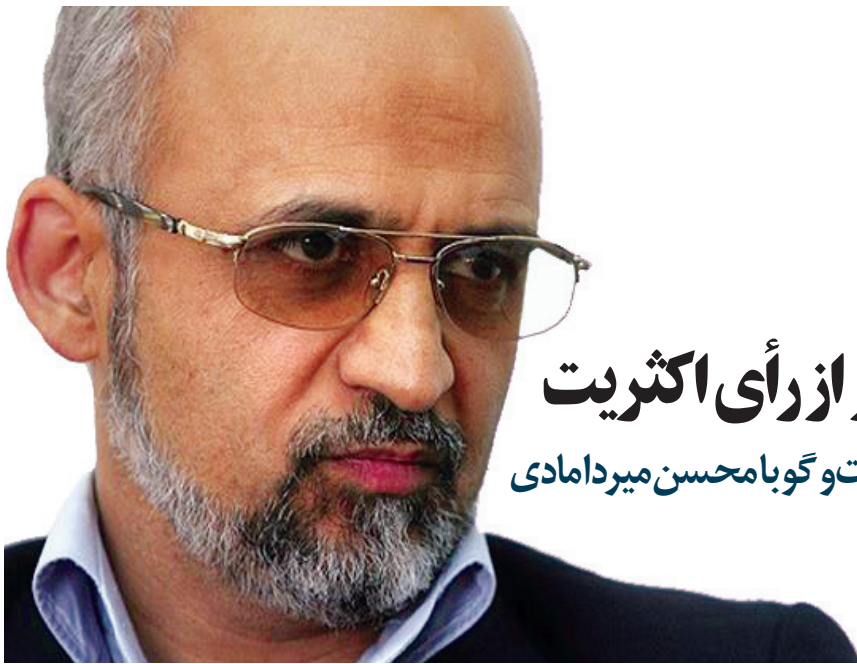
گفت‌وگو با علی شکوری‌راد



موشک یا مذاکره یا موشک - مذاکره؟

محمدحسین رفیعی





همیاری و تفاهم، فراتر از رأی اکثریت

پیامدهای انتخابات هفتم اسفند در گفت و گو با محسن میردامادی

آن‌ها جدا شدند و بخش باقی مانده نیز به تدریج واقع بین تر شدند. عملکرد آقای لاریجانی و طیف ایشان در موضوع برجام نشان داد که این گروه در مسائل بین‌المللی واقع بین هستند. می‌توان انتظار داشت در مرحله بعد این گروه در مسائل داخلی هم واقع بینانه تر رفتار کنند. به اعتقاد من دستاورد بزرگ این انتخابات همین ائتلاف بود و مجلس فعلی نیز جایی است که می‌توان این ائتلاف را تقویت کرد. اگر بتوان این ائتلاف را مدیریت کرد جریان تندروی اصول‌گرا دائماً کوچک‌تر می‌شود.

مبنای مشترک این دو طیف کجاست که بتوان بر اساس آن تحکیم وحدت عمیق‌تری ایجاد کرد؟

اگر بخواهم بر مبنای تجربه گذشته این پرسش را پاسخ بدهم به نظرم مسائل سیاست خارجی مبنای مشترکی بین این دو گروه است. در دوره آقای احمدی‌نژاد سیاست تقابل با دنیا دنبال شد، اما این دو طیف نگاه تعاملی به دنیا دارند، ولی مبنای اصلی‌تری هم وجود دارد. در این گروه یک عقلانیت وجود دارد و این عقلانیت مبنای اصلی اشتراک بین اصول‌گرایان و اصلاح‌طلبان است. من سمبل این طیف اصول‌گرایان را آقای ناطق‌نوری می‌دانم. ایشان هم محوریت دارد و هم نقش کاریزماتیک در این طیف ایفا می‌کند. آقای ناطق‌نوری رفتار شعاری ندارد و در گذشته متوقف نشده است. بخشی از اصول‌گرایان، اصول‌گرایی را در جازدن و منجمد شدن در گذشته و در دهه ۵۰ و ۶۰ می‌بینند. این در واقع اصول‌گرایی نیست، درک نکردن تحولات بین‌المللی و داخلی و توقف در گذشته است.

البته بخشی مهمی از اصول‌گرایان هدف ماندن در گذشته را ندارند و با عقلانیت پیش می‌روند و بخش رادیکال کوچک‌تر شده است. طیف رادیکال در مجلس فعلی بسیار کمتر از مجلس پیش هستند و این نسبت در جامعه حتی کمتر از مجلس فعلی است. توجه داشته باشیم دوران دولت‌های نهم و دهم دوران سختی بود، اما جریان‌های سیاسی در این دوران سخت آبدیده شدند و رشد کردند.

جریان‌های سیاسی در این دوره تکامل پیدا کردند؟

بله. شما به گفت‌وگویی که آقایان حجاریان و باهنر درباره نظام انتخاباتی و حزب داشته‌اند، توجه کنید. به نظر من ۹۰ درصد صحبت‌های هر دو نفر یکی است. این شباهت در گفتار به دلیل تجربیاتی است که در این ۴۰ سال داشته‌ایم و دیدگاه‌ها به هم نزدیک شده‌اند. پیشنهاد آقای حجاریان که آقای باهنر از آن کاملاً حمایت کرده بود این بود که نظام انتخاباتی ما کاملاً تناسبی شود و مردم به احزاب رأی دهند و نه افراد؛ البته من به آقای حجاریان گفتم که چون ما احزاب شکل گرفته قوی نداریم، نظام انتخاباتی کاملاً تناسبی عملی نیست و بهتر است نظام نیمه‌تناسبی دنبال شود. نظام انتخاباتی آلمان نیمه‌تناسبی است؛ یعنی ۵۰ درصد نمایندگان با رأی مستقیم مردم و ۵۰ درصد با رأی مردم به احزاب تعیین می‌شوند.

در مجلس فعلی به نظر شما آرایش سیاسی نمایندگان چگونه است؟ آقای توکل‌ی معتقدند اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان مجلس با هم برابر هستند و باید به هم کمک کنند. روزنامه کیهان انتخابات اولیه ریاست مجلس را ملاک می‌گیرد و می‌گوید اصول‌گرایان برنده شدند. آقای صالح‌آبادی هم معتقد به اکثریت اصلاح‌طلبان هستند.

بینی این‌ها اگر ما بخواهیم در این مجلس یک شاخص برای قضاوت داشته باشیم آن

هفتم اسفند سال گذشته انتخاباتی در ایران برگزار شد که می‌توان آن را از جهات مختلف بررسی کرد. در این انتخابات مردم برخلاف پیش‌بینی‌ها شرکت گسترده‌ای داشتند و این مشارکت تا حدی آرایش سیاسی مجلس را تغییر داد. نظر شما درباره این انتخابات چیست؟

انتخابات اخیر مجلس، تداوم انتخابات سال ۹۲ بود. اتفاق بسیار مهمی که در این دو انتخابات شاهد بودیم و فکر می‌کنم ادامه داشته باشد، بلوغ سیاسی اصلاح‌طلبان است. اگر این دوره انتخابات را با دوره آقای خاتمی که ما اصلاح‌طلبان دولت و مجلس را داشتیم مقایسه کنیم، تفاوت‌ها مشخص می‌شود. در آن دوره انتظاراتی ایجاد شده بود که واقعی نبود. سال آخر دوره ریاست جمهوری آقای خاتمی وقتی که ایشان به دانشگاه رفتند دانشجویان اصلاح‌طلب معترض ایشان بودند. آقای خاتمی هم در پاسخ چنین مضمونی را گفت که انشاءالله بعد از من کسانی خواهند آمد که خوب عمل خواهند کرد و شما نیز نتیجه اعمالشان را خواهید دید، اما در سال ۹۲ نسل جوان که معمولاً آرمان‌خواه و کمتر واقع‌بین است از آقای روحانی دفاع کرد. در قضاوت آن‌ها آقای روحانی با آقای خاتمی فاصله زیادی داشت، با وجود این از آقای روحانی برای انتخابات حمایت کردند. این رفتار نشان داد نسل جوان به این نتیجه رسیده است که حتی اگر گزینه مطلوب آن‌ها برای تصدی یک جایگاه وجود نداشته باشد، باز هم انتخابات را تحریم نکنند و از بهترین گزینه موجود دفاع کنند. این «نسبی‌دین» یک پیشرفت بود. در انتخابات سال ۹۴ نیز همین اتفاق افتاد. اگر این رد صلاحیت گسترده در گذشته اتفاق می‌افتاد اکثریت انتخابات را تحریم می‌کردند، اما در این انتخابات کسی از تحریم صحبت نکرد و این یک رویکرد مهم در بین اصلاح‌طلبان است.

این تغییر بر اساس چه شناختی ایجاد شده بود؟

به نظرم تجربه دوره پیش این جمع‌بندی را ایجاد کرد. در دوره‌های پیش وقتی ما برای شرکت در انتخابات دعوت می‌کردیم و می‌گفتمیم از این طریق جلوی بدتر شدن وضع را بگیریم بسیاری می‌گفتند وضعیت از این بدتر نمی‌شود. دوره هشت‌ساله آقای احمدی‌نژاد نشان داد وضع همیشه می‌تواند بدتر شود. این تجربه باعث شد جامعه بیشتر به مسائل نسبی نگاه کند.

به نظر شما دستاوردهای انتخابات ۷ اسفند ۹۴ چه بود؟

به اعتقاد من مهم‌ترین دستاورد بزرگ این انتخابات ائتلاف بین اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان منطقی و معقول بود. در پروسه توسعه سیاسی این ائتلاف پیشرفت بزرگی بود.

این ائتلاف نانوخته بود یا بر یک گفتمان استوار شد؟

به اعتقاد من شعار اعتدال آقای روحانی و مباحثی که درباره برجام پیش آمد باعث این ائتلاف شد؛ البته ما باید تلاش کنیم این ائتلاف محدود به این انتخابات نباشد و ادامه پیدا کند.

آیا می‌توان آن را یک ائتلاف طیفی قلمداد کرد و بالاتر از اتحاد سیاسی دانست؟

در این روند اصلاح‌طلبان به یک بلوغ سیاسی و نسبی‌گرایی رسیدند و از مطلق‌گرایی دست برداشتند. در طیف اصول‌گرایی هم بخش افراطی از بخش عقلانی

شاخص این است که آقای مطهری که در مجلس پیش به او هجمه فیزیکی شد در این مجلس نایب‌رئیس شده است. همین یک شاخص میزان موفقیت را نشان می‌دهد، ولی درباره فراکسیون‌ها از آنجا که ما نظام حزبی نداریم بخش مهمی از آرا شناور است. به نظر من تشکیلاتی‌ترین مجلس پس از انقلاب، مجلس ششم بود. در آن مجلس جبهه مشارکت یک فراکسیون قوی داشت و مجموعه اصلاح‌طلبان نیز یک فراکسیون بزرگ‌تر را تشکیل می‌دادند. در مجلس ششم چون رفتار تشکیلاتی قوی‌تر بود این امکان وجود داشت که تا حدی نتایج آرا را پیش‌بینی کرد. در مجلس فعلی مانند بسیاری از مجلس‌های پیشین رأی شناور زیاد است. بخشی از این مجلس اصول‌گرایان رادیکال هستند که منسجم‌اند، اما تعدادشان کم است. عده‌ای هم مشخصاً اصول‌گرای معتدل و گروهی نیز اصلاح‌طلبان هستند، اما همه نمایندگان در این سه طیف قرار نمی‌گیرند. بخشی در خارج از این سه طیف قرار دارند و شناور هستند. در آرای این گروه دولت تأثیر زیادی دارد و گاهی اوقات طبق میل دولت رأی می‌دهند. آقای لاریجانی در انتخابات هیئت‌رئیس مجلس به دلیل آشنایی و سازمان‌دهی که از پیش داشت توانست رأی این گروه را به دست آورد. به نظر من انتظاری که ما از این مجلس باید داشته باشیم خیلی به تعداد اصول‌گرایان یا اصلاح‌طلبان بستگی ندارد. در بیشتر طرح‌ها و لویحی که در این دوره احتمالاً به مجلس می‌آید اکثریت اصول‌گرایان معتدل و اصلاح‌طلبان با هم اشتراک نظر دارند؛ یعنی، در بیشتر موارد آن‌هایی که در ریاست مجلس به آقای عارف رأی دادند و بیشتر آن‌هایی که به آقای لاریجانی رأی دادند هم نظر خواهند بود.

به نظر شما چه مسائل مهمی در این مجلس مطرح خواهد شد؟

«اصلاح یا تغییر نظام انتخاباتی مجلس و شوراها، نقش و اختیارات شوراها، مسائلی همچون فعالیت احزاب، جرم سیاسی و مسائلی از این نوع از مسائل مهمی است که می‌تواند در این دوره مجلس بررسی شود و اکثریت دو گروه اصول‌گرایان معتدل و اصلاح‌طلبان روی این موارد اشتراک دارند و اختلاف چندانی وجود ندارد.

یعنی ممکن است در قانون جرم سیاسی تجدید نظر شود؟

«به اعتقاد من در این مجلس می‌توان این قانون را تکمیل کرد. در مجلس ششم این قانون تصویب شد، اما شورای نگهبان ۱۲ ایراد از این قانون گرفت که اصل آن با مشکل مواجه شد. به نظر من الان این پتانسیل وجود دارد که دوباره روی آن قانون کار شود.

اینکه نماینده مجلس در هیئت نظارت بر مطبوعات شخص معتدل و حامی آزادی مطبوعات باشد، می‌تواند اثر مهمی روی فضای مطبوعات داشته باشد. گاهی با همین یک رأی سرنوشت یک نشریه مشخص می‌شود. به اعتقاد شما اصلاح‌طلبان چه سیاستی می‌توانند در مجلس داشته باشند.

«به اعتقاد من برنامه اصلاح‌طلبان باید فراتر از مجلس باشد. نزدیک ۴۰ سال از انقلاب گذشته است. در این مدت انواع تقابل‌ها در اوایل پیروزی انقلاب و سپس جابه‌جایی‌های قدرت بین چپ و راست و بعداً بین اصول‌گرایان و اصلاح‌طلب‌ها را دیده‌ایم، اما اگر از هر دو طیف درباره دستاوردهای ۴۰ سال پیرسیم به نظر من رضایت‌مندانده به گذشته نمی‌نگرند. همه فکر می‌کنند نتایج بهتری می‌توانستیم داشته باشیم. آقای ناطق‌نوری در شب‌های قدر جمله‌ای به این مضمون گفتند که ما بعد از این مدت چه چیزی ارائه داده‌ایم که کشورهای دیگر بتوانند در آن به ما تأسی کنند. این حرف به اعتقاد من بیان حال نوع سیاست‌گذارانی است که در دهه‌های گذشته در نظام فعالیت داشته‌اند. به نظر من باید دیالوگی بین همه سیاسیون و فراتر از جناح‌ها شروع شود و ما یک آفت‌شناسی کنیم که چرا در جایی قرار داریم که هیچ‌کس راضی نیست. راهی پیدا کنیم تا به وضعیتی برسیم که همه رضایت بیشتری احساس کنند. الان شرایطی در کشور پیش آمده که برخی از مقامات عالی کشور جواب همدیگر را در تریبون‌های عمومی می‌دهند. این وضعیت سودی برای کشور ندارد. در سطوح پایین‌تر این مشکلات و اختلافات بزرگ‌تر و مخرب‌تر می‌شوند. اکنون، در جریان‌های سیاسی باید راه‌حلی پیدا کرد که به‌جز برخی طیف‌های رادیکال، سایر گروه‌ها که رفتاری عقلانی دارند بتوانند با هم گفت‌وگو کنند. ما در مباحث علوم سیاسی مفهومی تحت عنوان Consociationalism یا همیاری داریم که نوع خاصی از همکاری را تعریف می‌کند. در سوئیس، هلند و تا حدی بلژیک این نظام سیاسی وجود دارد. در این نظام‌ها برای برخی موارد رأی اکثریت برای تصمیم‌گیری کافی نیست و در این موارد نوعی اجماع یا شبیه به آن باید شکل بگیرد. در برخی جاها این شرط در قانون اساسی وجود دارد و برای برخی دیگر عرف و رویه شده است؛ یعنی تنها آن‌ها که رأی حداکثری ساده نمی‌توانند مملکت باشد و حداقلی از اجماع بین نخبگان نیاز است. برخی از نظریه‌پردازان اتحادیه اروپا همچون پال تیلور، اتحادیه اروپا را نیز چنین نظامی توصیف می‌کنند.

تجربه دنیا هم توصیه می‌کند که ما باید یک دیالوگ سازنده ایجاد کنیم. ما در این زمینه خیلی عقب هستیم، اما پس از انتخابات مجلس شرایط بهتری برای این گفت‌وگو ایجاد

شده است. اگر بتوان این گفت‌وگو را ایجاد کرد، روی برون‌داد مجلس هم اثرگذار است. **به اعتقاد شما روی چه مبنایی می‌توان این وحدت را ایجاد کرد. اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان هر دو قانون اساسی را قبول دارند. مبنای می‌تواند همین قانون اساسی باشد. اصل ۵ قانون اساسی منوط به رأی مردم است. اصل ۶ می‌گوید در جمهوری اسلامی کشور با اتکا به رأی مردم اداره می‌شود. این‌ها مواردی است که می‌تواند مبنای اتحاد قرار گیرد.**

«قانون اساسی با وجود ضعف‌هایی که دارد ظرفیت‌های بزرگی هم دارد که هنوز محقق نشده است، اما قانون اساسی بسیار کلی است و ما باید ساز و کارهای عینی‌تری داشته باشیم. به اعتقاد من در شرایط فعلی باید روی ساز و کار حزبی کار کرد. در غیر این صورت راندمان مجالس ما پایین خواهد بود؛ البته ما با شرایطی که بتوانیم نظام حزبی قوی ایجاد کنیم فاصله داریم، اما می‌توانیم به سمتی برویم که نظام جبهه‌ای قوی‌تری ایجاد کنیم. اصول‌گرایان الان در شرایطی قرار دارند که ما در سال ۸۴ قرار داشتیم. کاری که اصول‌گرایان در انتخابات ۹۲ کردند همانی بود که ما در سال ۸۴ انجام دادیم و با چند کاندیدا وارد انتخابات شدیم؛ البته با این تفاوت که در آن دوره اگر اصلاح‌طلبان با یک کاندیدا حاضر می‌شدند، برنده بودند، اما اصول‌گرایان در سال ۹۲ حتی اگر یک کاندیدا هم معرفی می‌کردند نمی‌توانستند برنده باشند. آن‌ها آن‌قدر تشتت داشتند که نمی‌توانستند سر یک کاندیدا توافق کنند. در انتخابات ۷ اسفند هم نتوانستند یک لیست واحد بدهند و هر لیستی داده می‌شد عده‌ای مخالف بودند. آن‌ها هم با این تجربه قاعده‌تأ به این نتیجه رسیده‌اند که باید یک ساز و کار جبهه‌ای داشته باشند و تشکیلاتی‌تر عمل کنند. در اصلاح‌طلبان شرایط کمی بهتر است. تجربه انتخابات ۷ اسفند و اینکه شورایی تشکیل شد تا جلوی تشتت را بگیرد و موفق هم بود شرایط خوبی ایجاد کرده است. در این جناح حضور آقای خاتمی به این هم گرای می‌کند. در میان اصول‌گرایان اگر چه آقای ناطق‌نوری علاقه‌مند به حضور مستقیم در تشکیلی نیست، اما این توانایی را دارد که به شکل‌گیری تشکیلات اصول‌گرایان از بیرون کمک کند.

اگر این تشکیلات در دو بخش اصول‌گرایان و اصلاح‌طلبان ایجاد شود، زمینه‌ای فراهم خواهد شد درباره ظرفیت‌های قانون اساسی که اجرا نشده‌اند و باید به اجرا درآید، صحبت شود.

نقل قولی از آقای ناطق‌نوری شنیده شده است که در جریان انتخابات ۹۲ گفته بود که آقای خاتمی خیلی ملی فکر می‌کند؟

«به نظر من نگاه مثبت و تعامل این دو دیدگاه با هم می‌تواند به موفقیت چنین فرایندی در هر دو جناح کمک کند.

در قانون احزاب هم باید تجدید نظر شود. چرا که قانون احزاب فعلی واژه جبهه را نمی‌پذیرد، اما نظریه شما جالب و مهم است. مرحوم مصدق نیز معتقد بود در ایران حزب پا نمی‌گیرد و ما باید جبهه‌ای متشکل از احزاب، دسته‌ها و افراد مستقل داشته باشیم. در این صورت اگر بخشی از جبهه سرکوب شود، بخش دیگر می‌تواند سر بلند کند. پس از کودتای ۲۸ مرداد چه‌ها سرکوب شدند، اما مذهبی‌های جبهه ملی توانستند دوباره سر بلند کنند.

«به اعتقاد من این روش در شرایط امروز بهتر می‌تواند پاسخگوی نیازهای کشور شود.

اصلاح‌طلبان برای ارتباط با بدنه مردمی چه برنامه‌ای دارند؟ آیا ارتباط با نهادهای مردمی مانند سمن‌ها و فعالان حوزه‌های مختلف دنبال می‌شود؟ این ترس وجود دارد که پس از این انتخابات باز هم بدنه مردمی از اصلاح‌طلبی ناامید شود.

«در دوران آقای خاتمی سازمان‌های مردم‌نهاد یا سمن‌های بسیاری رشد و گسترش پیدا کردند. در آن دوره من نماینده مجلس بودم و در بازدیدی که یک‌بار از نیروی انتظامی داشتم مسئول مربوطه اظهار می‌کرد که ما فقط در تهران با ۴۰۰۰ سمن ارتباط داریم. در آن دوره علاقه گسترده‌ای در تشکیل سمن‌ها ایجاد شده بود، اما در دولت آقای احمدی‌نژاد سمن‌ها را تهدید امنیتی ارزیابی کردند و با آن‌ها برخورد شد و با توجه به هزینه‌هایی که برای این‌گونه فعالیت‌ها ایجاد شد، برخی سمن‌ها فعالیت خود را متوقف کردند. الان شرایط برای این‌گونه فعالیت‌ها نسبتاً مناسب است، اما به نظر من نگاه اصلاح‌طلبان یا حداقل بخشی که من با آن‌ها ارتباط دارم این است که اولویت با ساماندهی نیروهای سیاسی است تا حداقل مسیر توسعه سیاسی به‌گونه‌ای رقم بخورد که در آینده دوباره عقب‌گرد نشود و شخصی مانند آقای احمدی‌نژاد پیدا نشود که بخواد همه مسیر طی شده را به عقب برگرداند. ■

به سوی پیروزی رشديابنده

گفت‌وگو با علی شکوری راد درباره آرایش نیروهای سیاسی پس از انتخابات هفتم اسفند



شورا آقای عارف به عنوان رئیس انتخاب شد. آقای موسوی تبریزی که رئیس شورای هماهنگی جبهه اصلاحات بود و آقای موسوی لاری که رئیس کمیته راهبردی بودند، به عنوان نایب‌رئیس انتخاب شدند. سه کمیته هم تشکیل شد که مسئولان آن کمیته‌ها هم عضو هیئت‌رئیس بودند که عبارت بودند از آقایان کمالی، رهامی و مرعشی. خانم‌ها کولایی و فتخاری هم به عنوان منشی انتخاب شدند.

پس از آن بنا شد شورایی متناظر با این شورا در تمام استان‌ها تشکیل شود. در تهران هم هیئت‌رئیس شورا مسئول انتخابات باشد. یکی از مصوبات این بود که شورای عالی سیاست‌گذاری در امور حوزه‌ها دخالت مستقیم نکند و کار انتخاب کاندیدای هر حوزه انتخابیه را به شورای همان حوزه بسپارند و اگر به اختلاف برخوردند شورای عالی برای رفع آن دخالت کند. خوشبختانه این کار به خوبی انجام شد و به جز چند استثنا، تقریباً در تمام حوزه‌ها اجماع صورت گرفت.

نماینده حزب اعتدال و توسعه تنها در یکی از جلسات شرکت کرد و از جلسه بعدی دیگر شرکت نکرد. به خاطر اینکه این حزب در بدنه دولت حضور داشت و بر این باور بود که سهمش در این مجموعه بیش از یک حزب است در نتیجه در آستانه انتخابات، حزب اعتدال و توسعه اعلام کرد که لیست مستقلی خواهد داد. شورای عالی سیاست‌گذاری به این جمع‌بندی رسید که با آن‌ها مذاکره داشته باشد. نتیجه این مذاکرات این شد که با آن‌ها وارد ائتلاف شوند. منتها آن‌ها از آن به بعد، خود را هم‌تراز شورای عالی سیاست‌گذاری مطرح می‌کردند، درحالی‌که از نخستین مصوبات شورا این بود که کسی سهم خواهی نکند. باین حال بنا شد که برای اینکه از ارائه چند فهرست جلوگیری شود، این ائتلاف صورت گیرد، چون اصلاح‌طلبان حامی دولت بودند و اینکه عنوان حامیان دولت را کسانی دیگری در فهرست خود به کار ببرند، مطلوب نبود، ضمن اینکه ارائه دو فهرست متفاوت زیان‌بار بود.

نتیجه ائتلاف این بود که در فهرست تهران، آقایان جلالی و نعمتی که اصلاح‌طلب نبودند اضافه شدند. در شهرستان‌ها هم با وجود اینکه فهرست اصلاح‌طلبان بسته شده بود فشارهایی وارد شد که برخی از افراد از فهرست خارج شوند و افراد دیگری جایگزین شود و این موجب بروز برخی تنش‌ها شد. اولین مورد در اصفهان بود و پس از آن در نقاط دیگر ادامه پیدا کرد.

کارکرد حزب اعتدال و توسعه بیش از آنکه به روند هم‌گرایی کمک کند، به آن ضربه زد. ما حساب حزب اعتدال و توسعه را از دولت جدا می‌دانیم. حزب اعتدال و توسعه تنها یک حزب است، ولی دولت یک مجموعه است که ما از آن حمایت می‌کنیم؛ البته اعضای حزب اعتدال و توسعه هم در دولت هستند. یک‌بار که بیسن من و آقای بانک به عنوان نماینده حزب اعتدال و توسعه بحثی پیش آمد، از ایشان پرسیدم شما از موضع دولت سخن می‌گویید یا حزب اعتدال و توسعه؟ اگر شما نماینده دولت هستید که «سلما»، ما از دولت حمایت می‌کنیم و با شما هیچ مشکلی نداریم، ولی اگر نماینده حزب اعتدال و توسعه هستید، نماینده حزبی هستید که هم‌ردیف سایر احزاب عضو قرار می‌گیرد.

رویکرد اصلاح‌طلبان این بود که این مسیر را تا آخر بروند و به همین دلیل با وجود رد صلاحیت‌های گسترده دلسرد نشدند و به راه خود ادامه دادند. یک بخش دیگر انعطافی بود که درون جبهه اصلاحات و حامیان دولت صورت گرفت. ما مجبور شدیم به حزب اعتدال و توسعه و برخی افراد تکرور در شورای هماهنگی

با تشکر از شما که دعوت نشریه چشم‌انداز ایران را پذیرفتید. پس از انتخابات هفتم اسفند ۹۴ آرایش نیروها در داخل کشور تغییر کرد و از این نظر اتفاق مهمی بود. سیر اقدامات انجام‌شده توسط اصلاح‌طلبان در ماه‌های منتهی به انتخابات چه بود؟

«انتخابات سال ۹۴ رویدادی شگرف و تجربه‌ای تازه از کنش تعاملی نیروهای سیاسی بود. آنچه موجب این دستاوردها شد هم‌گرایی و هم‌فکری بین نیروها و مدیریت مناسب کنش سیاسی در آستانه انتخابات بود. این کنش درست هم در بین رهبران سیاسی، هم در بین احزاب و نخبگان به عنوان نیروهای حد واسط و هم در سطح مردم اتفاق افتاد.

همان‌طور که می‌دانید سه مجموعه تحت عنوان اصلاح‌طلبی در انتخابات فعالیت می‌کردند. نخست شورای هماهنگی جبهه اصلاحات؛ دوم یک کمیته راهبردی بود که برای انتخابات تشکیل شده بود و مسئولش آقای موسوی لاری بود؛ مجموعه دیگری هم دکتر عارف ایجاد کرده بود که نوعاً جمعی از نخبگان کمتر سیاسی حول ایشان جمع شده بودند. این جریان سوم با توجه به ذخیره اعتباری دکتر عارف از انصراف در انتخابات ۹۲ به یک جریان قدرتمند تبدیل شده بودند. این سه جریان برای انتخابات فعالیت می‌کردند و باهم ائتلاف سازمانی - نمی‌خواهم بگویم اختلاف سیاسی - داشتند.

پس از اینکه اختلافات شورای هماهنگی و کمیته راهبردی شدت پیدا کرد، آقای خاتمی دنبال راهکاری برای حل این مشکل بود. این تلاش در نهایت به تشکیل شورای عالی سیاست‌گذاری انتخاباتی اصلاح‌طلبان انجامید. در این شورا افزون بر نمایندگان سه جریانی که پیش از این ذکر شد، نمایندگان احزاب جدیدالتأسیس که جزو شورای هماهنگی جبهه اصلاحات نبودند، از جمله حزب اتحاد ملت، حزب تازه تأسیس اینترگران، حزب ندا و حزب اعتدال و توسعه نیز اضافه شدند. آقای عارف در ابتدا انتظارشان این بود که آقای خاتمی ایشان را به عنوان رئیس منصوب کند، اما نظر آقای خاتمی این بود که انتخابات برگزار شود؛ البته پیش‌بینی ایشان این بود که به‌طور طبیعی آقای عارف انتخاب خواهند شد و همین اتفاق هم افتاد. در اولین جلسه این

جبهه اصلاحات امتیازاتی بدهیم تا یکپارچگی حفظ شود. هدف اجتماعی و حداقلی ما جلوگیری از ورود افراطیون به مجلس بود.

مجلس شورا و مجلس خبرگان؟

البته ما برای مجلس خبرگان کار مستقلی انجام نمی‌دادیم. کارهای مربوط به خبرگان را مجموعه افرادی نزدیک به آقای هاشمی انجام می‌دادند. این رویکرد حداقلی به انتخابات و عزم و اراده جلدی برای پیمودن مسیر تا انتها به‌نوعی شبیه همان شعاری است که مهندس میثمی مطرح می‌کنند؛ «شعار محدود، مقاومت نامحدود».

چرا نیروهای اصلاح طلب اعتراض زیادی به رد صلاحیت‌های گسترده نکردند؟

چون می‌دانستیم اعتراض ما به جایی نمی‌رسد، نباید حرف‌هایی می‌زدیم که روحیه مردم برای شرکت در انتخابات تضعیف شود. ما تماماً برای اینکه مردم از شرکت در انتخابات دل‌سرد نشوند، این موضوعات را در سطح رسانه‌ها برجسته نمی‌کردیم. در شهرستان‌ها بنای ما این بود که از کاندیدای اصلاح طلب حمایت کنیم و اگر کسی نبود از کاندیدای اعتدال‌گرا و در صورت نبود کاندیدای اعتدال‌گرا از یک اصول‌گرای معتدل حمایت کنیم. سعی می‌کردیم در همه حوزه‌ها کاندیدا داشته باشیم، چون معرفی نکردن کاندیدا در برخی حوزه‌ها باعث سردی فضا می‌شد. ضمن اینکه همان‌طور که گفتیم یکی از اهداف ما زرفتن کاندیدای تندرو به مجلس بود؛ بنابراین مجبور بودیم از کاندیدای اصول‌گرای معتدل حمایت کنیم تا فرد افراطی نتواند وارد مجلس شود. یکی دیگر از شرایط ما برای فردی که در فهرست می‌گذاریم این بود که رأی‌آور باشد.

تحلیل ما این بود که هرگاه میزان مشارکت مردم در انتخابات از ۵۰ درصد بیشتر شود، اصلاح‌طلبان پیروز خواهند شد. خوشبختانه میزان مشارکت در این انتخابات کمی بیش از ۵۰ درصد بود. ضمن اینکه در مقابل انسجامی که اصلاح‌طلبان داشتند، یک وارفتگی و سرخوردگی در بدنه اصول‌گرایی وجود داشت. اصول‌گراها همیشه صد درصد نیروهای طرفدار خود را پای صندوق می‌آوردند، اما در این انتخابات ریزش داشتند. در واقع اگر با همین میزان مشارکت، اصول‌گراها می‌توانستند تمام نیروهای خود را پای صندوق می‌آوردند، معلوم نبود این نتیجه حاصل بشود.

علت این امر چه بود؟

به دلیل اینکه فسادهای گسترده دولت پیشین بدنه اجتماعی اصول‌گرایان را دچار پرسش کرده بود و آن‌هایی که از جناح اصول‌گرا حمایت ایدئولوژیک می‌کردند، دچار تردید شدند. ما در برخی مناطق مانند اسلامشهر و شهرری که مشارکت همیشه زیاد بوده و پایگاه اصول‌گرایان بوده، کاهش مشارکت داشتیم.

یک دیدگاه این است که برخی اصول‌گرایان هم از برجام و هم از کارهای اقتصادی دولت به‌تندی انتقاد کردند و این باعث شد طرفدارانشان نسبت به کل نظام بی‌اعتماد شوند.

این احساس به وجود آمد که این افراد بیشتر کارشکن هستند تا کارکن. اصول‌گرایان به‌طور سنتی یک بدنه حدوداً ۱۵ تا ۲۰ درصدی طرفدار دارند که در این دوره ریزش داشت، البته جدا از آن ما همیشه یک عدم مشارکت تقریباً ۳۰ درصدی داریم که آگاهانه است و به انتخابات امید ندارند. یک عدم مشارکت حدود ۱۵ درصدی هم داریم که به دلیل فقر فرهنگی و اقتصادی شدید بی‌اعتنا به انتخابات است. افرادی هستند که اصلاً مسئله آن‌ها انتخابات و حاکمیت نیست، البته وقتی فضا خیلی رقابتی، داغ و شفاف شود عده‌ای از این دو طیف هم مشارکت می‌کنند.

در انتخابات اخیر گروه‌هایی که بیانیه بدهند و تحریم کنند، بسیار کم بودند.

بله. تحریمی‌ها حضور نداشتند، ولی به هر حال یک بدنه‌ای هست که همیشه با انتخابات قهر است. فضای انتخابات ریاست‌جمهوری و مجلس نیز با هم تفاوت دارد. در انتخابات ریاست‌جمهوری چون فضا شفاف‌تر است و تصمیم اینکه به چه کسی رأی بدهند راحت‌تر است، مشارکت هم بیشتر است. به هر حال ما در چنین شرایطی در انتخابات شرکت کردیم. در تهران، با توجه به اینکه تقریباً تمام افراد سرشناس را رد صلاحیت کرده، بودند، بستن فهرست کار راحتی بود، برخلاف همیشه که گزینش بین افراد سرشناس بسیار دشوار بود. با افرادی که رد صلاحیت نشده بودند، مصاحبه می‌کردیم و همان‌جا گزینش می‌کردیم. به همین دلیل کسانی در فهرست قرار گرفتند که تا پیش از آن چندان شناخته‌شده نبودند. البته در تهران به دلیل تعداد زیاد ثبت‌نام‌کنندگان، علی‌رغم رد صلاحیت گسترده حدود ۱۰۰ نفری باقی مانده بودند که شرایط حضور در مصاحبه را داشتند.

در شهرستان‌ها اوضاع چگونه بود؟

در شهرستان‌ها چون شناخت افراد راحت‌تر است، رد صلاحیت‌ها گسترده‌تر بود. بعضی جاها اصلاً هیچ اصلاح‌طلبی باقی نمانده بود. افرادی هم بودند که خیلی ناشناس بودند، ولی پس از مدتی شناسایی شدند که دیگر دیر شده بود. در تهران تقریباً تمام افراد شناخته‌شده‌ای که صلاحیتشان تأیید شد، مستقیم آمدند داخل فهرست و اصلاً اختلافی بروز نکرد. یکی از همین افراد شناخته‌شده پیش از بررسی صلاحیت‌ها نمی‌دانست در تهران ثبت‌نام کند یا شهرستان. احتمال می‌داد اگر در تهران ثبت‌نام کند، در نهایت در فهرست قرار نگیرد. برای اینکه کار را به هم نزنند پیغامی به او داده شد که اگر در تهران ثبت‌نام کند در فهرست قرار

خواهد گرفت. ایشان از تهران ثبت‌نام کرد و بدون هیچ حرفی هم وارد لیست شد.

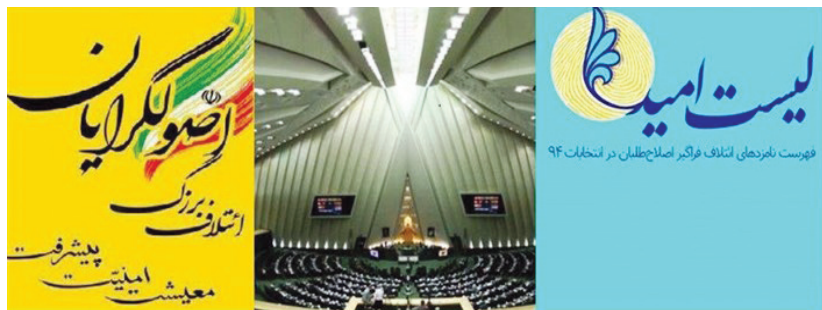
پس از تکمیل فهرست در یکی از نخستین همایش‌ها پوستری طراحی کردیم با عنوان ۳۰+۱۶. از این ایده خیلی استقبال شد و ما به این نتیجه رسیدیم که می‌توانیم آن را تبدیل به برند (Brand) کنیم. راهبرد تبلیغاتی ما روی رساندن فهرست به دست مردم بود. ما تقریباً تبلیغات بیلوردی نداشتیم. وقتی فراخوان مردمی دادیم، استقبال زیادی شد و با کمک آن‌ها در روز آخر در حدود چهار میلیون کارت پخش کردیم. به‌خصوص دانشجویان خیلی کمک کردند. در مجموع حدود ۱۲ میلیون کارت که حاوی فهرست‌های مجلس و خبرگان یعنی ۳۰+۱۶ بود، چاپ و توزیع کردیم.

اصول‌گرایان تبلیغات بیلوردی زیادی داشتند. عملاً فضای شهری در دست آن‌ها بود.

البته به دلیل حجم زیاد استفاده از این کار، برایشان به ضد تبلیغ تبدیل شد. به من به عنوان مسئول تبلیغات تهران فشار زیادی وارد می‌شد که بیلورد نصب کنیم. مقاومت کردم و گفتم تنها مقابل ستادها نصب می‌کنیم. خوشبختانه این راهبرد نتیجه داد. وقتی انتخابات تهران با نتیجه قاطع به نفع اصلاح‌طلبان پایان گرفت، باعث ارتقای روحیه در سراسر کشور شد. نتیجه این شد که در مرحله دوم پیروزی ما در شهرستان‌ها چشمگیرتر بود. وقتی دکتر عارف برای تبلیغات انتخابات به شهرستان‌ها می‌رفت استقبال شایانی از او می‌شد و مانند یک رهبر سیاسی با او برخورد می‌شد. همه این‌ها انتظارات را زیاد کرد. این شد که ما که فکر می‌کردیم یک مجلس بدون افراطیون برایمان مفید است، و به دنبال یک مجلس اصلاح طلب و یک رئیس اصلاح طلب بودیم. «ما» که می‌گویم منظورم مجموعه شورای عالی سیاست‌گذاری است.

مسئله انتخابات ریاست مجلس موضوع بسیار مهمی است. بسیاری معتقدند شکست آقای عارف دست کم در چند روز آخر پیش‌بینی شدنی بود. با این حال از کاندیداتوری ایشان حمایت شد و حتی در این راه از اعتبار برخی شخصیت‌های اصلاح طلب هم هزینه شد. از طرفی نوعی شکاف بین نیروهای حامی دولت ایجاد شد.

پس از انتخابات شرایط جدیدی به وجود آمد. از جمله اینکه تعداد افسراد راه‌یافته به مجلس از



طریق فهرست امید حدود ۱۸۰ نفر بود. این موضوع انتظارات جدیدی را ایجاد کرد. فهرست امید ترکیبی از اصلاح‌طلبان، اعتدال‌گراها و تعدادی اصول‌گرای معتدل بود. تعدادی اصلاح‌طلب مستقل هم به مجلس راه یافتند که به دلایلی مورد حمایت قرار نگرفته بودند؛ بنابراین ترکیب این ۱۸۰ نفر خیلی شفاف نبود. هیچ‌کدام از دو طرف نمی‌توانست درباره تعداد آرای خود دقیق صحبت کند، ولی چون تعداد افراد فهرست امید در مجلس بیشتر بود و آقای عارف رئیس این مجموعه بود، این تصور به وجود آمد که این آرا متعلق به ایشان است. در حالی که هر کسی که با فهرست ائتلاف امید به مجلس آمده بود، لزوماً به ائتلاف امید وفادار نبود؛ البته بیشترشان تعهد داده بودند، اما این تعهدها الزام‌آور نبود، یک تعهد اخلاقی بود.

اینکه فهرست کامل امید در تهران رأی آورد و دکتر عارف رأی خوبی کسب کرد، همچنین استقبال‌هایی که در شهرستان‌ها از دکتر عارف می‌شد اطرافیان ایشان را به این نتیجه رساند که به‌طور طبیعی آقای عارف باید رئیس مجلس باشد. درحالی‌که اولویت اعلامی ریاست مجلس نبود، اولویت تشکیل فراکسیون امید بود، اما آقای دکتر عارف در جلسات خصوصی می‌گفت که مردم به من رأی داده‌اند و انتظار دارند و هر تعداد هم رأی بیاورم کاندیدای ریاست می‌شوم. برخی از دوستان بر این عقیده بودند که حتی اگر ایشان رأی کافی را هم داشته باشد، بهتر است که کاندیدا نشود. بعضی‌ها می‌گفتند چون رأی ندارند بهتر است کاندیدا نشوند. یک مجموعه‌ای از نزدیکان دکتر عارف هم بودند که می‌گفتند در هر صورت ایشان باید کاندیدا شود. در این بین نظرات خصوصی برخی از بزرگان مانند آقای هاشمی و آقای خاتمی و حتی

آقای روحانی به این شکل نقل می‌شد که آقای عارف رئیس مجلس بشود بهتر است. پیش از آنکه فراکسیون امید تشکیل شود، این موضوع در شورای عالی سیاست‌گذاری طرح شد و همه پذیرفتند که آقای عارف کاندیدا شود. پس از آن بود که اجزایی مانند ائتلاف ملت نیز رسماً از کاندیداتوری ایشان حمایت کرد. حرکت ما همیشه به سمت هم‌گرایی بود و نمی‌خواستیم شکافی بین اصلاح‌طلبان به وجود بیاید. نکته دیگر اینکه آقای عارف به سرمایه‌ای برای اصلاح‌طلبان تبدیل شده بود و نمی‌خواستیم

بین ما و ایشان فاصله بیفتد. برنامه ما این بود سعی کنیم دکتر عارف را متقاعد کنیم هر کاری را که بهتر است انجام دهد، ولی سعی ما این بود که از او جدا نشویم. در انتخابات سال ۹۲، ما دایره شمول خود را گسترش دادیم. این «ما» که می‌گویم منظورم اصلاح‌طلبان است. در آغاز طیف آقای خاتمی بود، بعد طیف‌های آقای هاشمی و روحانی به آن اضافه شد. همین موضوع عامل موفقیت ما بود. در انتخابات مجلس

ما از اصول‌گرایان معتدل هم حمایت کردیم، حتی آقای لاریجانی را هم در فهرست امید قم گذاشتیم. وقتی دایره شمول را گسترش دادیم، پیروزی حاصل شد. متوجه بودیم که این گسترش دایره شمول نباید به قیمت شکاف در هسته مرکزی باشد. وقتی متوجه شدیم ممکن است در هسته مرکزی شکاف ایجاد شود، آن راهبرد را موقتاً معلق کردیم. ما جزو آن طیفی بودیم که می‌گفتیم اگر آقای لاریجانی هم در این دوره رئیس شود، اشکالی ندارد. می‌گفتیم خوب است با آقای لاریجانی هم تعامل کنیم تا برخی سمت‌ها در مجلس تقسیم شود، ولی چون آقای عارف خیلی جدی وارد شدند، برای جلوگیری از انشقاق از ایشان حمایت کردیم. در محاسباتمان تعداد افرادی که ممکن بود به آقای عارف رأی بدهند، هیچ‌وقت از ۱۳۵ نفر بیشتر نرفت؛ البته برآورد ما این بود که اگر حزب اعتدال و توسعه به تعهدات خود در قبال ائتلاف امید عمل کند، شانس آقای عارف هم برای کسب رأی لازم کم نیست.

روزهای آخر دیگر معلوم شده بود که آقای عارف رأی کافی برای ریاست مجلس را ندارند.

روزهای آخر دیگر قطعی بود که حزب اعتدال و توسعه به سمت آقای لاریجانی رفته است و مجموعه دولت هم به‌طور غیررسمی از ایشان حمایت می‌کند.

یک برداشت از صحبت‌های شما این است که آقای عارف اعلام کاندیداتوری کرده‌اند و گروه‌های دیگر در عمل انجام‌شده قرار گرفته‌اند. شاید ایشان به‌خاطر انصراف در انتخابات سال ۹۲ خود را محق می‌دانستند. آیا نمی‌شد با وجود آگاهی از تعداد کم آرا ایشان را از این کار منصرف کرد؟

«امکان اینکه آقای دکتر عارف را منصرف کنیم تقریباً منتفی بود. به دلیل اینکه در فرایندهای انتخاباتی انصراف دادن کار بسیار سختی است. انصراف دادن آقای عارف در سال ۹۲ هم کار دشواری بود. آقای عارف کاری اخلاقی کردند که انصراف دادند، اگرچه در صورت انصراف ندادن هم به نتیجه‌ای نمی‌رسیدند، اما در جریان انتخابات، کسی که کاندیدا شده دیگر تصمیم‌گیرنده نیست. مجموعه‌ای همراه ایشان هستند که باید متقاعد شوند.

خود آقای عارف چند روز پیش می‌گفتند که از دو هفته مانده به انتخابات هیئت‌رئیس مجلس متوجه شده بودم که رأی نمی‌آورم، ولی حرکتی شروع شده بود که نمی‌توانستند یا اصلاح نمی‌دانستند آن را متوقف کنند. نکته بعد هم اینکه پای چنین رقابتی رفتن حیثیتی شده بود. دیگر هم نمی‌شد از بزرگانی که نفوذ کلام دارند

استفاده کرد، چون در سال ۹۲ این اتفاق افتاده بود و تکرارش معلوم نبود جواب بدهد.

این رقابت، یک رقابت صرفاً سیاسی نبود. برخی نیروها در پشت پرده روی برخی نمایندگان به‌شدت کار می‌کردند که آن‌ها را به سمت آقای لاریجانی سوق بدهند. آقای لاریجانی هم هیچ‌گاه حرکت اعتمادزایی نسبت به این جناح که در انتخابات از او حمایت کرده بودند، انجام نداد. مصاحبه‌ای هم کردند و گفتند که اگر اصلاح‌طلبان هم از من حمایت نمی‌کردند، خودم رأی می‌آوردم، درحالی‌که برداشت ما برخلاف این است. لاریجانی همان لاریجانی سابق است، گرچه در برجام خوب عمل کرد، اما این گونه نیست که به اصلاح‌طلبی گرایش پیدا کرده باشد، ولی به هر حال نحوه کار ما باید طوری باشد که ایشان را به این سمت سوق دهیم.

ما حتی در سال ۹۲ در حمایت از آقای روحانی ریسک کردیم، مطمئن نبودیم ایشان تا چه حد به وعده‌هایشان وفادار می‌ماند، ولی آقای روحانی به حرف‌هایش پایبند بود. این مقدار پایبندی را ما لزوماً در آقای لاریجانی نمی‌بینیم. در جریان انتخاب رئیس مجلس هم آن‌قدر که در سمت اصلاح‌طلبان و آقای عارف زمینه برای تفاهم شکل گرفت، در سمت آقای لاریجانی دیده نشد.

احتمالاً نمی‌خواهند برخلاف خواست برخی نهادهای قدرت عمل کنند.

«بله این موضوع هم هست. حفظ موقعیت برای ایشان مهم است.»

اتحاد شما با اصول‌گرایان یک اتحاد طبقاتی است یا اتحاد ائتلافی؟ اتحاد طبقاتی لزوماً این نیست که تمام ویژگی‌های اصلاح‌طلبان را قبول داشته باشند.

«اساساً ما اصول‌گرای پایبند مطلق به قانون نداریم. وجه افتراق اصلی اصول‌گراها با اصلاح‌طلبان این است که اصول‌گراها می‌گویند ولایت‌فقیه فوق قانون اساسی است، ولی اصلاح‌طلبان می‌گویند ولایت‌فقیه داخل قانون اساسی است. در نتیجه ملاک اصلی ما قانون است و ملاک اصلی آن‌ها ولایت‌فقیه. این مسئله در قوانین موضوعه هم تسری پیدا می‌کند. ائتلاف ما با اصول‌گرایان معتدل بر سر منافع ملی است. ائتلاف ما در سال ۹۲ ائتلاف برای نجات کشور بود، اگرچه از این عنوان استفاده نشد.

نانونه هم بود.

«با هم گفت‌وگویی نکرده بودیم. اصول‌گرایان منفعت‌مندی را تنها در امنیت و اقتدار می‌دانند و ما منفعت‌مندی را در سایه تفسیر دیگری از اقتدار و زیر سایه امنیت پایدار، توسعه همه‌جانبه، آزادی و عدالت توأمان می‌دانیم. ما هم اقتدار را قبول داریم، ولی اقتدار زیرساختی، نه فقط نظامی و امنیتی. ما اقتدار نظامی را نفی نمی‌کنیم، ولی اقتداری که منشأ آن توسعه باشد را مقدم می‌دانیم. ما می‌گوییم رضایت مردم پایه اقتدار است. جلب رضایت مردم نیز از طریق پیش‌بردن برنامه توسعه و گسترش رفاه عمومی امکان‌پذیر است. در سال ۹۲ ما از دولتی که اصلاح‌طلب نیست، ولی

می تواند فصل مشترکی باشد بین ما و اصول گرایان معتدل حمایت کردیم.

ترکیب مجلس را چگونه ارزیابی می کنید؟

«من فکر می کنم اقتدار اصلاح طلبان در این مجلس کم نیست. فراکسیون های قوی در مجلس هستند. اگرچه افراد رده اول اصلاح طلب وارد مجلس نشدند، اما در میان همین کسانی که نماینده شده اند، افراد کارآمد زیادی هستند که می توان به آن ها امید بست. در مجموع اگرچه به دلیل اعمال نظارت استصوابی ترکیب سیاسی مجلس متناظر با ترکیب سیاسی جامعه نیست و سهم اصول گرایان از کرسی های مجلس بسیار بیش از حد آن در جامعه است، اما آنچه اتفاق افتاد، مغایر خواسته های حداقلی ما نیست. ما می خواهیم فرایطون کمتری به مجلس راه یابند که در این کار موفق بودیم.»

چرا رؤسای کمیسیون ها از اصلاح طلبان انتخاب نشدند؟

«دلیل این موضوع کم تجربگی نمایندگان اصلاح طلب بود. یکی از مشکلات این است که فشارهایی بر آقای عارف وارد می شود که از نیروهای باتجربه اصلاح طلب استفاده نکنند. به همین دلیل اگرچه ما یک تجربه فراکسیونی قوی در مجلس ششم داشتیم و گردانندگان آن فراکسیون می توانستند در این زمینه خیلی کمک کنند، ولی دکتر عارف در به کارگیری آن ها تردید داشت. در نتیجه این ملاحظات و محدودرات فراکسیون امید دیر تشکیل شد؛ بنابراین افراد فراکسیون یکدیگر را نمی شناختند. ترکیب کمیسیون ها در مجلس خیلی به ترکیب رؤسای شعب وابسته است. تشکیل شعب به این شکل است که کل نماینده ها به صورت تصادفی به ۱۵ شعبه تقسیم می شوند. در هر شعبه بر اساس رأی گیری یک رئیس انتخاب می شود. این ۱۵ رئیس شعبه به همراه یکی از نواب رئیس ترکیب کمیسیون ها را تعیین می کنند.»

در انتخاب رؤسای شعب، هم بی تجربگی از خود نشان دادیم و هم بدشانسی آوردیم. بی تجربگی از این بابت که چون افراد یکدیگر را نمی شناختند رأی های غلط دادند. درحالی که جناح مقابل با آمادگی کامل آمده بود. در نتیجه سهم اعضای فراکسیون امید از رؤسای شعب کم شد. هر یک شعبه که ریاستش از دست می رفت تأثیر مهمی داشت. تنها ریاست پنج شعبه نصیب اعضای فراکسیون امید شد. ریاست پنج شش شعبه هم به تدریج رسید، درحالی که ما نباید می گذاشتیم آن ها در این موقعیت قرار بگیرند. مثلاً همین شعبه ای که آقای پروجردی رئیس آن شده از طرف فراکسیون امید آقای نوبخت کاندیدا شده بود. آقای نوبخت به آقای پروجردی تعارف اخلاقی می کند و او رئیس می شود. در دو شعبه آرا مساوی می شود، قرعه کشی می کنند و هر دو از طرف مقابل انتخاب می شوند. پس از انتخاب رؤسای شعب، چیدمان کمیسیون ها در اختیار طرف مقابل قرار گرفت. متأسفانه آقای لاریجانی هم به آن ها کمک کرد. مثلاً در کمیسیون آموزش عالی آقای لاریجانی نقشی بازی کرد که آقای عارف رئیس نشود. آقای لاریجانی به



آقای فتحی که نماینده تهران است و اصلاح طلب است زنگ می زند و می گوید در کمیسیون قضایی به شما نیاز داریم. به او می گوید ما به جای شما یک نماینده اصلاح طلب به کمیسیون آموزش عالی می فرستیم. آقای فتحی به کمیسیون قضایی می رود و آن ها یکی از اعضای جبهه پایداری را به جای او می گذارند؛ البته اگر آقای عارف نامزد ریاست کمیسیون می شد حتی در این ترکیب هم ممکن بود رأی بیاورد، ولی او حاضر نشد نامزد شود. درباره مرکز پژوهش ها هم که اساساً هیچ صحبتی با آقای عارف نکردند. به هر حال مجموعه ای از عملکردهای نادرست باعث این اتفاق شد. آقای عارف هم که خیلی با این فضا مأنوس نبود در شوک این رفتارهای سیاسی غیر اخلاقی منفعل شد.

آیا ناکامی در دستیابی به کرسی ریاست و اتفاقی که در کمیسیون ها افتاد درون جبهه اصلاحات شکست تلقی شد؟

«تلقی من این نیست که شکست خوردیم. چون ترکیب هیئت رئیسه مجلس در مجموع ترکیب قابل قبولی شد. مردم بیشتر به این موضوع توجه می کنند تا ترکیب کمیسیون ها، اما در بخشی از نخبگان سرخوردگی ایجاد شد. ما امیدواریم بتوانیم یک فراکسیون قوی در مجلس درست کنیم. اگر فراکسیون قوی شود، از درون مجلس نیرو جذب می کند. ما می توانیم در این مجلس پیروزی رشد یابنده داشته باشیم.»

با توجه به اینکه در ماه های گذشته توافق نانوشته ای بین اصلاح طلبان و اصول گرایان معتدل بر سر موضوعاتی همچون برجام که به منافع ملی مربوط می شد رخ داد، به نظر شما این تعامل می تواند حول محور قانون اساسی تحکیم و ادامه یابد؟

«اولویت ما قانون گری و حفظ حقوق شهروندی است و اگر بتوانیم با بخشی از اصول گرایان درباره هر مقدار از این ها به تفاهم برسیم، خوب است. من فکر می کنم مسیر پیشرفت آینده کشور ما از همین طریق است. باید سعی کنیم طیف های گسترده تری را به قانون گری و رعایت حقوق شهروندی تشویق کنیم. بقیه اهداف به دنبال این موضوع پیش می رود. در کشور ما دو گفتمان وجود دارد. یکی گفتمان تعالی و دومی گفتمان توسعه است. گرایش افراد به

هر یک از این دو گفتمان نسبی است. فردی ممکن است ۳۰ درصد به گفتمان تعالی گرایش داشته باشد و ۷۰ درصد به گفتمان توسعه یا بالعکس. اینکه فردی مطلقاً به گفتمان تعالی گرایش داشته باشد یا مطلقاً به گفتمان توسعه بسیار نادر است. برخورد طرفداران این دو گفتمان در حال رادیکالیزه شدن است؛ یعنی هر قدر زمان می گذرد، طرفداران گفتمان تعالی گرایش بیشتری به این گفتمان پیدا می کنند و طرفداران گفتمان توسعه نیز به آن سر طیف نزدیک تر می شود. این موضوع فضای جامعه را دوقطبی می کند.

بزرگانی چون مرحوم مصدق و مرحوم مدرس همچنین مرحوم امام هم به امنیت و هم به آزادی توجه داشتند.

«گفتمان تعالی لوازمی همراه خود دارد، گفتمان توسعه هم همین طور. هر چقدر شکاف بین این دو طیف بیشتر می شود، امکان تفاهم کم می شود. باید سعی کنیم این شکاف کم شود. برخی اظهارنظرها در طرف مقابل برای این است که می خواهند گفتمان تعالی خالص تر شود. این سعی برای آن است که شکاف عمیق تر شود تا بر اساس آن یک تصمیم قاطع بگیرند. چون قدرت در اختیار کسانی است که به گفتمان تعالی تعلق دارند، اگر گفتمان تعالی رادیکالیزه شود، لاجرم کشور به سمت جنگ و خشونت می رود. وقوع جنگ دو نفع برای آن ها دارد؛ نخست اینکه گفتمان تعالی را تثبیت می کند و بقیه گفتمان ها به محاق می روند. دوم اینکه تمام بدهکاری هایی که بابت عملکرد غلط دولت پیشین دارند از یاد می رود و آن ها از زیر فشار ناکارآمدی و اتهام فساد گسترده بیرون می روند.»

برای جلوگیری از وقوع تنش هایی که می تواند به جنگی خانمان سوز بدل شود باید این شکاف را پر کنیم. برای این کار لازم است اعتمادسازی کنیم تا از این فرایند رادیکالیزه شدن جلوگیری کنیم؛ البته کار سختی است.

برنامه اصلاح طلبان برای انتخابات بعدی چیست؟

«ذخیره ما از تجربه انتخابات مجلس این بود که هسته اصلاح طلبی را یکپارچه نگه داشتیم؛ البته بابت حفظ این یکپارچگی هزینه دادیم. این هسته مرکزی همچنان می تواند به یک گروه اثرگذار تبدیل شود. ضمن اینکه موقعیت بزرگان اصلاحات تثبیت شده است و رابطه شان با دولت باوجود برخی انتقادات خوب است. نکته دیگر اینکه در سطح نیروهای سیاسی حد واسط انسجام خوبی وجود دارد. اگر این امکانات را بتوانیم دوباره در آستانه انتخابات بعدی به یک حرکت منسجم تبدیل کنیم به نتیجه خوبی می رسم. ما پتانسیل یک حرکت منسجم را حفظ کرده ایم.»

جلسات شورای عالی سیاست گذاری اصلاح طلبان برقرار است؟

«بله. افزون بر آن آقای عارف هم جلسات خود را با گروه های مختلف برقرار می کند. همچنین فراکسیون امید تشکیل شده و فعالیت خود را شروع کرده است. ■



تفوق عرف بر اصول

خوانشی جدید از اصول گرایی در گفت و گو با امیر محبیان

دیگر منبع معتبر را دین می‌دانند که این ارزش‌ها و اصول از متون دینی اقتباس شده باشد. البته گفتن این مطلب الزامی است که اصول مشترکی بین این دو منبع یافت می‌شود، دین بعضی از مواردی را که در عرف جوامع بوده، پذیرفته و آن‌ها را امضا کرده است. می‌خواهم چنین نتیجه‌گیری کنم که منبع اصول و ارزش‌ها نزد هر جمع و گروهی متفاوت است.

برداشت من این است که اصول‌گرایان تلاش دارند که اصول و ارزش‌های خویش را از دین و عقل اخذ بکنند و سعی دارند که اصول عقلانی را هم بر ارزش‌های دینی تطبیق بدهند؛ البته از منظر من عقل یک اصالت خاص و اولیوی دارد. به دلیل اینکه ما دین را هم بر اساس عقل انتخاب می‌کنیم؛ اما وقتی دین را بر حسب عقل پذیرفتیم، نمی‌توانیم در جاهایی که عقل ما نمی‌پذیرد از دین تبعیت نکنیم، زیرا در جاهایی از دین دستور سکون و سکوت داده می‌شود. چون به هر حال عقل ما هم بر حسب یکسری شرایط تجربی و یکسری از حواس می‌تواند قضاوت‌هایی را انجام بدهد.

ابن سینا در جایی که بحث معاد جسمانی مطرح می‌شود، می‌گوید که عقل من این موضوع را نمی‌تواند بپذیرد، اما من در اینجا دست به انکار این قضیه نمی‌زنم و در این باره سکوت می‌کنم چون بالاخره می‌دانم فردی که این موضوع را مطرح کرده حضرت رسول (ص) است و چون او را صادق می‌دانم، این موضوع را می‌پذیرم. ما حتی در بخش نمط نهم اشارات این مطلب را مشاهده می‌کنیم که فرد عقل‌گرایی مانند ابن سینا در این مدخل یعنی مقامات العارفین به انسان‌های عقل‌گرا چنین توصیه‌ای می‌کند که اگر شما در جایی و از کسی شنیدید که عارفی فلان کار را می‌کند آن را رد نکنید. دلیل این رد نکردن این است که شاید در آن زمان عقل شما به آنجایی نرسیده باشد که مقامات این سطح از رفتار عارفان را ادراک بکنید.

انسان بدون وجود اصول و ارزش‌های صحیح به تدریج به سمت بی‌هویتی یا فرصت‌طلبی کشیده می‌شود و اصول، ریشه‌ها و اعتقادات لنگرگاهی است که انسان را از تذبذب بازمی‌دارد. حال ممکن است که این اصول حتماً دینی نباشد، اما وجود آن‌ها همانند لنگرگاهی است که در تلاطم‌های اجتماعی انسان‌ها را محکم و پابرجا نگه می‌دارد.

این افراد که به دنبال یافتن اصول عقلی هستند مانند علامه جعفری یا آیت‌الله جوادی آملی نظرات متفاوتی ابراز داشته‌اند. برای مثال علامه جعفری گفته بود که در سه مورد عقل ادعایی ندارد و منظور از عقل هم همان عقل ارسطویی است. این موارد عبارت‌اند از: آگاهی از آینده، عمر اشیا و موجودات و آخری نیز درباره ورود در مصادیق است. در دو مورد ابتدایی آقای جوادی آملی هم اظهارنظری مشابه ابراز کرده است و ما باید ببینیم که درباره این موارد یا بحث از دیگر مباحث به قرآن

با تشکر از اینکه وقتتان را در اختیار خوانندگان چشم‌انداز ایران قرار دادید، لطفاً در آغاز بفرمایید تعریف اصول گرایی چیست؟

«من ابتدا درباره مفهوم اصول‌گرایی می‌توانم برداشت خودم را از اصول‌گرایی مطرح بکنم و خیلی هم ناظر به برداشت‌های دیگران نیستم. ما در تعریف اصول‌گرایی طیف گسترده‌ای از تعاریف گوناگون را داریم که هر کدام با برداشت خودشان همراه‌اند. این تعاریف از ارتدوکس‌ترین تعاریف تا نقطه مقابل آن‌ها را شامل می‌شود، به طوری که حتی بعضی از آن‌ها را منطبق با اصلاح‌طلبی هم می‌توان دانست. پیش از تعریف اصول‌گرایی، یکسری از نکات به عنوان پیش‌فرض‌های بحث باید روشن شود.

نخست اینکه هویت بشر با یکسری از عناصر فردی و شخصیتی ساخته شده است و از دیگران متمایز می‌شود. ما به این‌ها می‌گوییم اصول اعتقادی که به هر صورت می‌تواند بین انسان‌ها متفاوت باشد؛ ولی در عین حال اصولی هست که اصول رفتار بشری است؛ یعنی همه انسان‌ها به نحوی از انحاء در آن مشترک هستند. من برای این اصول اعتقادی و رفتاری ارزش خاصی قائل هستم و دلیل آن هم این است چون در همه انسان‌ها به گونه‌ای مشترک است، پس این اصول فطری هستند. برای ما اصول فطری صد درصد ارزشمند نیستند. به نظر من آن اصولی را که خداوند به عنوان خصوصیات بشر مثبت دانسته، جزو اصولی هستند که هویت بشر مبتنی بر آن‌هاست.

دوم اینکه این ارزش‌ها بر حسب موقعیت‌ها و زمان‌های گوناگون تغییراتی می‌کنند. حال پرسش اینجاست که ما این ارزش‌ها و اصول را از کجا اخذ بکنیم. برای پاسخ به این پرسش دو دیدگاه اصلی وجود دارد: بعضی‌ها معتقدند که این منبع می‌تواند عقل سلیم (Common Sence) یا عقل اجماعی یا امثالهم باشد و به یک معنا از عرف باشد و بعضی

رجوع کرده و ببینیم که به طور مطلق قرآن چه چیزی درباره این‌ها گفته است؛ یعنی معیار عقلی در اینجا دیگر توانایی و امکان هضم و حل موضوع را ندارد. وقتی هم که به سمت اثبات خداوند می‌روند و سعی در اثبات وجود باری تعالی دارند به قول شهید مطهری به چیزی غیر مادی می‌رسند که معلوم نیست خدا باشد یا نه.

«به نظر بحث بر سر این است که عقل ارسطویی هدف نهایی ما نیست. ارسطو یک متد و روشی را به کار برده و ما را به نتیجه رهنمون می‌سازد. باید در نظر داشت که ارسطو تجربه‌گراست و صدق را تطبیق مفاهیم ذهنی با مصادیق عالم خارجی می‌داند. ارسطو عینیت دنیای خارجی را به نحوی با ابژکتیو بودن آن یکی گرفته است. تفاوت‌هایی وجود دارد بین عقل‌گرایی ارسطویی با عقل‌گرایی دکارتی، لذا بسیاری از عقل‌گرایان در کشور ما عقل‌گرایان ارسطویی و تجربه‌گرا هستند. در اینجا مفهوم تجربه‌گرایی به معنای تجربه‌های مادی و نه الزاماً تجربیات عرفانی است. پس اگر بخواهیم تنها تجربه‌های مادی را لحاظ بکنیم خیلی از مفاهیم متعالی را نمی‌توان فهم کرد. شما در فلسفه ارسطویی می‌بینید که علی‌رغم شکل تفکری که داراست، اما در الهیات به کشور ما منتقل نمی‌شود. به دلیل اینکه الهیات مدنظر ارسطو که مبتنی بر چندگانه‌پرستی یا اسطوره‌پرستی موجود در یونان بود اصلاً در کشور ما قابل انطباق نبود، لذا وقتی که ما به تنولوژی یا الهیات ارسطویی می‌نگریم می‌بینیم که این بحث در سرزمین ما به شکلی کاملاً اسلامی تبدیل شده است.

ابن‌سینا در جایی بحث از انسان معلق در فضا را مطرح می‌کند و این انسان معلق در فضا نمی‌تواند عقل ارسطویی داشته باشد. به دلیل اینکه عقل ارسطویی از تجربه ناشی می‌شود. شاید بتوان گفت که کانت در زمان خود به دنبال احیای همین موضوع بود. وقتی که کانت می‌گوید شکلی وجود ندارد که معرفت ما از تجربه آغاز می‌شود همان حرف ارسطو را به گونه‌ای دیگر می‌خواهد بیان کند، اما انسان معلق در هوا در دیدگاه ابن‌سینا تمامی ارتباطاتش با محیط اطراف و تجربه‌های مادی منقطع شده است؛ لذا عقل محض به سمت عقل دکارتی سوق می‌یابد. عقل در حوزه فرهنگ اسلامی معانی دیگری هم پیدا کرده است. به نظر من می‌توان برای تعریفی که مولانا از عقل ارائه می‌دهد ارزش و اعتبار فراوانی قائل شد که در اشعار خود بیان می‌کند و اینکه عقل جزئی و عقل کل و دیگر این‌ها با هم متفاوت‌اند. ما یک عقل جزئی داریم که عقل برخاسته از تجربیات است. به یک معنا می‌توان گفت که این عقل حاصل از استقرا است. در عین حال یک عقل کلی هم در اینجا داریم که این عقل کلی فراتر از تجربیات مادی به یکسری از استنباطاتی دست پیدا می‌کند که شاید برتر از بحث تجربه باشد. همچنین مولانا معتقد است همین عقل کل هم که پایه استدلال است و نظریه‌پردازی‌های فراوان است در درون خویش جویین بود و در جاهایی توانایی ادامه راه و اثبات را

ندارد؛ لذا چون باید تعاریف مشخص و به دور از ابهام باشد و به کاربرد عقل ارسطویی در همه‌جا کافی نیست، من عقل ارسطویی را مدنظر ندارم. مراد من از عقل، همان عقل سلیم نزد همگان است. مخاطب ما توده‌های مردم هستند که می‌خواهند بر حسب منفعت شخصی یا ضرر خودشان و در عین حال برداشت اولیه خویشتن بین صدق و کذب و امثالهم حکم و داوری بکنند.

برای توضیح بیشتر بهتر است نگاهی هم به مفهوم روبه‌روی اصول‌گرایی ببندیم. آیا این دو گروه ویژگی‌های متعارضی دارند یا نه. اصلاح‌طلبی تا زمانی که با برداشت‌ها و نتایج حاصل از اصول و ارزش‌های منابع دینی در تعارض نباشند می‌توان آن را پذیرفتنی دانست، چرا که اگر اصلاح‌طلبی به معنای رفع نواقص باشد، آنگاه اصول‌گرایی در تقابل با آن نیست. اگر اصول‌گرایی در ضدیت با این تعریف از اصلاح‌طلبی باشد، دیگر اصول‌گرا نیست، متحجر است. در این صورت فرد یا باید معتقد باشد که انعطاف لازم برای اصلاح را ندارد یا باید معتقد باشد که حق مطلب را در اختیار دارد و برای انسان‌هایی مانند ما که در حوزه معصومان نستیم چنین حرفی ادعای گزافی خواهد بود.

تقابل و رودررویی اصلی در دیدگاه‌های دو طرف در این نکته است که اصلاح‌طلبان روی آرای مردم تکیه می‌کنند و در مقابل مثلاً اعضای شورای نگهبان بر اساس تعالیم و آموزش‌های حوزه علمیه معتقدند که احکام فقهی و حوزوی باید بر آرای مردم اولویت داشته باشد.

«درباره حوزه اجرایی قضایا بحث خواهیم کرد. در حال حاضر من در حال بیان نکاتی هستم تا مشخص کنم که اصول‌گرایی چه نیست تا بعد به نتیجه برسیم و بگویم اصول‌گرا به چه کسانی اطلاق می‌شوند. نکته مهم دیگر این است که آیا اصول‌گرایی ضد ارزش‌های غربی است؟ از منظر من باید بین ارزش‌های متفاوت تفکیک قائل شویم. بعضی از ارزش‌های غربی انسانی، مفید و قابل بهره‌برداری هستند و چون این ارزش‌ها منبعث از ارزش‌های دینی مانند آئین مسیحیت بوده و به دلیل ماهیت مشترک ادیان الهی در تعارض با ارزش‌های اسلامی نیستند.

اتفاقاً در انتخابات اخیر امریکا برنی سندرز هم شعار ادیان ابراهیمی را مطرح کرده و وعده داده که فعالیت‌های اصلاحی خود را برای تمامی بشریت برنامه‌ریزی کرده و قائل به اقدام برای تمامی انسان‌هاست و در سخنرانی‌های

انتخاباتی‌اش فعالیت ثمربخش برای تمامی انسان‌ها را وعده می‌دهد.

«بله درست است. در نظر داشته باشید که برنی سندرز زاهدی است و داعیه نجات بشریت را دارد، اما بعضی از مواقع به حدی حیطه شعارهای خود را گسترده می‌کند که اصل موضوع از بین می‌رود. بعضی از ارزش‌ها جهان‌شمول هستند و با ارزش‌های رایج در غرب متضادند به طوری که مردمان ساکن غرب هم بعضاً به این مسائل در کشور خود معترض هستند. مسلماً چنین ارزش‌هایی مطلوب اصول‌گرایان نیز نخواهد بود. ما اگر معنای بعضی از مفاهیم در فرهنگ اسلامی را به خوبی بشناسیم، خیلی از رفتارها تبیین می‌شوند. مفهوم خاصی که مدنظر من است، مفهوم قبله است؛ قبله یا جهت یا هر واژه دیگری که این قصد و غرض را برساند و این معنا را مستفاد کند که مفهوم جهت در زندگی انسان‌ها اهمیت بسیاری دارد. زمانی این بحث مطرح بود که پراگما اهمیت بیشتری دارد یا دگما که پس از آن نتیجه گرفتند که پراکسیس از هر دو مهم‌تر بوده و به معنای عمل‌جهت‌دار است.

اگر اصلاح‌طلبی به معنای رفع نواقص باشد، آنگاه اصول‌گرایی در تقابل با آن نیست. اگر اصول‌گرایی در ضدیت با این تعریف از اصلاح‌طلبی باشد، دیگر اصول‌گرا نیست، متحجر است

عملی که با خود تئوری و نظریه محکمی را به همراه داشته باشد.

«بله، یعنی نظریه‌ای را مطرح کرده و جهت مشخصی برای عمل به آن در نظر گرفته شود. وقتی که بخواهیم درباره یک عمل یا کنش در جامعه قضایا بکنیم و حتی اگر درباره یک کنش سیاسی بخواهیم داوری درستی داشته باشیم، باید نخست مشخص کنیم جهت این فعل سیاسی یا کنش چیست. برداشت ما از فرهنگ دینی این است که دو جهت در عالم وجود دارد، یک جهت رو به تعالی است و معنای آن حرکت از دنیا به سوی خداست؛ جهت دیگر رو به سوی تباهی به یک شکلی هبوط است که از خدا به سوی دنیاست. دنیا و امور دنیوی بد نیستند و به عنوان نقطه شروع ارزشمند است. هر حرکت یا چیزی که ما را به سمت تعالی پیش ببرد، مفید است و هر چیزی که ما را به سوی ارتجاع و عقب‌ماندگی و سقوط پیش ببرد، بد است.

حکایت مسجد ضرار در اینجا راهگشاست. شما می‌بینید که مکان، مکانی مقدس است و جایی است که باید در آن نماز خواند و به احترام پروردگار در آنجا سجده کرد؛ اما جهت این مسجد رو به دیاست و هدف از به وجود آمدن آن ایجاد اختلاف و تفرقه بین مسلمانان است و چون جهت آن به سوی تباهی و انحراف است، این مسجد باید تخریب شود. حال باید به این پرسش پاسخ دهیم که اگر دنیاگرایی منفی است آیا دنیا هم به خودی خود منفی است؟ مسلماً چنین نیست.

مولانا می پرسد چیست دنیا؟ و در پاسخ می گوید: از خدا غافل شدن. «چیز دنیا از خدا غافل بدن / نه قماش و نغده و میزان و زن». مولانا در تعریف دنیا ویژگی های سطحی دنیا را مطرح نمی کند، مهم ترین چیز را بحث از غفلت می داند: بنابراین اهل دنیا دو گروه می شوند، اهل ذکر و اهل غفلت. اهل ذکر همیشه قبله را در نظر دارند یعنی از هر چیزی در مسیر تعالی استفاده می کنند، اما اهل غفلت حتی نمازخواندنشان هم در جهت انحراف است.

نکته ای را امام خمینی (ره) مطرح می کرد که به نظرم خیلی مهم است. ایشان می گفت اگر تهذیب نباشد، یعنی اصلاح مسیر حرکت در نظر گرفته نشود، حتی اصل توحید هم برای انسان ها مضر خواهد بود. این موضوع را در تفسیر سوره حمد مطرح کردند؛ بنابراین از نظر ما موضوعی که در قبال غرب مطرح است غروب ارزش های الهی است، نه خود غرب به عنوان یک کلیت یا حوزه جغرافیایی. این احتمال وجود دارد که در دل یک حوزه علمیه، غرب ظهور و بروز پیدا کند.

حال می توانیم بررسی کنیم که اصول اساسی اصول گرای چه باورهایی هستند. من معتقدم اولین اصلی که یک اصول گرا بایستی در نظر بگیرد معنویت گرای و مبارزه با غفلت گرای است. معتقدم بخش مهمی که در زندگی بشر نقش داشته و امروزه مغفول واقع شده، معنویت است. معنویت آرامش روحی را به دنبال می آورد. شکل روان شناسانه مطلب را ویکتور فرانکل مطرح کرده است که به نام لوگوتراپی یا معنادرمانی از آن نام برده می شود. وی گفت انسان هایی را می دیدم که همه چیز داشتند، اما معنای زندگی شان را گم کرده بودند. انسان هایی وجود دارند که در زندگی شخصی شان هیچ چیزی نداشتند، ولی برای زندگی شان معنا تعریف کرده بودند، این ها کسانی هستند که می ایستند و ماندگار می شوند و در مقابل آن ها که معنایی برای زندگی ندارند از دست خواهند رفت.

ویکتور فرانکل در کتاب انسان در جستجوی معنا هم به این موضوع پرداخته است.

«کاملاً درست است. وی با اینکه یک روان درمان اگزیستانسیال است، اما اگزیستانس یا وجود اصیل را در این حیطه، معنا تعریف کرده و وجود را با معنا مترادف قرار داده است. آن چیزی که انسان را انسان می کند، این معناست.

به نظر شما این مباحث خیلی کلی و مفهومی نیست؟ بحث از اصول گرای در اینجا به عنوان یک گفتمان جاری در روزگار کنونی جامعه ما مدنظر است که این گفتمان ادعای داشتن راه حل برای معضلات اجتماعی اعم از اقتصادی و فرهنگی را دارد. پرسش اصلی ما در این بحث به وجه افتراق مورد قبول اصول گرایان و تمایزاتی که با گروه رقیب یعنی اصلاح طلبان دارند برمی گردد. همان طوری که شما هم در صحبتتان اشاره کردید معنویت امر

مهمی است و در گفتار اصلاح طلبان هم بر آن تأکید شده، اما وجوه افتراق و تمایزاتی که بین شما به عنوان اصول گرا با گفتمان اصلاح طلبی وجود دارد در بحث از معنویت برجسته نخواهد شد. ما آن تمایزاتی که وجود دارد را مدنظر داریم.

«ببینید من اعتقاد دارم که ما اولاً باید زیرساخت تئوریک خودمان را مشخص کنیم و سپس به این بحث ها بپردازیم. اگر ما این زیرساخت را نداشته باشیم اسیر برجسبها می شویم و هر کسی را بر حسب جایی که در آن هست تعریف خواهیم کرد، درحالی که من چنین عقیده ای ندارم. فردی می تواند تمامی شعارهای اصول گرای را مطرح کند، اما در درون خود دنیا گراترین فرد باشد و ممکن هم هست که در طرف مقابل چنین وضعیتی پیش بیاید.

بررسی دو گروه متفاوت با گفتمان مخصوص به خود است که هر دو قانون اساسی را قبول دارند، ولی در برداشتهای نوع رویکرد خود تفاوت هایی دارند.

«بحث بر سر دو نگاه متفاوت است. در روزگار کنونی آرامش قربانی آسایش شده است. این موضوع جداً بحرانی روحی را به وجود آورده است و حتی در غرب هم سعی در اصلاح این وضعیت دارند. انتقاد متوجه گروهی است که چون قبله را غرب گرفته است، وقتی که می خواهند نسخه های راه حل برای جامعه ارائه دهند نموده های آسایش غرب را هدف قرار داده و به مردم معرفی می کنند. درحالی که در روزگار کنونی پس از تجربه های دهه های ۶۰ و ۷۰ میلادی که جنبش های هیپیسم و جوانان علیه ارکان قدرت بپا خاستند، دولتمردان غربی هم این نکات را دریافته اند. بعضی از آن ها برای یافتن معنویت به مواد مخدر روی آوردند و بعضی دیگر هم به ادیان شرقی همچون بودیسم روی آوردند که همچنان رگه های آشکاری از آن ها در غرب دیده می شود که به دنبال آلترناتیوی برای معنویت گمشده خویش می باشند.

طرف مقابل حرف بدی نمی زند، آن ها می گویند که ما هم مانند غرب بشویم و از تکنولوژی و آسایش

بهره ببریم. ما هم نمی گوئیم که این بد یا نادرست است، می گوئیم این نمی تواند هدف باشد. از اینجا موضوع نمایان می شود و دیدگاه مورد نظر من هم در اینجا وارد می شود که می گوئیم نباید آرامش را فدای آسایش کرد.

نکته دیگر بحث عدالت گرای است. برداشت من از عدالت همان تعریف تساوی گرایانه مارکسیستی یا کمونیستی نیست. تساوی لزوماً به معنای عدالت نیست، موضوع بنیادین در بحث از عدالت، مبارزه با فقر است. ما وقتی که عدالت را مطرح می کنیم و آن را برای توده ها لازم می دانیم به این دلیل است که عدالت در اقتصاد، خودش را بیشتر نمایان می کند و در بین عامه مردم شرایط اقتصادی می تواند تابعی از شرایط عدالت در جامعه باشد. اگر نتوانیم فقر را در جامعه معالجه بکنیم و افراد جامعه تنها در فکر نیازهای ابتدایی خود باشند، آنگاه تمامی این حرف ها اصوات و شعرهایی خواهد بود که در گوش یک آدم گرسنه گفته می شود و تأثیر به سزایی نخواهد داشت.

مورد دیگری که در اصول گرای برای من به عنوان یک اصل مطرح است، بحث از عقل گرای و نتایج آن در جامعه است. البته من از عقل گرای، عقل فردی را مدنظر ندارم، عقل گرای به مثابه ابزاری مطمئن برای مبارزه با جهل مدنظر من است. این یکی از وظایف اصول گرای است که باید بتواند با تمامی نمادهای جهل و خرافات مبارزه کند. جهل قهر خداست و جامعه ای که دچار این جهالت و قهر خدا شود، مصیبتی عظیم گریبانگیرش خواهد شد؛ بنابراین بزرگ ترین منکری که باید با آن مبارزه کنیم جهالت است.

نکته دیگری که باید به آن بپردازیم بحث آزادی است. اینکه از واژه آزادی که به جای آزادی استفاده می کنیم به این دلیل است که واژه آزادی، دستمالی شده و با مفهوم لاقیدی مترادف شده است. ما آزادی همراه با مفاهیم تعالی و عدالت را به یک مفهوم، هم ارز آزادی و به معنای آن می دانیم. ما معتقد هستیم که باید از آزادی دفاع بکنیم. ما نمی گوئیم کسی که در زندان نیست آزاد است، می گوئیم کسی که اسیر جهل و تعصبات کورکورانه نیست آزاد است. به نظرم اصول گرای که مبانی و اصولی برای فرونشاندن دغدغه پاک زیستن و حیات طیبه است به یک عنوان به برجسی برای بازی های سیاسی تبدیل شده است و این تنزل به گونه ای که باعث هبوط آدمی از بهشت برین به زمین شد، همان گونه ما را هم در اصول گرای گرفتار کرده است. می توان گفت که ما از معنا به سوی ظاهر پیش رفته ایم و یک جور فرمالیسم بر اصول گرای حاکم شده است.

اگر ما نگرش خود را نسبت به قضایا تغییر دهیم، صف بندی های سیاسی موجود هم تغییر خواهد کرد. حال اگر فرض کنیم که مفاهیم را به خوبی شکافته ایم، می توانیم درباره مصادیق جاری که در کشور موجود هستند بحث بکنیم. در اینجا باید پرسید آیا قانون اصالت دارد؟ من می گوئیم نه. چون بر اساس مفهوم قبله که مطرح کردم باید



بررسی کنیم که قانون چه جهتی دارد. اگر از این قانون برون‌دادی بیرون می‌آید که انسان را انسان‌تر می‌کند و انسان را به سمت تعالی پیش می‌برد، این قانون نه تنها ارزشمند است، قداست هم دارد؛ بنابراین صرف قانون اصالت ندارد، باید برون‌داد قانون و جهت آن را در نظر بگیریم. مگر جوامعی که به نام جوامع کفر بوده‌اند قانون نداشته‌اند؟ مگر پیامبران عصیانگران قانون زمان خودشان نبودند؟ بنابراین قانون به صرف قانون‌بودن، اصالتی از خودش ندارد و این جهت قانون است که دارای اصالت است.

قانون اساسی به عنوان اصلی‌ترین شاخص تنظیم، در تمام کشورهای دنیا وجود دارد اما اینکه اصالت دارد یا نه؟ من چنین نظری ندارم. مهم‌ترین ارزش قانون اساسی در هر کشوری این است که از آشوب جلوگیری می‌کند. برای ما که می‌خواهیم در کشورمان یک جامعه اسلامی، قرآنی و توحیدی بسازیم مهم‌ترین موضوع جهت قانون اساسی است. چه منابعی در سامان‌بخشیدن به این قانون دخیل بوده‌اند. ادعای ما بر این است که در قانون اساسی تلاش شده برداشت‌های فقها و کسانی که تلاش کرده‌اند بر اساس اصول دینی و به‌طور تخصصی قوانین را تصویب بکنند لحاظ شود. در این قانون نگاه کلامی یا عرفانی غلبه ندارد، نگاه فقهی غلبه دارد؛ چون حاکمیت مبتنی بر ولایت فقیه است. گاهی نگاه عرفانی به ولایت چنان پررنگ می‌شود که نگاه فقهی آن نادیده گرفته می‌شود. در واقعیت ولایت به معنای حکومت است. حکومتی که در آن باید پرسیده شود که حاکم حق تنفیذ احکام خود را از چه منبع یا چه منابعی گرفته است.

واقعیت این است که در جامعه ما یک دوآلیسمی وجود دارد، از یک‌سو بحث از رأی مردم و حق انتخاب آن‌هاست و از سوی دیگری بحث از حق الهی ولایت مطرح می‌شود. پرسش اینجاست که آیا بین این دو امکان جمع وجود دارد یا نه؟ در این زمینه دیدگاه‌های متفاوتی ابراز شده است. یک دیدگاه این است که هر اتکالی به رأی مردم که از نظر بعضی‌ها عوام محسوب می‌شوند، نوعی سکولاریسم یا نوعی عرفی‌گرایی است و بنابراین نباید به سمت این قضیه رفت. از نظرگاه این افراد حق تشخیص راهبری جامعه و دست‌اندرکاران مدیریت جامعه و چگونگی سامان‌دادن به آن با طبقه‌ای است که این طبقه به دلیل اشراف تخصصی روی مباحث فقهی، حکمشان با حکم عوام یکی نیست. این دیدگاه یک نوع آریستوکراسی خاص را پدید می‌آورد؛ یعنی، حکومت ولایت فقیه با این دیدگاه که نظر مردم در آن نفی می‌شود، به حکومت روحانیان یا طبقه خاصی از فقها تبدیل می‌شود و نه تمام روحانیان. مرحوم امام این دیدگاه را رد کرد و در موارد مختلفی هم که افراد این موضوع را مطرح کرده بودند، امام به صراحت آن را رد کرده بودند و حق رأی مردم که در قانون اساسی به رسمیت شناخته شده، از طرف ایشان هم تأیید مؤکدی بر آن شد؛ بنابراین مردم حق دارند که رأی بدهند و افراد را برای اداره امور برگزینند.

در عین حال این پرسش مطرح می‌شود که ما چه تفاوتی با یک نظام سکولار در کشورهای دیگر داریم؟ فرق ما با آن‌ها در این است که در جامعه ما جهت حرکت باید درست بشود. پرسش دیگری که پیش می‌آید این است که آیا هر آنچه مردم به آن رأی دادند مشروعیت دارد؟ جواب من به این پرسش منفی است. رأی مردم کاشف از مقبولیت است و این مقبولیت شرط لازم است. در ادامه این بحث را توضیح بیشتری می‌دهم. شما به خاطر دارید که زمانی بحث جدی و دامنه‌داری بر سر صحبت‌های آیت‌الله مصباح یزدی شکل گرفته بود و موضوع بحث منبع مشروعیت بود که مشروعیت حکومت مردمی است یا الهی؟ این بحث به نظر من حاصل یک اختلاط مفهومی بود، زیرا مفهوم

به درستی شکافته نشده بود و همین موضوع مناقشه ایجاد کرده بود. ما نیاز داشتیم همچون فیلسوفان تحلیل زبانی این مفاهیم را واکاوی کنیم تا بفهمیم اشکال کار در کجاست.

بعضی از افراد معتقد بودند که چون مشروعیت حکومت از دین و از جانب خدا تفویض شده است و روحانیان و علمای دینی مخصوصاً فقها، کاشف این موضوع هستند، پس رأی مردم کاشف از چیزی نیست. اینکه این موضوع را آقای مصباح یزدی گفته بود یا نه مهم نیست زیرا

در بعضی از نوشته‌های ایشان خلاف این مطلب هم دیده می‌شود؛ اما به هر صورتی که هست به ایشان منتسب شد. در مقابل این بحث اصلاح‌طلبان هم مشروعیت آرای مردمی را مطرح کردند. اینکه آیا آن‌ها واقعاً به این موضوع ایمان داشتند یا نه را مطرح نمی‌کنم و دیدگاه بیان‌شده را به عنوان مفروض می‌پذیرم.

اصلاح‌طلبان مطرح کردند که مردم حق دارند نظر بدهند که ترجیح می‌دهند چگونه با آن‌ها رفتار بشود و حق دارند در مسائل مختلف کشور رأی و نظر خودشان را ابراز کنند، ولو اینکه مردم بخواهند از فردا نظام، دیگر نظامی اسلامی نباشد یا اینکه فرضاً بخواهند همجنس‌بازی آزاد باشد. به عبارتی هر چیزی که مردم بخواهند را به آن عمل کنیم.

در اینجا پرسشی پیش می‌آید که موضوع مشروعیت نظام حکومتی در اسلام است. این لغت مشروع، مفاهیم مختلفی را به اذهان متبادر می‌کند و گاهی مواقع این برداشت‌ها اصلاً با هم همخوانی ندارد. در فرهنگ عربی، اعم از فرهنگ عربی در گذشته تا فرهنگ مدرن آن، مشروع مترادف قانون است. در ایران مشروع را از واژه شرع مستفاد می‌کنند.

بعضی می‌گفتند این‌هایی که می‌گویند مشروعیت از طریق رأی مردم به دست می‌آید با اصول دین مخالف هستند. این افراد اصلاح‌طلبان را به این

دلیل مخالف دین می‌دانستند و در طرف دیگر هم اصلاح‌طلبان می‌گفتند که چون این‌ها مشروعیت را منبعث از رأی مردم نمی‌دانند پس معتقدند که رأی مردم تزیینی است. چه چیزی می‌توانست این مسئله را حل کند و این دو تا را به هم نزدیک گرداند؟ پاسخ در حدیث معروفی از حضرت رسول (ص) است که می‌فرمود: «الملک یبقی مع الکفر و لایبقی مع الظلم.»

کفر یعنی حکومت، جریان یا گروهی که الهی نباشد؛ یعنی، مسیر حرکت به سمت خدا نباشد، ممکن است دنیوی باشد، ولی اهمیت در اینجاست که الهی نیست و دنیاگرایانه است، وگرنه هر چیز دیگری می‌تواند باشد. ظلم مقوله دیگری است و با کفر متفاوت است، ظلم آن چیزی است که مردم آن را نخواهند؛ یعنی، خارج از عدالت باشد. رابطه بین مردم و حکومت از این سه دسته بیرون نخواهد بود.

اول حکومتی است که هم خدا آن را قبول دارد و هم مردم. این بهترین نوع حکومت می‌تواند باشد که مقبول هر دو دسته قرار گرفته است. دومین حالت حکومت این است که نه خدا آن را قبول دارد و نه مردم؛ یعنی، نه دین بر جامعه حاکم است و نه مردم حکومت مذکور را قبول دارند و مثال آن هم حکومت‌های دیکتاتوری سراسر دنیاست.

یک حالت دیگر این است که حکومت کافر است و کافر به این معنا که الهی نیست، اما در قبال جامعه خود ظالم هم نیست و مردم آن جامعه این حکومت را قبول دارند. حدیث به ما می‌گوید که حکومت هر چه است ظالم نیست و مردم آن، به هر روشی آن را پذیرفته‌اند، چه با رأی و چه با هر روش دیگری این حکومت که ظالم نیست باقی می‌ماند؛ مانند بعضی از کشورهای غربی.

البته همان‌طور که می‌دانید کفر در قرآن به معنای بی‌خدایی نیامده است و این واژه معنای دیگری را مستفاد می‌کند.

«البته من هم کفر را لزوماً به معنای بی‌خدایی لحاظ نکردم. منظور من از کفر حرکت در مسیری غیر از مسیر الهی است. حال یک پرسش اساسی باقی می‌ماند که آیا ممکن است که ما حکومتی داشته باشیم که مشروع باشد ولی مقبول نباشد؟ آیا می‌توانیم حکومتی داشته باشیم که دینی باشد ولی در عین حال ظالم هم باشد؟ حکومتی که مردم آن را نخواهند ولی بگوئیم که خدا آن را می‌خواهد؟ پاسخ این پرسش منفی است؛ زیرا شرط بقا طبق آن حدیث عدم ظلم بود و حکومت اینجینی نمی‌تواند باقی بماند؛ بنابراین حکومتی که ادعای مشروع بودن دارد، حتماً باید مقبولیت را هم اخذ بکند. پرسش

پرسش دیگری که پیش می‌آید این است که آیا هر آنچه مردم به آن رأی دادند مشروعیت دارد؟ جواب من به این پرسش منفی است. رأی مردم کاشف از مقبولیت است و این مقبولیت شرط لازم است

دیگر این است که اگر به جایی رسیدیم که ملاحظه کردیم مشکلاتی به وجود آمده که مردم صلاحیت بررسی آن را ندارند، یا مواردی که مردم تصمیم بگیرند که دیگر حکومت دینی را نخواهند در اینجا است که مشکل دیگری بروز و ظهور پیدا می کند. فرض کنیم کار به جایی رسید که درباره مشروعیت اطمینان داشتیم، ولی مقبولیت مردم را از دست دادیم، در آن صورت چه کاری باید انجام دهیم؟ آیا مجاز هستیم که از طریق ظلم و سرکوب دین را حاکم کنیم؟ پاسخ من به این پرسش هم منفی است. ما حق نداریم از طریق سرکوب و ارباب دین را بر مردم حاکم کنیم.

از نظر شما پاسخ منفی است، از نظر دیگر اصول گرایان چطور؟

«من خودم هم اصول گرا هستم و می گویم چنین حقی وجود ندارد.»

آقای دکتر شما جزو اصول گرایان معتدل و میانه رو هستید. به نظر نمی رسد بقیه اصول گرایان با شما موافق باشند.

«من چنین نمی بینم. من معتقدم آیت الله جوادی آملی نیز چنین عقیده ای دارد و حتی در مواردی آیت الله مصباح یزدی بر همین عقیده است. من با توجه به نوشته های آقای مصباح چنین چیزی را می گویم؛ البته من درباره هیچ فردی قضاوت کلی نمی کنم و برداشت خودم را می گویم و درباره بقیه اصول گرایان بحثی نداریم. به نظرم شما اگر از هر فقهی بپرسید که در تاریخ اسلام، حضرت رسول (ص) و حکومت امام علی (ع) الگوهای حکومت داری آرمانی هستند، آیا ما اجازه داریم با کشت و کشتار و جنایت به این نوع حکومت برسیم و پس از آن با سرکوب دین را بر مردم حاکم کنیم، آن ها قطعاً به شما پاسخ منفی خواهند داد.»

بعضی از جملات و گزاره ها از افراد نقل شده که دستمایه بعضی اصول گرایان قرار گرفته و از آن جملات استفاده می کنند تا برای بعضی رفتارها توجیهاتی مطرح کنند. برای مثال مرحوم امام جمله ای دارند مبنی بر اینکه «حفظ نظام از اوجب واجبات است»، استفاده ای که بعضی ها از این جمله می کنند با تعاریف شما ناسازگار به نظر می آید. بعضی حتی چنین نتیجه گیری کرده اند که می توان اصول اساسی دین را در این راه تعطیل کرد.

«این موضوع و بحث از ولایت مطلقه فقیه را هم توضیح خواهم داد. پرسش شما در اینجا ناظر به گزاره «حفظ نظام از اوجب واجبات است» است و مفهوم ولایت مطلقه فقیه را مدنظر داریم که چگونه حفظ نظام این میزان از اهمیت را پیدا می کند و حتی معنای ولایت مطلقه فقیه چیست. این بحث ولایت مطلقه و حتی بحث تشکیل مجمع تشخیص مصلحت از زمانی به وجود آمد که بحث درباره قانون کار بالا گرفت. بعضی ها مطرح می کردند که بر اساس احکام شرع و قوانین فقهی، بحث دستمزد کارگر و اجاره بها و امثالهم مطرح نیست؛ یعنی وقتی که فرد برای کاری داوطلب شده و مشغول به آن کار می شود برای آن کار اجاره شده است و وقتی که هنگام پایان کار دستمزد خود را دریافت می کند، هیچ چیزی اضافه بر آن به عنوان ارزش افزوده وجود نخواهد داشت، این نوع نگرش فقهی به این مسئله بود. به طوری که بین دولت که قوانین عرفی را مطرح می کرد و شورای نگهبان که قوانین شرعی را مدنظر داشت مجادلات بالا گرفت و می توان گفت که بین عرف و شرع یک شکاف عمیق ایجاد شد.»

به عبارتی بین مصلحت و شرع.

«بله مصلحت در جای عرف و به معنای عقل اجتماعی بود. بین مصلحت سنجی اجتماعی و قوانین شرعی اختلاف عمیقی پیدا شد. در اینجا بود که بحث از ولایت مطلقه فقیه مطرح شد. اطلاق قدرت فقیه اصلاً به این معنا نیست که این اطلاق برای مخالفت یا مقابله با رأی مردم به نفع شرع باشد، بحث بر سر این بود که ولی فقیه که قدرت مطلقه دارد که برای مطلقه بودن آن گاهی استدلال هایی هم آورده اند، برای این است که در یک جایی می تواند حکم شرعی و حلال را حتی در برابر عرف متوقف کند. به این معنا عرف خواهد توانست مسیر خود را ادامه دهد و اگر خاطرتان باشد حکم امام در آن زمان هم به نفع قانون کار بود. فراموش نکنید که مطلقه بودن به این معنا نیست که همچون یک دیکتاتور مطلق العنان باشد. تأکید می کنم که برداشت خودم را از سخنان امام بیان می کنم و برداشت من این بود که به عقیده امام مطلقه بودن قدرت فقیه بر این منبسط که حتی باید در جاهایی از قدرت پیامبر هم بیشتر باشد، چرا که پیامبر از کاریزما و عصمت برخوردار بود درحالی که ولی فقیه این عصمت را ندارد.»

اگر قرار باشد که بنا بر حفظ اسلام یا نظام بخواهد حج را تعطیل بکند، باید این قدرت و کاریزما را داشته باشد. به همین صورت امام سفر حج را برای

چند سالی تعطیل کرد. در این مورد دو دیدگاه وجود دارد: یکی این است که هیچ کس نمی تواند حکم خدا را تعطیل بکند، اما وقتی که ولی به عنوان ولی مطلق در اینجا است برای حفظ نظام دست به این کار می زند. این اصلاً علیه مردم نبود، در همراهی با آنان بود. به خاطر دارم در آن زمان که آقای سعید حجازیان و بعضی دیگر از اصلاح طلبان در نشریه کیان می نوشتند، در چند جا گفته بودند که ولایت مطلقه فقیه مجوزی برای سکولاریسم است. دلیل آن هم این بود که این کار عرف را غالب می کند و قدرت عرف را بیشتر می کند.

چند تن از بزرگان درباره این مسئله به بحث پرداختند که چگونه ممکن است ولی فقیه بتواند احکام اصلی را معلق گرداند و بحث هایی از این دست مطرح شد؛ در این بین آقای آذری قمی نکته مهمی را مطرح کرد که ولی فقیه حتی می تواند اصل توحید را هم موقتاً تعطیل کند. مثالی که آقای آذری قمی متذکر شد داستان هارون، برادر حضرت موسی (ع) بود. وی گفت در زمانی که موسی به کوه طور رفت و در آنجا اعتکاف کرد و پس از ۴۰ روز برگشت، دید همه مردم گوساله پرست شده اند. موسی ریش هارون را گرفته و وی را بازخواست کرد که چرا چنین کاری کرده و وضعیت به این شکل بت پرستی بازگشته است. وی گفت که من برای اینکه زنده بمانم و این موضوع را به تو بگویم چنین کردم، یعنی در جایی که مصلحت ایجاب می کرده اصل توحید را هم تعطیل کرده است. هارون هم پیامبر بود و وقتی که دید مصلحت ایجاب می کند که چنین رفتاری بکند، درنگ نکرد. وی صبر کرد تا زنده بماند و گزارش وضعیت را به برادرش موسی که پیامبر دیگری بود، بدهد تا او مطلع شده و با خاطیان برخورد کند.

هارون به موسی گفت که نزدیک بود مرا بکشند و شاید نتیجه کشتن من جنگ داخلی باشد و در آن صورت امتی نمی ماند.

«این مفهوم باید چنین در نظر گرفته شود، درحالی که متأسفانه در بازی های سیاسی، مفاهیم معنای واقعی خود را از دست می دهند. ما اگر مفاهیم ابتدایی اصول گرایان را مشخص کرده و به صورت درست و دقیق تعریف بکنیم بسیاری از مشکلات برطرف خواهد شد، حتی من معتقدم که واژه اصول گرایی هم لغت صحیحی نیست، باید ارزش گرایی را جایگزین آن بکنیم. وقتی که مفاهیم را به خوبی نشکافته باشیم باعث می شود که در تقابل بین دو فرد، قضاوت سطحی بکنیم و بین آن دو به عنوان اصول گرا و اصلاح طلب یکی را معادل اصول گرایی و دیگری را معادل اصلاح طلبی گرفته و داوری های نادرستی انجام دهیم.»

من معتقد به حکومت حداقلی دینی هستم. معتقد به دین حداقلی نیستم و اصلاً حداقلی یا حداکثری بودن دین را قبول ندارم، چون دین برآمده از طرف خداست و به باور من حداقلی و حداکثری ندارد. من معتقدم که وقتی ما به عنوان

حاکم دینی بر مردم حکومت می‌کنیم باید ببینیم که چه کاری را می‌خواهیم انجام دهیم. ما وقتی که حاکم می‌شویم وظیفه مؤمن‌سازی نداریم. ما وظیفه داریم بستری را فراهم بکنیم که اگر فردی بخواهد مؤمن بشود، بتواند به راحتی به این کار اقدام کند. پایین‌تر از این سطح فسق باشد، یعنی کف را معیار قرار دهیم نه سقف را. وقتی که ما سقف را بگیریم انتظارات از مردم بسیار بالا خواهد رفت و چنین خواهد شد که گویی ما می‌خواهیم تمام مردم را تبدیل به سلمان و ابذر کنیم. پرسش اینجاست که آیا این کار شدنی است؟ مگر خداوند خطاب به پیامبر در سوره بونس فرمود: «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا فَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»: و اگر پروردگار می‌خواست تمام آن‌ها که در روی زمین هستند همگی (از روی اجبار) ایمان می‌آوردند، آیا تو می‌خواهی مردم را مجبور سازی که ایمان بیاورند؟ (ایمان اجباری چه سودی دارد؟! یا مگر نفرمود: «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسًا أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ») (شعراء/ ۳) که ما اگر می‌خواستیم همه مؤمن باشند، نیازی به انسان نبود و مثلاً همه را فرشته می‌آفریدیم. خداوند می‌خواهد این مسیر تکامل طی شود، یعنی انسان‌ها از همدیگر جدا شده و متفاوت باشند.

در قانون اساسی هم موازین اسلامی مطرح شده است نه انطباق با تمام احکام دینی.

«کاملاً درست است. اگر این دیدگاه را داشته باشیم، خیلی از مسائلی که در حال حاضر با آن‌ها دست به گریبان هستیم حل خواهد شد؛ اما اگر این دیدگاه را نداشته باشیم و نگاه حداکثری داشته باشیم آنگاه به مدت قریب به ۳۰ سال عقب خواهیم افتاد. در چنین دیدگاهی ۹۹ درصد هم یعنی شکست، تنها در صورت صد درصدی به آرمان و هدف خواهیم رسید و این یأس و ناامیدی فراوانی به دنبال خواهد داشت. برای بعضی از افراد هم این مسئله رخ داده است. افرادی که معمولاً بیان می‌کنند که چه می‌خواستیم و چه شد، جزو این دسته از افراد هستند.

رسیدن به صد درصد، منتهای تکامل بشری است و اگر به تاریخ بشر از ابتدا تا به امروز نگاهی بیفکنیم، اندک افرادی هستند که بتوانند تا آنجا صعود کنند و به تعالی صد درصدی برسند.

به نظر می‌رسد که تعریفی که شما از این گزاره ارائه دادید با تعریفی که دیگر اصول‌گرایان به آن باور دارند در تضاد است.

«بله. امکاناً چنین است. من برداشت شخصی خودم را بیان کردم.

پرسش من اینجاست که در گفتمان اصول‌گرایی - که شما خودتان را عضوی از آن می‌دانید و از آقای مصباح یزدی هم اسم بردید که ایشان هم در این گفتمان می‌گنجد - بین مواضعی که

الان شما بیان می‌کنید با وقایع جاری در کشور و مواضع اصول‌گرایان دیگر تفاوت زیادی مشاهده می‌شود، شما این تفاوت را چگونه می‌بینید.

«شما می‌خواهید این پرسش را مطرح کنید که چرا با این تعاریفی که من ارائه دادم، ما به آن درجه از تکامل نرسیدیم و به عبارتی چرا شعارهای اصول‌گرایی در جامعه کنونی ما محقق نشده است؟

پرسش من معطوف به این مسئله است که وقتی شما اعمال حکومت با عدم مقبولیت را هم‌ارز و معادل ظلم قرار می‌دهید، آنگاه نتیجه باید این باشد که نظام همیشه باید مواظب حفظ مقبولیت خود باشد.

«این درست است، اما نه به هر قیمتی. من معتقدم حکومتی که در پی این باشد که مقبولیت خودش را به هر قیمتی حفظ بکند، دچار خطر بزرگی می‌شود. ارسطو معتقد است دموکراسی را خطر بزرگی تهدید می‌کند که تبدیل به موبوکراسی

شود یا به عبارت دیگر تبدیل به حکومت رجاها شود. حکومت باید توازن خردمندانه‌ای بین نگرش استراتژیک و نیازهای تاکتیکی جامعه برقرار کند. از یک طرف ممکن است که حکومت دچار یک نوع پوپولیسمی شود که تنها به دنبال نیازهای روزمره مردم باشد و مسلماً این نوع حکومت رو به زوال خواهد بود، زیرا چنین حکومتی آینده‌نگری ندارد. از طرف دیگر ممکن است که حکومت بخواهد مدل حکومت افلاطونی عمل بکند و به گونه‌ای مشغول رصدکردن ستاره‌ها در دوردست شود که به جلوی پای خویش هیچ توجهی نکرده و در چاله‌ها بیفتد؛ یعنی اینکه یکسری ارزش‌های خاص و آرمانی را جدای از اینکه مردم بخواهند یا نخواهند مدنظر قرار دهد. باید بین این دو مدل توازن خردمندانه‌ای را به وجود آورد.

شما گفتید اگر حکومت مقبولیت نداشته باشد، باید برکنار شود، چون الزاماً حفظ چنین حکومتی عملی نیست. اینجا پرسش این است که اگر حکومتی این دغدغه را نداشته باشد، باید مقبولیت خودش را به‌طور مداوم بسنجد. ما چون این بحث را در تقابل با اصلاح‌طلبان

مطرح می‌کنیم، دیدگاه آنان را نیز بیان می‌کنم تا بعد نظر شما را بدانم. اصلاح‌طلبان چون دغدغه مقبولیت نزد افکار عمومی مردم را مدنظر دارند، دائم در تلاش هستند

که نقش آرای مردم را پررنگ‌تر کنند و حق مردم را در اداره امور به رسمیت شناخته و تأکیدی مَصْرانه بر آن می‌ورزند. این برداشتی که شما بیان کردید برداشتی مشابه تفکرات اصلاح‌طلبی خواهد شد، زیرا آن‌ها مداوم بر اهمیت نقش مردم تأکید دارند. در مقابل وقتی اصول‌گرایان برداشت خود را در مقابل اصلاح‌طلبان مطرح می‌کنند و می‌گویند که ولی‌فقیه توانایی انجام هر کاری را دارد و حتی می‌تواند اصول دین را تعطیل بکند، اینجا تناقضی به وجود می‌آید.

«من نگفتم ولی‌فقیه اصول دین را تعطیل بکند، گفتم بعضی‌ها من جمله آیت الله آذری قمی معتقد بودند که می‌تواند آن‌ها را موقتاً

»
هر حکومتی با امکاناتی که در اختیار دارد قادر است میزانی از مقبولیت را برای خودش به دست آورده و به بقیه مردم و جهانیان نشان بدهد. پرسش در اینجاست که آیا حکومت مذکور قادر خواهد بود انعطاف‌پذیری لازم را به خرج بدهد و خود را با ساخته‌های مردمش هماهنگ سازد یا اینکه بر مواضع خودش به حدی پافشاری می‌کند که مردم را عاصی کرده و به انقلابی در آن کشور بینجامد

معلق نگهدارد.

اجازه بدهید مشخص‌تر و مصداقی‌تر از شما بپرسم. شما از آقای مصباح یزدی نام بردید و وی را در اردوگاه اصول‌گرایان قرار دادید. پرسش مشخص این است که اگر بر فرض بیاوریم و در جامعه امروزین ما نظرسنجی انجام دهیم تا میزان مقبولیت حکومت را در بین مردم بررسی کنیم، با توجه به گفتمان اصول‌گرایی که شما توصیف کردید، اگر مقبولیت نظام از حد مشخصی پایین‌تر بود، آیا این افراد در اردوگاه اصول‌گرایی حاضر هستند از حکومت کنار بروند؟

«ببینید تشخیص اینکه آن حد مقبولیت یا معیاری که شما مطرح کردید، چه باشد و چه ساز و کاری برای یافتن آن لازم است بحث بسیار پیچیده‌ای است و باید در فلسفه سیاسی بررسی شود. اصلاً بحث از مشروعیت انقلاب از همین جا ناشی می‌شود. هر حکومتی با امکاناتی که در اختیار دارد قادر است میزانی از مقبولیت را برای خودش به دست آورده و به بقیه مردم و جهانیان نشان بدهد. پرسش در

اینجاست که آیا حکومت مذکور قادر خواهد بود انعطاف‌پذیری لازم را به خرج بدهد و خود را با ساخته‌های مردمش هماهنگ سازد یا اینکه

بر مواضع خودش به حدی پافشاری می‌کند که مردم را عاصی کرده و به انقلابی در آن کشور بینجامد.

مشروعیت انقلاب در جوامع گوناگون از اینجا نشأت می‌گیرد. به عبارت دیگر نظام موردنظر به جایی رسیده است که دیگر قابلیت تغییر ندارد. بحث از اینکه این معیار چه چیزی است و این تشخیص با چه ضوابطی معین می‌شود، بحث بسیار پیچیده‌ای است. درباره این موضوع باید بحث‌های فلسفی جدی‌ای صورت بگیرد تا مشخص شود که این معیار و ساز و کار چگونه می‌تواند باشد. این بحث تنها مختص جمهوری اسلامی هم نیست، درباره تمام حکومت‌ها و نظام‌های موجود در دنیا قابل بحث و بررسی است. این مسئله درباره آمریکا هم که داعیه آزادی و دموکراسی را دارد، صدق می‌کند و در آنجا هم چنین تحقیقاتی می‌تواند و باید صورت پذیرد.

بین دیدگاه‌های مختلف

اختلافی وجود دارد. شما فرض کنید من حاکم اسلامی هستم و به ارزش‌های خاصی مثلاً حجاب باور دارم؛ ممکن است که در حال حاضر نظرسنجی صورت بگیرد و باور من که در اینجا حجاب است، فرضاً ۱۰ درصد هم رأی نیاورد. بین دو دیدگاه اصلاح‌طلبی و اصول‌گرایی اختلافی وجود دارد، اختلاف در اینجاست که اگر من بگویم دیدگاه من ۱۰ درصد بین مردم رأی آورده است، آنگاه طرف مقابل یعنی اصلاح‌طلب خواهد گفت که چون این دیدگاه یعنی باور به حجاب رأی نیاورده است پس حتماً غلط بوده است. من این نگرش را قبول ندارم. من می‌گویم دیدگاه من نادرست نیست، مارکتینگ (بازاریابی) اجتماعی من غلط بوده است، لذا مارکتینگ اجتماعی شرطی لازم برای ارائه دیدگاه‌ها به مردم در جامعه است. من معتقدم مارکتینگ اجتماعی اصول‌گرایان برای ارائه به مردم نادرست است. اصول‌گرایان حرف‌های درست خود را به شیوه بدی بیان می‌کنند.

بحث بر سر این است که حکومت یا اصول‌گرایی که حاکم است ارزش‌هایی را در جامعه مطرح می‌کند و این ارزش‌ها رأی نمی‌آورند. برای مثال آقای ناطق نوری در انتخابات سال ۱۳۷۶ یکسری

از شعارها و اهداف خود را مطرح کرده بود و این شعارها که اعتقادات وی بوده رأی نیاورده است، حال آقای ناطق به عنوان مثال چه کاری را باید

انجام دهد؟ آیا باید بگوید که من عقاید نادرستی داشته‌ام و باید آن‌ها را عوض کنم و برای مثال حجاب و دیگر ارزش‌ها مطرح نیست؟ مسلماً نه. یک اصول‌گرا چنین کاری نمی‌کند، زیرا این اعتقادات و اصول، ایمان وی را می‌سازند، اما این نکته را هم در نظر می‌گیرد که نحوه بیان و ارائه اصولش به مردم بد بوده است.

در نظرگرا تفکر شما وقتی که یک اصل مانند حجاب مقبولیت عمومی خود را از دست داد آیا حکم و قانون بودن خود را از دست می‌دهد؟

«ببینید من این مسئله را در بحث از نگاه حداقلی و حداکثری به اسلام مطرح کردم و گفتم که نگاه اسلام به مسائل رو به کف و حداقلی است، در عین اینکه حداکثر تعالی و آرمان را نیز به انسان نشان می‌دهد، اما نگاه حداقلی دارد؛ البته

من فقیه نیستم که بخواهم در این بحث‌ها دخالت بکنم و نظر فقیهان را تشریح بکنم یا از الزامی بودن یا نبودن حجاب سخن بگویم، اما با رجوع به قرآن درباره حجاب چه می‌بینیم؟ قرآن به زنان توصیه می‌کند که در چه جاهایی لازم است حجاب داشته باشی و در چه جاهایی لازم نیست. مثلاً در باب قواعد من النساء که در بعضی از روایات اسلامی تعبیر به «مُسْتَه» شده (زنان سالخورده) خداوند در آیه ۶۰ سوره نور می‌فرماید: «وَالْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ اللَّاتِي لَا يَرْجُونَ نِكَاحاً فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَنْ يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ». در این قضیه اجباری که وجود ندارد، قرآن میزان را معرفی می‌کند و توصیه به رعایت آن کرده و به زنان می‌فرماید که اگر تقوا بورزند، بسیار بهتر است.

حالا فرض کنید که فردی با افزایش سن فلسفه حجاب برایش در جامعه منتفی شده است. آیا این موضوع در جامعه ما پذیرفتنی است؟ مسلماً مردم نمی‌پذیرند و حتی ممکن است که رویه معکوس هم باشد؛ یعنی، افراد تا وقتی که جوان هستند حجاب را سست بگیرند و در زمانی که سن و سالی از عمرشان گذشت و رو به پیری رفتند، حجاب را سفت و سخت‌تر رعایت کنند.

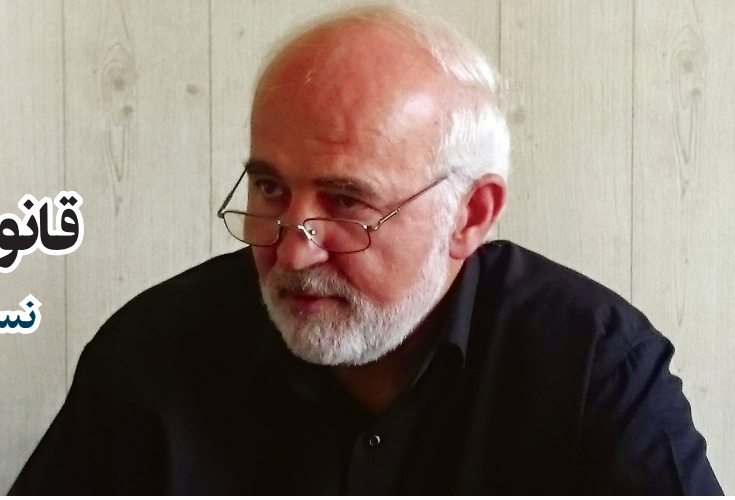
عقل در زندگی روش پیاده‌سازی تعداد زیادی از ارزش‌ها را نشان می‌دهد، ولی ممکن است که ما آن‌ها را تعطیل بکنیم. اگر برای مثال بخواهیم تصور بکنیم که زور و اجبار می‌تواند جوابگو باشد، تاریخ و تجربه ثابت کرده است که چنین نیست. اگر از روش درست استفاده نکنیم حتی ممکن است که یک ارزش صحیح و مناسب برای جامعه معطل بماند، زیرا ما نتوانسته‌ایم آن را برای مردم خوب بیان بکنیم.

برای من همچنان یک پرسش باقی مانده است که به نظرم تأمل بیشتری می‌طلبد. اگر فرض کنیم که درباره احکام فرعی حکومت و نظام، مردم به نتیجه‌ای رسیدند که مثلاً فلان قانون خاص را قبول ندارند، شما به حداقلی بودن آن اشاره کردید و من می‌خواهم یک قدم هم جلوتر برویم و فرض کنیم که مردم همان نگاه حداقلی را نپذیرند و تمایل به لغو قانون نشان دهند و این تمایل، اکثریت قریب به اتفاق مردم را شامل شود. در این صورت چه راه‌حلی وجود دارد؟

«بحث از حکومت، بحثی نسبی است. ممکن است زمانی شما قادر باشید که بالاترین سطح حکومت را در جامعه‌ای پیاده کنید، اگر نشد یک درجه عقب‌نشینی خواهید کرد، حتی اگر باز هم نشد یک درجه دیگر هم عقب می‌آید تا جایی که به نتیجه مطلوب برسد. خواست ما برای پیاده‌شدن با توان اجتماعی سنجیده می‌شود و سپس به فعل در می‌آید و به صورت قدم به قدم پیش می‌رود. حکومت الهی از نظر من باید گام به گام پیش برود. برای من نهایت حکومت الهی و به فعلیت درآمدن آن در جامعه، تازه ابتدای یک مسیر است و نه انتهای آن مسیر.

مقصودم این است که ما باید به مرور زمان بر اساس آگاهی بخشی و آماده‌سازی مردم جامعه را به یک سمتی ببریم که مردم به عنوان پادشاه این ارزش‌ها را دریافت کنند و نه اینکه به چشم یک تنبیه به آن نگاه کنند. دلیل اینکه چرا اوضاع و احوال اصول‌گرایان چنین است هم به نظر من از آنجا ناشی می‌شود که اصول‌گرایان امروزی ما تئورسین نیستند، پراکتیسین هستند و در تمام حالات رو به سوی پراتیک و عمل سیاسی دارند و این موضوع می‌تواند بسیار خطرناک و مضر برای جامعه باشد. در حال حاضر اصول‌گرایان بنا به مقتضای عمل سیاسی است که با تئوری مواجه می‌شوند و این خطرناک است، چرا که ما از ارزش‌ها و اصول خودمان نباید به عنوان ابزار و ادوات رسیدن به قدرت استفاده بکنیم. واقعیت این است که ما می‌خواهیم قدرت داشته باشیم تا احکام الهی را پیاده بکنیم، اما اگر بخواهیم احکام الهی را مستمسک آمال و آرزوهای خود قرار دهیم تا بتوانیم قدرت را قبضه کنیم آنگاه عواقب بدی در انتظار ما خواهد بود. ■

عقل در زندگی روش پیاده‌سازی تعداد زیادی از ارزش‌ها را نشان می‌دهد، ولی ممکن است که ما آن‌ها را تعطیل بکنیم. اگر برای مثال بخواهیم تصور بکنیم که زور و اجبار می‌تواند جوابگو باشد، تاریخ و تجربه ثابت کرده است که چنین نیست. اگر از روش درست استفاده نکنیم حتی ممکن است که یک ارزش صحیح و مناسب برای جامعه معطل بماند، زیرا ما نتوانسته‌ایم آن را برای مردم خوب بیان بکنیم



قانون اساسی فصل الخطاب است؟

نسبت اصول گرایی، قانون اساسی و ولایت فقیه در گفت و گو با احمد توکلی

ما به اشتراکی با هم داشته باشیم. قانون اساسی می تواند و باید بهترین عامل و پایه برای تعاملات بین گروه ها و احزاب باشد. وقتی از قانون اساسی سخن می گوئیم؛ یعنی، تمام اصول این قانون و نباید آن را سبک و سنگین کنیم، بعضی را بپذیریم و بعضی را رد کنیم. وقتی می گوئیم این قانون اساسی معتبر است، در واقع همگان باید به تمامی این اصول لاقبل تمکین کنند؛ یعنی، ممکن است کسی یک یا چند اصل از اصول این قانون را قبول نداشته باشد، اما حتماً باید به تمامی اصول آن پایبند باشد. منطبق سیاسی این است که برای بقا و تعالی هر جامعه وجود مجموعه ای از قواعد مورد اتفاق ضروری است. در این صورت رفع اختلاف هم راهش پیدا می شود. اگر ما با دقت کافی بررسی کنیم رفع اختلاف هم امکان پذیر خواهد بود، زیرا در متن قانون اساسی برای حل اختلافات بین گروه ها و احزاب پیش بینی هایی شده است.

به نظر من یکی از مواردی که در قانون اساسی ممکن است محل اختلاف واقع شود یکی اصل ۴ و دیگری اصل ۱۱۰ قانون اساسی است. اینکه رهبری در چه قسمت هایی وارد عمل می شود و چه کارهایی می تواند انجام دهد نیز در متن قانون اساسی وجود دارد. خاطر مهم است که آقای بنی صدر به اصل ۱۱۰ استشهد می کرد و می گفت این اصل در مقام احصاء است پس افاده حصر می کند؛ یعنی این اختیاراتی که برای رهبری در اصل یکصد و دهم شمرده شده است، چون قانون گذار در مقام احصاء است، اختیارات منحصر به همین موارد است و بس! من در پاسخ به وی گفتم که چون در اصل چهارم گفته می شود که تمامی قوانین در جمهوری اسلامی باید طبق موازین اسلام باشد و این اصل بر اطلاق و عموم سایر اصول قانون اساسی و سایر قوانین حاکم است پس هر اصلی را چنان بفهمی که با اسلام سازگار نباشد فهمت از آن اصل اشتباه است. باید در تفسیر اصول تفسیری را ترجیح بدهی که با اصل چهارم سازگار باشد، چرا که اصل چهارم حاکم بر اصول دیگر است. چون محدود ساختن اختیارات ولی فقیه به موارد مذکور در آن اصل با احکام اسلام سازگار نیست، پس باید مقنن را در مقام حصر ندانی، در مقام شمارش مصادیق اهم بدانی.

استدلال دیگر این بود که اگر ولی فقیه در شرایط خاصی تشخیص داد که کاری باید انجام شود یا از انجام کاری باید جلوگیری شود وگرنه مصالح عموم مسلمانان آسیب می بیند، فقها به جواز توقف احکام اولیه اسلام تارفع ضرورت فتوا می دهند؛ یعنی فقیه می تواند با حکم خود موقتاً حکم اولیه شرع را کنار بگذارد و اطاعت مسلمانان واجب است؛ مانند فتوای مشهور میرزای بزرگ در حرمت خرید و فروش و مصرف تنباکو. وقتی ولی فقیه می تواند دستوری بدهد که به طور موقت اجرای احکام اولیه اسلام متوقف شود، به طریق اولی می تواند دستوری بدهد که با یک اصل قانون اساسی متضاد باشد. به نظر من این امری کاملاً عقلی و روشن است که ما در موارد زیادی به آن عمل می کنیم. مثلاً در راهنمایی و رانندگی قواعد مکتوبی وجود دارد، اما در عین حال دستور مأمور راهنمایی هم ملاک است و حتی ذکر شده که دستور مأمور راهنمایی افضل از دستورات و علائم قواعد اولیه است. چرا یک افسر راهنمایی که تازه از دانشگاه افسری فارغ التحصیل شده با درجه ستوانی می تواند در مقابل دستورات و قواعد راهنمایی و رانندگی که حاصل تجربه طولانی بشر است و خیلی از امرا و افسران ارشد عمیقاً روی آن کار کردند، حرف دیگری بزند؟ در پاسخ گفته می شود که عنصر زنده در تحولات و شرایط ویژه ممکن است امری را برای صحت ترافیک ضروری ببیند که مغایر مقررات از پیش تعیین شده است. عقل می گوید دستور آن افسر جزء باید رعایت شود تا ترافیک گره نخورد. در هر قانون اساسی مربوط به هر کشوری، یک فصل الخطاب ورای اصول و مواد قانونی هست. در کشور ما نیز چنین است.

ما انقلاب شکوهمندی داشتیم که هم توحیدی و اسلامی و هم مردمی بود. مدت زمانی کوتاهی پس از آن هم ثمره این انقلاب به شکل قانون اساسی نوشته شد. این قانون اساسی ثمره انقلاب تجربه چهارده ساله ای را برای ما به ارمان آورده است. در سال های پس از انتخابات سال ۷۶ دو جناح اصلاح طلب و اصول گرا به طور عمده در بین مردم شناخته شدند و تا حدی روبروی هم بودند و با هم رقابت می کردند. هر دوی این جناح ها قانون اساسی را قبول دارند. می توان قانون اساسی را به عنوان گفتمان حاکم بر انقلاب و کشور دانست که بین گروه های سیاسی قطب بندی های کاذب به وجود نیاید. شاید با این کار هزینه های اجتماعی در کشور ما کم شود. در همین رابطه برای موشکافی در اصول و مفاهیم ما به سراغ اصول گرایان رفتیم تا بدانیم که اصول گرایی از نظر آنان چیست و چه معیارها و پارامترهایی دارد؟ اصول را چه می دانند؟ آیا این اصول از فهم قرآن ناشی می شود؟ اگر چنین است کلید فهم قرآن را چه می دانند؟ آیا منطق ارسطویی را کلید فهم قرآن می دانند؟ بعضی ها کلید فهم قرآن را اصول فقه می دانند و بعضی به گونه ای دیگر می اندیشند، حتی بعضی از افراد اصول را منبعث از اصول قانون اساسی می دانند و در بین اصول قانون اساسی هم بعضی اصول را بر بعضی دیگر ارجحیت می دهند. برای مثال می گویند مقام معظم رهبری اصلی تر از قانون اساسی است در حالی که خود مقام رهبری چندین بار در سخنانشان گفته اند که قانون اساسی فصل الخطاب است و همه مسئولان و مدیران اجرایی کشور و مقامات از طریق قانون اساسی و آرای مردم برگزیده شده اند. در ابتدای بحث تعریف شما از مفهوم اصول گرایی چیست؟

«تمکین احزاب و گروه ها به قانون اساسی مقتضای عقل و شرایط اجتماعی ما است تا تمامی ما سیاستون

در غیر این صورت در شرایط منعطف تکیه ۱۰۰ درصد بر احکام از پیش تعیین شده سیستم را از اداره کشور عاجز می‌کند.

فقط شرایط اضطراری را مدنظر دارید؟

«از دو حالت خارج نیست یا اضطرار یا مصلحت عامه. در بعضی مواقع هم ممکن است مصلحت به گونه‌ای شود که با گذشت زمان اضطرار ایجاد کرده و مردم را با مشکل روبه‌رو کند. حکم حکومتی که مرحوم امام با این عنوان بیان کرده و اصطلاح آن را باب کرد همین موضوع بود، این عمل از قدیم وجود داشته، اما اصطلاح حکم حکومتی از زمان امام باب شد. همین که بپذیریم ولی فقیه در شرایط اضطراری و مصلحت عموم مردم توانایی این را دارد که به صورت موقت اصلی از اصول قانون اساسی را ندیده بگیرد، این مقوله بخشی از اختلافات بین بخشی از فعالان و مردم خواهد شد. اگر اصل چهار و اصل ۱۱۰ را با هم ببینیم میزان اختلافات تا حد چشمگیری کاهش پیدا خواهد کرد. واقعیت این است که در همه جوامع بشری و هر نظام حکومتی حرف آخر زدن را به کسی سپرده‌اند؛ مثلاً در نظام امریکا در سال‌های گذشته یک اتفاقی پیش آمد. فکر می‌کنم روز نوزدهم اکتبر سال ۲۰۰۰ بود که در زمان ریاست‌جمهوری کلینتون، کنگره امریکا تصمیم گرفت بیانیه‌ای صادر کند که اقدام یک قرن پیش عثمانی‌های ترکیه در کشتار ارامنه را محکوم کند. دولت جمهوری لائیک ترکیه به این کار امریکا اعتراض کرده و به آن کشور هشدار داد که اگر چنین بیانیه‌ای صادر شود در عضویت خود در ناتو تجدیدنظر خواهد کرد. کلینتون در روز نوزدهم اکتبر که دستور جلسه کنگره بررسی این موضوع بود نامه‌ای مفصل به کنگره نوشته و توضیحات فراوانی درباره آن اتفاقات داد و ناراحتی خود را از این واقعه کشتار ابراز کرد، ولی در عین حال تأکید کرد که ترکیه متحد استراتژیک ما در منطقه است و ما در آنجا پایگاه نظامی داریم، مسئله بالکان که اهمیت فراوانی برای اروپاییان و ما دارد رفته‌رفته به سمت حل شدن می‌رود، در کنار این به دلیل وجود دو دشمن یعنی ایران و عراق، امریکا به متحدی مانند ترکیه نیاز ضروری دارد. ما نمی‌توانیم چنین هم‌پیمان مهمی را از دست بدهیم.

«من با محکم‌ترین بیان، مؤکداً از شما می‌خواهم این قطعنامه را در صحن کنگره مطرح نکنید.» پس از قرائت نامه کلینتون، رئیس جلسه موضوع را

در آنجا حق وتوی رئیس‌جمهور در برابر کنگره در قانون اساسی امریکا آمده است.

«بله، کاملاً درست است و من هم می‌خواهم به همین نتیجه برسم. کلینتون در این نامه می‌گوید:

I urge you in the strongest terms not to bring this resolution on the floor.

«من با محکم‌ترین بیان، مؤکداً از شما می‌خواهم این قطعنامه را در صحن کنگره مطرح نکنید.»

پس از قرائت نامه کلینتون، رئیس جلسه موضوع را

کنار گذاشته و دستور جلسه را به موضوع دیگری اختصاص داد. در آنجا کسی نگفت که دیکتاتوری شکل گرفته است و حتی کسی نگفت که کسی در حال جلوگیری از کار مجلس است و نه کسی با دیگری درگیری لفظی یا فیزیکی پیدا کرد. در زمان مجلس ششم هم به خاطر ما دارم که وقتی آقا

حکم حکومتی داد که لایحه مطبوعات را از دستور کار مجلس خارج کنند و بررسی آن را به زمان دیگری موکول کنند، بعضی از نمایندگان معترض بودند و آقای کروی محکم بر مواضع خود ایستاد؛ حتی وقتی یکی از نمایندگان از پشت میز خطابه مجلس دست به انتقاد از وی زد و سوگند به قانون اساسی را به او یادآوری کرد، او همچنان

بر خارج کردن موضوع از دستور جلسه پافشاری کرد و گفت: قسم خوردم، کفاره‌اش را می‌دهم! و لایحه را از دستور خارج کرد.

این مطالب را برای این گفتم که نمونه‌هایی از این بحث را ارائه داده و نشان دهم که در بعضی حوزه‌ها مانند امنیت ملی لازم است که یک نفر حرف آخر را بزند. درباره مسائل حادی که برای کشور پیش می‌آید و در جامعه بر سر راه حل آن‌ها به اختلاف نظر می‌رسند، برای مثال در کنگره امریکا فهم یک نفر را بر فهم ۴۵۰ نفر دیگر ارجحیت می‌دهند. برای اینکه این یک نفر بنا بر فرض خواهان مصالح عمومی بوده و مشاوران و معاونان خبره‌ای دارد که به وی مشاوره می‌دهند و اطلاعات قوی‌تری نسبت به بقیه افراد دارد و انسان مورد توجه ملت است، در اینجاست که وقتی لازم می‌شود یک نفر حرف آخر را بزند این شخص وارد عمل شده و از قدرت خود استفاده می‌کند.

در شورای امنیت ملی هم مقام رهبری می‌تواند اعلام جنگ یا صلح کند، ولی باید در شورای امنیت مطرح شود و درباره آن بحث و فحش جدی صورت بگیرد؛ یعنی، در قانون آمده که در بحران‌ها و اختلافات خاص می‌توانند از طریق مشاوره این مسائل را پیش ببرند. این موضوعات در قانون آمده است، پرسش من ناظر به آن جنبه‌هایی از مسئله است که در قانون نیامده است.

«مثال دیگری برای شما بزنم، در سال ۱۳۷۶ آقای کرباسچی که در شهرداری تهران بود دستگیر شد. مدت کوتاهی نگذشته بود که آقای خاتمی نامه‌ای به مقام رهبری نوشت و در آن نامه از آقا درخواست کرد که دستور بدهند کرباسچی را از زندان آزاد کنند و ایشان نیز چنین کرد. در این مورد هم بود که ایشان از حکم ولایتی برای حل معضل استفاده کرد.

خود ایشان هم به حکم ولایتی اشاره کرد؟

«بله، به ایشان گفتند از اختیاراتان استفاده کنید.

ببینید ممکن است که من در مصداق‌ها مخالف بعضی از این احکام باشم، اما در کشور فردی هست که برای جلوگیری از هرج و مرج باید تصمیم آخر را بگیرد. درباره آقای کرباسچی هم وقتی ایشان گزارش‌ها و نامه‌ها را مطالعه کردند چنین تصمیمی گرفتند. من ممکن است مخالف باشم که درباره کرباسچی هم مخالف بودم، ولی بالاخره یک کشوری گفتند، نظامی، رئیس‌جمهوری... بالاخره با در نظر گرفتن تمامی این جوانب ایشان تصمیم گرفتند که وی آزاد شود.

از این نمونه‌های اینچنینی موجود است که دوستان در محصه‌ها و مشکلات به ولی فقیه پناه بردند و با کمک ایشان رفع محصه کردند، به گونه‌ای که ما یا شما ممکن است اصلاً بگوئیم محصه‌ای در کار نبود، ولی وقتی کسی در سمت تصمیم‌گیری قرار می‌گیرد نظر او است که اهمیت دارد. در اینجاست که اختلاف نظر پیدا می‌شود و ولی فقیه رافع اختلاف است. باید بپذیریم که نظام ولایت فقیه، نظامی است که قوانین و مبانی آن متکی به اسلام است و موقعیت آن هم به شکلی شفاف در قانون اساسی آمده است. ما می‌گوییم رافع اختلاف همین قانون اساسی است که ولی فقیه در حال هدایت کردن آن است. در جاهایی در قانون اساسی تصریح شده است مانند هیئت حل اختلاف، در مواردی این کارها نتیجه‌بخش بوده و در مواردی هم چنین نبوده است. به نظر من یکی از وفادارترین افراد به قانون اساسی در جمهوری اسلامی آقای خامنه‌ای است. امام هم همین گونه بود؛ امام هم به قانون اساسی اعتقاد فراوانی داشت.

بله، ایشان در نامه آخر خودشان به نمایندگان مجلس هم بر اهمیت قانون اساسی تأکید مکرری کردند. هم مرحوم امام و هم مقام رهبری در رفع بحران‌ها و حل اختلافات ید طولانی داشته‌اند، اما این قیاسی که شما با امریکا کردید، خالی از اشکال نیست؛ به نظر من می‌رسد تفاوت‌های عمیقی بین این دو نوع حکومت‌داری وجود دارد. در امریکا با اینکه حق وتو در اختیار رئیس‌جمهوری است، اما این وتو محدودیت‌هایی نیز دارد؛ مثلاً اگر دوسوم کنگره حق وتو را رد بکنند کاری از دست رئیس‌جمهور بر نمی‌آید. می‌توان دو پست ریاست‌جمهوری در ایران و امریکا را از این نظر که هر دو مسئول اجرای قانون اساسی هستند با همدیگر مقایسه کرد. در امریکا به راحتی می‌توان از رئیس‌جمهور انتقاد کرد و به همین دلیل تصمیمات وی به شدت تحت تأثیر جو، شرایط و تیتو مطبوعات خواهد بود. نکته دیگر این است که دوره ریاست‌جمهوری در امریکا محدود است، می‌خواهم چنین نتیجه‌گیری کنم که شاید این مقایسه بین دو کشور تا حدی مقرون به صواب نباشد. در حالی که نقش مقام رهبری در حل بحران‌ها را مهم تلقی می‌کنیم باید ببینیم

در نظام ولایت فقیه در کلیت چه مسیری باید طی شود؟

«نه، ببینید وجه قیاس این بود که فردی در یک نظامی اجازه دارد که حرف آخر را بزند یا نه؛ حالا از نظر مجلس‌ها، آن هم با رأی گیری و مراحل بعدی آن. اگر بخواهند وتوی رئیس‌جمهور را بشکنند باید سه چهارم رأی در مخالفت با وی جمع کنند وگرنه نمی‌توانند. پس گرایش کلی قانون اساسی امریکا طوری است که بالاخره یک نفر در آنجا باید حرف آخر و نهایی را بزند. من تشابه را از این وجه در نظر گرفتم.

تفاوتی دومی که بین ایران و امریکا که شما اشاره کردید هم موضوع مهمی است. به دلیل آزادی بیشتر رسانه‌ها در ایالات‌متحده برحسب اهمیت مطالب، انتقادات مردم از کانال‌های مختلف به گوش رئیس‌جمهور می‌رسد و متأثر می‌شود، ولی اینجا نسبت به ولی فقیه چنین نیست. اولاً، انتقاد کردن از رهبری نه جرم است و نه حتی تخلف یا بی‌تقوایی؛ ثانیاً، در اینجا هم بسیاری از نظرات رهبری به اشکال مختلف نقد می‌شود، منتهی به دلیل جایگاه دینی رهبری، مردم طبق رسم پذیرفته‌شده درستی، نگاهی معنوی درباره لباس روحانیت و سیادت دارند و حریم نگاه می‌دارند؛ ثالثاً، ما به دلیل ستیزه‌جویی قدرت‌های استکباری که یک وجه مهم آن سلطه رسانه‌ای است، تقریباً دائماً در حال دفاع در مصافی نابرابر هستیم و به همین‌ها هیبت معنوی رهبری محتاجیم؛ بنابراین در سخن باید احترام متناسب با جایگاه رهبری را حفظ کنیم.

یعنی انتقاد از رهبری ممکن است، ولی باید مؤدبانه باشد.

«بله، انتقاد منصفانه همراه با احترام باشد. این را هم اضافه کنم که به دلیل فقدان آموزش‌های مناسب و تلقی‌هایی که از انتقاد به رهبری ممکن است پیدا شود، به نظر من هنوز فضای جامعه ما برای نقد رسانه‌ای و مستقیم از رهبری چندان مقتضی نیست، اما به لحاظ نظری این کار مانعی ندارد. راه مناسب در این شرایط به نظر من مکاتبه است. من خودم مکتوبات زیادی را برای آقا به صورت خصوصی می‌فرستم و نقدهایی هم با ایشان در میان می‌گذارم. در عین حال می‌دانم که ایشان نیز این مطالب و ده‌ها مطلب را که افراد بسیاری برایشان می‌فرستند، می‌خوانند و بررسی می‌کنند. ما بدین‌وسیله بخشی از مشکل را رفع می‌کنیم.

مقام رهبری در سفر قم هم اشاره‌ای به این مسئله داشتند، ایشان گفتند که نفس انتقاد خوب است ولی به شرط اینکه موجب جریان‌سازی نشود.

«ببینید دشمن ما مترصد فرصت است. همین کتاب‌هایی که آقای مهندس میثقی درباره سلطه‌طلبی امریکا و دست‌اندازی‌هایش منتشر کرده است خود گویای همه‌چیز است. واقعیت این است که دشمن ما در رسانه‌ها و سلطه بر آن‌ها خیلی قوی است و ما در شرایط ویژه‌ای هستیم و باید این نکته را بپذیریم. من و امثال من ممکن است در انتقاد رسانه‌ای، لفظی را اشتباه به کار ببرد و دشمن با سلطه خبری که دارد با

بهبان کردن همان، جنجالی بیا کند. به همین دلیل هم ما احتیاط‌های فراوانی می‌کنیم و این احتیاط‌ها برعکس تفکر بعضی، عقلایی است. این روش هم هزینه خاص خودش را دارد و باعث می‌شود که یک ایده به‌طور مناسب پخته نشده و چکش نخورد، این‌ها هزینه این روش است. من همه حرفم این است که تعریف من از اصول‌گرایی که خود را نیز جزئی از آن می‌دانم این‌گونه است که باید به همه ارکان قانون اساسی از جمله مهم‌ترین آن‌ها، یعنی ولایت فقیه باینند بود و ولایت فقیه هم در هر زمینه‌ای حرف آخر را می‌زند.

ببینید آقای دکتر بحران‌ها مورد بحث نیست، زیرا همه جناح‌ها در بحران‌ها قبول دارند، حتی آقای معین که برای کاندیداتوری از طرف شورای نگهبان صلاحیتش باطل شده بود با حکم حکومتی مقام رهبری باز به عرصه انتخابات بازگشت و در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۴ شرکت کرد. مثال دیگر دادگاه میکونوس بود که آلمان می‌خواست تمام روابط خود با ایران را قطع کند و... اما بعداً دیدند که تصمیم‌گیری درباره این موضوع جنبه ملی دارد و تنها به قوه قضائیه مربوط نیست و ارگان‌های دیگری هم دخیل هستند. پس از اینکه مسئله را ملی دانستند این پرونده به شورای عالی امنیت آلمان ارجاع داده شد. در این روند نتیجه دیگری به دست آمد.

مقام رهبری طبق اختیاراتی که دارند با شورای امنیت ملی مشورت می‌کنند و سپس تصمیم می‌گیرند. در مواردی هم که دشمنان خارجی از راه‌های متداول نتوانستند به هدف‌های خود دست پیدا کنند از راه‌های دیگر بهره‌جستند و اقدامات مقام رهبری در بزنگاه‌های مهم در راستای وحدت‌بخشیدن به نظام و ملت مورد نظر نیست، موارد دیگر مدنظر است. برای مثال خودتان قبلاً گفته بودید که چون اکثریت خیال می‌کردند که نظر رهبری با آقای احمدی‌نژاد است قطب‌بندی کاذب به وجود آمد و خیلی از افراد هم باور کردند؛ در عین حال موضوع این است که این نوع از مشکلات و بدفهمی‌ها از قانون اساسی تبدیل به رویه شده است.

«ببینید در شرایط متفاوت، تصمیمات مختلفی اتخاذ می‌شود، رهبری بارها در شرایطی که بعضاً به

وجود آمد این حمایت را رد کردند؛ در عین حال بین اصول‌گرایان یک نوعی از تسلیم‌شدن غیرعقلانی دیده می‌شود.

این مسئله ضربات جبران‌ناپذیری به اصول‌گرایان و همچنین کشور وارد کرده است و ممکن است رویه شود. خاطرم هست مرحوم امام در دو جا از چنین موقعیتی استفاده کردند. یکی درباره جنگ بود و اینکه سپاه نیروی دریایی، هوایی و زمینی را به شکل مستقل داشته باشد که این در قانون اساسی ذکر نشده بود و چون شرایط جنگی بود اقدامات لازم فوراً انجام شد و حتی از چند نفری شنیدم که آقای منتظری مخالف چنین کاری بوده ولی هیچ اقدامی انجام نداده است. به هر حال این مسائل را کلیه اصلاح‌طلبان هم قبول دارند.

«نه، همه‌شان قبول ندارند، حتی اگر قبول داشته باشند هم التزام عملی ندارند و تنها در ظاهر ابراز موافقت کرده‌اند. در این بین هستند افرادی که به سمت و سوی افراط و تفریط کشیده شده‌اند. افراط از نظر من به این معناست که ما ملزم به اطاعت از اوامر و نواهی ولایت فقیه هستیم که آن‌ها را اجرا کنیم، ضمناً نقشه ایشان را هم نباید به هم بزنیم. اگر فرض بگیریم که کل جامعه چنین باشد و آقا هم برنامه‌ای دارد که مثلاً از نقطه الف به نقطه ب برسد، من موظفم در صورت مخالفت با برنامه آقا، باز هم در روند آن خللی ایجاد نکنم، اما بعد از این مسائل، ما خودمان فکر داریم و باید درباره بقیه مسائل خودمان تصمیم بگیریم. متأسفانه این روند در جامعه ما همه‌گیر نیست، یعنی افراد نمی‌شنینند کمی فکر کنند و نظر مستقل خود را ارائه دهند. عرصه فکر و نظر ولایت فقیه در میدان عمل است.

همین افرادی که به افراطیون معروف شدند جزو همین دسته هستند و با اعمال خود آبروی بقیه اصول‌گرایان را هم تضعیف کرده‌اند.

«بله، افراط و غلو در این طرف هست. این افراد کسانی هستند که خود را ذوب در ولایت می‌نامند. از طرف این افراد همه‌ها و حملاتی به شکل مستقیم و غیرمستقیم نثار من شده است و من هم تلاش کرده‌ام که مرزبندی خود با آن‌ها را پررنگ کنم. من در پاسخ دختر خانم محجبه‌ای در دانشگاه اصفهان که از امکان نقد رهبری پرسیده بود همان پاسخ که در بالا شرح دادم یعنی مجازبودن همراه با احتیاط و حفظ احترام و هیبت رهبری را شرح دادم و اضافه کردم که ضمناً بدانید من

«دیروز میلیونها ایرانی بر «قانون اساسی» مهر تایید زدند»



از آن آدم‌های ذوب در ولایت نیستیم. پس از آن مجله پرتو سخن قم مقاله تندی علیه من نوشت و مرا به خاطر نفی ضمنی ذوب در ولایت به شدت تخطئه کرد. متعاقب آن در مراسم بزرگداشت شهدای مؤتلفه، آیت‌الله سید احمد خاتمی نطق بسیار تندی علیه من به همان دلیل انجام داد گرچه اسم نبرد، ولی با آدرس کامل به همه فهماند که مقصود من هستم. به یاد دارم که فردای آن روز که ایشان سخنرانی خود را انجام داد به مناسبت ۷ خرداد، سالگرد تشکیل مجلس، خدمت آقا بودیم. ایشان در پایان بیانات خویش بدون ارتباط به مطالب پیش گفته

اشاره‌ای هم به این موضوع داشته و گفتند که این مسئله ذوب در ولایت چیست؟ من اصلاً متوجه نمی‌شوم. ما ذوب در ولایت نداریم، همه افراد باید ذوب در اسلام باشند. بحث ذوب نداریم، هر جا من لازم ببینم دستور خواهم داد و همه باید به آن دستور گوش فرا دهند. در هر حال هرکسی حق این را دارد که به‌طور مستقل برای خودش بتواند نظر بدهد. اهل فن متوجه شدند که آقا به شکلی مشغول دفاع از نظر من هستند. بعد از آن آیت‌الله سید احمد خاتمی زنگ زد به آقای انبارلویی، سردبیر روزنامه رسالت و به وی گفت که این قسمت از حرف‌های مرا منتشر نکنید. در اینجا به‌وضوح آقا نظر مرا پذیرفته بود. مقصود این است که در سمت اصول‌گراها، افراطی وجود دارد مبنی بر اینکه وقتی آقا حرفی زدند دیگران حق ندارند نظری مخالف داشته باشند، درحالی که آقا به‌وضوح خلاف این را گفته بود.

بالاخره به این قانون رأی داده‌ایم و باید به آن پایبند باشیم.

« اتفاقاً اطاعت در عرصه عمل اتفاق می‌افتد نه در عرصه نظر و تئوری. در نظریات با استدلال باید پیش رفت نه با اطاعت. اصلاح‌طلبی یک طیف است؛ یک سر این طیف افراد متشرع، وفادار به نظام و اسلام سیاسی و بنیان‌گذار انقلاب بوده و بیشتر آنان این موضوعات را قبول دارند. من در مجلس بعضی مواقع پشت سر بعضی از نمایندگان اصلاح‌طلب نماز هم خوانده‌ام، و سر دیگر این طیف اباحی‌گرایان سکولار قرار دارند، یعنی افرادی که اعتقاد به شریعت اسلام و بی‌اعتقاد به امام و نظام سیاسی ولایت‌فقیه و بعضاً آلوده به ردایب اخلاقی هستند. همان‌طور که من در گذشته هم گفته‌ام اشکال کار اصلاح‌طلبان در این است که دسته متشرع و وفادار به اسلام سیاسی امام‌رحمه‌الله نسبت به آن سر طیف اعلام موضع دقیق نمی‌کنند. در اثر این سکوت و مماشات به مسائلی متهم می‌شوند. در بین اصول‌گرایان آن افراط نسبت به ولایت‌فقیه هست و در بین اصلاح‌طلبان تقریباً ما گرفتار دوگانگی در هر دو طیف می‌شویم که مواضع را روشن و مشخص نکرده و در برده ابهام باقی می‌گذارد.

شما در پاسخ‌های قبلی خود تأیید کردید که همه اصول قانون اساسی را در کنار یکدیگر قبول دارید.

« حتی اگر قبول هم نداشته باشیم به آن تمکین می‌کنم.



بالاخره قبول دارید. مرحوم امام هم گفتند که هیچ کدام از این اصول قانون اساسی خلاف شرع نبوده است؛ یعنی مشروعیت تک‌تک اصول قانون اساسی در مجلس خبرگان قانون اساسی و همچنین در مجلس بازرگاری قانون اساسی بررسی و تأیید شد؛ بنابراین اصل پنجم قانون اساسی مشروعیت دارد و با وجود تمامی صفات مدیر و مدبر و... در ولی فقیه باز هم ولایت فقیه مشروط به پذیرش عامه مردم می‌شود. درحالی که اصول‌گراها بیشتر بر این عقیده‌اند که تشخیص مدیر و مدبر بودن و عدالت ولی فقیه بر عهده بزرگان و زعمای است و عامه مردم نقشی ندارند. اگر قرار باشد که تنها یک‌سری از افراد در شورای نگهبان یا جاهای دیگر تنها معیار لازم برای تشخیص باشند در آن صورت یک‌سری از اصول قانون اساسی کم‌رنگ‌تر و بی‌رنگ‌تر خواهد شد.

اصل ششم قانون اساسی به‌صراحت می‌گوید هیچ کاری نمی‌تواند به اجرا دربیاید مگر به تأیید عموم مردم برسد و همچنین اصل ۷۶. آرای مردم در قانون اساسی به این اندازه اهمیت دارد و این اصول از اصول بنیادین قانون اساسی است. چطور می‌توان این تناقض را در بین حرف و عمل حل کرد که بعضی چنان جا نیندازند که تنها حرف عده خاصی اهمیت دارد و لا غیر.

« ببینید من این نقد را قبول دارم که جمودی بر این طرف حاکم شده است و یک مقدار هم لیبرال‌منشی در آن طرف هست که این‌ها باید همدیگر را تعدیل کنند.

درباره بحران‌ها موارد زیادی در سراسر جهان وجود داشته است و قوانین کشورها سعی در حل آن داشته‌اند؛ حال یا از طریق شورای امنیت ملی، ریاست جمهوری یا از راه ولی فقیه. در جریان پیروزی انقلاب مردم می‌گفتند: «این است شعار ملی/خدا، قرآن، خمینی». ما هم می‌گفتیم که باید از راه توحید به قرآن وارد شد و از راه قرآن هم رهبری را تأیید کرد.

«اللهم عَرَفْنِي نَفْسِكَ، فَأَنْتَ إِنْ لَمْ تَعْرِفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ رَسُولَكَ، اللَّهُمَّ عَرَفْنِي رَسُولَكَ فَأَنْتَ إِنْ لَمْ تَعْرِفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ، اللَّهُمَّ عَرَفْنِي حُجَّتَكَ فَأَنْتَ إِنْ لَمْ تَعْرِفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي»
این سیر از خدا به نبی و ولی در این حدیث قدسی آمده است. در قرآن هم که خدای نامه است ما بدون خدا اصلاً نمی‌توانیم وارد شویم. این‌ها مسائل مهمی است که اگر رویه برعکس بشود و جاها تعویض شود عاقبت خوبی در انتظار جامعه نخواهد بود. برای مثال در جنگ هم افرادی را داشتیم که از آقای خمینی به قرآن و از قرآن به خدا می‌رسیدند. این رویه به‌نظم رویه درستی نبوده و نیست.

« کسی که چنین می‌گوید طریقت را مدنظر دارد و منظور این است که فرد اسلام را از طریق مرحوم امام آموخته بوده و از این طریق به مسیر صحیح هدایت شده است.

البته به نظر چنین نبوده است و فرد در امام خمینی همه چیز را دیده است و بالاتر از آن را قبول ندارد. از این بگذریم و به اصل چهارم قانون اساسی بپردازیم. روزی آیت‌الله محمد یزدی در خطبه‌های نماز جمعه سخنانی به این مضمون گفتند که تک‌تک مواد قانون اساسی مشروط است به اصل ۴، اصل ۴ هم مشروط است به موازین اسلامی، موازین اسلامی هم مشروط است به فهم فقهای شورای نگهبان. می‌دانیم شورای نگهبان ارگانی از قوه مقننه کشور است و بایستی به تک‌تک مواد قانون اساسی وفادار باشد و فهم فقهای شورای نگهبان هم بایستی به تک‌تک مواد قانون اساسی باشد که هم مشروعیت و هم مقبولیت عامه را دارد. این قانون سه بار به رأی مردم گذاشته شده است؛ بنابراین چنانچه فقیه شورای نگهبان تفسیر قانون اساسی را به فهم یا پیش‌فرض‌های خودش - غیر از مواد قانون اساسی - مبتنی کند در آن زمان این پرسش مطرح می‌شود که این فهم از کجا ناشی می‌شود؟ آیا این فهم بر آموزش‌های جاری استوار است؟ مرحوم امام آن را اجتهاد مصطلح و ناکافی دانستند. یا فهمی است مبتنی بر تک‌تک مواد قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و ثمره انقلاب می‌دانیم؟ مرحوم امام به این مضمون گفتند آموزش‌های مدرسی جاری ملاک نیست و نظام جمهوری اسلامی به‌طور عملی به معنای قانون اساسی است. این قانون اساسی را بالغ بر ۷۰ تن از فقهای جامع‌الشرایط و مراجع عظام و

اندیشمندان امضا کرده و تأیید کردند. در این صورت نمی‌توان گفت بعضی از مواد قانون اساسی مشروعیت ندارد و بعضی دیگر دارد.

«کسی چنین حرفی زده است. چه کسی این برداشت را ارائه داده است؟»

گفته می‌شود که تک‌تک مواد قانون اساسی مشروط است به پذیرش اصل ۲، آیت‌الله یزدی در خطبه‌های نماز جمعه این مطلب را گفتند.

«به نظر من چنین نیست و چون من نظرات آیت‌الله محمد یزدی را درباره قانون اساسی می‌دانم و با آنها آشنا هستم فکر می‌کنم که نظرات ایشان نیز چنین نباشد و مقوله دیگری را ایشان در نظر داشته‌اند. وقتی در تفسیر از مواد قانون اساسی به دو فهم متفاوت رسیدید باید آن فهمی را مدنظر قرار دهید که با اصل ۴ سازگار دربیاید. شورای نگهبان از دل قانون اساسی بیرون آمده است و نمی‌تواند به عنوان نهاد مستقلی عمل کند، اسم کامل این نهاد شورای نگهبان قانون اساسی است.»

مهندس بازرگان می‌گفت در اوایل انقلاب هر چه تلاش کردند که فقهای شورای نگهبان به قانون اساسی سوگند یاد کنند قبول نداشتند. مثلاً درباره رأی زنان خود شما هم در جریان بودید که مرحوم امام خطاب به اعضا گفت که اگر مخالفت کنید من هم نظر شخصی خودم را اعلام می‌کنم و مسائل بعدی آن که شما هم در جریان هستید.

«در هنگام غیبت و دسترسی نداشتن به امام معصوم این اختلافات خودبه‌خود به وجود می‌آیند. ما دنبال حجت‌ها هستیم.»

آیت‌الله مصباح یکی از فقهای هستند که قانون اساسی را قبول ندارند و می‌گویند این قانون در عین اینکه مذهبی نیست، غربی هم هست. مطالب ایشان هم قبلاً در نشریه به صورت مستند بیان شده است. شما گفتید همه اصول گرایان قانون را قبول دارند و من هم ایشان را نام بردم تا به عنوان یک چهره شناخته‌شده که قانون اساسی را قبول ندارد مصداقی‌تر بتوانیم بحث کنیم.

«من بین قبول داشتن قانون و تمکین کردن به قانون تفاوت مشخصی قائل هستم. ممکن است آیت‌الله مصباح یزدی هم که عالم برجسته‌ای است، قانون اساسی را قبول نداشته باشد، اما آیا تمکین نمی‌کند؟ به نظر من این مهم است که شخص به قانون اساسی تمکین بکند یا خیر. ایشان به قانون اساسی تمکین می‌کند.»

خب پس چرا وقتی فردی می‌گوید به قانون اساسی التزام دارد، شورای نگهبان باز هم او را رد صلاحیت می‌کند؟

«عملکرد شورای نگهبان بحث جدایی است و

من هم ممکن است که از تمام مواضع آن دفاعی نداشته باشم. بحث بر سر این است که شورای نگهبان کار خارج از قانون اساسی نمی‌کند، از آن دفاع می‌کند و در تلاش است تا قانون اساسی را هر چه محکم‌تر کرده و با بقیه نهادها هم همکاری کند. این دفاع از قانون را خود شاهدش بودم و در موارد متعددی تمکین به قانون و پیگیری آن را دیده‌ام. مثلاً من در مورد بودجه‌نویسی مکاتباتی را با شورای نگهبان داشته‌ام و می‌بینم در طول زمان این شورا ۱۸۰درجه مشی خود را تغییر داده است. استدلال من این بود که تقنین ذیل لایحه بودجه خلاف قانون اساسی است. شورای نگهبان که به مدت ۳۴ سال (تا همین ۳ سال پیش) این رویه را داشت با استدلال من مشی خود را تغییر داد و از نکات مطرح‌شده تعریف کرد.

برای مثال درباره قانون کار، آقای امامی کاشانی گفته بودند که ما صبح در شورای نگهبان می‌نشینیم و می‌گوییم که قانون کار خلاف شرع است، بعد از ظهر که به تشخیص مصلحت نظام می‌آییم و درباره قانون کار گفت‌وگو می‌کنیم به این نتیجه می‌رسیم که قانون کار در راستای مصلحت جامعه است. در اینجا پارادوکسی به وجود می‌آید که اگر از زبان یک کارگر شنیده بشود قابل قبول نیست زیرا به نظر می‌رسد که شرع، خلاف مصلحت کارگر و دهقان باشد.

«چنین نیست. ببینید مصلحت زمان دارد و وقتی که زمانش گذشت به حالت اولیه بازخواهد گشت، البته در مسائلی مانند حقوق زنان امام واقعاً باور داشت که زنان و مردان تفاوتی با هم ندارند و هر دو گروه باید حق رأی داشته باشند و این نبود که به دلیل مصلحت این حق را داده باشند، اعتقاد ایشان به برابری در این زمینه بود.»

امام کاملاً به این مسائل آگاه بود، حتی ایشان درباره تشکیل مجمع تشخیص مصلحت نظام گفته بودند که اگر فقهای شورای نگهبان مصلحت زمانه را درک کرده بودند هیچ گاه نیازی به مجمع تشخیص نبود و مسائل راحت‌تر و زودتر به سرانجام می‌رسید.

آیت‌الله آذری قمی در خردادماه سال ۱۳۷۶ روایتی را بازگو کرد و در این زمینه رساله‌ای هم نوشت. وی می‌گفت مملکت با یک بحران جدی روبه‌رو بود، این بحران

این بود که فقها اجماع کرده بودند به طرفداری از آقای ناطق نوری و اجماع فقها یکی از عناصر اربعه است؛ درحالی که مردم رأی به آقای خاتمی دادند و ایشان انتخاب شدند و مقام رهبری هم انتخاب آقای خاتمی را تفویض کردند و به گونه‌ای رأی مردم را رجحان‌تر دانستند و آن را تأیید کردند. چون آرای مردم با آرای فقها تفاوت چشمگیر داشت بحرانی جدی به وجود آمد و در این کشاکش مقام رهبری آرای مردم و قانون اساسی را ترجیح دادند. آیت‌الله آذری قمی در آن تحلیل خویش از اوضاع بیان کرده بود که تفویض رهبری، آرای مردم و قانون اساسی را در صدر نشانند.

«البته این نکته را هم نباید فراموش کرد که اجماع فقها درباره استنباط مفاهیم و قوانین اسلامی است، نه تعیین مصداق برای پست ریاست‌جمهوری.»

یکی از بهترین صحنه‌هایی که من هم در طول تاریخ این سرزمین دیدم همان تفویض ریاست‌جمهوری از آقای هاشمی به آقای خاتمی بود. من در آنجا صحنه‌ای دیدم که منقلب شدم. برای نخستین بار در تاریخ ایران یک نفر صاحب قدرت از روی صندلی بلند می‌شد تنها به این دلیل که مردم خواستند. پیش از انقلاب، در نظام شاهنشاهی چنین امکانی وجود نداشت. پس از انقلاب هم عزل بنی‌صدر

توسط مجلس بود و بعد آقای رجایی به این جایگاه رسیدند و رقیبی نداشتند. پس از شهادت آقای رجایی آقای خامنه‌ای به این سمت رسیدند که رقیبی نداشتند. ایشان هم به دلیل اینکه رهبر شدند جای خود را به آقای هاشمی (که باز هم بدون رقیب بودند) دادند. با انتخاب آقای خاتمی برای اولین بار آقای هاشمی از روی صندلی بلند شد و آقای خاتمی نشست و تنها به این دلیل که مردم او را خواستند چنین اتفاقی افتاد. فراموش نکنیم که اولاً دسته‌ای از حامیان آقای هاشمی مانند آقای عبدالله نوری و آقای مهاجرانی لقب سردار سازندگی به ایشان داده بودند و خواهان طولانی شدن دوره سردار برای بار سوم بودند که آقا به دلیل احترام واجب به قانون اساسی مخالفت کردند و نهایتاً کانون‌های قدرت خواهان برنده شدن آقای ناطق نوری بودند، ولی باز هم آقا از حاکم شدن رأی مردم دفاع کرد. رأی مردم در این بزنگاه تاریخی نهادینه شد. برای اولین بار در تاریخ این کشور یک نفر از صندلی قدرت برخاست و آن را تحویل نفر دیگری داد فقط به این دلیل که مردم خواسته بودند.

عملکرد شورای نگهبان بحث جدایی است و من هم ممکن است که از تمام مواضع آن دفاعی نداشته باشم. بحث بر سر این است که شورای نگهبان کار خارج از قانون اساسی نمی‌کند، از آن دفاع می‌کند و در تلاش است تا قانون اساسی را هر چه محکم‌تر کرده و با بقیه نهادها هم همکاری کند

رأی مردم چگونه می‌تواند همه‌گیر و نهادینه شود در حالی که همچنان رد صلاحیت‌ها و اجازه‌ندادن برای شرکت در انتخابات به بهانه‌های مختلف ادامه دارد. آقای دکتر ابراهیمیان می‌گفت که شورای نگهبان در حدی نیست که احراز صلاحیت کند، چنین اقداماتی نیاز به دادگاه انتخاباتی دارد که هیئت منصفه هم داشته باشد. طبق قانون ما این قوه قضائیه است که توانایی احراز صلاحیت نمایندگان را دارد.



نجات‌الله‌ابراهیمیان

«بینید اینکه یک نفر رئیس‌جمهور مملکت باشد و چنین حرف‌هایی بزند خیلی ناشایست و ناخوشایند بود، ولی درعین حال شما باید به واقعیات توجه بیشتری نشان دهید. در آن جایگاه رئیس‌جمهور نبود، در مقام یک نامزد انتخاباتی آن سخنان را در رسانه ملی مطرح کرد.»

«منظور شما سال ۸۸ است، درسته؟ بله.»

«در آن زمان رئیس‌جمهوری بود که به عنوان نامزدی برای ریاست‌جمهوری بعدی رقابت می‌کرد.»

نه، رئیس‌جمهوری بود که دوباره نامزد انتخابات شده و در آن جایگاه کاندیدای ریاست‌جمهوری محسوب می‌شد و نه رئیس‌جمهور.

«در اصل به نظر من رئیس‌جمهوری بود که برای انتخابات دوباره کاندیدا شده بود. کسی که رئیس‌جمهور است و نامزد می‌شود باید رفتارش در شأن رئیس‌جمهور باشد.»

این یک بحث اخلاقی است.

«مگر فردی در آن مقام حق دارد کار غیراخلاقی بکند؟ من می‌خواهم بگویم الزامی است، زیرا آقای احمدی‌نژاد در مقام رئیس‌جمهور به اطلاعات خاصی دست یافته بود که از دسترس عموم دور بوده و می‌توانست با آن اطلاعات در دسر درست کند. این اطلاعات در دسترس مردم عادی که قرار ندارد.»

برای اینکه از بحث منحرف نشویم و نتیجه‌گیری کنیم باید چنین بگویم که قانون اساسی در کشور ما بر اساس آرای مردم به‌پیش می‌رود و پشتیبانی از آرای مردم مدافعان جدی دارد و رهبری هم مدافع آرای مردم است. مثالی دیگر برای شما از شورای شهر دوم تهران عرض کنم که در دوران مجلس ششم انتخابات آن برگزار شد و اصلاح‌طلبان تقریباً همه افراد یا اکثریت افراد را تأیید کردند و تمامی نیروها نماینده‌ای برای عضویت در شورا داشتند و از هر طیفی وجود داشت. وزارت کشور برگزارکننده انتخابات دولت آقای خاتمی بود؛ یعنی، وزارت اصلاح‌طلب بود. پس هم ناظر مجلس ششم اصلاح‌طلب و هم مجری، وزارت کشور اصلاح‌طلب بود. باز با تمام این اوصاف اصلاح‌طلب‌ها رأی نیاوردند و مخالفان رأی آوردند و رأیشان تأیید شد.

با این موضوع کسی مخالفتی ندارد. در همین سال ۹۲ هم به نظر می‌آمد که ارکان حکومت تمایل به آقای جلیلی دارند و قرار نبود آقای روحانی بالا بیاید ولی چنین شد که آقای جلیلی بیش از ۳ میلیون و ۶۰۰ هزار رأی نیاورد در حالی که حلقه قدرت بیشتر به سمت آقای جلیلی متمایل بود.

«بله، با اندک درصدی ایشان پیروز شد. به نظر من این حاکم‌شدن رأی مردم ثمرات خون شهدا و پاکان بی‌ادعایی است که در سال‌های انقلاب و سپس تا به امروز در جمهوری اسلامی ایران وجود داشته و به این کشور برکت داده‌اند.»

را هر چه بیشتر به واقعیت نزدیک کنم. من در مجلس پیشین حضور داشتم و نماینده نسبتاً فعالی بوده و به اعتبارنامه چهار نفر اعتراض کردم، اما با اعتراض و پیگیری‌های من هیچ نتیجه‌ای حاصل نشد و هر چهار نفر اعتبارنامه را دریافت کردند. درحالی که همان چهار نفر در انتخابات اخیر مجلس رد صلاحیت شدند و این نشان می‌دهد که حق با من بود، ولی نتوانستم در مجلس برای رد اعتبارنامه‌شان نتیجه بگیرم؛ البته ممکن است که در بررسی‌ها اعمال نظر هم بشود و لاقفل اشتباهاتی صورت بگیرد، ولی بررسی صلاحیت یا عدم صلاحیت توسط شورای نگهبان به نظرم الزامی است.

پس چطور شد که در مجلس اول اعتبارنامه آقایانی مانند خسرو قشقایی، مقدم مراغه‌ای و قاسمی رد شد. پس اینکه می‌گویید هیچ‌وقت چنین اتفاقی نیفتاد درست نیست.

«البته در مجلس اول خود من به اعتبارنامه نماینده کاشمر اعتراض کردم و مجلس به من حق داد و او رد صلاحیت شد، ولی هرچه جلوتر آمدیم این کار در مجلس سخت‌تر شده است. اجازه بدهید مثال دیگری برای شما بزنم. در مجلس نهم سه نفر وجود داشتند. این سه نفر واقعاً لیاقت حضور در مجلس را نداشتند. اعتبارنامه آن سه نفر رد شد هیچ، همه آن‌ها ریاست کمیسیون‌ها را هم گرفتند. در همان مناصبی که بودند کلی فساد رخ داد و در انتخابات اخیر مجلس لاقفل صلاحیت یکی از آن‌ها رد شد و با تلاش‌هایی که صورت گرفت دو تای دیگر به ریاست کمیسیون نرسیدند.»

اگر دادگاه حکمی داده باشد یا شرایط مساعد نباشد می‌توان طرف‌رأی صلاحیت کرد، ولی تنها به صرف اینکه یک نفر به ظن خود می‌داند که فرد در خانه‌اش مشغول چه کاری است دلیل بر این نمی‌شود که صلاحیت وی تأیید نشود چنین کاری قانونی نیست. آقای احمدی‌نژاد در مناظرات تلویزیونی حرف‌های نادرستی را به آقای ناطق نوری و هاشمی گفته بود که حتی مقام رهبری نیز در سخنان خود گفتند که باید مدرکش وجود داشته باشد وگرنه این گونه که نمی‌شود قضاوت کرد و نتیجه گرفت و عمل کرد.

«نه چنین نیست. تصور می‌کنم که این حرف ایشان نه عملی است و نه منطقی. با اینکه ایشان را قبول دارم، اما در این موضوع خاص نظر وی را درست نمی‌دانم. این مسئولیت یعنی احراز صلاحیت نه در توان قوه قضائیه است و نه در حیطه وظایفش تعریف شده است. کار قوه قضائیه فصل خصومات به نحو عادلانه است و تعیین محق از متجاوز یا تفکیک ظالم از مظلوم است، اما در احراز صلاحیت کسی وقتی صحبت می‌شود که بخواهیم امانتی را به او بسپاریم. در عرصه قضا اصل بر برائت است و تا حکم قطعی دادگاه علیه کسی صادر نشود، فرد از نسبت مجرمانه مبرا است، ولی در سپردن امانت اصل بر ابرام بودن کسی نیست، مگر آنکه امانت‌داری وی محرز شود؛ بنابراین وقتی امانت قدرت قانون‌گذاری و نظارت بر کشور را به کسی می‌خواهیم بسپاریم، باید صلاحیت فرد تأیید یا تکذیب شود و چون احراز صلاحیت امر پیچیده‌ای است نمی‌توان آن را به رأی‌دهندگان و واگذار کرد که نه فرصت تحقیق و نه ضرورتاً توانش را دارند. باید همان توسط شورای نگهبان بررسی شود، اما درباره عملکردها در رد صلاحیت می‌توان حرف زد.»

مصادیق مشخصی برای تأیید صلاحیت وجود دارد. مثلاً فرد جاسوس نباشد، ظاهر الفساد نباشد و مواردی از این دست. این‌ها جزو شرایط نمایندگی است. تأیید صلاحیت باید توسط رأی ملت انجام شود.

«داشتن حداقل شرایط نامزدشدن را باید افراد خبره دارای امکانات جمع‌آوری اطلاعات مشخص کنند و این علی‌القاعده در توان عامه مردم نیست، اما نماینده‌شدن را مردم تعیین می‌کنند.»

در کشورهای خارجی هم این گونه نیست که هرکسی تمایل داشت بتواند در مناصب مهم حکومتی و مملکتی حضور داشته و به نحو احسن انجام وظیفه کند. وفاداری به نظام حکومتی در همه جای دنیا مطرح است و اگر کسی به نظام حکومتی وفاداری نداشته باشد پست مهم به او نمی‌دهند.

چرا نمایندگان نتوانند ایفای نقش کنند، خود مجلس می‌تواند اعتبارنامه‌های این افراد را باطل کند.

«من در تلاشم که برداشت‌ها و فهم خود از شرایط

موشک یا مذاکره یا موشک - مذاکره؟

ارکان سخت‌افزاری و نرم‌افزاری امنیت ملی



محمدحسین رفیعی

مقدمه

در شب دهم فروردین ۱۳۹۵ در برنامه خبری ۲۰:۳۰ سخنانی از سردار حاجی‌زاده پخش شد که در آن نکات زیر برجسته بود:

۱. در دو سال گذشته ما مانورهای نظامی را نشان ندادیم و امریکا پررو شد.
۲. مسئولان نظام از تهدیدهای امریکا می‌ترسند. هیچ اتفاقی نمی‌افتد. ما باید پاسخگو باشیم.
۳. اگر دور کشور را حصار بکشند، موشک تولید خواهد شد. ما موشک‌های ارزان را نخریدیم و در داخل تولید کردیم. مقام رهبری مخالف خرید بودند.
۴. برای توسعه خودروسازی باید جلوی واردات خودرو را گرفت و پاسپورت مسئولان خودروسازی را توقیف کرد.

هفته بعد گفت‌وگوی دیگری بین طرفداران تبلیغ قدرت موشکی ایران و طرفداران مذاکره با غرب (امریکا) در فضای سیاسی جامعه مطرح شد و ایجاد التهاب کرد و عده‌ای سخن از «بن‌بست» فضای سیاسی گفتند. از قول آقای هاشمی رفسنجانی گفته شد: «وقت مذاکره است و نه موشک» و مقام رهبری در سخنرانی عمومی گفتند: «هم مذاکره و هم موشک» و کسانی که فقط مذاکره را مطرح کرده‌اند «خائن» هستند. عده‌ای دست به کار شدند و شرایط را برای توهین به آقای هاشمی فراهم دیدند. پس از چند روز ظاهراً شرایط به تعادل رسید و زیرنویس‌های تلویزیون از قول آقای هاشمی نشان داد که انتساب این جمله به آقای هاشمی یا درست نبوده یا قطع بیان شده یا مربوط به سال‌های گذشته و در مناسبت دیگری بوده است. یک نکته روشن است که عده‌ای تبلیغات وسیعی درباره توان موشکی ایران حال با هدف بازدارندگی یا تهاجمی می‌کنند و عده‌ای روی مذاکره با امریکا و حل مسائل باقی‌مانده فی‌مابین تأکید دارند. از آنجا که این چالش در آینده هم وجود خواهد داشت، ضرورت پرداختن به آن احساس شد.

امنیت ملی و موشک

تردیدی نیست که در منطقه متشنج خاورمیانه و به‌خصوص موقعیت ایران، تقویت قدرت دفاعی کشور ضرورتی انکارناپذیر است و حتماً باید در دستور کار مسئولان - هر مسئولی و با هر تفکری - قرار گیرد و قدرت موشکی ایران یکی از این ضرورت‌هاست. نیروی هوایی، دریایی، هوانیروز، زمینی و سایبری هم باید تقویت و روزآمد شوند. قدرت نظامی یکی از ارکان چهارگانه تقویت امنیت ملی است و غیرممکن است که مسئولی - تا چه رسد به آقای هاشمی - غیر از این اعتقادی داشته باشد، ولی تأکید محض روی توان موشکی یا حتی تأکید محض روی توان جامع نظامی، اشکال اساسی دارد و امنیت ملی را به‌تثانی تأمین نمی‌کند.

ارکان امنیت ملی

اول: علوم، فنون، تجهیزات و ماشین‌آلات نظامی محصول دوره تمدن دانایی (لیزری، ماهواره‌ای، موشکی، هوایی و حتی هسته‌ای)، به منظور نقش بازدارندگی و نه تهاجمی، ضروری است. در استراتژی نظامی ایران قصد تهاجم به هیچ کشوری وجود ندارد و در ۲۰۰ سال گذشته، ایران به هیچ کشوری حمله نکرده است، و حتی به آن تهاجم شده است. حمله‌های متعدد روسیه به ایران، حمله متفقین در جنگ‌های اول و دوم جهانی و از همه نزدیک‌تر، حمله عراق به ایران گواه است. زمانی که اسرائیل و عربستان و بعضی دیگر کشورهای حاشیه خلیج فارس و جنگ طلبان

امریکا مرتباً از گزینه نظامی سخن می‌گویند و طرح‌های تهاجمی-تخریبی علیه ایران و منطقه دارند طبیعی است که ایران باید در تقویت قوای دفاعی خود بکوشد. اشکال کار در شیوه تبلیغ انحصاری روی موشک‌ها و نفی ارکان دیگر ضروری امنیت ملی است. بخش نرم‌افزاری تقویت امنیت ملی که از بخش سخت‌افزاری آن هم مهم‌تر است شامل موارد بعدی است که در ادامه می‌آید.

دوم: توسعه جامع سیاسی و مشارکت تمامی آحاد جامعه در روند اداره مملکت. جامعیت توسعه سیاسی را باید در مشارکت مردم در اداره شوراهای شهر، روستا، بخش و استان و نهادهای صنفی کارگران، دهقانان، معلمان، پرستاران، دانشجویان و روزنامه‌نگاران دید. این امر همچنین با آزادی بیان، رسانه‌ها و اشاعه امر به معروف و نهی از منکر و نقد همگان، نه برای منافع جناحی و گروهی، برای اصلاح امور مملکت تحقق می‌یابد. در تقویت نهادهای منتخب مردم باید دموکراسی مطرح در قانون اساسی تقویت شود تا مجلس شورای اسلامی به یک مجلس وفاق ملی تبدیل شود.

مشارکت عامه مردم در اداره مملکت تعلق خاطر به نظام و ساختار سیاسی جامعه را ایجاد می‌کند و همه مداخلات امنیتی ملی می‌شوند. وقتی اقشار متوسط فرهیخته جامعه، دانشگاهی، رسانه‌ای، هنری و آموزشی و کارگری خود را در حاشیه احساس کنند در بدترین حالت، واکنشی چون زمان حمله اسکندر، اعراب، افغان‌ها، مغولان و متفقین تکرار خواهد شد. مگر جوانان لیبی، عراق و افغانستان مستأصل از حاکمان خود از تهاجمات اجنبی استقبال نکردند و با ساز و آواز از نظامیان و رهبران کشورهای حمله‌کننده استقبال نکردند؟ ولی اول انقلاب که عراق به ایران حمله کرد و شور و شوق و عشق و آرمان‌های انقلاب تر و تازه و نافذ بود، مردم چگونه در جبهه و پشت جبهه از مرز و بوم خود دفاع کردند و جلوی پیشروی دشمن را گرفتند.

سوم: سومین رکن ضروری تقویت‌کننده امنیت ملی، توسعه اقتصادی، فنی، صنعتی، تولیدی و بالطبع رفاه و تأمین معیشت جامعه است تا تمامی آحاد مردم از مواهب مملکت برخوردار شوند و جغرافیای وطن را تأمین‌کننده معیشت سالم خود بدانند. در چنین جامعه‌ای دفاع از مرز و بوم با دفاع از مطلوبیت معیشت مردم گره خورده و از هم تفکیک‌ناپذیر خواهند بود.

با شکم گرسنه و فقدان چشم‌انداز رفاه و برخورداری و گسترندگی بیکاری، حاشیه‌نشینی، اعتیاد، فساد مسئولان و جامعه چگونه و با چه قدرتی می‌توان انتظار دفاع از مرز و بوم را داشت؟

«اقتصاد مقاومتی» که طرح خوبی است تنها از طریق اراده حکومتی، تحقق‌پذیر نخواهد بود. آنچه اقتصاد را مقاوم و پویا می‌کند، تنها اراده حاکمان نیست. چشم‌انداز امنیت پایدار شهروندان است. زمانی که نظامیان مرتباً موشک نشان می‌دهند و جنگ طلبان امریکا، اسرائیل و عربستان تهدید به تقابل می‌کنند کدام سرمایه‌گذار، کارآفرین، فن‌آفرین و متخصص احساس امنیت می‌کند؟

وقتی شهروندان نخبه و فعالان اقتصادی از امنیت قضایی لازم برخوردار نباشند، کدام هنرمند، مهندس، تکنسین و سرمایه‌دار به فکر فعالیت پایدار و بادوام خواهد افتاد؟

چهارم: جلب و جذب افکار عمومی مردم جهان. به قول جامسکی «قدرتمندترین امپراتوری افکار عمومی مردم جهان است». چگونه می‌توان افکار عمومی مردم جهان را جلب کرد؟

۱. توریسم و در ایران «توریسم فرهنگی»؛ ایران در طبیعت (Nature) و میراث فرهنگی (Culture) در جهان حرف اول را می‌زند. تنوع اقلیم، تنوع دریاها، تنوع طبیعت از جنگل تا کویر، تنوع درجه حرارت از ۵۰+ درجه سانتی‌گراد تا ۵۰- درجه سانتی‌گراد استفاده از طبیعت و میراث فرهنگی را در چهار فصل میسر می‌سازد و این امکان کمی نیست. هر توریستی که از ایران بازدید کند و از مناظر طبیعی و میراث فرهنگی آن لذت ببرد، یک «سفیر» فعال ایران در کشور خود خواهد شد و اگر این روند در یک دوره ثبات پایدار باشد حمله نظامی به چنین کشوری مشکل خواهد شد.

۲. تبادل فرهنگی هنری: نمایش هر فیلم اخلاقی - تاریخی از ایران در کشورهای دیگر، اقشار فرهیخته و هنری و فرهنگی آن کشور را جلب و جذب خواهد کرد. از این رو از فرهنگ و مردم ایران دفاع خواهند کرد. چاپ آثار ادبی (کلاسیک و مدرن) ایران در دیگر کشورها موجب همدلی و همراهی با مردم ایران خواهد شد. به خصوص آثاری که مربوط به مدارا، اخلاق، فرهنگ، عرفان و تاریخ ایران باشد. چرا حافظ، سعدی، مولانا، فردوسی و خیام در کشورهای غربی محبوب هستند؟ جز محتوای آثار آن‌هاست؟ کتاب «پله‌پله تا ملاقات خدا» نوشته دکتر زرین کوب بیش‌ترین مخاطب را در آمریکا داشته است. چرا فرهیختگان از کتاب‌های توزیع شده توسط حاکمیت در کشورهای مسلمان استقبال نمی‌کنند؟

۳. دعوت از متفکران مطرح جهان برای سخنرانی و تکامل و تبادل ایده‌ها؛ در سال‌های گذشته هر متفکری که از غرب به ایران آمده است او را متهم کرده‌ایم. متفکرانی چون چامسکی، پل سوتیزی، مگ داف، رورتی و حتی فیلسوفان مطرح و معروف ضد اسلام، مانند فوکویاما را باید به ایران آورد و با آن‌ها تبادل نظر و چالش علمی و منطقی کرد و مخالفان را قانع ساخت و خنثی کرد. ما در کنفرانس هایمان افراد ناشناخته را دعوت می‌کنیم که در جامعه خودشان هم محبوب و معروف نیستند.

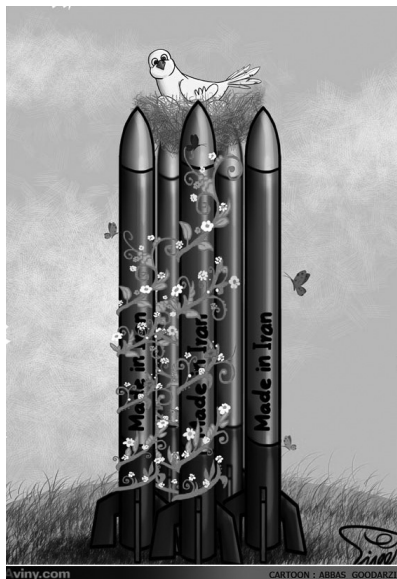
۴. مسابقات ورزشی، علمی، هنری، ادبی.
۵. «گفت‌وگوی تمدن‌ها» و «گفت‌وگوی ادیان» که به شیوه‌ای منفی و در بهترین شرایطی که داشت آن را کمرنگ کردند!

مجموعه این چهار رکن و با هم، قدرت ملی ایجاد می‌کنند و قدرت ملی، امنیت ملی می‌آورد. تجربه اتحاد شوروی سابق با هزاران کلاهک هسته‌ای، پیش چشم ماست. شوروی نتوانسته بود توسعه سیاسی جامع و توسعه اقتصادی متوازن و جامعه‌ای مرفه و بانشاط ایجاد کند و افکار عمومی مردم جهان هم آن را «پشت پرده آهنین» می‌دانستند. لذا مسئولان حزب کمونیست و شوروی و ده‌ها میلیون اعضای حزب و کادر اجرایی، روی انبوهی سلاح‌های هسته‌ای، همچون یخ آب شدند و دلچکی دائم‌الخرم چون یلتسین و بعد دیکتاتورهای چون پوتین و مدودف سر برآوردند تا در مافیای اقتصادی سیاسی شکل گرفته در قیل و بعد از فروپاشی حکومت کنند که چرخش رشوه در دستگاه دولتی آن بیش از ۳۰۰ میلیارد دلار در سال است. حال باید با این مقدمه مصاحبه این سردار را تجزیه و تحلیل کرد:

اول: کارشناسان خیره و معتقد به آرمان‌های استراتژیک هر کشور باید استراتژی صنعتی هر کشور و در هر رشته‌ای از صنعت را تعیین کنند. ایران تاکنون استراتژی توسعه نداشته است و اگر برای نخستین بار «اقتصاد مقاومتی» را به عنوان استراتژی بپذیریم که اتفاقاً استراتژی درستی هم است و با قانون اساسی هم‌خوانی دارد امکان حد و حدود توفیق این استراتژی را باید بحث کنیم. آیا این استراتژی اولاً پایدار خواهد ماند و ثانیاً مجریان، خواهند توانست «روح» آن را به اجرا درآورند؟ موضوع اصلی این است وگرنه استراتژی مطلوب بدون مجری و شرایط اجرای مطلوب برای ثبت در تاریخ خواهد ماند.

دوم: در اینکه در بخش نظامی - هم تحقیق و هم تولید - دستاوردهایی داشته‌ایم تردیدی نیست. تعمیم این پیشرفت‌ها به کل جامعه صنعتی یا حتی تقلید از آن، قیاس مع‌الفارق است. به این دلیل که در بخش نظامی نیاز حیاتی، مدیریت، بودجه و ضرورت امنیت ملی با هم جفت‌وجور شده بودند و محدودیت انگیزه بودجه برای مدیریت نظامی نبوده است. در سایر صنایع چنین مقدماتی فراهم نبوده است و هنوز هم نیست. توسعه صنایع معمولی نیروهای مدافع و مخالف قدرتمندی در جامعه دارد که هر یک منافع خود را بر هر چیزی ترجیح می‌دهند و برآیند این نیروها تعیین‌کننده است. صنعت بسیار مهمی مانند پتروشیمی یا خودروسازی یا بخش مهم‌تر کشاورزی، از چنین امکاناتی برخوردار نبوده‌اند و چنین نیروی حاکمیتی قدرتمندی حامی آن‌ها نبوده است. کسانی که از واردات ۶۰ درصد محصولات کشاورزی ایران نفع می‌برند به راحتی نمی‌گذارند که توسعه کشاورزی به معنای صنعتی و علمی آن عملیاتی شود.

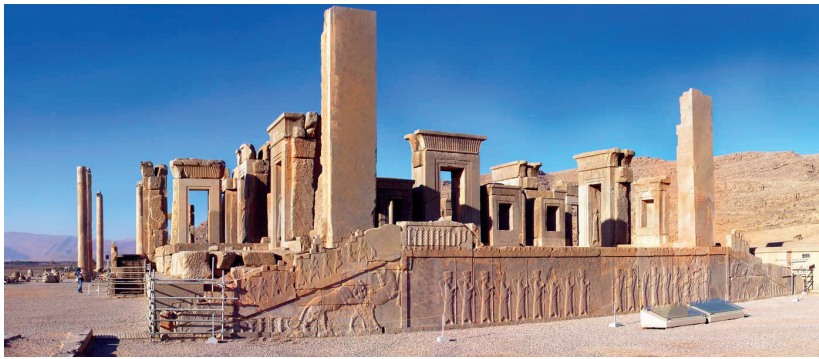
سوم: در بخش نظامی - به خصوص موشکی - کشورهایی که ایران را در توازن استراتژیکی جهان در اردوگاه خود می‌بینند، به ایران کمک کرده‌اند و می‌کنند ولی در دیگر بخش‌ها، منافع ملموس اقتصادی و صدور کالا و فناوری کشورهای پیشرفته از یک‌سو و اراده و انگیزه ما از سوی دیگر هم نقش تعیین‌کننده داشته و دارند.



چهارم: اینکه برای توسعه هر صنعتی باید در کشور راروی واردات آن کالا بست، حرف درستی است و تجربه کشورهای آلمان، فرانسه، آمریکا، ژاپن و چین این را در تاریخ توسعه این کشورها نشان داده است. انگلیس اولین کشوری بود که در اروپا صنعتی شد و کالاهای صنعتی را به کشورهای آلمان، فرانسه و آمریکا صادر می‌کرد. آلمان نخستین کشوری بود که با توری «اقتصاد ملی» اقتصاددان معروف آن، «فردریک لیست» و مدیریت صدراعظم قدرتمند آن، بیسمارک، درهای کشور آلمان را بست و سپس صنعت و فناوری آلمان را توسعه داد. این تجربه در فرانسه و آمریکا (در دوران Isolation) و تحت تأثیر «لیست»، تکرار شد و بعدها ژاپن و چین (از ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۷) از آن استفاده کردند.

پنجم: در ایران پس از انقلاب از ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۰ در میان کارشناسان، مهندسان، صنعت کاران، استادان دانشگاه و کارآفرینان حرکت خودجوش سراسری به منظور توسعه دانش و فناوری بومی به وجود آمد و نتایج آن را در دو نمایشگاه «اختراعات و اکتشافات» سال‌های ۵۹ و ۶۰ دیدیم. پس از اتفاقات سال ۱۳۶۰، تصفیه دانشگاه‌ها، مهاجرت نخبگان، درگیری‌های داخلی و جنگ از یک‌سو و حاکمیت عملی تدریجی تفکر بازاری (تجارت محض) از سوی دیگر و علی‌رغم حمایت‌های لفظی و حتی قانونی از «تحقیق و توسعه»، روند از «خلافت» به «واردات» آن هم با دلایلی نغتی میل کرد. نتیجه این شد که اگر صنعتی هم ایجاد شد، موتاژکاری و در بهترین حالت «مهندسی معکوس» بود و فناوری بومی نشد. از سال ۱۳۶۸ به بعد، چاپ مقاله به‌غلط «تولید علم» معرفی شد و مسئولان دانشگاهی و سیاسی مرتباً تبلیغ می‌کردند که در تولید علم سرعت داریم. درحالی که چاپ مقاله تولید علم نیست و صرف نظر از اینکه در مواردی «Copy»، «Paste» بود، در موارد دیگر هم رابطه‌ای با «بازار» داخلی و «تولید کالا» نداشت. درست عکس آن چیزی که در هند، چین، ایرلند جنوبی و مجارستان در ۴۰ سال گذشته اتفاق افتاده است. اگر به لیست واردات ما از ۵۸ تا ۹۵ نگاه کنیم، می‌بینیم که کالاهای مصرفی ما عمدتاً از غرب به‌سوی چین، هند، کره جنوبی و تایوان شیف‌ت کرده است.

ششم: معنی این واقعیت این است که از ۵۸ تا ۶۸، علی‌رغم دوران جنگ و حتی کاهش ارزش وارداتی، صنایع کوچکی که در شهرک‌های صنعتی ایجاد شدند، کم و بیش جوهر تولیدی و بومی شدن فناوری را هم داشتند، ولی بعدها شرایط به سمتی رفت که بازار مکاره چین و کالاهای درجه سوم آن شدیداً تا حدی که اگر واحد تولیدی هم داریم، تولید آن به بشکه‌های نفت و دلارهای وارداتی وابسته است. آنچه سردار باید توجه کند این است که مقایسه توسعه عمومی یک کشور با تولید محدود نظامی آن متفاوت است. کشور فقیر، ضعیف و عقب‌مانده کره شمالی، به علت تمرکز بر صنایع نظامی و صرف هزینه فراوان و کمک شوروی توانسته است در صنایع نظامی تا حد تولید بمب هیدروژنی پیش رود، ولی از تولید ساده‌ترین کالای مصرفی و مورد نیاز جامعه و مبارزه با فقر و گرسنگی عاجز است. قحطی کره شمالی با ساختن بمب هیدروژنی آن تناسب ندارد.



ایران در طبیعت (Nature) و میراث فرهنگی (Culture) در جهان حرف اول را می‌زند

دیگر که در دادگاه‌های امریکا حکم گرفته‌اند و آقای شریعت‌مداری این موارد را ۶۰ میلیارد دلار می‌داند؛ لذا مذاکره و حل و فصل تمامی این مسائل ضروری است و گزینه اختلاف و مناقشه هر زمان می‌تواند به مرز بحران و درگیری کشیده شود. فرصت طلبان و منتفعان از جنگ بیکار نمی‌نشینند.

نهم: پرسش اصلی این است که آیا با امریکا باید مسائل فی‌مابین را حل کرد یا همچنان استخوان لای زخم گذاشت؟ اختلاف نظر بین مسئولان هم از همین جا شروع می‌شود. به نظر می‌رسد که آقایان هاشمی رفسنجانی، روحانی و ظریف طرفدار مذاکره و حل مشکلات با امریکا هستند و بعضی از فرماندهان نظامی، دستگاه‌های اطلاعاتی امنیتی و مسئولان قوه قضائیه مخالف مذاکره و حل این مشکلات هستند.

این اختلافات را به روش‌های زیر می‌توان حل کرد:

۱. بحث‌های جدی بین دو طرف همراه با برگزاری سمینارها و کنفرانس‌ها و جلسات کارشناسی و با کمک گرفتن از کارشناسان مستقل و عالم به موضوع. در این بحث‌ها که بر پایه مصالح، منافع و امنیت ملی انجام خواهد شد یا توافق حاصل خواهد شد یا حد و مرز اختلافات روشن خواهد شد.

۲. طرفی که از پشتوانه قانونی برخوردار است در مصدر کار می‌ماند و طرف دیگر از مدیریت جامعه خود را کنار می‌کشد. مسئولیت آینده هر اتفاقی هم به عهده مسئولان قانونی در مصدر امور خواهد بود.

۳. طبق روال کشورهای دموکراتیک تصمیم نهایی به عهده مردم گذاشته می‌شود تا در یک referendum اظهار نظر کنند. نتیجه referendum هر چه باشد، مسئولان باید به آن تمکین کنند و استراتژی خارجی ایران بر پایه آن تعیین شود. انتخاب هر یک از این سه روش در حضور مردم و شفاف و علنی خواهد بود و مسئولیت آن هم به عهده کسانی خواهد بود که قانونی در قدرت مانده‌اند.

دهم: در کشورهای دموکراتیک تصمیم‌های استراتژیک سیاسی را به نظامیان واگذار نمی‌کنند. معروف است که از ۱۹۴۵ نظامیان امریکا چهار بار استفاده از سلاح هسته‌ای را در مناقشات جهان توصیه کرده‌اند، ولی رهبران سیاسی (ریاست جمهوری و کنگره) جلوی آن‌ها را گرفته‌اند. با وجود اینکه رهبران نظامی امریکا منافع زیادی در صنایع نظامی-نفتی دارند ولی تصمیم‌گیران اصلی، رهبران غیرنظامی هستند. تنها در کشورهای غیر دموکراتیک یا کشورهای در فرایند دموکراتیزاسیون، نظامیان تصمیم‌گیرنده هستند.

آن را نابود کرد؟ آیا نخواهد توانست در یک شرایط ویژه که می‌تواند در هر کشوری پیش بیاید، ایران را دچار همان سرنوشت کند؟ آیا فناوری نظامی امریکا قدرت حمله به ایران را ندارد؟ آیا با تشدید تضاد بین ایران و امریکا، امریکا قادر نخواهد بود، «بهبانه‌ای» که برای صدام و قذافی فراهم کرد برای ایران هم فراهم کند؟ و افکار عمومی امریکا را با کذب و صحنه‌سازی «قانع» نماید؟

سردار تولید موشک را «ملی» اعلام می‌کند و تولید آن را در هر شرایطی - حتی کشیدن حصاری دور کشور- مقدور می‌داند و این دستاورد خوبی است و همه ایرانیان را به وجد می‌آورد، ولی سردار شرایط تحریم‌ها و مشکلات آن را به همین زودی از یاد برده است؟ آیا کشور نفتی می‌تواند با تحریم فروش نفت، بانکی، بیمه‌ای و سوئیفت اداره شود؟ این منطق سردار درباره تولید موشک تعمیم‌دانی به کل نیاز کشور نیست. از این گذشته، منظور سردار از مسئولان احتمالاً مسئولان اجرایی و دیپلماتیک است که مستقیماً درگیر مسائل هستند. اینکه نظامیان با تکیه بر قدرت نظامی و دفاعی تهدید به مقابله به مثل کنند خوب است، ولی اینکه بخشی از حاکمیت را مورد حمله قرار دهند و آن هم درباره موضوع مربوط به دشمن خارجی بسیار خطرناک است. در یک کشور دموکراتیک معمولاً نظامیان تابع و مطیع منتخبین مردم هستند و نه برعکس. شیوه سخن گفتن سردار نامطلوب است. اگر اختلافی در هر موردی بین مسئولان نظام وجود داشته باشد باید در فضای بحث و استدلال حل و فصل شود، ولی زمانی که یک فرمانده نظامی از مسئولان سیاسی انتقاد می‌کند و آن را به عرصه عمومی می‌کشاند و برچسب «ترس» به مسئولان غیرنظامی می‌زند، بحث از حالت استدلال و منطق خارج می‌شود. به خصوص که سردار مسئولیت هر اتفاقی را پیشاپیش می‌پذیرد. فرض کنیم بین ایران، امریکا و متحدانش جنگی درگیرد، مسئولیت‌پذیری سردار چه چیزی را جبران خواهد کرد.

هشتم: توافق «برجام» فقط درباره مسئله هسته‌ای ایران با ۵+۱ است و مسائلی چون موشک‌های حامل کلاهک هسته‌ای، حقوق بشر و مسائل پیچیده منطقه هنوز بین ما و امریکا وجود دارد و می‌توانند برای آن‌ها بهانه‌تراشی کنند. با توافق برجام درباره مناقشه هسته‌ای، جلوی بهانه‌تراشی آن‌ها گرفته شد و در مورد دیگر مسائل هم باید گرفته شود. هم‌اکنون شاهد اقدامات آن‌ها در مورد مصادره دلارهای ما به بهانه کشتار تفنگداران آن‌ها در لبنان هستیم و چندین مورد

در کشوری که فرق چاپ مقاله‌های ISI با توسعه علمی در بالاترین سطوح اجرایی و تقنینی درک نشده است پیشنهادات اراده‌گرایی جناب حاجی زاده، امکان اجرایی ندارد. در کشوری که توسعه سیاسی و حقوق بشر در آن تعلیق شده است و نخبگان یا به زندان می‌افتند یا مهاجرت می‌کنند و حتی قادر به تأمین معیشت خود نیستند و ۶۰ درصد کارخانه‌های آن تعطیل شده است و «عرق ملی»، «تعصب ملی» و «کالای ملی» مذبوم شناخته می‌شود، فقط فعالان تاجرپیشه خودی توفیق خدمت پیدا می‌کنند و حواشی مسئولان را کسانی اشغال می‌کنند که به خاطر منافعشان مخالفتی ندارند. زمانی که پدر اقتصاد ملی و بورژوازی ملی، شادروان عالی‌نسب، از ۱۳۶۸ تا زمان مرگ خانه‌نشین و منزوی می‌شود و برنامه‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و بعد همان برنامه‌ها با عنوان «الگویی چینی» احمدی‌نژاد کعبه آمال می‌شوند و هیچ کس اعتراض نمی‌کند و هیچ کس از انزوای متفکران نگران نمی‌شود، سخنان سردار حاجی زاده درباره توسعه خودروسازی شنونده ندارد. این صحبت‌ها اصلاً عملی نیست و آرمانی است همچون «مهر بر آب» و آرزویی است دست‌نیافتنی و چه بسا همین حرف سردار که توقیف پاسپورت‌های متخصصان خودروسازی را راه‌حل می‌داند سبب موج جدید مهاجرت و فرار سرمایه و مغز خواهد شد.

هفتم: سخنان سیاسی سردار بسیار قابل تعمق، تأمل برانگیز و به یک معنا خطرناک است. سردار از «پرویی» امریکا سخن می‌گوید و از «ترس» مسئولان از تهدید امریکا و اینکه اگر اتفاقی بیفتد، سپاه پاسخگو خواهد بود! مشکل تنها سخنان این سردار نیست. فرمانده نیروی دریایی سپاه (سردار علی فدوی) می‌گوید: «امریکا توان حمله نظامی علیه ایران را ندارد.» (رسالت، ۹۵/۲/۶) یا سردار جزایری، معاون ستاد کل نیروهای مسلح می‌گوید: «اگر کسی بخواهد در شرایط امروز به ایران حمله کند، پشتیبان خواهد شد و اتفاقاتی رخ خواهد داد که برای دشمن پیش‌بینی کردنی نیست.» (همان) آقای رحیم‌پور ازغدی، می‌گوید: «آن‌ها که می‌گویند امریکا قوی است و ما در مقابل آن نمی‌توانیم کاری کنیم، به جامعه خیانت می‌کنند چرا که مردم را می‌ترسانند.» و صدها مورد دیگر.

معنای این سخنان متواتر این است که در درون حاکمیت اختلاف نظر وجود دارد. عده‌ای از هیئت حاکمه معتقدند که امریکا اگر تهدید و تحریک شود، ممکن است به ایران حمله کند و افراد یادشده معتقدند که این اتفاق نخواهد افتاد. تحلیل نمی‌کنند و توضیح نمی‌دهند که چرا امریکا حمله نخواهد کرد؟! یا به چه دلیل امریکا قدرت حمله به ایران را ندارد؟ و سردار تضمین می‌کند که پاسخگویی با سپاه است! مبانی استراتژیک نظامی این سرداران و دوستانش چیست که چنین با اعتماد به نفس سخن می‌گویند و امریکا را ناتوان از حمله به ایران می‌دانند؟ آیا تجربه عراق، افغانستان و لیبی را ارزیابی نکرده‌اند؟ درست است که ایران قوی‌تر از این سه کشور است، ولی آیا ایران از یوگسلاوی سابق قوی‌تر است؟ چگونه ناتوان از یوگسلاوی هفت کشور جدید ساخت و قدرت نظامی

نظارت اهرمی برای روشنگری و شفاف‌سازی

نگاهی به استیضاح و تحقیق و تفحص در مجلس نهم

فائزه حسنی

مجلس نهم از هفتم خرداد ۱۳۹۱ رسماً آغاز به کار کرد و تا ششم خرداد ۹۵ به کار خود ادامه داد. در این دوره مجلس، پنج استیضاح اعلام وصول و در صحن علنی مطرح شد. این تعداد استیضاح در مجالس قبلی سابقه نداشت. در مجلس هشتم نیز چهار وزیر زیر تیغ استیضاح رفتند و دو وزیر عزل شدند. برخی از ناظران سیاسی میزان استیضاح و سؤال و تحقیق و تفحص از وزرا و مسئولان دولتی را مثبت ارزیابی کرده‌اند و آن را ناشی از کارکرد نظارتی نمایندگان در قبال دستگاه‌های اجرایی قلمداد می‌کنند. در طول ادوار مجلس شورای اسلامی، دوره‌های ششم و نهم بیش‌ترین واکنش‌های سیاسی را از سوی نمایندگان به خود دیده است. البته استیضاح حق مجلس است و به موجب اصل ۸۹ قانون اساسی با امضای حداقل ۱۰ نفر از نمایندگان طرح‌شدنی است.

وزیر باید برای پاسخگویی در صحن علنی مجلس حاضر شود و پس از توضیح و پاسخ به سؤالات نمایندگان، دوباره رأی اعتماد بگیرد. گفتنی است که استیضاح و تحقیق و تفحص گرچه امری قانونی است، اما امری زمان‌بر و هزینه‌بر است و پیامدهای بسیاری دارد.

در ماه‌های اولیه آغاز به کار مجلس نهم، تلاش برای استیضاح پنج وزیر در پانزده هفته کاری آمار چشم‌گیری است، هرچند هیچ‌یک به رأی‌گیری نرسید. استیضاح وزیر کشور به خاطر «جابه‌جایی بی‌منطق» بود، ولی سرانجام نمایندگان آن را به صلاح ندانسته و به جای آن تحقیق و تفحص را در دستور کار قرار دادند. استیضاح وزیر صنعت با تعلل هیئت‌رئیس به تأخیر افتاد. سؤال‌ها بر سر مشکلات اقتصادی بود و به قول نایب‌رئیس مجلس حل مشکلات به استیضاح نیازی نداشت.

طرح استیضاح وزیر ورزش هم به دلیل آنکه برخی از درخواست‌کنندگان امضای خود را پس گرفتند منتفی شد، ولی بلافاصله استیضاح وزیر اقتصاد مطرح شد چراکه نایب‌سامانی در امر ورزش را ناشی از مشکلات اقتصادی دانستند. وزیر به صحن آمد و در دو جلسه علنی و غیرعلنی توضیحاتش را داد. البته از زیر بار نوسان‌های ارزی که اصل مهمی در استیضاح او بود به این بهانه که این مسئله به‌عهده او نیست شانه خالی کرد و بالاخره مجلس قانع نشد و به او کارت زرد داد.

سوءمدیریت در کنترل بازار محصولات کشاورزی زمره‌هایی بود که از استیضاح وزیر کشاورزی به گوش می‌رسید، طرحی که با ۱۳۰ امضا شروع شد و در نهایت با ریزش چشم‌گیری به ۳۹ امضا رسید.

در آن زمان گفته می‌شد هیئت‌رئیس اراده‌ای جدی برای اعلام وصول طرح‌های استیضاح ندارد. نایب‌رئیس به بهانه حضورنداشتن رئیس، اعلام وصول را به تأخیر انداخت. (در آیین‌نامه داخلی مجلس به لفظ حضور رئیس مجلس هنگام اعلام وصول تصریح شده است.) علی‌لاریجانی نیز در دیدار با مصباح‌زیدی با اشاره

پاکستان را نگاه کنید، نظامیان هرگاه صلاح بدانند کودتا می‌کنند و کاملاً در تضاد با قانون اساسی خود عمل می‌کنند. اگر قرار است کشوری قانون‌مدار و پیشرفته باشیم علی‌رغم این‌ها و مقاومت نظامیان در جنگ هشت‌ساله، تصمیم‌گیری‌های استراتژیک و امنیتی ملی طبق قانون اساسی به‌عهده منتخبان مردم باید باشد و به نظامیان توصیه کنیم در حیطه نظامی از اقتدار ملی و قدرت نظامی سخن بگویند و نه در حیطه اختلافات جناح‌های سیاسی داخلی و تصمیم‌گیری‌های استراتژیک ملی که باید طبق قانون اساسی منتخبان مستقیم و غیرمستقیم مردم باشند.

حمایت نظامیان از یک جناح جامعه را دو شقه می‌کند و عملاً «دفاع ملی» را به «دفاع جناحی» تبدیل می‌کند و بسیار خطرناک است که به‌ناچار ما را به سمت فضای نظامی می‌کشاند. تأکید امام بر دخالت‌نکردن نظامیان در سیاست از این تجربه تاریخی برآمده است که حکومت‌های نظامی باعث نابودی امکانات ملی (مادی و معنوی) می‌شوند. نظامی‌گری با تقویت قدرت نظامی دو مسئله جداست.

یازدهم: یک احتمال وجود دارد که سناریوی جنگ عراق-ایران دوباره تکرار شود. چیزی که از دوران ریاست‌جمهوری آقای احمدی‌نژاد شروع شد. این جنگ بین ایران-عربستان، امارات و بحرین خواهد بود که از حالت نیابتی کنونی - جنگ یمن و سوریه - به جنگ اصالتی تبدیل می‌شود. امریکا و اسرائیل مستقیماً وارد جنگ نخواهند شد، ولی غیرمستقیم - همچون جنگ عراق با ما - از طرف مقابل پشتیبانی خواهند کرد. این جنگ می‌تواند به منظور تحلیل و نابودی امکانات دو طرف، سال‌ها طول بکشد و بازار پرسودی برای جنگ‌طلبان غرب و روسیه و چین باشد و برنده‌ای هم نداشته باشد. اگر هم در حین جنگ بین ایران و اسرائیل اتفاقی بیفتد، واکنش اسرائیل و امریکا می‌تواند بسیار مخرب و وحشتناک باشد. در این جنگ نیروی پیاده دخالت نخواهد کرد، جنگ توسط هواپیما، موشک‌ها و کشتی‌ها خواهد بود. هدف، تصرف سرزمین نخواهد بود، تخریب زیرساخت‌ها و تجهیزات نظامی، صنعتی و خدماتی خواهد بود. مانند آنچه در لیبی اتفاق افتاد که در چند هفته ۸۰۰ میلیارد دلار خسارت، نابودی امنیت ملی و امنیت شهروندان و چندپاره‌شدن مملکت ثمره آن شد. اینکه پیامد سیاسی این جنگ طولانی چه خواهد بود نمی‌توان پیش‌بینی دقیق کرد، ولی می‌تواند سناریوی تفکیک و فروپاشی کشورهای منطقه - از جمله عربستان - بر پایه مذهب و قومیت را تصور کرد. این طرح بر سرنوشت عراق، سوریه و لبنان هم تأثیر جدی خواهد گذاشت. یک حالت آن ساختن ۱۴ کشور از ۵ کشور کنونی منطقه است! که به قول کارشناسان غربی «قیامت به پا خواهد شد» و برای چندین دهه منطقه را در درگیری و ترور و کشتار و نامنی، غوطه‌ور خواهد ساخت. چیزی که با شیطنت در قرارداد «سایکس-پیکو» و در ۱۹۱۶ با تقسیم امپراتوری عثمانی شروع شد و با تأسیس اسرائیل در ۱۹۴۸ ادامه یافت و با ظهور طالبان، القاعده و اکنون داعش ادامه می‌یابد. ■

به مشکلات اقتصادی و فرهنگی گفته بود استیضاح در شرایط فعلی هیچ نتیجه‌ای به دنبال ندارد. مجلس نهم هنوز يك ساله نشده بود که استیضاح وزیر کار را به سبب تمکین نکردن به حکم دیوان عدالت اداری و خواست نمایندگان مبنی بر برکناری سعید مرتضوی از ریاست سازمان تأمین اجتماعی ارائه کرد. در جریان این استیضاح که به یکشنبه سیاه معروف شد رئیس دولت دهم برای دفاع از وزیر خود به جایگاه ویژه آمد و با پخش ویدئویی از صحبت‌های بین سعید مرتضوی و فاضل لاریجانی، لاریجانی را يك مفسد اقتصادی نامید. احمدی‌نژاد قبلاً يك پیام تهدیدآمیز به رئیس مجلس فرستاده بود که اگر مسئله حل نشود ویدئویی مربوط به یکی از بستگانش را منتشر خواهد کرد.

این حرکت او با عتاب مقام رهبری روبه‌رو شد. چنان‌که در سخنرانی خود گفتند: «مردم آرامش اخلاقی و روانی می‌خواهند و بنده فعلاً نصیحت می‌کنم.» سرانجام استیضاح وزیر با ۱۹۲ رأی موافق و ۵۶ رأی منفی، به برکناری وی انجامید.

یکی از نمایندگان دوره نهم که به کابینه اول دولت احمدی‌نژاد نیز راه یافت، اساساً انتخابات مجلس را مشکل‌دار توصیف کرده است، به این طریق که کسی که تبلیغ بیشتر کند احتمال رأی آوردنش بیشتر است. به گفته وی «صحبت ۴۰ یا ۵۰ میلیون تومان نیست حرف سر چند صد میلیون تومان است تازه اگر بالای میلیارد تومان نباشد» با این توصیف اگر مشکل حل نشود وابستگی به کانون‌های قدرت و ثروت وارد مجلس می‌شوند و روز به روز این ماجرا در حال تشدید است. وی به شیوه انتخاب انتقاد وارد کرده است که کسی که کارآمد است، ولی توان مالی ندارد عقب می‌افتد در نتیجه اصلح‌تر انتخاب نمی‌شود. به گفته این عضو جبهه پایداری وقتی شهر را کاغذدیواری کردند دم این را با پول دیدند، فیلم پخش کردند و... نمی‌توانند در شأن جمهوری اسلامی باشند. وی با اشاره به استیضاح در مجلس معتقد است باید بررسی شود و عامل پشت پرده استیضاح‌ها با تحقیق مشخص شود که چند درصد آن ناکارآمدی وزیر بوده و چند درصد آن ریشه در درخواست‌های شخصی استیضاح‌کنندگان داشته است. اگر این تحقیق انجام شود خواهیم دید که این حربه و اهرم و سؤال چگونگی و در چه مسیری اعمال می‌شود. وزیر ارتباطات و فناوری اطلاعات در دولت پیشین، تعداد حدود ۱۰ هزار سؤال از وزرا را نیازمند تحقیق و بررسی می‌داند که دلیل این همه سؤال چه بود و چرا خیلی از سؤال‌ها پس گرفته شده است.

در روزهای واپسین دولت دهم، مردم ایران که خواستار تغییر در سیاست‌ها بودند با حضور پای صندوق‌های رأی فضای جدیدی را رقم زدند که به انتخاب دولت یازدهم منجر شد. رئیس دولت و رئیس مجلس به منظور رسیدن به تفاهم سعی داشتند که بر مبنای همکاری و همراهی از تنش‌ها و مخالفت‌ها کاسته شود. چنان‌که نمی‌توان از نقش

رئیس مجلس در مقاطع حساس و در جلوگیری از تندروی‌ها چشم‌پوشی کرد.

با استقرار دولت یازدهم، تعداد تذکرات و سؤال از وزرای دولت افزایشی جهشی یافت. نمایندگان مجلس نهم تا پایان سال ۱۳۹۴ در مجموع ۱۹ هزار و ۶۸۶ سؤال و تذکر خطاب به دولت مردان مطرح کرده بودند که ۱۲ هزار و ۷۸۱ مورد آن مربوط به دولت یازدهم بود. در طول فعالیت مجلس نهم، ۳۵۰۰ سؤال از مسئولان دولتی پرسیدند که از این تعداد ۲۲۵۰ سؤال مربوط به دولت فعلی است. همچنین نمایندگان در دوره نهم، ۱۶ هزار و ۱۸۶ تذکر نیز به دولت مردان داده‌اند که ۱۰ هزار و ۵۳۱ تذکر به دولت تدبیر و امید بوده است. حجم سؤالات و تذکرات به حدی بود که معاون امور مجلس در این باره گفت: «با بیش از ۱۱ هزار تذکر به رئیس‌جمهوری و مسئولان کشور اهمیت تذکر و سؤال از بین رفته و به امری عادی تبدیل شده است. زیرا این امر باعث می‌شود که هر روز وزرا و مسئولان برای پاسخگویی به سؤالات به صحن یا کمیسیون‌ها بروند درحالی‌که اکثر سؤالات یا از اختیارات خارج بود یا خارج از قلمرو آن‌ها بوده است.»

ماجرای استیضاح وزیر علوم به عنوان نخستین استیضاح در دولت یازدهم فراز و نشیب‌های زیادی را پشت سر گذاشت. به باور برخی از نمایندگان، عدم وفای عهد فرجی‌دانا مبنی بر پیگیری حقوق تضییع‌شده دانشجویان بورسیه و برخی انتصاب‌ها عامل استیضاح وی بوده است. انتخاب دو نفر از معاونان او که قبلاً با رأی عدم اعتماد مجلس مواجه شده بودند در این میان عاملی پررنگ بود.

درواقع می‌توان موضوع بورسیه‌ها را چالش جدی میان مجلس و دولت خواند. فرجی‌دانا پس از دریافت سه کارت زرد با رأی ۱۴۵ نماینده از سمت خود برکنار شد درحالی‌که ۱۱۰ نماینده به استیضاح او رأی منفی دادند. شاید با همین پشتوانه بود که پس از برکناری او، رئیس‌جمهور او را به عنوان مشاور خود در امور علمی-آموزشی منصوب کرد. در زمان رأی اعتماد به وزرای دولت یازدهم، ابتدا میلی‌منفرد برای تصدی پست وزارت علوم به مجلس معرفی شد که

با رأی عدم اعتماد نمایندگان که بیشتر آن‌ها عضو جبهه پایداری بودند به دولت راه نیافت. در مرحله دوم فرجی‌دانا به مجلس معرفی شد و پس از اخذ رأی اعتماد میلی‌منفرد را معاون خود کرد. کاری که با واکنش ۸۲ نماینده مجلس و تذکر کتبی آنان مواجه شد. برخی انتصابات نیز در ریاست دانشگاه آزاد و دانشگاه تهران مورد قبول نمایندگان مجلس واقع نشد و نمایندگان بر این بودند که انتصابات،

روابط مجلس و وزارت علوم را تیره می‌کند. با این حال اعلام و پرده‌برداری از بورسیه بیش از سه هزار دانشجوی دکترا و پاره‌ای از تخلفات دولت دهم در این رابطه تعدادی از نمایندگان را بر آن داشت که برای استیضاح وی اقدام به جمع‌آوری امضا کنند. موضوعی که یکی از اعضای شاخص جبهه پایداری بر آن اذعان داشت. با وجود چندین جلسه برای رسیدن به توافق و حتی شکایت افرادی که نامشان در بورسیه‌های غیرقانونی آمده بود به کمیسیون اصل ۹۰، نتوانستند وزیر را ملزم به آنچه می‌خواهند کنند و فرجی‌دانا با قاطعیت بر مواضع خود تأکید کرد. با وجودی که رئیس مجلس به آرامش سیاسی و هم‌گرایی تأکید کرده بود و استیضاح را به مصلحت ندانسته بود جلسه استیضاح برگزار شد. وزیر برکنار شد و در بررسی پرونده دانشجویان هم تعدادی به دلیل اظهارات غیرواقعی از تحصیل محروم شدند و بدین‌گونه موضوع خاتمه یافت.

پس از استیضاح پرحاشیه فرجی‌دانا، نمایندگان عضو کمیسیون آموزش و تحقیقات اعلام کردند که به‌دنبال استیضاح فانی، وزیر آموزش و پرورش، هستند. پیش از آن جمعی از معلمان و فرهنگیان با حضور در برابر مجلس خواهان عدالت در ارائه خدمات به این قشر شدند. ارزبایی وزیر از استیضاح این بود که استیضاح جنبه سیاسی دارد، چراکه به دلیل تحریم‌ها و کمبود منابع دولت پول کافی برای اجرای طرح‌های خود ندارد. این امر باعث شد برخی از نمایندگان امضای خود را پس گرفتند و در جلسه علنی هم استیضاح با وجود ۷۶ رأی موافق، رأی کافی نیاورد.

سومین استیضاح از وزرای دولت یازدهم، مربوط به وزیر راه و شهرسازی بود. مشکلات مسکن مهر و مشکلات جاده‌ای از جمله محوره‌های این استیضاح بود. استیضاح در جلسه علنی ۷۲ رأی موافق داشت و به نتیجه نرسید و وزیر در کابینه ماند. تنها در اجلاس چهارم مجلس نهم، ۶۱۶ تقاضای سؤال از وزرا به هیئت‌رئیس تقدیم شده است. سؤالات از سوی ۱۴۵ نفر از نمایندگان صورت گرفته است. در اجلاس چهارم نیز ۱۰ تقاضای تحقیق و تفحص به

هیئت‌رئیس تقدیم شده است. از این تعداد هشت پرونده برای رسیدگی به کمیسیون‌های تخصصی ارجاع شده است که دو پرونده آن به دلیل انصراف متقاضیان مخومه شده است و دو تقاضا نیز منتظر دستور هیئت‌رئیس بوده است.

لاریجانی رئیس مجلس در جلسه اختتامیه در رابطه با عملکرد مجلس نهم گفت تمرکز مجلس به موضوع اقتصادی به عنوان موضوع اصلی کشور

” برخی از نمایندگان معتقدند اگر در حین تحقیق و تفحص روشنگری شود و درباره مراحل کار به مردم گزارش داده شود، فساد کم می‌شود، چراکه عدم شفاف‌سازی باعث تخلفات زیاد می‌شود

بوده و سهم قوانین اقتصادی ۳۰ درصد قوانین مصوب بوده است. وی افزود پس از این، مسائل اجتماعی در اولویت بوده است.

همچنین مجلس نهم برای برخی از اصول قانون اساسی که خلأ قانون گذاری داشته است، قانون تصویب کرد؛ از جمله اصول مربوط به امر به معروف و نهی از منکر و جرم سیاسی و ممنوعیت تفتیش عقاید و شنود.

تحقیق و تفحص یکی دیگر از ابزارهای نظارتی مجلس است و برابر اصل ۷۶ قانون اساسی، مجلس شورای اسلامی حق تحقیق و تفحص در تمام امور کشور را دارد. نحوه اعمال این اصل از قانون اساسی در آیین نامه داخلی مجلس مشخص شده است، چنان که به دلیل اهمیت این موضوع کلیه دستگاه‌ها را موظف کرده است که امکانات و تسهیلات و اطلاعات و مدارک درخواستی و مورد نیاز هیئت تحقیق و تفحص را در اختیار آنان بگذارند و در صورت همکاری نکردن مورد تعقیب قضایی قرار خواهند گرفت و دیگر آنکه گزارش کمیسیون مبنی بر تصویب یا رد تقاضای تحقیق خارج از نوبت در دستور کار مجلس قرار می‌گیرد.

همچنین تحقیق و تفحص در زمره وظایف نظارتی مجلس از چنان جایگاه ویژه‌ای برخوردار است که پس از استعمال مجلس از مقام رهبری در خصوص تحقیق و تفحص از نهادهای زیر نظر رهبری این اختیار به مجلس داده شد تا در خصوص عملکرد این نهادها هم تحقیق کرده و نتیجه به اطلاع عموم برسد.

حال با توجه به اختیاراتی که در تحقیق و تفحص به مجلس داده شده است این سؤال مطرح می‌شود که آیا مجلس در انجام وظیفه نظارتی خود در این باره موفق عمل کرده است؟ نگاهی به پرونده‌های تحقیق و تفحص در مجالس گذشته نشان می‌دهد که عموماً تحقیق و تفحص‌ها تا روزهای پایانی مجلس طول می‌کشد و به ندرت به قرائت در صحن ختم می‌شود.

طرح‌های تحقیق و تفحص با برخوردی دوگانه مواجه می‌شوند، گاهی با بهره‌برداری سیاسی یا برخوردهای جناحی یا تبلیغاتی کم‌اهمیت می‌شود یا مسیر دیگری را طی می‌کند یا هرگز سرنوشت آن‌ها روشن نمی‌شود و بدون پیگیری افکار عمومی در سکوت خبری بایگانی می‌شود یا در پایان یک دوره به مجلس بعدی منتقل می‌شود و دست به دست می‌شود و عاقبت نتیجه‌ای به دست نمی‌دهد.

نگاهی گذرا به تحقیق و تفحص‌های انجام گرفته نشان می‌دهد که عموماً انجام هر تحقیق و تفحص حداقل شش ماه و حداکثر یک سال زمان نیاز دارد و برای هر پرونده مبالغی هزینه می‌شود که نمایندگان آن را به‌طور متوسط از ۲۵۰ تا ۴۰۰ میلیون تومان تخمین می‌زنند. نکته مهم این است که هیچ‌یک از تفحص‌های مجلس ضمانت اجرایی ندارند.

در صورتی که تحقیق و تفحص رأی بیاورد و گزارش آن در صحن قرائت شود، گزارش به قوه قضائیه یا دیوان محاسبات می‌رود و اگر این مراجع موضوع را قابل پیگیری تشخیص بدهند روند تحقیق از سر گرفته می‌شود در غیر این صورت مختومه می‌شود. باید توجه داشت شأن هیئت‌های تحقیق و تفحص در جایگاه محاکم قضایی نیست، نمایندگان مردم پیگیر موارد تخلف هستند و با توجه به آنکه خود قانون را تصویب کرده‌اند پاسدار قانون‌اند و تلاش می‌کنند تا دستگاه‌های اجرایی به درستی مجری قانون باشند. بنابراین وظیفه نمایندگان تعیین جرم و اعمال مجازات متخلفان نیست و این موضوع در صلاحیت قوه قضائیه است.

نبود ساز و کارهای مناسب برای پشتیبانی کارشناسی از این پرونده‌ها و پیگیری در مراجع ذیصلاح و از سوی دیگر تحمیل بار مالی و صرف وقت مجلس برای تحقیق و تفحص‌هایی که بعضاً به سرانجام نمی‌رسند موضوعی است که انتقاد نمایندگان را در پی داشته است.

آنچه در رابطه با تحقیق و تفحص به عنوان یک اهرم نظارتی اهمیت دارد همانا جنبه روشنگری افکار عمومی است. لازم به ذکر است انتقادات زیادی به نحوه اجرای تحقیق و تفحص صورت گرفته است. برخی از نمایندگان معتقدند اگر در حین تحقیق و تفحص روشنگری شود و درباره مراحل کار به مردم گزارش داده شود، فساد کم می‌شود، چراکه عدم شفاف‌سازی باعث تخلفات زیاد می‌شود.

یکی از جنجالی‌ترین و پرحاشیه‌ترین پرونده‌های تحقیق و تفحص در مجلس نهم مربوط به تأمین اجتماعی بود و پای برخی از نمایندگان هم به آن باز شد. این پرونده در مجلس هشتم آغاز شد، اما تا پایان عمر آن مجلس به نتیجه نرسید و در نهایت گزارش تخلفات تأمین اجتماعی در مجلس نهم قرائت شد.

تحقیق و تفحص از دانشگاه آزاد اسلامی با گزارشی دوساله در صحن قرائت و راهی قوه قضائیه گردید تا خارج از نوبت به تخلف‌های صورت گرفته رسیدگی شود، اما گویا فراموش شدن سرنوشت محتوم اکثر پرونده‌های تحقیق و تفحصی است که با امید رسیدگی به قوه قضائیه فرستاده می‌شوند.

به گفته یکی از نمایندگان تقریباً هیچ گزارشی از قوه قضائیه به مجلس ارائه نشده است به همین خاطر فساد در دستگاه‌های مورد نظر بدون هیچ نظارتی ادامه می‌یابد. حال آنکه پرونده تحقیق و تفحص شرکت مهندسی و ساخت تأسیسات دریایی ایران و ماجرای گم شدن دکل نفتی مربوط به این شرکت که از اخبار جنجال‌برانگیز بود در مجلس نهم کاملاً بسته و به قوه قضائیه ارجاع داده شد، زیرا این شرکت یک شرکت خصوصی محسوب می‌شد و طبق قانون، شرکت‌های خصوصی شامل تحقیق و تفحص نمی‌شوند. این پرونده اینک حدود دو سال است که در نوبت رسیدگی قوه قضائیه قرار دارد. شایان ذکر است علی‌رغم خصوصی بودن این شرکت، ۵۱ درصد سهام آن متعلق به صندوق بازنشستگی، ۴۷ درصد متعلق به یکی از شرکت‌های زیرمجموعه بنیاد تعاون ناجا و دو درصد نیز متعلق به کارکنان شرکت نفت است.

یکی دیگر از پرونده‌های قرائت‌نشده تحقیق و تفحص از بنیاد شهید است که با اختصاص چهار دوره شش‌ماهه، به نتیجه نرسید و با پایان عمر مجلس نهم، بلا تکلیف ماند و درحالی که گفته می‌شد مشکلاتی همچون عدم حضور برخی از نمایندگان در جلسه‌های کمیته تحقیق و تفحص و به دنبال آن عدم تصویب این گزارش در کمیسیون اجتماعی که به دلیل فشارهای سیاسی بیرون از مجلس صورت گرفت، علی‌لاریجانی توانست شرایط را برای قرائت گزارش تحقیق و تفحص از بنیاد شهید از سال ۸۸ تا ۹۲ در دوره مدیریت



استیضاح وزیر علوم - فرجی دانا



©TARNAK/Alizadeh

زریافان فراهم کند. پیش از این رئیس کمیته تحقیق و تفحص در نطقی به فشارهای سیاسی برخی شرکت‌ها و مؤسسات مالی و اعتباری اشاره کرده و بلافاصله متن گزارش را در اختیار رئیس مجلس قرارداد تا مانعی جدی برای اعمال نفوذها و به قول خودش تطمیع و تهدیدها ایجاد کند. وی در این رابطه به ۱۲۰۰ صفحه مستندات گزارش، همچنین سازمان اقتصادی کوثر، صرافی بانک دی، جعل درصد جانبازی و واردات شکر اشاره کرده بود.

تحقیق و تفحص که در خرداد سال ۸۲ تا ۱۲۹ رأی موافق به تصویب رسید، پس از دو سال کار و استفاده از ۴۵ کارشناس و جمع‌آوری ۳۰ هزار سند در این راستا و بیش از ۱۱ هزار ساعت کار بالاخره در صحن قرائت نشد و گزارش ۵۰۰ برگی آن در اختیار هیئت‌رئیس‌ه گذارده شد تا تصمیم مقتضی گرفته شود.

نکته مهم افزایش تعداد طرح‌های تحقیق و تفحص در دولت نهم و دهم است که حکایت از تخلفات مالی و سوءاستفاده‌های مدیریتی دارد. گفته می‌شود از ۱۸۲ تقاضای تحقیق و تفحص فقط شش گزارش در مجلس نهم قرائت شد. از این تعداد ۵۱ مورد به سرانجام رسیده است و مختومه شده و ۱۳۱ مورد آن در پارلمان باقیمانده است و مشخص نیست به چه سرانجامی در مجلس دهم خواهد رسید. از پرونده‌های مختومه ۳۰ پرونده با انصراف متقاضیان، شش پرونده به دلیل رد تقاضای بررسی در صحن علنی و ۹ پرونده با مهر رد هیئت‌رئیس‌ه مختومه شده‌اند. تنها ۶ پرونده با عناوین بررسی عملکرد صنعت فولاد کشور، سازمان چای، دانشگاه آزاد اسلامی، عملکرد صنایع خودروسازی، سازمان تأمین اجتماعی و وزارت صنعت درباره کالاهای استراتژیک، پرونده‌هایی بودند که از میان رفت و برگشت‌های کمیسیون و هیئت تحقیق و تفحص توانستند برای قرائت در صحن رأی بیاورند. از میان پرونده‌های مفتوح می‌توان تحقیق و تفحص از صنعت بیمه کشور، عملکرد سازمان اوقاف، عملکرد شرکت مخابرات، عملکرد سازمان زندان‌ها، عملکرد نیروی انتظامی، بررسی وضعیت افراد دو تابعیتی و دارای گریز کارت در حوزه مسئولان و مدیران ارشد، عملکرد بانک مرکزی، عملکرد وزارت آموزش و پرورش از سال ۸۴ تا ۹۲، عملکرد صندوق بازنشستگی، عملکرد سازمان صدا و سیما، عملکرد شهرداری تهران، طرح توسعه مجلس شورای اسلامی، عملکرد بانک سرمایه و بانک سینا را برشمرد.

در ماه‌های پایانی مجلس نهم، می‌توان به تحقیق و تفحص‌هایی در دست بررسی اشاره کرد. از جمله تحقیق و تفحص از عملکرد سازمان حج و زیارت در خصوص شرکت مرکزی دفاتر خدماتی زیارتی، عملکرد بانک ملت و عملکرد سازمان امور مالیاتی کشور برخی از پرونده‌ها نزد کمیسیون است و برخی هم نزد هیئت‌رئیس‌ه و منتظر قرارگرفتن در دستور به منظور قرائت در صحن و تعدادی هم به دلیل

فعالیت افراد ذی‌نفوذ و سیاسی از جمله محورهای آن بود.

تحقیق و تفحص از تخلف ۵۸۵ میلیارد ریالی در ستاد سوخت از دیگر پرونده‌هایی بود که پای مدیران گذشته را به میان کشیده است. گفته می‌شود ۴۸۰ میلیارد ریال این تخلف ستاد حمل و نقل سوخت طی سال‌های ۸۵ تا ۹۱ بوده است.

طولانی شدن تحقیق و تفحص‌ها و از سوی دیگر انصراف برخی نمایندگان از ادامه کار تحقیق نیز مورد انتقاد نمایندگان قرار گرفته است. به هیئت‌های تحقیق و تفحص انتقاد می‌شود که آن‌ها با سازمان‌هایی که قرار است تحقیق درباره آن‌ها انجام شود همکاری می‌کنند و دوره تحقیق آن‌قدر به درازا کشیده می‌شود تا از حافظه جامعه پاک شود. نمایندگان در پاسخ به این انتقاد به فلسفه تشکیل هیئت‌های تحقیق و تفحص اشاره کرده و می‌گویند هدف از ورود به موضوع مورد تحقیق دریافت مستندات و دفاعیات افراد ذی‌ربط و ذی‌نفوذ است و امکان دارد در فرایند بررسی دلایل کافی به‌دست آید، پرونده مختومه شود. از این‌رو هیئت‌های تحقیق و تفحص باید به دور از هرگونه فشار و جهت‌گیری‌های جناحی مستندات را بررسی کنند؛ البته این وظیفه نظارتی مجلس به معنای مچ‌گیری سازمان مورد تحقیق نیست، به منظور شفاف‌سازی و اجرای قانون است. هرچند در رابطه با برخی از دستگاه‌های اجرایی روند تحقیق به راحتی صورت نمی‌گیرد و با همکاری نکردن آنان با مجلس، کار برای نمایندگان سخت می‌شود. به گفته یکی از نمایندگان در برخی موارد هم لابی‌هایی صورت می‌گیرد و باعث می‌شود نظارت و پیگیری نمایندگان به نتیجه نرسد، ولی با نگاه خوش‌بینانه می‌توان گفت گاهی اوقات رفع ابهامات باعث انصراف متقاضی یا وجه دیگری از نظارت شده است که اصلاح فرایندها و قانون‌های موجود است. ■

انصراف متقاضی یا رد تقاضا از سوی نمایندگان به بایگانی سپرده شده است. بنا بر گزارش معاونت نظارت مجلس تنها در ۱۸ ماه اول مجلس نهم، ۸۱ تحقیق و تفحص به هیئت‌رئیس‌ه مجلس ارائه شده که نیمی از آن‌ها مفتوح و در جریان قرار گرفته و ۳۰ گزارش مختومه شده است.

حال باید دید آیا این طرح‌ها به سرنوشت طرح‌هایی که بعضاً در مجالس گذشته به سرانجام نرسیده‌اند تبدیل می‌شوند یا به نتیجه خواهند رسید.

تحقیق و تفحص از استانداری‌های تهران و فارس و آذربایجان غربی که به انتصابات سلیقه‌ای افراد فاقد صلاحیت‌های لازم و ارتباطات مالی فرمانداری‌ها با شوراها اشاره شده است و تحقیق و تفحص از سهام عدالت نیز مطرح شد.

یک روز پس از آنکه لایحه سازمان‌دهی سهام عدالت در اسفند ۹۴ در جلسه هیئت دولت تصویب شد، رئیس کمیته تحقیق و تفحص از سهام عدالت اعلام کرد که این تحقیق و تفحص صرفاً برای روشن شدن وضع سهام عدالت و نحوه برخورد با سهامداران و تعیین تکلیف دولت با مردم است. همچنین ۵۴۰ صفحه تحقیق و تفحص از خودروسازان، صنعت و چند طرح بزرگ فولادی، شرکت ملی نفت (در رابطه با فروش نفت و بابک زنجانی)، سازمان چای، شرکت ملی صنایع مس و واردات خودروهای لوکس با ارز دولتی از جمله طرح‌هایی بودند که در سال ۹۳ در اولویت مجلس قرار گرفتند.

می‌توان به تحقیق و تفحص‌های دیگری هم اشاره کرد از جمله:

تحقیق و تفحص از عملکرد فدراسیون فوتبال و وجود فساد در بخش‌های زیادی از فوتبال کشور، تحقیق و تفحص از صندوق ذخیره فرهنگیان در کمیسیون آموزش مجلس که به گفته یکی از نمایندگان این صندوق عملکرد شفافی نداشته و وجود تخلفات مالی، پاداش‌های خارج از قاعده و

چشم‌ها و گوش‌ها

احمدی‌نژاد: اگر آقا از من حمایت نکرده بود، من ۳۰ میلیون رأی می‌آوردم

از هاشمی می‌پرسم چگونه از ماجرای خانه‌نشینی رئیس‌جمهور باخبر شد که می‌گوید: «مثل همه از اخبار رسانه‌ها که گفتند امروز سرکار نیامده است و در مجلس هم بحث‌هایی شده بود که یک‌دفعه برای من خبر آمد. پیش از ظهر خبر به من رسید.» نگارنده: «تحلیل شما راجع به این کار ایشان چه بود؟» هاشمی: «احمدی‌نژاد دچار غرور شده بود و خیال می‌کرد مردم جمع می‌شوند و او را با سلام و صلوات می‌آورند. آقای حجازی بعد از سال ۸۸ و قبل از این ماجراها به من گفت آقای احمدی‌نژاد در مجلسی گفته اگر آقا از من حمایت نکرده بود، من ۳۰ میلیون رأی می‌آوردم!» نگارنده: «یعنی به آقای حجازی گفته بود؟» هاشمی: «نمی‌دانم به چه کسی گفت. آقای حجازی گفت او این را گفته است؛ یعنی روحیه‌اش این گونه شده بود. بنی‌صدر هم عین این حرف را زده بود. او به خودم گفته بود «نظرسنجی کردیم، من ۵۲ درصد رأی دارم و امام حدود ۴۰ درصد. افرادی هم هستند که این حرف‌ها را می‌گویند. می‌خواهم بگویم به اینجا رسیده بود و فکر می‌کرد اگر مقاومت کند، آقا می‌شکند.»

منبع: **روایتی از زندگی و زمانه آیت‌الله اکبر هاشمی رفسنجانی، صفحه ۸۸۳، جعفر شیرعلی‌نیا، انتشارات سایان.**

بحث چندساعته آیت‌الله هاشمی رفسنجانی و مقام رهبری درباره رابطه با امریکا

هاشمی از سال‌ها پیش معتقد بود با مذاکره می‌توان تنش‌های میان ایران و امریکا را کاهش داد و راه‌حلی برای حل برخی مسائل یافت. برخی معتقدند مسئله اسرائیل که مسئله‌ای حیاتی برای هر دو کشور است حل مسائل ایران و امریکا را غیرممکن کرده، اما هاشمی معتقد بود با حفظ موضع طرفین درباره اسرائیل، بسیاری از مسائل میان ایران و امریکا قابل حل است. سال ۶۶ هرچند امام برخی از بندهای نامه هاشمی را اجرایی کرده بود، اما در مورد مسئله ایران و امریکا قدمی برنداشت مگر تأیید دشمنی با امریکا. مقام معظم رهبری نیز با پیشنهاد هاشمی برای حل مسئله ایران و امریکا موافق نبود.

هاشمی: «در صحبت امام و رهبری استدلال محکمی خوابیده که باید به این جواب داد. آن‌ها می‌فرمایند ما خصوصاً امریکا را باقی می‌بینیم و امریکا با اصل نظام ما مخالف است و او وقتی می‌گوید بیاید مذاکره کنید و مسائل را حل کنیم، حسن‌نیت ندارد می‌خواهد از این استفاده کند و قدم‌های بعدی را برای خصوصیت بردارد. این یک بحث جدی است و باید یک‌بار برای همیشه حل بشود. منتها ما همین جا با توجه به این نظریه و با توجه به شرایط، فرمولی درست کردیم و گفتیم اگر حسن‌نیتش را نشان بدهد، می‌تواند مصداق حرف امام باشد که آدم شده است.» اما با این حال هاشمی معتقد بود ضررهایی که تنش میان ایران و امریکا دارد زیاده‌تر از منافع آن است و باید به فکر راه‌حلی برای حل مسائل ایران و امریکا بود.

هاشمی: «در زمان ریاست‌جمهوری، آقای روحانی مشاور من و رئیس شورای عالی

امنیت ملی بود نظر او هم مثل من است که ما باید مسئله‌مان را با امریکا حل کنیم و آقای روحانی برای منافع و ضررهایی این کار دو ستون درست کرده بود. من بر آن اساس و نظر و ضمن اینکه خودم هم نظراتی داشتم و اضافه کردم، رفتم و با آقا صحبت کردم. خیلی بحث کردیم. یکی دو ساعت بحث کردیم و به نتیجه نرسیدیم. معمولاً وقتی با ایشان اختلاف داشته باشم، نهایتاً نظر ایشان را برای خودم حجت می‌دانم، چون ایشان رهبر هستند و حق اظهارنظر قاطع دارند. همین الان هم همین‌طور است. من گفتم نمی‌توانیم حرف دیگری به شما بزنیم و فقط مسئله ما و خداست. بالاخره در روز قیامت از من و شما می‌پرسند چرا این همه ضرر و مشکلات برای نظام و مسلمانان ایجاد شد. اگر این‌ها را بر عهده می‌گیرید، من دیگر حرفی ندارم. ایشان گفتند بله، جواب خدا با من باشد.»

روایتی از زندگی و زمانه آیت‌الله هاشمی، صفحه ۶۷۵، جعفر شیرعلی‌نیا.

مهدی حائری یزدی: با قانون اساسی مشروطیت می‌توانستیم کشور را اداره کنیم.

مرحوم حائری یزدی به دیدار خود با مرحوم امام خمینی در بحبوحه انتخابات خبرگان اول اشاره می‌کند و می‌گوید: «به ایشان گفتم آقا نظر بنده را اگر بخواهید در مسئله خبرگان عرض کنم یا نه؟ گفتند بله بگو. گفتم به اینکه نظر بنده این است که شما نه احتیاج به خبرگان دارید و نه احتیاج به مجلس مؤسسان. گفتند چطور؟

گفتم به اینکه در علم اصول فقه يك قاعدة هست به نام «قاعده اقل و اکثر ارتباطی» که می‌گوید يك مجموعه‌ای که مرتبط با یکدیگر باشد به صورت يك واحد قانونی بخواهد عمل کند، اگر یکی از این موارد مورد شك یا مورد خللی واقع شد که از کار و از تجزیه یا فعلیت و کارایی افتاد بقیه مجموعه سر جای خودش باقی است و فعلیت دارد. به خاطر یکی از این موارد همه مجموعه از کار نمی‌افتد تمام بقیه مجموعه سر جای خودش باقی است. قانون اساسی مشروطیت ایران ما نیز همین‌طور است يك مجموعه واحدی است از مواد مرتبط با یکدیگر. به قول خودتان شما انقلاب کردید. یکی از مواد که مربوط به سلطنت بود- رژیم سلطنت شاهنشاهی بوده- از کار افتاده. بقیه دیگرش برای چه؟ بقیه دیگر مواد چه گناهی کرده؟ بنده معتقدم که روی همین مطلب شما فردا دستور بدهید که انتخابات عمومی شروع بشود مردم وکلای حقیقی خودشان- ملی خودشان- را تعیین کنند، مجلس باز بشود و مشغول کار بشوند. سروصداها هم بخواهد. نه خبرگان احتیاج است نه مؤسسان.

ایشان تا چند دقیقه‌ای هیچ حرفی نزدند. سکوت ایشان به من برخورد. این سکوت برای من بی‌سابقه بود. شاید روشی بود که در جریان انقلاب طبق مصلحت به کار می‌بردند. گفتم حاج‌آقا معلوم شد که حرف ما خیلی مزخرف بود. برای اینکه شما هیچ جواب ما را ندادید.

ایشان گفتند «به جان عزیز خودت». دقیقاً این تعبیر را به کار بردند، به جان عزیز خودت این بهترین حرف‌هایی بود که من از هنگامی که از پاریس آمدم شنیدم. من خیلی خوشحال شدم... اما متأسفانه روال به گونه دیگری رقم خورد.

چشم‌انداز ایران: مرحوم طالقانی هم در مراسم شب‌های قدر در رمضان ۵۸ در سخنرانی خود در کاخ سعدآباد بدین مضمون گفتند بهتر است چند ماده از قانون اساسی انقلاب مشروطیت که مربوط به سلطنت موروثی است را حذف کرده و به کمک همان قانون، مملکت را اداره کنیم.

در گفت‌وگوی تفصیلی با روزنامه «قانون» مطرح شد ناگفته‌هایی درباره شورای رهبری

در آن متن اصلی، موضوع ولایت فقیه نبود. آیت‌الله منتظری در آن مقطع رئیس بودند و مطرح کردند و رأی آورد؛ یعنی تمام اصول و بندهایی که در قانون اساسی اول درباره ولایت فقیه بود، قبل از آن درباره شورای رهبری بود. در اصل پنجم به صراحت آمده بود که «در زمان غیبت حضرت ولی عصر (عج)، در جمهوری اسلامی ایران ولایت امر و امامت امت بر عهده فقیه عادل و باتقوا، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدبر است که اکثریت مردم او را به رهبری شناخته و پذیرفته باشند و در صورتی که هیچ فقیهی دارای چنین اکثریتی نباشد رهبر یا شورای رهبری مرکب از فقهای واجد شرایط طبق اصل ۱۰۷ عهده‌دار آن می‌گردد.» یعنی شورا از بین مراجع تشکیل می‌شود. پس در قانون اساسی شورا بود. زمانی که امام (س) رحلت کردند، بازنگری قانون اساسی که ایشان دستورش را داده بودند، هنوز کامل نشده بود؛ یعنی هنگام رحلت امام (س) و بر اساس قانون اساسی، باید شورای رهبری تشکیل می‌شد. البته برای ادبیات انقلابی سال‌های اول در شورایی کردن امور، کمی افراط شده بود. حتی در مباحث قوه قضائیه هم شورایی عالی قضایی متشکل از ۵ نفر داشتیم که تصریح قانون اساسی بود.

پس از رحلت امام (س) و آن جلسه تاریخی، قانون اساسی بر شورا تأکید داشت. قبل از آن جلسه، یعنی همان شبی که امام (س) رحلت کرده بودند و قرار بود فردا اعلام کنیم، مسئولان عالی کشور در جنب منزل امام (س) و در کنار همان بیمارستان جمع شده بودیم که گفتیم شورایی باشد و حتی افراد را پیشنهاد کردیم که آقایان آیات خامنه‌ای، مشکینی و موسوی اردبیلی بودند. قرار بود فردا در جلسه خبرگان برای این سه نفر رأی بگیریم.

اعضای جامعه مدرسین حوزه علمیه قم که در خبرگان ۱۳ نفر عضو بودند، بر رهبری فردی تأکید می‌کردند و حتی با آیت‌الله گلپایگانی هم صحبت کرده بودند و می‌گفتند ایشان را قانع کردیم که رهبر شوند. در جلسه صبح ۱۴ خرداد، اولین بحث این بود که «فرد باشد یا شورا؟» قانون اساسی می‌گفت شورا باشد. ما هم بر اساس قانون اساسی می‌گفتیم شورا باشد.

خیلی بحث شد و خوب است بدانید در آن بحث بهترین دفاع از شورایی شدن را آیت‌الله خامنه‌ای داشتند و نوبت به من نرسید که صحبت کنم. سرانجام رأی گیری کردیم که در مقابل رأی ۳۵ نفره ما که شورایی بودیم، طرفداران فردی رهبری ۴۵ رأی آورده بودند. پس بحث رهبری فردی از نظر امام (س) مطرح شد و آقایان جامعه مدرسین و همفکرانشان هم حمایت کردند. در مرحله بعدی رأی گیری برای فرد بود که آقایان جامعه مدرسین، آیت‌الله گلپایگانی را مطرح کردند و خیلی بحث کردیم و وقتی رأی گیری کردیم، ۱۳ یا ۱۴ رأی آورد که به تعداد همان پیشنهاددهندگان بود.

در این مرحله، آیت‌الله خامنه‌ای را پیشنهاد کردیم که من نظر امام (س) را گفتم. در این لحظه آیت‌الله خامنه‌ای وقت خواستند و در جایگاه قرار گرفتند و گفتند: من به رهبری شورایی رأی دادم، پس نمی‌توانم نامزد فردی شوم.»

تصویر نتایج آری، خاتمی نه (اعتماد، ۹۵/۲/۲۹)

سید حسن دهنده‌دشتی نماینده پیشین آبدان: فردی که مورد اعتماد و وثوق مردم است را زیر بار شدیدترین حملات صدا و سیما و تریبون‌های رسمی و غیررسمی؛ ممنوع‌التصویر و ممنوع‌البیان کرده و اجازه دفاع از خود هم به او ندهیم، اخلاقی است؟ تقوای سیاسی چه شد؟ من که نماینده مردم هستم نمی‌دانم این حکم از کجا صادر شده و قانونی هست یا نه. روزی می‌گویند مصوبه شورای امنیت ملی است و روز دیگر از دستور دادستانی سخن می‌گویند. مگر نه اینکه طبق اصل ۳۷

قانون اساسی اصل برائت است و هیچ‌کس از نظر قانون مجرم شناخته نمی‌شود، مگر اینکه جرم او در دادگاه صالح اثبات شود. قانون اساسی که نباید فقط زینت‌المجلس ما باشد خنده‌دار نیست. اگر من الان بگویم سید محمد خاتمی فردا خبرنگار جرئت نکند. اسم ایشان را بیاورد و بنویسد رئیس دولت اصلاحات؟ خنده‌دار نیست صدا و سیما ما تصویر نخست‌وزیر رژیم صهیونیستی را نمایش می‌دهد، اما از نشان دادن تصویر رئیس‌جمهور سابق جمهوری اسلامی ابا دارد؟ این گونه است که صداوسیما به جای وحدت که وصیت همیشگی حضرت امام بود در اختلافات می‌دمد.

اعلام برائت از هاشمی (شرق، ۹۵/۳/۱۸)

حجت‌الاسلام سالک: «من و بعضی از دوستان مخالف قرارگرفتن نام آقای هاشمی در فهرست جامعه روحانیت مبارز بودیم، اما بعضی از همشهری‌های ایشان به او رأی دادند و در نهایت در فهرست قرار گرفت. بنده پای منبر آقای ربانی که نوکر هاشمی هستند نمی‌نشینم. قرارگرفتن نام هاشمی در فهرست جامعه روحانیت مبارز باعث تنگ شد.»

تکذیب ادعای سالک درباره هاشمی (شرق، ۹۵/۳/۱۹)

حجت‌الاسلام مصباحی مقدم در تماس با روزنامه شرق گفت: «درباره آیت‌الله هاشمی رفسنجانی در جامعه روحانیت مبارز دو دور بحث شد که در هر دو اعضا موافق حضور ایشان در فهرست بودند و مخالفان در اقلیت بودند. وقتی در رأی گیری هاشمی رأی اکثریت را به دست آورد، رسماً به عنوان کاندیدای خبرگان رهبری از طرف ما انتخاب شد.»

تخریب روحانیت (اعتماد، ۹۵/۳/۲۰)

سید کاظم اکرمی وزیر اسبق آموزش و پرورش روز سه‌شنبه (۹۵/۳/۱۸) مطالبی از یکی از اعضای روحانیت مبارز که بنده از قبل انقلاب ایشان را می‌شناسم و به عنوان يك مبارز برای ایشان احترام زیادی قائلم در روزنامه‌ها منتشر شد. وقتی شخصی این‌گونه بی‌توجه به خدماتی که آیت‌الله هاشمی رفسنجانی برای نظام و انقلاب انجام داده است، اهانت می‌کند؛ مردم پیش خود می‌گویند آیا این‌ها الگوی فکری ما هستند؟ روزنامه‌ها به خانه‌های مردم می‌روند و نوجوانان و جوانان آن‌ها را می‌خوانند، مطالب از طریق شبکه‌های اجتماعی به سرعت منتشر می‌شود و رسانه‌های بیگانه با بزرگنمایی مطالب را نقل می‌کنند. مردم وقتی شاهد این هستند که يك روحانی مبارز چه کلمه ناصواب و غیراخلاقی را به فردی که در انتخابات خبرگان از طرف مردم تهران بالاترین رأی را آورده است به کار می‌گیرد، چه نتیجه‌ای را می‌گیرند؟ بنده به عنوان فرد کوچکی که مدتی از جوانانم را در راه مبارزه در زندان‌های رژیم گذشته گذرانده‌ام، گاهی از خود می‌پرسم آیا کسی فکر می‌کرد روزی کسانی که باید درس ادب بدهند با چه انگیزه‌ای این چنین به فرد بزرگی اهانت می‌کنند آیا این همه سفارشات قرآن کریم در مورد جدال و نزاع نکردن «لَا تَنَازَعُوا فَعَشَلُوا وَ تَذَهَبَ رِيحُكُمْ» را باید برای غیرروحانیون گفت؟ شاید اگر امام خمینی (ره) زنده بود بار دیگر می‌گفت: «این تذهیبون؟» انتقاد از آقای هاشمی و هر سیاستمداری در هر حد و مقام به شرط رعایت ادب و اخلاق اشکالی ندارد، اما هتک حرمت اشخاص هم‌سن و سال بنده را که با امیدهایی وارد جریان مبارزه شدند به شدت متأثر می‌کند چه رسد به مردمی که از آغاز نگاه دیگری به رفتار و سیاست‌ها داشتند، امیدوارم این چند کلمه توسط علما و روحانیون خوانده شود و آقایان را به چاره‌جویی وادار کند.

آسیب‌شناسی دولت‌های سازندگی، اصلاحات و مهرورزی در گفت‌وگوی «قانون» با اصغر مهاجری

... اگر ما آن ویژگی‌های ساختاری جامعه ایرانی را نشناسیم، هرگونه تحلیل،

تحلیل ناصوبایی خواهد بود مگر اینکه این تحلیل ما وفادار به آن متن ساختاری باشد... جامعه، جامعه پیچیده و در عین حال چموشی است که از دست تحلیل سر می خورد... حدود ۱۰۰ تا ۱۲۰ سال است که در نظامات اجتماعی ما و نه در نظامات دیگر و به تبعیت از ما در نظامات فرهنگی يك تغییراتی اتفاق می افتد... مثلاً در دوم خرداد، جریان تغییرات اجتماعی را يك جریان سیاسی متوجه شد، سوار بر این موج شد و کامیابی هم گرفت، اما کامیابی های او، کامیابی های مستمر و دائمی نیست. یا مثلاً در برهه های در سوم تیر ۱۳۸۴، عده ای مسیر را شناختند، بر این موج سوار شدند و کامی هم گرفتند، اما کام آن ها، کام پایداری نبود که قبلی به دولت اصلاحات و دومی به دولت مهرورزی منجر شد... در کشور ایران این نظامات اجتماعی آرام و زیربوستی حرکت می کرد. یواشکی و خزننده حرکت می کند. به دنبال حرکت هایی که دولت سازندگی انجام داده بود، ارتباطاتی را که ما با جهان برقرار کرده بودیم نتوانست خوب تدبیر کند، بعد از جنگ بود و مذهب می خواست حالت های خاصی را از خود نشان دهد.

... در کشور ایران برای تغییرات، هر موقع روی ریل آموزش و اقتصاد حرکت کردیم موفق بوده ایم. تغییراتی بطی که آرام و به نفع نظام و کشور است. هر موقع بر دو ریل دیگر رانده ایم، حتما شکست خورده ایم و آن ریل دین و سیاست بوده است... راه نجات جامعه ایرانی، عبور از تله ایدئولوژی است. ایدئولوژی در بخش سیاسی و مذهبی خیلی غلیظ است، اما در حوزه اقتصادی و آموزشی نه اینکه نیست، خیلی کم رنگ است.

... زمانی که موجی و بالنده می شود، متأسفانه این موج را نخبان ایجاد می کنند، یعنی این موج را مشارکت و رهبری مردم ایجاد نمی کند... در دولت مهرورزی، طبقه متوسط ما روز به روز لاغرتر شد. یا طبقات متوسط رو به پایین و پایین ما زیاد شد یا اینکه طبقات متوسط رو به بالا و بالای ما زیاد شد.

... زمانی ما می توانیم بستر جریان تغییرات فکری، اجتماعی و اقتصادی را مشاهده کنیم که بینیم طبقه متوسط وسیع و مالک شود.

آمران و عاملان حمله به سفارت عربستان؟!

(ستاره صبح، ۹۵/۴/۹)

دکتر روحانی: اگر عده ای خودسر به يك سفارت خارجی برخلاف قانون و امنیت کشور حمله کردند که عاملان نشان و آمرانشان به خوبی روشن هستند. قوه قضائیه چگونه برخورد می کند و چگونه اجرای این حکم را به سمع و نظر مردم می رساند. کشور در برابر امنیت سفارتخانه های خارجی مسئولیت دارد و امنیت آن سرزمین را به دوش و عهد گرفته است.

اگر اموال مردم و پول بیت المال و نفت مردم را عده ای به تاراج و یغما بردند مردم ما می خواهند بدانند این ساماندهی از کجا بوده، چه کسانی مجوز صادر کردند.

بالتر از ختم پرونده و پایان دادن به سؤالاتی است که در اذهان مردم به وجود آمده است.

در اصل ۱۵۶ قانون اساسی وظایفی که برای قوه قضائیه مشخص شده، احقاق حقوق عمومی مردم، احیای حقوق عامه مردم و همچنین گسترش عدل و آزادی است.

قوه قضائیه باید آزادی مردم را تضمین کند و مردم نباید احساس کنند که این دستگاه تنها در برابر مجرم برخورد می کند باید آن ها احساس کنند که از آزادی و عدل و عدالت در جامعه نیز دفاع می کنند.

افشای فیش های حقوقی نشانگر این بود که غفلتی در این زمینه رخ داده است.

توجه کنید

(شرق، ۹۵/۳/۲۹)

احمد غلامی: احمدی نژاد وقتی دولت را از دست اصلاح طلبان تحویل گرفت رشد اقتصادی کشور به حدود شش درصد رسیده بود و بیکاری به مرز ۱۱ درصد و تورم در آستانه تک رقمی شدن بود، اما پس از اتمام هشت ساله دولت احمدی نژاد، بیکاری ۳۷/۶ درصد و تورم در مرزهای ۳۴ و ۴۰ درصد در نوسان بود. با وجود این چه در زمان دولت احمدی نژاد و چه بعد از آن هیچ روزنامه و رسانه اصول گرایی را نمی توانید پیدا کنید که کمترین نقدی به آن دولت کرده باشد.

خوشبختانه جواب نمی خواهد

(شرق، ۹۵/۳/۹)

جعفر شجونی: اصلاح طلبان مسلمان اند ولی بی رگ هستند. تنها اصول گرایان، خدا و پیغمبر را می شناسند. يك مشت آدمی که مشخص نیست از کجا آمده اند، نماینده مجلس شده اند. خدا لعنت کند کسی که این ها را نماینده مجلس کرد و باعث شد افرادی مثل حداد عادل رأی نیاورد. (انتخاب)

قابلیت های درون اصول گرا

(اعتماد، ۹۵/۴/۵)

امیر محیبان: رقابت اصلاح طلبان با روحانی یا عصیان های فردگرایانه، درون اصلاح طلبان می تواند امیدها و قابلیت های درون اصول گرایان را ارتقا بخشد.

«حیل» دموکراتیک

(شرق، ۹۵/۳/۸)

احمد غلامی: سید حسن خمینی در مسیری گام برمی دارد که او را به جایگاه پرسشگری و صیانت از گذشته می کشاند. البته اینک مسیر او بیش از آنکه معطوف به پرسشگری و روشنگری باشد، صیانت از آرمان های انقلاب در برابر تحریف های منفعت طلبانه است. سخنان اخیر او که تکرار دغدغه های گذشته اش در قالبی فقهاتی است، نشان می دهد که در این راه ثابت قدم است؛ اما مقصد نهایی او صیانت از گذشته نیست، مسیری که سید حسن خمینی برگزیده، ناگزیر او را به سمت پرسشگری از گذشته و روشنگری ضمن حفظ مبانی تغییرناپذیر اسلامیت و جمهوریت سوق می دهد. اگر علی لاریجانی چه با حمایت اصلاح طلبان و چه بدون حمایت آن ها رئیس شود آیا قادر به تغییر گذشته است؟

مشی عقلایی برای اداره کشور

(شرق، ۹۵/۳/۱۷)

علی لاریجانی: (درباره جلسات چهارنفره با ولایتی و مقتدایی و ناطقی) ائتلاف نبود. ما می خواستیم جریان دیگری را به وجود آوریم. معتقد بودم آن کار می توانست خیلی علاج کند چون متناسب با شرایط فعلی کشور بود. ما می توانستیم يك مشی عقلایی را برای اداره کشور بپذیریم، اما به دلایل مختلف بعد از مدتی نتوانستیم ادامه دهیم... مصوبات هیئت دولت که می آید با قانون منطبق است. شاید موارد جزئی که اعلام می کنم خلاف قانون است، یکی، دو مورد در ماه باشد حال آنکه در دولت قبل موقعی می شد که ۱۶، ۱۷ مورد را رد می کردیم.

اغراق در لائسیته

(جمهوری اسلامی، ۹۵/۲/۹)

پاپ: اگر زن مسلمانی بخواهد حجاب داشته باشد باید اجازه آن را داشته باشد همچنان که يك کاتولیک باید بتواند صلیب همراه داشته باشد.

مردم در سال ۹۲ و ۹۴ وارد عرصه شدند

(جمهوری اسلامی، ۹۵/۲/۲۹)

آیت الله هاشمی رفسنجانی: مردم در سال ۹۲ و ۹۴ وارد عرصه شدند. مردم وقتی انحراف از آرمان های امام و شهدا را در اداره کشور و بُعد اجرایی و حتی بعضاً در بُعد تقنینی دیدند، وارد عرصه شدند و حتی رد صلاحیت های گسترده هم توانست در اراده مردم برای تغییر دولت و مجلس خللی ایجاد کند... نباید اینارگران واقعی را به خاطر اختلافات دیدگاه خانه نشین کرد و کسانی که تازه انقلابی شده و مورد اقبال مردم نیز نیستند، خود را متولی انقلاب بدانند. ■

پی نوشت

۱. حائری زیدی، مهدی، خاطرات دکتر مهدی حائری زیدی، به کوشش حبیب الله لاجوردی، طرح تاریخ شفاهی ایران، چاپ اول، تهران، انتشارات بازتاب نگار، ۱۳۸۱.

حشم انداز اندیشه



در دو دهه اخیر با بسط اندیشه عدم خشونت و لزوم مبارزه مسالمت‌آمیز و تدریجی، به تدریج این انگاره شکل‌گرفته که هرگونه کنش انقلابی در تاریخ گذشته ایران نیز مورد نقد و چه‌بسا نامشروع است. اکنون پرسش اولیه این است که آیا کنش انقلابی اساساً امری غیراخلاقی و بی‌مبناست؟ در وهله



دوم، پرسش این است که در چه شرایطی گام برداشتن به سوی انقلاب و در پیش‌گرفتن رویه و استراتژی انقلابی - که خواه‌ناخواه دربردارنده کاربست حدی از خشونت است - مشروعیت اخلاقی دارد و در چه شرایطی نامشروع و فاقد توجیه و مبانی اخلاقی است؟ ذیل همین پرسش، مسئله مبارزه قهرآمیز به عنوان یکی از اشکال کنش انقلابی نیز محل نقد و تشکیک است. مسئله این است که گرایش پاره‌ای کنشگران سیاسی به مشی قهرآمیز در ایران از کدام مبانی اخلاقی تغذیه می‌کند؟ در پرونده پیش رو، طی مقالاتی از محمدجواد غلامرضا کاشی، مهرداد احمدی شیخانی، ابوطالب آدینه‌وند و کمال رضوی پرسش‌های مذکور به بحث نهاده شده‌اند. لطف‌الله میثمی، از فعالان مبارزات انقلابی و چریکی نیز در گفت‌وگویی با مریم سیدکریمی، تجربه زیسته خود از جهت‌گیری و اساس اخلاقی مبارزات چریکی آن دوران در سازمان مجاهدین خلق را روایت کرده است.

اسطوره، اقتدار و فرایند تثبیت قدرت

محمدجواد غلامرضا کاشی



اخلاق و مبارزه با موانع آزادی

گفت‌وگو با لطف‌الله میثمی



اسطوره، اقتدار و فرایند تثبیت قدرت

دهه‌های ۴۰ و ۵۰ میراث تاریخی اقتدار ملی ایران



محمدجواد غلامرضا کاشی*

چهره‌هایی مانند حنیف‌نژاد، شریعتی، طالقانی، خسرو گل‌سرخ و بیژن جزینی با هم تفاوت‌های بسیار دارند اما همه در زمره چهره‌های اسطوره‌ای برای نسل جوان دهه ۴۰ و ۵۰ جامعه ایرانی محسوب می‌شوند. این وضعیت تا روزهای انقلاب و حتی در اوایل جنگ ایران و عراق همچنان باقی است. یکی دو سال که از جنگ گذشت، فضای جامعه ایرانی، از یک فضای چندصدا به فضایی تک‌صدا تبدیل شد و فرماندهان و شهدای جنگ جانشین چهره‌های اسطوره‌ای پیشین شدند. این وضعیت تا نیمه دهه ۷۰ ادامه داشت. الگو و اسطوره‌های این دو دوره با هم تفاوت‌هایی دارند، اما از جهات بسیار به هم شبیه‌اند، اما از اوایل دهه ۷۰، کسانی در کسوت الگو و اسطوره جای گرفتند که شباهت اندکی با چهره‌های پیشین داشتند. آن‌ها به جای آنکه اهل عمل و فداکاری و ستیز و مبارزه باشند، اهل کتاب و دفتر و تفکر و تأمل و نوشتن و کار و زندگی و لذت بودند.

سپهر سیاست ایرانی و نظام تولید اسطوره

تنها عرصه تجلی اقتدار حیات سیاسی بود و ما تا اطلاع ثانوی نیازمند رجوع به آن فضا و بهره‌گیری از آن، اگرچه با رویکردی انتقادی هستیم.

گاه نام سیاست توجه ما را به سمت دولت و قانون و پلیس معطوف می‌کند. سیاست تا جایی که به این امور متوجه است، وجهی صوری و نازل دارد؛ اما گاه نام سیاست، به ابعاد عمیق حیات اجتماعی ارجاع می‌شود به طوری که سیاست با سرنوشت، بخت، صورت‌های آگاهی در یک دوران و با معنای زندگی و حیات سر و کار پیدا می‌کند. ترمیم کابینه توسط دولت مستقر، مصداق سیاست به معنای صوری است، اما رویکردی مانند انقلاب فرانسه، از سنخ دومی است. به عبارتی دیگر، سیاست گاهی از سنخ سیاست‌ورزی است؛ مانند شرکت در یک انتخابات یا تصویب قانونی در مجلس؛ اما گاه با امر سیاسی سر و کار داریم. امر سیاسی با عمیق‌ترین ساختارهای حیات اجتماعی سر و کار دارد. آنجا که کودکی تحقیر شده در یک مناسبات ساده خانوادگی، تلاش می‌کند خود را از بار تحقیر نجات دهد و ضمن همین تلاش خود را در بستر منازعات کلان جامعه می‌یابد، سیاست به منزله امر سیاسی، ظهور پیدا کرده است. مثلاً در یک جنبش کارگری، جامعه در تلاطم عمیقی است و شما رشته‌های این رویداد کلان را در روانشناسی تک‌تک افراد و قصه‌های خصوصی‌شان می‌توانید ردگیری کنید، اینجا با سیاست به معنای عمیق کلمه سر و کار دارید. اسطوره‌های سیاسی و تحول آن‌ها را باید در چشم‌انداز تحولات صحنه سیاست به همین معنای عمیق جست‌وجو کرد. در این یادداشت، تحول سپهر سیاست ایرانی به همین معنای عمیق را در مقاطع گوناگون بررسی خواهیم کرد.

الف: ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد

فرایند مدرن‌شدن جامعه ایرانی، فرایند پیچیده‌ای است و در منازل گوناگون خود داستان‌های عمیقی به صحنه آورده است. خواست جمعی ما برای مدرن‌شدن، با حس ناکامی و تحقیر در مقاطع گوناگون همراه بوده است. داستان حیات جمعی ما از مشروطه به این سو را مرور کنید. در منزل اول «ناسیونالیسم ایرانی» به منزله هويت و چهره تازه و مدرن ما، با رضاشاه تجلی کرد. همان چهره غیردموکراتیک از مای ایرانی که با اشغال ایران لگدمال و تحقیر شد. در ماجرای کودتای ۲۸ مرداد، چهره دموکراتیک از ناسیونالیسم ایرانی نیز به شدت تحقیر شده و زخمی بود. ناکامی و تحقیر ناشی از خواست غربی‌شدن، مواریت سنتی و پیشین ما را در نظرگاهمان آراست و جامعه ایرانی پس از کودتای ۲۸ مرداد، رجوعی شکست‌انگیز به سنت و مواریت پیشینی خود می‌کند.

خواست مدرن‌شدن، یعنی دوست‌داشتن آزادی، برابری، رفاه، عدالت، شکوفایی و خلاقیت. این همه را پیش‌ترها در دستاوردهای تمدن غربی جست‌وجو می‌کردیم؛ اما چهره‌ای که غرب به ما نشان داد، استثمار، تحقیر، سرکوب و کودتا و خشونت بود. ما به خود رجوع کردیم و این همه و هويت خودمان را در چهره و سیمای همان مواریت پیشینی خود یافتیم و به این ترتیب بر احساس جمعی تحقیرشدگی مان غلبه کردیم. در فضای فکری و روشنفکری پس از کودتای ۲۸ مرداد، با آتش مواریت پیشینی خود گرم می‌شدیم و این چنین به آرمان آزادی و عدالت و برابری و انصاف سلام می‌کردیم.

سیر تحول چهره‌های الگو و اسطوره شده، این روزها با تفسیری همراه است: جامعه ایرانی رو به پیشرفت است؛ این تحول، از فرایند عقلانی‌شدن جامعه ایرانی خبر می‌دهد؛ می‌توان به خود تبریک گفت که جامعه ایرانی از احساس‌گری، به سمت عقل و خرد و منطق حرکت می‌کند و در این منظر، اسطوره‌های پیشین، مورد هجوم قرار می‌گیرند. از جمله اینکه اسطوره‌های نسل ۴۰ و ۵۰ به عنوان مصادیق جهل و خشونت تخریب می‌شوند آن‌چنان که گویی راه را بر ظهور و شکوفایی اسطوره‌های اهل مسالمت و عقل و خردورزی تنگ کرده‌اند.

من در این یادداشت، مستقیماً با این تفسیر گفتگو نمی‌کنم. رویکرد من بیشتر از منظر سیاسی است. فرض کرده‌ام سپهر سیاست در هر دوره سوژه‌هایی را به الگو و اسطوره تبدیل کرده است و تحول سپهر سیاست است که تحول چهره‌های اسطوره‌ای را توضیح می‌دهد؛ بنابراین نظام اسطوره‌سازی هر دوره را نشانه‌ای برای مطالعه سپهر سیاست در هر دوره و تحول آن‌ها را نشانگر تحول سپهر سیاسی قلمداد کرده‌ام.

سرانجام قصد دارم به اهمیت فضای دهه‌های ۴۰ و ۵۰ جامعه ایرانی اشاره کنم. بر این باورم که فضایی که در آن سال‌ها ظهور کرد، مصداق ظهور اقتدار سیاسی به معنای عمیق کلمه بود. کاستی‌های فراوان داشت، اما

در ایران پس از کودتا، اقتدار سیاسی به معنای عمیق کلمه ظهور پیدا کرد. اقتدار به معنای ظهور صورتی از هویت جمعی است که قواعد و علائق و آرمان‌های جمعی، در درونی‌ترین زوایای روان‌شناختی افراد رسوخ کرده باشد. اقتدار، قدرتی است که از تجمیع امیال و خواست‌ها و اشتیاق‌های فردی حاصل شده باشد، به جای آنکه از بیرون الگویی از نظم و همسان‌سازی ظهور کند، از درون برخیزد و اجتماعی از افراد همسور خلق کند. به این معنا اقتدار در مقابل هر صورت بیرونی از نظم قرار می‌گیرد. شایان توجه است که نظام اقتدار، با کثرت و تنوع درونی همزاد است. نقطه عزیمت نظام اقتدار وجوه



درونی افراد و گروه‌های متنوع اجتماعی است که به نحو پیشامدی با هم همراه و همسو می‌شوند. به همین جهت، نظام اقتدار با احساس آزادی درونی و کثرت و تنوع بیرونی همزاد و همراه است.

ظهور این اجتماع گرم، فی الواقع نطفه عمیق همان ملت‌شدن بود که روشنفکران اوایل مشروطه آرزوی آن را داشتند. اگر آن‌ها این اجتماع گرم را در پرتو تکیه بر موارث ایران باستان و اسلام‌زدایی جست‌وجو می‌کردند، این بار همان خواست در پرتو تکیه بر موارث اسلامی شکل گرفت؛ بنابراین همان قدر که روزی روزگاری سخنان مظنن از شهریار ایران باستان، نقل محافل روشنفکری و طبقات تحصیل کرده بود، این بار مفاهیم دینی جایگزین شد. با این تفاوت که تنها نقل محافل روشنفکری نبود، در سطوح عمیق‌تر اجتماعی و فرهنگی نیز رسوخ پیدا کرده بود. به همین دلیل مصداق تام و تمام اقتدار بود. ارزش‌ها و مفاهیم و اسطوره‌های دینی، حس جمعی از قدرت، تکیه بر خویشتن و احساس شخصیت تولید کرد.

اقتدار به این معنا فی الواقع صورتی تجسد پیدا کرده از الوهیت یا ملکوت بود. خدا از فراز آسمان‌های بلند، گویی به زمین هبوط کرده بود و جماعتی هم‌پیمان با او در زمین با احساسی مقدس در موارث خود همان آرمان‌هایی را جست‌وجو می‌کردند که جامعه غربی با آن‌ها شناخته می‌شد: آزادی، برابری، عدالت و... خدا و پیامبر و وحی و امامتی که با آزادی و عدالت دنیای جدید معنا پیدا می‌کرد. آن‌ها مدرنیته را طلب می‌کردند، اما دشمنان مدرنیسم بودند که شاه و مشاوران و متحدان غربی‌اش تبلیغ می‌کردند. چه ترکیب پیچیده‌ای: ظهور یک اقتدار مقدس اجتماعی که برای تحقق ارزش‌های مدرنیته هم‌پیمان شده و با مدرنیسم دوران خود می‌ستیزد.

البته این جماعت هم‌پیمان، یک‌سرخ و یک‌جنس نبودند. گوهر اصلی این جماعت هم‌پیمان جوانان طبقه متوسط شهری بودند، اما جماعت‌ها و گروه‌های دیگر نیز در کنار آن قرار گرفتند. از جمله طبقات و گروه‌هایی که اساساً با جامعه و دوران مدرن نسبتی نداشتند و آرزوی می‌کردند زمان به عقب بازگردد و همان مناسبات پیشامدرن دوباره برقرار شود. روشنفکران و فعالان قومی هم بودند که تصور می‌کردند در این

اما سلوک زندگی‌شان اغلب با نیروهای مذهبی تشابه داشت. حتی شاهد چهره‌هایی هستیم که در میان دوگانه مسلمان و چپ زیست می‌کردند. خسرو گل‌سرخ نمونه اعلای این وضعیت بود. یک چهره کمونیست که به امام علی (ع) تمسک کرده بود. مجاهدین خلق در آن دوره، فداییان خلق و بسیاری دیگر از نیروهای مبارز با نام‌ها و مصداق دیگر کم و بیش همین وضعیت را داشتند.

دکتر علی شریعتی بهترین و عالی‌ترین خطیبی است که این اجتماع هم‌پیمان را حیاتی زبانی می‌بخشد. او نظامی کلامی خلق می‌کند که سیمای این اجتماع هم‌پیمان در آن تجلی می‌کند.

او در پرتو کلام خود دین و مسلمانی تازه‌ای خلق می‌کند که سراسر عشق به آزادی و عدالت و برابری انسانی است. همه بداعت کلامی او در قیاس با متولیان سنت دینی همین جا بود.

سوژه‌های اسطوره‌ای این فضا، جوان، مبارز، اهل عمل، فداکار و از خود گذشته بود. جوانان آن روزگار، همه خود حقیقی‌شان را در سیمای این اسطوره‌ها جست‌وجو می‌کنند. این وضعیت به‌طور عینی و گسترده در فضای انقلاب خود را نشان داد. جامعه ایرانی به‌طور مستمر این ساختارهای شخصی را ترویج می‌کرد و در انقلاب، همگان می‌خواستند که در نسبت با این چهره‌های اسطوره‌ای دیده شوند؛ حتی خودشان را هم وقتی دوست داشتند که خود را در میدان عمل، مبارزه و فداکاری ببینند. این سنخ از سوژه‌ها، در انقلاب تجلی عینی کرد و تا سال‌های اولیه جنگ، همچنان آن اسطوره‌ها و این ساختارهای سوژگی بودند که رواج داشتند.

ب: ایران در دوران جنگ و روپارویی دو سنخ اسطوره

چنان‌که اشاره کردیم، آن اسطوره‌ها و آن نظام تولید سوژه‌های جمعی تا یکی دو سال اول جنگ همچنان بر فضای عمومی ما سیطره داشت؛ اما به تدریج فضا تغییر کرد. هم‌زمان با جنگ، نظام سیاسی تثبیت شد. مخالفان همه از صحنه بیرون رفتند. نظام سیاسی هر چه بیشتر تلاش کرد تا همگان را با استانداردها و موازین تعریف‌شده، همسان کند. میل به همسان‌سازی، دقیقاً همان اتفاقی است که با جوهر اقتدار در سطح اجتماعی و فرهنگی در تعارض است. در این الگو، نظام سیاسی بیشتر درصدد خلق وفاداران هم‌صدا با خویشتن است.

نکته جالب توجه در این فرایند، بهره‌گیری حساب‌شده و گزینشی نظام سیاسی از موارث زبانی و فکری و فرهنگی آن جماعت مقدس و هم‌پیمان بود. بسیاری از مفاهیم و الگوهای خلق اسطوره آن دوران، در این فرایند به کار بسته شدند. آنچه برای نظام پهلوی امکان‌پذیر نبود، برای نظام برآمده از انقلاب به خوبی برآمدنی بود. میراث زایشگر و خلاق عرصه عمومی، دستاویز ساخته و پرداخته کردن یک جامعه با صدای واحد و چهره و خلق و خوی واحد شد.

بازخیزی مقتدرانه اجتماعی، فضای گشوده‌تری برای خود تدارک می‌کنند. نیروهای چپ و مارکسیست هم بودند که فکر می‌کردند در همراهی با این فضا، امکان بیشتری برای طرح آرمان‌های طبقاتی خود خواهند داشت. آن جماعت آرزومند ارزش‌های مدرن و متکی بر موارث سنتی، حلقه گردآورنده گروه‌های گوناگون بود.

البته شرایط تاریخی که این سامان اقتدار در آن شکل گرفت، با احساسی از کینه‌جویی، قهر با مناسبات مستقر در جهان و نوعی دل‌سپاری به آرمان‌های ناکجاآبادی هم همراه بود. این خصائص در آن شرایط در تولید یک اقتدار گرم نقش آفرینی می‌کرد، اما برای بازتولید خود در شرایط دیگر، می‌توانست مشکل‌ساز شود.

اقتداری که در عرصه اجتماعی شکل گرفته بود، خواهان ظهور و تجلی در عرصه عمومی و ساختار کلان سیاسی بود. شاه اگر اندک درکی از این سازمان نیرومند اقتدار داشت، از این انرژی گسترده می‌توانست بهره‌برداری کند. هم مشروعبیت خود را تضمین کند و هم امکانی برای تجلی این نظام اقتدار فراهم کند؛ البته برای نظام غیردمکراتیک او، فهم نیرو و قدرت این اقتدار ناممکن بود. شاه نه‌تنها فهمی از این نظام اقتدار نداشت، به انحای مختلف در چهره دشمن و نیروی سرکوب آن ظاهر می‌شد.

در چنین فضایی، می‌توان نظام تولید سوژه‌های آن دوران را مطالعه کرد. جوانان مبارزی را که به صورت مختلف متشکل می‌شوند و علیه نظام پادشاهی مبارزه می‌کنند در پرتو این سپهر ببینید. شاه و نظام او، نماینده همان نظام تحقیرکننده محسوب می‌شد و اقتداری که در عرصه اجتماعی جریان داشت، او را دم‌دست‌ترین نماینده نظام تحقیرکننده می‌یافت. مردم جوانانی را می‌ستوند که از مظاهر مبتذل مد و عیش و عشرت‌های روزمره گسیخته بودند و با لباس و کلام و رفتاری متفاوت با آنچه دستگاه‌های تبلیغاتی ترویج می‌کردند ظاهر می‌شدند.

جوانانی که این صف‌ها را داشتند همه مذهبی و مسلمان نبودند. بخش مهمی از آن‌ها نیروهای چپ بودند؛ اما جالب است که حتی این نیروهای چپ نیز، اغلب به دیده احترام به فضای اقتدار تولید‌شده در عرصه عمومی می‌نگریستند. کمونیست بودند،

شهیدان جنگ و نحوه بازنمایی شان بستر خوبی برای مطالعه این تحول در عرصه عمومی جامعه ایرانی است. شهیدان مربوط به سال‌های اولیه جنگ که هنوز حاصل همان میراث غنی دوران پیش از انقلاب و فضای پرشور دوران انقلاب هستند، به همان نحو بازنمایی می‌شوند و در عرصه عمومی، ادامه همان چهره‌ها محسوب می‌شوند. از چهره و آرایش صورت بگیرد تا متن وصیت‌نامه‌ها و الگوهای بازنمایی شان، یادآور همان مبارزان پیشین‌اند؛ اما به تدریج الگوی بازنمایی شهیدان جنگ تغییر می‌کند. نحوه بازنمایی تازه شهیدان جنگ را با تغییر ساختار الوهی و مشروعیت بخش نظم سیاسی می‌توان مطالعه کرد.



الوهیت شکل گرفته در فضای دهه‌های ۴۰ و ۵۰، جامعه ایرانی، به تدریج تغییر کرد. الوهیت شکل گرفته در دهه‌های ۴۰ و ۵۰، ظهور خدا و یک جماعت هم‌پیمان بود. اینجا در ساختاری که نظام سیاسی تلاش در صورت‌بندی آن داشت، مردم قرار بود به همذات‌پنداری میان رهبران و اراده خداوند ایمان بیاورند و امید ببندند به آنچه بزرگان آن‌ها می‌خواهند، می‌گویند و تصمیم می‌گیرند. به تعبیری این مرگ الوهیت به معنای سرچشمه زاینده اقتدار بود. اقتدار هنگامی که رأس و

مرجع صدور بیرونی پیدا می‌کند، به تدریج از صحنه بیرون می‌رود و نظام مولد اسطوره به تدریج جای خود را به وضعیتی می‌دهد که مردم به جای خلق اسطوره باید با اسطوره‌های خود آشنا شوند و آن‌ها را فراموش نکنند.

شهیدان جنگ که در یکی دو سال اول به‌طور خودجوش توسط مردم توصیف می‌شوند یا چهره پیدا می‌کنند، به تدریج وابسته به دستگاه‌های نهادینی می‌شوند که به آرایش چهره آن‌ها می‌پردازند و نظام توصیف و فهم مقاصد آنان را سامان‌دهی می‌کنند. نظام مولد اسطوره به نظام مدیریت اسطوره تبدیل می‌شود و این نکته اساساً با مفهوم اسطوره در عرصه عمومی ناسازگار بود.

یکی از شاخص‌های بیانگر تفاوت میان نظام مولد اسطوره و نظام مدیریت اسطوره، نسبت مردم با اسطوره‌هاست. در نظام مولد اسطوره، هر کس با هر پیشینه و شخصیتی، تلاش می‌کند راهی برای تقرب به او بجوید اما در نظام مدیریت اسطوره، هر فرد به فاصله خود با اسطوره می‌اندیشد. گاه از این فاصله رنج می‌کشد و احساس تحقیر می‌کند و گاه از این فاصله نقطه عزیمتی برای جدایی از اسطوره می‌سازد. حتی به تقابل با اسطوره می‌اندیشد. خود را به شرط تفاوت مطلوب می‌یابد. این سنخ دوم، یعنی تمایل به فاصله‌گیری از اسطوره، سر و راز ظهور دورانی دیگر در حیات سیاسی ایران است.

ج: ایران پس از جنگ و اسطوره زندگی روزمره

نظام مدیریت اسطوره، اساساً نمی‌داند با دوران پس از جنگ چه کند. اسطوره‌های حاصل از مدیریت او،

بدیهی بود که در چنین شرایطی، اسطوره‌های مدیریت شده دیگر کانون‌های معنابخش به زندگی روزمره نباشند. درست به عکس، در مقابل زندگی روزمره قرار گیرند. حتی گاهی به کانون‌های یورش به زندگی روزمره تبدیل شوند. مضمون سپهر عمومی جامعه ایرانی را در فضای پس از جنگ باید در همین ناسازه جست‌وجو کرد.

نظام مدیریت اسطوره، فداکاری، شور مؤمنانه، خواست زندگی اخلاقی و جماعت هم‌پیمان را در مقابل زندگی روزمره قرار داد. همین رویارویی به زندگی روزمره و کشش‌های متعارف آن وجهی اسطوره‌ای داد. کم‌کم خوردن می‌توانست معنایی اسطوره‌ای پیدا کند. اشرافی خوردن جان‌نشین خوردن ساده و بی‌تکلف پیشین شد. رستوران‌های تازه‌ای ایجاد شد و این حس اشرافی خوردن را به افشار تازه فروخت. لباس پوشیدن خود به سرچشمه تولید معنا تبدیل شد. شیک پوشیدن، رنگارنگ پوشیدن، لباس‌هایی که به هر حال با فرم‌های رسمی نظام مدیریت اسطوره متفاوت‌اند، موضوعیت پیدا کردند. بوتیک‌ها و مانتوهای تازه به بازار آمد و این قصه سر دراز دارد. خلاصه آن عبارت از این بود که مؤلفه‌های زندگی روزمره و به نحو روزمره زندگی کردن، خود به یک اسطوره تبدیل شد.

اسطوره عجیبی که موجودیت آن را در مقابل نظام مدیریت اسطوره می‌توان فهم کرد.

این دوره هم اسطوره‌های خود را خلق کرد. دختران و پسران زیبا و خوش‌لباس و آرایش کرده. اهل گفت‌وگو و لبخند و شوخی. پرهیجان و شورمند برای امور روزمره. اهل ورزش و گردش و تفریح.

وقتی زندگی روزمره خود به یک اسطوره تبدیل می‌شود، مؤلفه‌های آن نظیر لذت و فریبت، تفاوت موضوعیت پیدا می‌کنند و این همه درست نقطه مقابل آن جماعت هم‌پیمان پیشین بود. اگر هم از نظر فردی وضعیت مطلوبی بود، از حیث اجتماعی لزوماً پیامدهای مطلوبی نداشت. مولد نوعی گسیختگی اجتماعی، تضعیف خاطرات جمعی، کاسته‌شدن از نقش موارث فرهنگی و امثالهم بود.

آن اقتدار مقدس و الوهیت تجسدیافته پیشین، یک خطیب نمونه داشت و آن دکتر شریعتی بود. شریعتی به آن جهان‌حیاتی زبان‌شناختی داد. ساختار آن الوهیت را در منظومه‌ای از مفاهیم و گزاره‌ها تثبیت کرد. فرایند اسطوره‌ای‌شدن زندگی روزمره نیز نیازمند خطیبانی بود که این صورت‌بندی تازه را حیات زبانی ببخشند و مفاهیم و گزاره‌های تازه‌ای خلق کنند. نظام کلامی و زبانی این دوره، نام‌های تازه خلق کرد و گزاره‌های تازه‌ای به میان آورد. دایر مدار همه آن‌ها، فرد بود و همه آنچه فرد در کانون آن قرار داشت. گروهی از خطیبان به عقل فردی تکیه کردند و هر آنچه را با خرد و عقل فردی ناسازگار بود به سخره گرفتند.

عقل فردی، کارگزار امیال، کارگزار طرح و خواست‌های فردی و خصوصی بود؛ بنابراین نظام‌های کلامی به میدان آمدند که در جهت قوام‌بخشیدن به

اساساً فاقد انعطاف در شرایطی به کلی متفاوت‌اند. آن‌ها چنان قالب‌گیری شده‌اند که فقط در فضاهای جنگ و شهادت و فداکاری‌های نظامی قابل رؤیت‌اند. در فضایی که اساساً خبری از جنگ نیست، این اسطوره‌های مدیریت شده، در خطر فراموشی‌اند. نظام سیاسی بازتولید مشروعیت خود را به نحوی شگرف به این اسطوره‌های مدیریت شده وابسته می‌بیند. در فضای زندگی و شهر و کار و بار روزمره و نیازهای متعارف چه نقش و جایگاهی می‌توان برای چنان اسطوره‌هایی یافت. شهیدان دوران جنگ، در نظام بازنمایی پیشین اسطوره‌ای نه تنها با زندگی روزمره منافاتی نداشتند، در همان متن و بستر ساخته می‌شدند. تفاوتشان با مردم متعارف این بود که با الگویی متفاوت زندگی می‌کردند؛ اما نظام مدیریت اسطوره، چهره‌هایی ساخته بود که اساساً با زندگی نسبتی نداشتند تنها با شهادت و مرگ در راه آرمان‌هایشان شناخته می‌شدند. چنین بود که نظام سیاسی متن زندگی روزمره را چنان وانمایی کرد که کم و بیش از سنخ همان میدان نبرد و جنگ بود. خوردن، خوابیدن، لباس پوشیدن، عشق‌ورزیدن، گوش کردن به موسیقی، جست‌وجوی منافع فردی، کتاب‌خواندن، پرسیدن، قانع‌شدن یا نشدن و دغدغه‌های فردی موضوعاتی بود که باید مورد بازخواست قرار می‌گرفت. این همه می‌توانست موجه باشد و می‌توانست شواهدی بر رسوخ و نفوذ دشمنان انقلاب باشد. مردم برای انتخاب شغل، باید در معرض این بازخواست قرار گیرند. برای دریافت وام، برای تحصیل، برای بهره‌مندشدن از امکانات دولتی باید بازخواست شوند. به‌طورکلی هر آدم زنده‌ای علی‌الاصول متهم است مگر اینکه از نظام بازخواست سربلند بیرون آید.

این جهان فردی خدمت می‌کردند. یکی از آن‌سو، همه موارث فرهنگی و دینی را به شرطی مقبول و صادق و موجه دانست که با عقل فردی سازگار افتد؛ بنابراین همه جهان و موارث دینی و فرهنگی تا روزی که گزاره گزاره، تطابق خود با عقل فردی را به اثبات نرسانده‌اند به صندوق خانه فراموشی و تعلیق موقت سپرده شدند. همین تعلیق و فراموشی، فرد را آزادتر و رهاتر می‌کرد.

یکی دیگر از سوی دیگر، از زندگی و اصالت زندگی کردن برای زندگی کردن دم زد. آن کس که با موفقیت پله‌های ترقی را طی می‌کند، برای لذت‌بخش‌ترین صورت زندگی تلاش می‌کند و از لحظه‌لحظه زندگی خود کیف می‌کند و لذت می‌برد، به یک اسطوره شبیه است. صورت براق، خندان، لباس‌های تمیز و خانه و ماشین و زندگی خوب، فرد را برجستگی می‌بخشید و جاذبه خلق می‌کرد. یکی دیگر متوجه شد که افراد خوش‌لباس و تحصیل‌کرده و تر و تمیز جهان جدید، اگرچه ظاهری دلپسند دارند اما معلوم نیست در درون نیز احساس خوبی داشته باشند. ممکن است در درون احساس خلأ کنند و از این جهان مولد اسطوره‌ها گسیخته شوند؛ بنابراین دست به کار تولید یک نظام مولد معنویت برای این گروه شد. معنویت از سنخ فردی و درون‌بنیاد که نه کاری به کار عرصه کلان و مناسبات جاری در آن دارد و نه به هیچ روی وابسته است به میراث‌های تاریخی و فرهنگی. چنین شد که فرد خوش‌لباس، خوشگل، معنوی، عاقل و شاد و براق‌جان‌ترین اسطوره‌های پیشین شد.

وضعیت امروز و کثرت نظام‌های اسطوره‌ساز

اما وضعیت امروز ما با اسطوره‌های جدید وضعیت پایبندی نیست. نظام سیاسی با نظام مدیریت اسطوره‌ای خود، حلقه نیرومندی از وفاداران به خود را تولید و بازتولید می‌کند. نیرومند اما ناکارآمد. به طوری که عملاً مدیریت امور اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی دستخوش بحران و زوال تدریجی است. افشار طبقه متوسط جدید نیز در نظام خلق اسطوره خود، ذره‌ای و گسیخته می‌شود و ناتوان از تأثیرگذاری اجتماعی است. از این دو که بگذریم، خیل عظیمی از مردم در فشار و تحقیر و محرومیت و نادیده گرفته‌شدگی به سر می‌برند؛ و این همه یعنی زوال کلی یک وضعیت.

متأسفانه متولیان نظام سیاسی، چندان از این وضعیت ناراضی نیستند. حلقه وفاداران به خود را دارند و خیالشان از نظام اسطوره ساز طبقه متوسط شهری نیز کم و بیش راحت است. همین که از آن‌ها احساس خطر چندانی نمی‌کنند آرامش خاطر دارند. به این ترتیب هر کس ساز خود را می‌زند و مردم بدقبال نیز امکانی ندارند تا صدایی متفاوت داشته باشند.

اقتدار به همان معنایی که گفته شد، به کلی از میان رخت بر بسته است؛ اما آنچه می‌تواند هم آرامش نظام سیاسی را بر هم بزند و هم جهان کیف و لذت‌اند طبقة متوسط را آشفته کند، ظهور دوباره آن اقتدار پیشین و آن الوهیت از دست رفته است. چنین است که این روزها بیش‌ترین حملات به آن صورت‌بندی

مولد اسطوره به کار بسته می‌شود. آن‌ها که به آن صورت‌بندی مولد اقتدار حمله می‌کنند، از حیث سیاسی کلامی در منظومه نظام جمهوری اسلامی سخنی به غایت رادیکال می‌زنند، اما مجازند و اساساً آزاد. به کثرت کلامشان دقت کنید.

الگوی ذهنی که مطابق با آن به فضای مولد اقتدار پیشین حمله می‌شود از گذشته تصویری ناساز از تصویر رسمی می‌دهد. از نظر آن‌ها همه چیز در ایران خوب پیش می‌رفت. محمدرضا پهلوی به زعم خود در ادامه برنامه‌های توسعه پدرش، ایران را به سوی دروازه‌های تمدن پیش می‌برد. ایران نزدیک بود به یکی از کشورهای توسعه‌یافته آسیا تبدیل شود. چیزی از کره جنوبی و تایوان کم نداشت که هیچ، حتی می‌توانست شبیه هندوستان و چین باشد. بعضی‌ها حتی از ژاپن نیز نام می‌برند. از نظر آن‌ها مشکل اصلی یک مشت جوان گرسنه یا شکم سیر بود که تحت تأثیر موج جهانی کمونیسم یا تحت تأثیر باورهای سنتی و دینی، علم مخالفت برداشتند، مردم را تحریک کردند و همه چیز را در ایران خراب کردند. اگر نبودند این جوانان متوهم، روحانیون در حجره‌ها محصور بودند و کار در دست تکنوکرات‌های آگاه بود؛ بنابراین عامل اصلی همه مشکلات ایران امروز را باید در پایه‌هایی که روشنفکران به ویژه روشنفکران دینی نظیر دکتر شریعی باب کردند و در ماجراجویی‌های بی‌حاصل چند جوان ماجراجو جست.

در این تصویر، محمدرضا پهلوی چهره‌ای مظلوم و خیرخواه است. همه گویی باید از او حلالیت بطلبند؛ اما مسئله منحصر به محمدرضا پهلوی نیست. حتی بازجوها و شکنجه‌گران ساواک نیز چهره‌هایی

شبه‌قدسی پیدا می‌کنند. بازجوها و شکنجه‌گران ساواک چه گناهی داشتند؟ آن‌ها تلاش بی‌فرجامی می‌کردند برای اینکه در مقابل این فضای تخریب و تهمت و دروغ مقاومت کنند و کشور را از افتادن در مهلکه مصیبت نجات دهند. چه باید می‌کردند با کسانی که با نفوذ کلام خود مردم را فریب می‌دادند، چه باید می‌کردند با جوانان جاهل و ماجراجویی که امنیت را به خطر می‌انداختند و با قهرمان‌بازی، الگوهای انحرافی برای جوانان مردم ایجاد می‌کردند. آن‌ها صادقانه تلاش خود را کردند اگرچه متأسفانه موفق نشدند و حجم ناآگاهی در

سطح عمومی منجر به آن بلای بزرگ شد. متأسفانه نظام سیاسی موفق شده است در نظام مدیریت اسطوره‌ای خود، اسطوره‌های دهه ۴۰ و ۵۰ را در نظام خود رنگ و لعاب مطلوب بزند و از آن‌ها همان را بسازد که سازگار با او باشد، یا اگر قابل رنگ و لعاب خوردن نیستند، حذف و طرد کند. آنچه امروز به دادگاه‌های جدید رونق می‌دهد، رویارویی با فرایند تولیدی نظام مدیریت اسطوره است نه اسطوره‌های حاصل فضای اقتداری دهه‌های ۴۰ و ۵۰. آن‌ها شخصیت‌های تاریخی

بودند و دارای ضعف‌های خود، اما آنچه آن‌ها را متهم کرده و شایسته نشستن دوباره در دادگاه‌های تازه مرگ، حاصل نظام مدیریت اسطوره‌هاست.

سخن آخر

جمهوری اسلامی فراموش کرده است که سرچشمه تحقیقش یک نظام اقتدار جمعی و الوهی است که تنها به شرط بقای آن، حیات مشروع و کارآمد دارد. مخالفین هم متوجه نیستند که احساس لذت نسبی‌شان در زندگی روزمره و احساس حقارت جمعی‌شان در عرصه عمومی، ناشی از این همه فاصله‌گیری از آن نظام اقتداری است که آن را ترک کرده‌اند. این هر دو البته با هم در فراموشی وضعیت کثیری از مردم فراموش شده، بیگار، گرسنه و بی‌آینده هم‌دست و هم‌داستان‌اند.

تنها در پرتو حیات سیاسی است که یک کشور واجد خرد و هوش و موقعیت‌شناسی جمعی است. حیات سیاسی به معنای نوعی با هم‌زیستی جمعی است که ملتمز به کثرت و تنوعات گوناگون است و در عین حال امکانی برای هم‌پیمانی برای خلق ارزش‌های نو است. اسطوره به همین معنا آدمی را حیوان سیاسی نامید. انسان حیوان است به این معنا که نیازهای غریزی و طبیعی خاص دارد؛ اما انسانیت خود را وامدار هم‌پیمانی با دیگران است برای برساختن حیاتی اخلاقی، عادلانه و ملتمز به آزادی.

فضایی که در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ جامعه ایرانی خلق شد، عاری از مشکلات و خلأها نیست. نباید آن را قدسیت بخشید؛ اما با همه کاستی‌هایش، تنها میراث تاریخی دوران مدرن است که از ظهور یک اقتدار در سطح ملی خبر می‌دهد. به این میراث، جناح اصولگرایی

نظام سیاسی حمله می‌کند چرا که اساساً با نظام مدیریت اسطوره‌ای‌اش سازگار نیست. جناح اصلاح‌طلب به نحوی دیگر به آن پورش می‌برد چراکه چشم‌اندازی از یک دموکراسی انگلیسی را در ذهن می‌پرورد. جناح اعتدالی حمله می‌کند اما به دلیلی متفاوت با این هر دو. اعتدال‌گرایان، اصولاً نه پیشینه‌ای دارند، نه هدف و آرمانی در سر می‌پرورند. آن‌ها نماینده جریانی هستند که به حال و موقعیت بالفعل یک گروه خاص می‌اندیشند.

برآمدن آن اقتدار، ممکن است برای هر یک از این گروه‌ها آسیب فراوان به بار آورد؛ اما کاش همه می‌دانستند کشور بیش از همیشه نیازمند آن اقتدار است و ارجاع به آن و بهره‌گیری گزینشی از آن با هدف تأمین بیش‌ترین خیر عمومی مهم‌ترین مسئله امروز ماست. ■

* استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی

نظام سیاسی موفق شده است در نظام مدیریت اسطوره‌های خود، اسطوره‌های دهه ۴۰ و ۵۰ را در نظام خود رنگ و لعاب مطلوب بزند و از آن‌ها همان را بسازد که سازگار با او باشد، یا اگر قابل رنگ و لعاب خوردن نیستند، حذف و طرد کند

اخلاق و مبارزه با موانع آزادی

گفت‌وگو با لطف‌الله میثمی درباره نسبت مجاهدین و امر اخلاقی

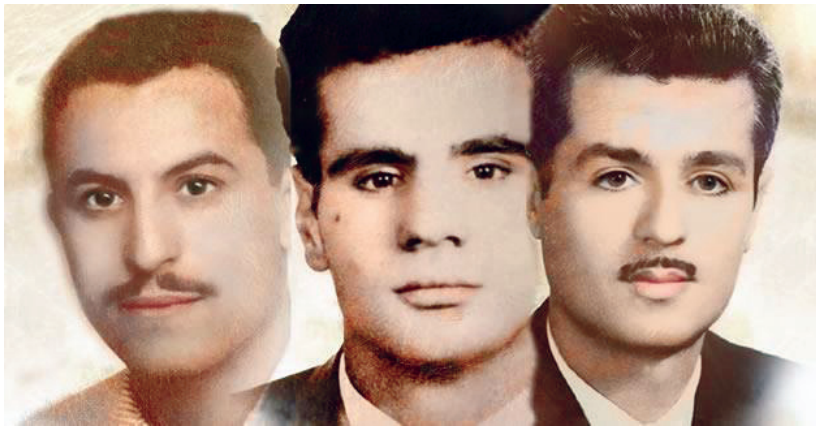
پخش تراکت و تکثیر جزوات، شرکت در بازسازی مناطق زلزله‌زده بوئین‌زهره و لایروبی نهر جوادیه می‌شناختند. در این سیر پرتلاش بود که به هم اعتماد کرده بودند و در عرف زمان خودشان، از اسوه‌های اخلاق‌مدار بودند. به دلیل همین ویژگی اصلی آن‌ها بود که تا شهریور سال ۱۳۵۰، در شرایط خفقان به تربیت ۲۰۰ کادر همت گماشتند که اگر ویژگی اخلاقی آن‌ها نبود، قادر نبودند این همه انسان آگاه را سازمان‌دهی کنند. در آن شرایط، فساد و در نتیجه انفعال و وادادگی جوانان زیاد بود و خانه‌های جمعی مجاهدین واقعاً مانند آبی بود که تشنگان را سیراب کند. در آن خانه‌ها بود که به هم روحیه می‌دادیم و اخبار را با هم در میان می‌گذاشتیم. با هم نماز جماعت می‌خواندیم و ورزش دسته‌جمعی می‌کردیم. هرروز گزارش پیشرفت خود را یادداشت می‌کردیم و در پایان هفته، بیلان خود را ارائه می‌دادیم. نقاط ضعف و قوت خود را مطرح می‌کردیم. از طریق همین برخوردها و تشکل‌ها بود که یکدیگر را به لحاظ اخلاقی کنترل می‌کردیم و به هم روحیه می‌دادیم. از طریق همین روابط بود که بنیان‌گذاران پیش‌بینی می‌کردند که غرور مسعود رجوی در نهایت ضربه خواهد زد. بعد هم رجوی در زندان به غرور خود اعتراف کرد. کشف چنین ویژگی‌هایی، درون یک تشکل پرتلاش امکان داشت. تا جایی که به یاد دارم، هیچ‌یک از اعضای سازمان نه سیگار می‌کشیدند، نه مشروب می‌خوردند و نه بی‌بندوباری‌های جنسی داشتند. برای نمونه وقتی من در مرداد ۵۳ مجروح شده بودم و در بخش ساواک بیمارستان شهربانی بستری بودم، یک افسر ساواک که مراقب بود، به من می‌گفت آرزوی ما این است که بچه‌ها ما به لحاظ اخلاقی مانند شما باشند. او ضمن برشمردن ویژگی‌های اخلاقی ما، می‌گفت نقطه‌ضعفان این است که افراطی هستید. حتی خانم پرستاری که در بیمارستان کار می‌کرد و از گزینش



مریم سیدکریمی: مهندس لطف‌الله میثمی از اعضای اولیه سازمان مجاهدین خلق است. شرح فعالیت‌ها و خاطرات ایشان از بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین، در دو جلد کتاب خاطرات «از نهضت آزادی تا مجاهدین» و «آن‌ها که رفتند» به تصویر کشیده شده است. با ایشان درباره نسبت بین بنیان‌گذاران سازمان و امر اخلاقی، به گفت‌وگو نشسته ایم.

آیا مجاهدین اخلاق‌مدار بودند؟ آیا یک‌رشته اصولی داشتند که خوب و بد را بدان وسیله مشخص کنند و آیا خودشان بدان اصول وفادار بودند؟

«با توجه به آشنایی که با بنیان‌گذاران مجاهدین در انجمن‌های اسلامی دانشجویان دانشگاه و همچنین در جبهه ملی و نهضت آزادی و در نهایت سازمان مجاهدین داشته‌ام، می‌توانم مسائلی را در اختیار شما قرار دهم که روی آن‌ها قضاوت شود. در بدو امر باید بگویم که زندگی سیاسی-دینی ما با کسانی همچون زنده‌یادان آیت‌الله طالقانی، مهندس بازرگان، دکتر سحابی و مهندس سحابی شروع شد که در عرف جامعه در آن زمان، بسیار اخلاق‌مدار بودند. ما از ایشان بسیار الهام می‌گرفتیم که در دو جلد خاطرات نیز آمده است. ما از صداقت، انصاف، پایداری و ایستادگی نسبت به اعتقاداتشان الهام می‌گرفتیم و به دلیل همین اعتقادات بود که نیک‌فرجام شدند و در نهایت در بیدادگاه‌های نظامی شاه، محاکمه و به زندان‌های طولی‌المدت محکوم شدند ۱۰ سال زندان در آن سال‌ها برای یک استاد دانشگاه خیلی زیاد بود. همین پایداری در اصول و نیک‌فرجامی آن‌ها باعث شد که تعدادی از اعضای نهضت آزادی، راه ایشان را در شرایط سخت پس از سرکوب قیام ملی ۱۵ خرداد ۴۲ ادامه دهند. این‌ها سازمان مجاهدین را پایه‌گذاری کردند، هرچند تا سال ۱۳۵۰ اسمی روی آن نگذاشته بودند. بنیان‌گذاران سازمان در یک پروسه درازمدت با هم آشنا شده بودند و همدیگر را از دوران دانشگاه، تظاهرات سیاسی، کوهنوردی‌ها، تکثیر اعلامیه و



اصغر بدیعزادگان، محمد حنیف نژاد، سعید محسن - بنیان‌گذاران مجاهدین خلق

ساواک هم عبور کرده بود، یک گوسفند برای حضرت عباس (ع) نذر کرد که مراد نانکلی که به شدت شکنجه شده بود، جان ندهد. حتی پرویز ثابتی مقام امنیتی و مدیر بخش عملیات ساواک در سال ۱۳۵۰ به چند نفر از اعضای بالای سازمان گفته بود مگر ما دیوانه‌ایم که شما بجه مذهبی‌ها را اعدام کنیم؟ اگر این کار را بکنیم، از خون هر یک از شما، دو هزار چریک می‌روید، ولی حرکت مجاهدین به‌قدری عمیق و شتابان بود که دیدند اگر اعدام نکنند، مجاهدین قدرت ترمیم و سازمان‌دهی زیادی دارند و رشد غیرمنتظره‌ای خواهند داشت؛ بنابراین عقلانیت از سرشان رفت و آن‌ها را اعدام کردند.

من در شهریور ۱۳۵۲ از زندان شیراز پس از دو سال زندان، آزاد شده بودم. چند ماه با همسرم بودم و بعد قرار شد که مخفی شوم. روزی که بر سر قرار برای مخفی شدن می‌رفتم، این آیه را با خود زمزمه می‌کردم: «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُتَلَقِّهِ» (انشقاق: ۶) و با خوشحالی، زندگی پردرد و رنجی را برای خودم ترسیم می‌کردم. همسرم که با مادرم برای معالجه به خارج رفت، هنگام خداحافظی در فرودگاه به من گفت: «اسماعیل هر چه باشد در راه خدا می‌دهم» و متقابلاً من هم چنین اظهاری کردم. زندگی‌های ما، جان‌برکف بود. هنگام مخفی شدن، بیش از آنکه بخواهم با سلطنت و استعمار مبارزه کنم، نیازم دستیابی به این گمشده بودم که در جمع و روابطی قرار بگیرم که بتوانم هرچه دارم و ندارم، در طبق اخلاص بگذارم. این نوع زندگی برای من مهم‌تر بود تا خود مبارزه. این ویژگی در آن زمان در بچه‌های مجاهدین نهادینه شده بود، یعنی چنین نبود که فقط ۲۰ درصد خمس یا ۱۰ درصد از ۹ چیز ناچیز را زکات بدهند، همه اموال خود را در طبق اخلاص می‌گذاشتند و آخرین آن هم جانشان بود که در راه خدا و مردم می‌دادند. در همین راستا، زنده‌یاد بهروز پاکری در دادگاه نظامی گفت عمر متوسط ما -مجاهدین- شش ماه است و برای دستیابی به قدرت، نیست. در شرایطی که نه بنیاد شهیدی بود که از خانواده شهدا حمایت کند و نه ساواک اجازه برگزاری ختمی برای آن‌ها را می‌داد و حتی اگر چاپخانه‌ای، اعلامیه‌ای را چاپ می‌کرد، چاپخانه را تعطیل می‌کردند، در آن شرایط خفقان و تاریک، شمع راه شدند و شهادت را به‌سادگی پذیرفتند. انگیزه آن‌ها، صرفاً زندگی پر جوش و خروش در دنیایی دیگر بود که آن را ابتدای زندگی نوین می‌دانستند. شهادت‌ها از موضع یأس و خودکشی نبود، به دنبال زندگی نوین بودیم و این جاودانه‌نگری روی اخلاق ما خیلی اثر می‌گذاشت و منشأ فداکاری‌های ما می‌شد. همین ویژگی‌ها بود که مجاهدین را ماندگار کرد و وقتی اعدام شدند، به خواست خودشان رسیدند؛ یا پیروزی یا شهادت. حنیف نژاد معتقد بود که مردم ما نظر خوبی نسبت به حزب ندارند چرا که سوابق رهبران احزاب، درخشان نبوده است. او حزب توده را مثال می‌زد که ۳۰ نفر از افسران جوان را اعدام کردند، ولی رهبران حزب با مختصر فشاری، همکاری کردند و آزاد شدند.

به همین دلیل آینده حزب توده، درخشان نبود و گروه‌های مارکسیستی بعدی، کار خود را با نقد حزب توده شروع می‌کردند. درحالی که حنیف نژاد و یارانش، با فداای خون خود، توده‌های سازمانی را نجات دادند. تشکل‌های زیادی پس از علنی شدن سازمان مجاهدین شکل گرفت که آرمانشان ایثار و فداکاری بود. در یک تشکل است که انسان‌ها اصلاح می‌شوند؛ تشکلی که انتقاد کردن و انتقاد از خود را بپذیرد. این روزها اگر به ما انتقادی شود، فکر می‌کنیم که به وجود ما انتقاد شده نه به اندیشه یا عملکرد ما، ولی در آن زمان، انتقاد و انتقاد کردن نهادینه شده بود.

اعضای مجاهدین در هر اداره‌ای که کار می‌کردند، پس از دستگیری‌شان، همه از آن‌ها به نیکی یاد می‌کردند و می‌گفتند عجب آدم خوبی بود.

قواعد و اصولی که بدان وفادار بودند، چه بود؟

در درجه اول الهام از اسوه‌های اخلاقی بود و ایمانی که به خدا و معاد داشتند و به آیه‌های قرآن که تک‌تک آن‌ها راهنما و مکمل اخلاق بود، باور داشتند. پیامبر گفته بودند «إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»، بعثت پیامبر برای تکمیل مکرمت‌های اخلاقی بود؛ یعنی آنچه در قرآن آمده بود را اگر اجرا می‌کردیم، سراسر اخلاق بود. مجاهدین روی قرآن خیلی کار کرده بودند و آیات آن را حفظ می‌کردند و در عمل هم در آن‌ها نهادینه شده بود. به‌ویژه نهج‌البلاغه که تا آن زمان در آموزش‌های جاری معمول نبود و مجاهدین آن را باب کردند. برای نمونه وقتی خطبه همام را می‌خواندیم، تلاش می‌کردیم که به محتوای آن عمل کنیم. گاهی هم خودکم‌بین می‌شدیم که ما کجا و همام کجا. در شرایطی که بخل و حسد در روابط جاری حکم‌فرما بود، بچه‌ها راه ایثار و فداکاری را پیش گرفتند که درست در مقابل بخل و حسد است. بچه‌ها برای آموزش یکدیگر وقت می‌گذاشتند و این‌طور نبود که کرم کتاب باشند و بخواهند پس از خواندن یک کتاب، کتاب دیگری را دست بگیرند. این‌ها واقعاً نکات اخلاقی بود.

اخلاق را هرچند قبول داشتیم، اما مکانیسم آن هم مهم بود. موضوع این نبود که انفاق خوب است یا

عدم انفاق بد است، مکانیسم آن هم مهم بود. یکی از قواعد اخلاق مبارزاتی این بود که وقتی توسط ساواک دستگیر می‌شدیم، بایستی مقاومت می‌کردیم و اسمی از هم‌زمان خود نمی‌بردیم. مقاومت زیر شکنجه، به تعبیری همان تقیه یا حفظ نیروها و حفظ تشکیلات بود. این واژه را شهید بهشتی مطرح کرد و گفت تقیه یعنی عمل مجاهدی که زیر شکنجه، کسی را لو نمی‌دهد. قاعده این بود که به‌هیچ‌وجه نامی از افراد علنی برده نشود و این خیانت تلقی می‌شد. افراد مخفی هم چند ساعتی پس از دستگیری فرد، آن خانه را ترک می‌کردند و بردن نامشان دیگر مشکلی نداشت؛ بنابراین می‌توانم بگویم که اصول و قواعد ما، همان قرآن و نهج‌البلاغه و زندگی حضرت علی (ع) و امام حسین (ع) بود که بچه‌ها روی آن کار کرده بودند.

این اصولی که از آن‌ها نام بردید، همه مذهبی هستند. حال اگر کسی مذهبی نباشد، آیا می‌تواند با این گفتمان اخلاقی شما ارتباط برقرار کند؟ یعنی آیا این اخلاق، فقط روی باید و نبایدهای دینی استوار بود؟ در آن صورت بچه‌های غیر مذهبی چگونه با آن ارتباط برقرار می‌کردند؟

خیر، ویژگی‌های پایداری مانند صداقت، امانت، انصاف در انسان‌ها وجود دارد. برای نمونه ویژگی امانت در پیامبر اکرم (ص) چشمگیر بود و دوست و دشمن، امانت ایشان را قبول داشتند. شاید بتوان گفت اگر ویژگی امانت نبود، ایشان در معرض وحی قرار نمی‌گرفت. یا ویژگی‌هایی که حضرت یوسف داشت که یک فرعون بت‌پرست به صداقت و امانت و نیکوکاری ایشان اعتراف کرده و ایشان را وزیر دارایی کرد؛ بنابراین انصاف و صداقت و امانت، اولیات تقواست و اگر این‌ها را نداشته باشیم، قرآن هم نمی‌تواند راهنمای ما باشد. یا حضرت موسی با فرعون هم صادقانه برخورد می‌کند. وقتی فرعون به ایشان می‌گوید تو در قتل دست داشته‌ای، او انکار نمی‌کند، می‌گوید آن زمان من از گمراهان بودم «إِنِّي إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ». بنیان‌گذاران سازمان، بیشتر روی ویژگی پایداری انسان‌ها تکیه داشتند تا اینکه چه تفکری دارد، چرا که تفکر قابل تغییر

است. امانت یک فرد، خیلی مهم است، اینکه اسرار فرد دیگر را فاش نکند و هر فرد در جایگاه و مدار طبیعی که شایسته اوست قرار گیرد.

حضرت علی (ع) در نامه به مالک اشتر می گوید: با افراد، با منات و با تعالی بخشی برخورد کن چراکه یا برادر دینی تو هستند یا در آفرینش با تو برابرند. نکته دیگر اینکه کفر را به بی خدایی ترجمه کرده اند که این تلقی، هزینه های اجتماعی زیادی دربر داشت؛ درحالی که هیچ یک از آیات قرآن، این برداشت را تأیید نمی کند و این برداشت حتی باعث خشونت هم خواهد شد. ما معتقد بودیم که کفر، سد راه تکامل است و کافر کسی است که راه خدا و راه تکامل را سد می کند، آن را می پوشاند، انکار می کند، استکبار می ورزد، واقعیت را بر نمی تابد؛ البته ما مرز بین باخدا و بی خدا داشتیم، اما در ما شدید نبود. اعتقاد به خدا بخشی از هویت ما بود؛ اما این طور نبود که با دگراندیش ها، برخورد شدید و غیظ داشته باشیم. از سال ۵۰ تا ۵۴، در زندان قزل قلعه و زندان قصر و اوین، همه با هم غذا می خوردیم و یک جمع واحد داشتیم. در قضیه ۵۴ و پس از انتشار بیانیه تغییر ایدئولوژی و شهادت مجید شریف واقفی و ترور صمدیه، بعضی مارکسیست ها آن را تأیید کردند و کمون ها از هم جدا شد.

آیا پیرو بحث مارکس که اخلاق را تقویت کننده منافع بورژوازی و طبقات مالک می داند و معتقد است که باید

تغییرات را - اگر لازم بود با استفاده از زور - به نفع برخورداران همگان از منافع جامعه ایجاد کرد، سازمان پس از ۵۴، اخلاق را یک امر روئینایی و کم اهمیت ارزیابی می کردند؟ آیا قائل به بحث های اخلاقی بودند؟ یا دستگاه اخلاقی خاصی را مطرح می کردند؟

آنها اخلاق، فرهنگ و دین را روئینا می دانستند و همه چیز را از روابط تولیدی و اقتصاد نتیجه می گرفتند؛ البته برخی

تأثیر متقابل روئینا و زیربنا را هم قبول داشتند. در سال ۱۳۵۷ یکی از بچه های مارکسیست به من گفت شما مذهبی ها هرروز صبح زود بیدار می شوید، خوب ورزش می کنید و در نظافت زندان هم فعال هستید. همچنین در مطالعه و کارهای جمعی و دفاع زندان در مقابل پلیس مشارکت دارید، اما یک ایراد دارید، اینکه ایده آلیست هستید، یعنی خدا را قبول دارید. گفتم حالا انصاف و صداقت داری که اگر خدا را اثبات کنم، او را قبول کنی؟ جوابش مثبت بود. گفتم خوب انصاف، یعنی عدل

و عدل هم یکی از صفات خداست. تلاش ما این است که انصاف در یک مسلمان نهادینه شود. تو که انصاف داری، چه نیازی به اثبات خدا هست؟ شما معتقدید شناخت، انعکاس جهان خارج در ذهن است. این مقوله صداقت و انصاف، چگونه در ذهن شما منعکس شده؟ کار ما این بود که فطریاتمان بیدار شود. ما انسانیم، صداقت داریم، امانت داریم؛ ما نمی گفتم چون به ظاهر خدا را قبول ندارید، نمی توان با شما صحبت کرد.

آیا مارکسیست ها اصولی داشتند که به وسیله آن درباره خوب و بد مسائل قضاوت کنند و آیا به اصول خود پایدار بودند؟

«اساس آن ها ماتریالیسم تاریخی یا دیالکتیک تاریخ بود که در آن اشاره به پنج دوره تاریخ می شد: جامعه اولیه، جامعه برده داری، فئودالیسم، سرمایه داری و سوسیالیسم. همچنین به ایدئولوژی پرولتاریا معتقد بودند و از این طریق نسبت به سایر طبقات، هژمونی خود را اعلام می داشتند؛ البته در گذشته هژمونی طلب بودند و سعی داشتند که سایر طبقات را در زیرمجموعه خود تعریف کنند، ولی پس از انقلاب، از انقلاب دموکراتیک سخن می گویند و بنابراین حتی کارمندان را هم جزو پرولتاریا قرار داده و این را به سایر انسان ها هم تعمیم می دهند. این ها می گویند پس از انقلاب بود که ما تازه با دست نوشته های مارکس آشنا شدیم و فهمیدیم که مارکس چه می گوید. یکی

از پژوهشگران این دیدگاه، به نقل از مارکس می گفت که انسان، اصالت دارد و تا زمانی که انسان، صاحب دو دست نشد، نتوانست ابزار بسازد. این دیدگاه برخلاف روشی است که در صد سال گذشته بدان معتقد بودند که همه چیز، وقتی اعتبار دارد که با تکامل ابزار تولید، سنجیده شود. در گذشته، موضع انسان را فرع بر ابزار قلمداد می کردند.

درواقع اگر بر اساس اصالت انسان، ادوار تاریخی را تحلیل می کردند، هزینه های اجتماعی خودشان و دیگران

بسیار کمتر می شد.

یعنی مارکسیست ها در گذشته بر اساس تکامل ابزار، خودشان را فقط نسبت به کارگران متعهد می دانستند و نه به اقشار دیگر جامعه؟

«بله، در نهایت به طبقه کارگر. ما می گفتم که چرا دوره برده داری را به نام برده ها نام گذاری نکنیم، دوره فئودالیسم را به نام مستضعفین دهقان و دوره سرمایه داری را با عنوان مستضعفین کارگر نام

نگذاریم؟ و چرا باید به نام طبقات مسلط بنامیم؟ در کتاب مکتب، راهنمای عمل که در زندان نوشتیم، این عناوین را مطرح کرده ایم.

می گفتید که مجاهدین بر اساس عرف زمانه خودشان، افراد با اخلاقی شناخته می شدند.

«بله به اصطلاح گل سرسبد جامعه بودند و می توان گفت که تا سال ۱۳۵۴، در جامعه ما یعنی جامعه ای که از مبارزات تباکو و مشروطیت شروع شد و نهضت ملی و ۱۵ خرداد و جبهه ملی و نهضت آزادی را در کارنامه خود داشت - هم روحانیت مطرح و مبارز و نیروهای مذهبی، هم نیروهای ملی و هم جریان چپ، سازمان مجاهدین را تأیید می کردند. یکی از دوستان آیت الله مطهری به من می گفت که از آیت الله مطهری پرسیدم نظر شما درباره مجاهدین چیست. ایشان که در دانشکده الهیات بود، عمامه را روی میز گذاشتند و گفتند من کجا و مجاهد شهید، علی اصغر بدیع زادگان کجا. یا اینکه آیت الله مطهری به دیدار آیت الله انواری در زندان قصر رفته و از اخلاقیات مجاهدین تعریف کرده بود. آقای انواری پرسیده بود درباره قرآن چه؟ مطهری گفته بود که از ما بهتر می فهمند. مهندس سبحانی نیز شاهد این ماجرا بوده است.

در نگاه عامه مردم چطور؟ یعنی مبارزه مسلحانه مجاهدین، از نظر مردم عملی درست و اخلاقی تلقی می شد؟

«بله حتی شخصیت های باتجربه و مسن و مبارزی همچون آیت الله طالقانی، مهندس بازرگان و دکتر سبحانی و مهندس سبحانی که شخصیت های مردمی هم بودند، این نوع مبارزه را تأیید می کردند. فقط حزب توده بر اساس بینش مارکسیستی خود، معتقد بود که مبارزه مسلحانه، با تئوری های آنها تطابق ندارد. دیدگاهی هم بود که می گفت مبارزه مسلحانه، خشونت را زیاد می کند و بنابراین محافل و سازمان های دیگر را هم در معرض این خشونت ها قرار می دهد و به تور ساواک می افتند؛ البته در جواب گفته می شد که مگر حرکت مصدق یا آئنده، مسلحانه بود که با کودتای بی رحمانه و کشتار وسیع روبه رو شدند؟ مهم این است که اربابان زر و زور و تزویر، در برابر یک حرکت اصیل، مقاومت و مبارزه می کنند و در نهایت به حربه نظامی متوسل می شوند.

گذشته از نخبگان جامعه، آیا مبارزه مسلحانه برای عامه مردم نیز توجیه اخلاقی داشت؟

«تا جایی که می دانم فداکاری های مجاهدین برای عامه مردم، الگو شده بود. ازدواج ها بین جوانان، به ازدواج های عشق و گل و خون معروف بود. هر جوانی که مبارزتر بود، بیشتر با استقبال خانم ها مواجه می شد. ورود مادران و خواهران به این مبارزه، پدیده جدیدی بود که نیروهای امنیتی را برآشفست. در واقع مبارزه مسلحانه بین

دانشجویان دانشگاه، توده‌ای شده بود و به تدریج می‌رفت که بین دانش‌آموزان نیز نفوذ کند. دکتر اقبال در سال ۱۳۵۳ در محفلی گفته بود این مبارزه درون دانشگاه توده‌ای شده و اگر به ۱۰ میلیون دانش‌آموز هم سرایت کند، دیگر نمی‌توان جلوی آن را گرفت. مثلاً دانش‌آموزان مدرسه رفاه، عموماً طرفدار مجاهدین بودند. برخی از دبیران این مدرسه هم عضو مجاهدین بودند. با زنده‌یاد صمدیه در خیابان شهپاز (هفده شهریور فعلی) یک خانه تیمی داشتیم که وقتی از کوچه فرعی، وارد کوچه اصلی می‌شدیم، روی دیوار نوشته بود «یا مجاهد، ادرکنی» که ما را خجالت‌زده می‌کرد. از طریق سمپات‌ها، نامه‌هایی به دستمان می‌رسید که ما را با حضرت عباس (ع) و یاران امام حسین (ع) مقایسه می‌کرد. یاد می‌آید که در منزل شیخ هادی، مطرح کردم که ما چنین ویژگی‌هایی نداریم، کمتر از شی شش ساعت هم نمی‌شود بخوابیم، بهتر است اعلام انحلال کنیم؛ اما سر تیم ما گفت که بهتر است خود را بسازیم تا به انتظارات مردم برسیم.

نسبت خط‌مشی مجاهدین با قوانین رایج کشور چه بود؟ آیا با مبارزه مسلحانه و زندگی مخفی، قوانین را زیر پا نمی‌گذاشتید؟ آیا زیر پا گذاشتن قوانین، کاری اخلاقی بود؟

«مجاهدین، عموماً قانون اساسی انقلاب مشروطه را قبول نداشتند. برای پارلمنتاریسم هم اعتباری قائل نبودند و می‌خواستند از طریق مبارزه مسلحانه مکتبی و درازمدت، آلت‌ناتیوی برای قدرت موجود باشند و در نهایت قدرت را در دست گیرند؛ البته من پس از انقلاب، نقدی به این خط‌مشی داشتم که نطفه‌های آن پیش از انقلاب در ذهن جوانه کرده بود. نظر من این بود که قانون اساسی انقلاب مشروطیت گناهی نداشت، مشکل از اجرا نکردن آن بود. شاه، مرتب قانون اساسی را دور می‌زد و ساواک هم آن را اجرا نمی‌کرد. اگر در بازجویی به قانون استناد می‌کردیم، با مسخره می‌گفتند قانون کیلویی چند؟ من طی دو مقاله در شماره‌های ۲۵ و ۲۶ نشریه چشم‌انداز ایران، به این نتیجه رسیدم که اگر ما قانون اساسی را نفی نمی‌کردیم، هزینه‌های اجتماعی‌مان خیلی کمتر می‌شد. بهتر بود مانند جنبش جنگل و میرزا کوچک می‌گفتیم که مبارزه مسلحانه برای اجرای قانون اساسی در سراسر کشور است. ما بایستی به قوانین احترام می‌گذاشتیم و می‌گفتیم چون شما آن را اجرا نمی‌کنید، متهم هستید و به این دلیل است که ما دست به اسلحه برده‌ایم.

اینکه حاکمیت، قانون را اجرا نمی‌کرد، توجیه خوبی است برای قانون‌شکنی عده‌ای دیگر؟ و اگر حکومتی قانون‌شکنی کرد، مردم هم مجاز به قانون‌شکنی هستند؟

«درجه اصلاح‌ناپذیری رژیم شاه، به حدی رسیده بود که حتی بزرگان قوم و باتجربه‌ها به این

نتیجه رسیدند که باید راه دیگری انتخاب کرد. زنده‌یاد بازرگان در سال ۱۳۴۳ در دادگاه تجدیدنظر گفت ما آخرین گروهی هستیم که از قانون دفاع می‌کنیم؛ البته پیش‌بینی او به واقعیت پیوست.

درواقع مبارزه مسلحانه، کار یک‌مشت قداره‌بند نبود، بزرگان ما و حتی برخی مراجع نیز از آن حمایت می‌کردند. مردم ما -یعنی مردمی که پس از کودتای ۲۸ مرداد، دائماً در حال مبارزه با سلطنت و استعمار بودند- مبارزه مسلحانه را تأیید می‌کردند. رژیم، هم قانون و هم مردم را دور زده و آن‌ها را از معادله حذف کرده بود.

یعنی با معیارهای اخلاقی مجاهدین، اعتبار قانون نا جایی است که مردم به طور سیستماتیک حذف نشوند؟

«ما ضمن احترام به قانون، باید می‌گفتیم که چون شما قانون‌شکنی می‌کنید، ما وارد این مسیر شده‌ایم. هم مردم را دور زده‌اید و هم مردم را سرکوب می‌کنید؛ بنابراین مبارزه مسلحانه، یک چتر دفاعی است در برابر سرکوب‌های شما. این یک پدیده اخلاقی است که کمتر کسی به آن توجه داشت؛ حنیف‌نژاد می‌گفت ما در سال‌های ۳۹ تا ۴۲ از نعمت قانون اساسی و آزادی‌های مصرح در قانون اساسی استفاده کرده و به حرکت‌های قانونی دست زدیم. مجموعه این تظاهرات و حرکت‌ها، در قیام ملی ۱۵ خرداد، سرکوب بی‌رحمانه‌ای شد. پس از سرکوب قیام، دو نحوه نگرش شکل گرفت. یک نگرش معتقد بود برویم دنبال کارمان تا وقتی که شرایط، دوباره مهیا شده و فضا، باز شود؛ اما زنده‌یاد حنیف‌نژاد می‌گفت این اخلاقی نیست که از نعمت قانون اساسی و آزادی‌ها استفاده کنیم، ولی وقتی شرایط سخت شد برویم در لاک خودمان. او نتیجه می‌گرفت که در این مقطع باید با موانع آزادی مبارزه کنیم. تا به آزادی برسیم. او به تعریف جدیدی از آزادی رسید که آزادی یعنی رفع موانع آزادی. این بینش حنیف‌نژاد فقط با تکامل سمت‌دار و هدف‌دار تبیین می‌شد. بدین معنا که مشکلات زیادی بر سر راه بود، اما بن‌بستی وجود نداشت. حنیف‌نژاد این برخورد را اخلاقی تلقی می‌کرد. یکی از هم‌دوره‌ای‌های ما در دانشگاه، بنی‌صدر بود که به آقای حبیبی گفته بود با سرکوب‌های این قیام، خون‌هایی ریخته شده که دره بین سلطنت و مردم را عمیق‌تر کرده و این دره دیگر پرشدنی نیست. ما باید به خارج از کشور رفته و خود را برای انقلاب آینده بسازیم. عده‌ای این گونه فکر می‌کردند، عده‌ای هم می‌گفتند اگر برویم در لاک خودمان، اخلاقی نیست. ما باید

با موانعی که به وجود آمده، مقابله کنیم و از نظر سازمان، این موانع سه‌گانه عبارت بودند از: دربار، ضداطلاعات ارتش و ساواک. مبارزه مسلحانه، چتری دفاعی در مقابل سرکوب این‌ها بود.

یعنی مجاهدین، یک اصل اخلاقی را مطرح می‌کردند که عبارت بود از مبارزه با موانع آزادی؟

«بله برای احیای آزادی‌های مصرح در قانون اساسی. منتها اگر می‌گفتیم برای احیای قانون مبارزه می‌کنیم، هزینه‌هایمان خیلی کمتر می‌شد.

با فرض طرح این بحث نیز مشی مجاهدین تغییری نمی‌کرد، فقط نحوه توجیه این مشی تغییر می‌کرد و هزینه‌ها کمتر می‌شد.

«با این کار، احترام به قانون نهادینه می‌شد؛ آن هم قانون اساسی که نشأت گرفته از یک انقلاب شکوهمند یعنی انقلاب مشروطیت بود. قانون اساسی، قانون بدی نبود. توضیح اینکه مرحوم مصدق می‌گفت نهضت ملی و قانون ۹ ماده‌ای ملی کردن صنعت نفت، درواقع احیای قانون اساسی مشروطه بود؛ بنابراین، کار مصدق، یک پشتوانه تاریخی و انقلابی پیدا می‌کرد و خون شهدای جنبش تنباکو و انقلاب مشروطیت، پشت آن‌ها قرار می‌گرفت. اگر ما می‌گفتیم که مبارزه مسلحانه ما، احیای نهضت ملی و احیای انقلاب مشروطیت و قانون آن است، آن پشتوانه‌های تاریخی را در کارنامه خود داشتیم. حتی در دادگاه‌های نظامی هم ما حاکم می‌شدیم و طبیعی بود که قضات هم به تردید می‌افتادند.

آیا امکان داشت که مشی مسلحانه و زندگی مخفی داشته باشید و بگویید می‌خواهیم احیای قانون اساسی کنیم؟ این در حالی است که مشی مصدق با این شعار هماهنگ بود.

«نخست اینکه زندگی مخفی، تضادی با قانون اساسی نداشت. وقتی سرکوب بی‌رحمانه صورت می‌گیرد، زندگی مخفی و داشتن روابط مخفی، یکی از راه‌های دفاع در برابر سرکوب است. ما در جامعه حضور داشتیم، ولی روابطمان مخفی بود. مثلاً من در صنعت نفت بودم، ولی روابط مخفی داشتم.

«بینید؛ دفاع، یک امر فطری است. به قانون اساسی و به عبارتی به حقوق مردم تجاوز آشکار شده بود، بنابراین در برابر این تجاوز، ما یک چتر دفاعی برداشتیم. اصطلاح حنیف‌نژاد این بود که اگر

حنیف‌نژاد می‌گفت این اخلاقی نیست که از نعمت قانون اساسی و آزادی‌ها استفاده کنیم، ولی وقتی شرایط سخت شد برویم در لاک خودمان. او نتیجه می‌گرفت که در این مقطع باید با موانع آزادی مبارزه کنیم

توی سرمان بزنند و از حدی بگذرد، باید به جای آخ گفتن، دفاع هم داشته باشیم. اگر ما را بکشند، ما هم اعلام می‌کنیم که ما هم می‌کشیم تا جلوی کشتار آن‌ها گرفته شود. لازمه هر تجاوزی، دفاع در مقابل آن است. در داستان بنی اسرائیل که در سوره بقره آمده، دفاع یک امر طبیعی تلقی شده و مردم از پیامبرشان می‌خواهند که برای دفاع، فرماندهی برای آن‌ها معین کند. یا وقتی که کفار قریش، مسلمانان را از مکه اخراج کردند، دفاع در برابر این تجاوز و بازگشت به مکه، یک امر طبیعی بود. وقتی قانون اساسی دور زده می‌شود و در واقع به حقوق مردم تجاوز می‌شود، باید دفاع کرد.

آیا در خود قانون مشروطه، چنین جایگاهی برای مردم تعریف شده بود که اگر قانون زیر پا گذاشته شود، مردم اجازه دارند به صورت خودجوش، چتر دفاعی تشکیل دهند؟

«در خیابان هم که راه می‌رویم، اگر کسی به ما حمله کرد، باید دفاع کنیم. هرچند در کشورهای غربی رسم است که در این شرایط به پلیس خبر می‌دهند. در ایران اگر ببینیم به هم وطنی توهین می‌شود، ما باید دفاع کنیم. من این بیان حنیف‌نژاد را خیلی اخلاقی می‌دانم. اخلاق ایجاب می‌کند که در مقابل سرکوب، منفعل نشویم و در لاک خود نرویم، بایستیم و دفاع کنیم. گفته می‌شد که ناپود می‌شوید، اما ما می‌گفتیم که مرگ ما، ابتدای زندگی نوین ماست. با اعتقاد به معاد، مرگ را ناپودی نمی‌دانستیم. در سال ۱۳۴۹ جزوه‌ای بود به نام «دانش انفجاری» که زنده‌یاد عرفات نوشته بود. او نوشته بود که «فدایی، یعنی ضدناپودی». در این مرحله بود که اگرستانسیالیست‌ها و ژان پل

سارتر، در برابر قیام فلسطینی‌ها زانورده و آن را تأیید کردند. پس از آن به‌جای اسرائیل، فلسطینی‌ها را تأیید می‌کردند چرا که آن‌ها با فداکردن خود، موجودیت پیدا کردند.

مقابله با موانع آزادی به‌عنوان یک اصل اخلاقی، از کجا در ذهن حنیف‌نژاد جوانه زده بود و ریشه‌هایش کجا بود؟

وقتی یک پدیده‌ای سد راه تکامل می‌شود، کفری است که باید با آن مبارزه کرد. در آن مرحله، کفر واقعی دربار و ضداطلاعات ارتش و ساواک بودند. قیام ملی ۱۵ خرداد، یک قیام کاملاً دموکراتیک بود که رژیم شاه آن را سرکوب می‌کرد و به‌طور مشخص، سد راه تکامل بود. این در حالی است که قرآن همیشه ما را به مبارزه با کافران دعوت می‌کند. تربیت قرآنی که حنیف‌نژاد از تبریز داشت و تربیت قرآنی طالقانی و مبارزات خودش، به او خیلی کمک کرد که این بینش را پیدا کند.

برخی ملاک خوب بودن را این می‌دانند که آزارش به مورچه هم نرسیده باشد. این درحالی است که بر اساس اصل اخلاقی حنیف‌نژاد، چنین فردی لزوماً «خوب» نیست؛ چرا که در برابر موانع آزادی مبارزه نمی‌کند. به نظر شما چنین اخلاقی امروز چقدر جای گسترش دارد؟

«سعدی می‌گوید خدا را شکر زوری ندارم که به کسی زور بگویم. ما می‌گفتیم خدا را شکر که زور داریم، اما زور نمی‌گوییم. مسلح بودیم، اما خود را یار محرومین می‌دانستیم. یکی از موارد اخلاقی بنیان‌گذاران این بود که سه فرد مؤثرشان از آن‌ها جدا شدند؛ دو نفر در سال ۴۷ (عبدالرضا

نیک‌بین و اردشیر داور) و یک نفر در سال ۵۰ (کریم تسلیمی) که در حد مرکزیت بودند. این در حالی بود که این سه نفر آدرس خانه‌های جمعی را می‌دانستند و بنیان‌گذاران هم خانه‌ها را تغییر ندادند. ممکن است بی‌احتیاطی تلقی شود، اما واقعیت این است که بنیان‌گذاران به ویژگی‌های اخلاقی این سه نفر اطمینان داشتند. هرچند در خط‌مشی‌ها و تفکرات اختلافاتی وجود داشت.

به‌عنوان پرسش نهایی اکنون اصول اخلاقی مجاهدین چقدر جای گسترش دارد و آینده آن را چگونه می‌بینید؟

«به‌رحال اگر فشار به حدی باشد که قانون اساسی و ملت را دور بزنند، طبیعی است که باید در مقابل آن واکنش نشان داد، اما واکنش مسلحانه در چنین شرایطی ابتدا درست نیست؛ در شرایطی که طبقات شکل نگرفته‌اند و یک انتخابات نسبتاً آزاد می‌تواند تغییرات شگرفی در جامعه ایجاد کند. منظوم این است که نباید بی‌واکنش و به‌صورت انفعالی از این پدیده عبور کرد. ما دیدیم که پس از انقلاب، اعتراض‌هایی هم بوده است. هرچند این اعتراضات گاهی مؤثر نبوده، اما مردم هنگام رأی‌دادن، واکنش خود را نشان می‌دهند و نشان می‌دهند که منفعل نیستند. واکنش‌ها باید متناسب با درجه قانون‌شکنی باشد. اصولاً شرایط کار مسلحانه وجود ندارد و کسانی هم که پس از انقلاب خط مسلحانه را دنبال کردند، هم خودشان ضربه خوردند و منزوی شدند، هم هزینه‌های زیادی را به جمهوری اسلامی تحمیل کردند. به هر حال اصول اخلاقی‌ای که ملهم از توحید و معاد باشند، ماندگار خواهد شد و جای گسترش خواهد داشت، چرا که آینده روشنی دارد. ■

صفحه اصلی | بلاگ | هدیه | رصد | سید خرید | ورود

فیدیبو فروشگاه قانونی کتاب الکترونیک

🍏
دریافت اپلیکیشن

🔍

📖
کتاب‌ها

🔍
جستجو در میان ۶,۰۰۰ کتاب

عرضه نسخه الکترونیک چشم‌انداز ایران در «فیدیبو»

خوانندگان گرامی در سرتاسر نقاط ایران و جهان می‌توانند از این پس نسخه الکترونیکی دو ماهنامه سیاسی-راهبردی «چشم‌انداز ایران» را از طریق اپلیکیشن فیدیبو با مبلغ مناسب خریداری و مشاهده نمایند. برای این منظور دارندگان موبایل یا تبلت کافی است اپلیکیشن فیدیبو را از سایت آن (<http://fidibo.com>) دریافت نموده و نصب نمایند و پس از نصب با مراجعه به بخش مجلات فیدیبو، نسخه الکترونیکی چشم‌انداز ایران را دریافت و مطالعه نمایند.

این اپلیکیشن امکانات بسیاری را برای خواننده فراهم می‌کند از جمله رنگ کردن متن، مطالعه در شب، اشتراک گذاری نظرات با دیگران و بسیاری امکانات متنوع دیگر که در کنار هم، لذت مطالعه را دوچندان می‌کند. مجله ارایه شده در فیدیبو بی‌دی‌اف نبوده و این بدان معناست که لازم نیست نگران اندازه فونت یا کوچکی اندازه اسکرین موبایل یا تبلت خود باشید. این نسخه بطور هوشمند خود را با اسکرین شما مطابقت داده و به شما اجازه انتخاب فونت و اندازه دلخواه را می‌دهند.



دانلود کتاب

مبانی اخلاقی انقلاب و جنبش چریکی ایران

اولویت رشد و توسعه اقتصادی تجویز می‌کنند کمابیش چنین نگاهی در ارزیابی مبارزات انقلابی داشته‌اند.

منظر بعدی، سنت‌گرایی و نگاه مؤید سلطنت اسلامی بود. مطابق این رویکرد، سلطنت اسلامی در ایران یک سنت با پیشینه‌ای چندسده‌ای، تجربه‌ای تاریخی و تأییدات و مبانی نظری عمیق و فراگیر بود و انقلابی‌گری سبب به چالش کشیدن بیهوده این سنت جاافتاده شد و هزینه‌های زیادی را بر جامعه تحمیل کرد و به‌علاوه موجب تولد گرایش‌های التقاطی نظیر «مارکسیسم اسلامی» شد که ایران را به بیراهه کشاندند و هم به سنت آسیب زدند و هم به سیاست. اما منظر دیگری که به تخطئه مبارزه انقلابی می‌انجامد، رویکرد عدم خشونت یا خشونت‌پرهیزی مطلق است که جنبه نظری غالب دارد. می‌دانیم که با فروپاشی شوروی و پایان دوران جنگ سرد و از رهگذر فترتی که در اردوگاه جهانی چپ به لحاظ روانی، ایدئولوژیک و تشکیلاتی پدید آمد، به تدریج اشکالی از ایدئولوژی‌های لیبرالیستی به اندیشه‌های مسلط در جهان بدل شد. اندیشه «عدم خشونت» به عنوان مبنای نظری جنبش‌های سیاسی و اجتماعی لیبرال به نوعی از دل این فضا متولد شد. هرچند «عدم خشونت» هم واجد حمایت نظری در ادیان شرقی بود و هم محصور به دوران مذکور نبود، اما تأکید یک‌جانبه بر آن به عنوان تنها راه رهایی سیاسی و توسعه، عمدتاً مولود این دوران بوده است. در ذیل این رویکرد، هرگونه مشی و منشی که فاقد تطابق و سازگاری با «خشونت‌پرهیزی» متصور باشد، به عنوان جهت‌گیری خشونت‌آمیز، انقلابی و قهری مورد رد و تخطئه قرار می‌گیرد.

اگر مروری بر ویژگی‌های چهار جهت‌گیری مذکور داشته باشیم که سه مورد آن مستلزم نقد مبارزه انقلابی و قهرآمیز است، ملاحظه می‌کنیم که با گذار از رویکرد اول (اصلاح‌طلبی سیاسی به عنوان بدیل انقلابی‌گری) و دوم (رویکرد توسعه‌محور) به رویکردهای سوم و چهارم (سنت‌گرایی و خشونت‌پرهیزی مطلق) نقد و تخطئه مبارزات انقلابی از موضع استراتژیک و سیاسی - اقتصادی، به موضع نظری و ایدئولوژیک میل می‌کند. به عبارتی، نقد دو رویکرد اول، نقدی راهبردی یا سیاسی - اقتصادی است؛ از منظر این دو رویکرد، قهر انقلابی مذموم است، چون نمی‌تواند راهبرد سیاسی مطلوبی باشد و با هزینه - فایده‌های رایج در عرصه سیاست همخوان نیست؛ هزینه‌آفرین و کم‌بازده است و به تغییر بنیادین نمی‌انجامد. اما تخطئه دو رویکرد متأخر ذکرشده بر انقلابی‌گری، مستلزم انکار بُعد اخلاقی و نظری است. انقلابی‌گری مذموم است، چون به لحاظ اخلاقی به ارزش‌های سنتی آسیب می‌زند یا با خشونت‌پرهیزی سازگار نیست؛ خشونت‌ورزی انقلابی فاقد مبنای اخلاقی است.

اجازه دهید مباحثات حول سه رویکرد اول را اکنون در پراتز قرار دهیم و تنها بر همین وجه آخر تمرکز کنیم؛ یعنی مواجهه‌ای که از موضع خشونت‌پرهیزی با انقلابی‌گری صورت می‌گیرد و به تخطئه اخلاقی و نظری آن می‌انجامد. به عنوان یک نکته مقدماتی که می‌تواند مورد توافق باشد، باید تصریح کرد که تردیدی نیست که مبنای شکل‌گیری روابط و مناسبات انسانی مبتنی بر عدم خشونت است. منازعه و درگیری و تعارض خصمانه، در نهایت بقا و حیات انسان و جوامع انسانی را با تهدید روبه‌رو می‌کند. در نتیجه حق حیات انسانی به عنوان

طی دهه‌های اخیر، مبارزه انقلابی و قهرآمیز به عنوان یکی از اشکال مبارزه سیاسی و به‌طور مصداقی در ایران، مبارزات منتهی به انقلاب ۱۳۵۷، از چند جهت مورد نقادی یا تخطئه قرار گرفته است. وجه نخست یک وجه سیاسی - راهبردی بود که به ویژه پس از جنبش دوم خرداد ۷۶ سر برآورد. اصلاحات به عنوان راهبرد، متضمن تعیین تکلیف با انقلاب تلقی شد. این ملازمه به‌ویژه از ضرورت اعلام مرزبندی و فاصله‌گذاری با نیروهای اپوزیسیونی که به‌طور مشخص از خارج کشور، خواهان سرنگونی و براندازی نظام سیاسی بودند، برمی‌خاست و از رهگذر محاجه و جدل سیاسی و رسانه‌ای با این نیروها وارد فضای عمومی جامعه می‌شد. گزاره‌ای که آن برهه مکرر از زبان مدافعان اصلاحات شنیده می‌شد این بود که ایران حداقل دو انقلاب سیاسی را در یک سده گذشته تجربه کرده است (انقلاب مشروطه و انقلاب بهمن ۱۳۵۷) و عوارض بازتولید ساختارهای غیردموکراتیک را در اثر انقلاب لمس و ملاحظه کرده است. در نتیجه راهبردی که گروه‌های سیاسی برانداز و اصطلاحاً اپوزیسیون خارج‌نشین تجویز می‌کنند، راهبردی محکوم به شکست، پرهزینه و بی‌بازده است. درحالی که اصلاح‌طلبی به عنوان استراتژی، علاوه بر آنکه هزینه‌های هنگفت مبارزه انقلابی را ندارد، بازده قابل توجهی دارد. در نتیجه وجه اول در نقادی مبارزات قهرآمیز انقلابی، نیاز اصلاح‌طلبان به اثبات حقانیت جنبش اصلاح‌طلبی در آن برهه بود.

اما در سال‌های اخیر لاف‌از سه وجه دیگر نیز مبارزات انقلابی دهه‌های ۴۰ و ۵۰ مورد نقادی و به عبارت بهتر، تخطئه قرار گرفته است. نخست از منظر نگاه توسعه‌محور که هرگونه انقلاب سیاسی و اجتماعی و اصولاً هرگونه بی‌ثباتی سیاسی را امری خطرناک برای روند عادی توسعه تلقی می‌کند. از این منظر، اگر انقلابیون به جای براندازی رژیم شاه، رویه مماشات در پیش گرفته و اجازه می‌دادند ایران وارد مدار توسعه اقتصادی شود، لاجرم و به تدریج (با یک تأخیر فاز مشخص) جامعه توسعه سیاسی و اجتماعی را نیز تجربه می‌کرد و نیازی به آن همه هزینه‌های سنگین برای براندازی رژیم گذشته نبود. توسعه‌گرایانی که گذار به دموکراسی را از رهگذر

پایه‌ای‌ترین حق، ایجاب می‌کند که اصل بر عدم خشونت باشد، مگر در استثناها و تبصره‌هایی که مرزهای آن توسط اخلاق (ارزش‌های عقلانی اخلاقی جهان‌شمول) و قانون (قرارداد اجتماعی) مشخص می‌شود. به عنوان نمونه در مبانی نظری شکل‌گیری دولت‌های مدرن پذیرفته شده که انحصار کاربرد خشونت توسط دولت‌ها، مؤلفه سازنده دولت مدرن است. دولت‌ها مجاز هستند در چارچوب قانون و حق حاکمیت ملی، در مقابل کسانی که به تعدی از قانون می‌پردازند، زور و خشونت را به کار گیرند. همچنین در مباحث اخلاقی و حقوقی، به کارگیری خشونت و زور برای دفاع از خود در شرایط تهدید جانی و مالی، به عنوان امری اخلاقی و قانونی واجد مشروعیت است. بنابراین نکته اول این است که تصور اینکه خشونت بی‌نفسه و به‌طور مطلق امری مردود و غیرقابل پذیرش است، طبعاً حکم عقلانی و اخلاقی‌ای نیست. خشونت ممکن است به لحاظ اخلاقی و حقوقی، مشروع یا نامشروع باشد و گاه حفظ حقوق اولیه نظیر حق حیات مستلزم کاربرد خشونت مشروع است. بدین ترتیب، همان اندازه که تأکید یک‌سویه بر قهر و خشونت انقلابی به عنوان یگانه راه‌حل سیاسی می‌تواند مورد نقد قرار گیرد، اندیشه خشونت‌پرهیزی مطلق نیز از آن حیث که تمایز میان خشونت مشروع و خشونت نامشروع را کمرنگ یا بی‌رنگ می‌کند، ممکن است به نتایج و داوری‌های گمراه‌کننده‌ای بینجامد.

اکنون پرسش این است که مبارزات انقلابی نیروهای ایران در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ شمسی (ازجمله فعالیت‌های جنبش چریکی ایران) که در نهایت منجر به تسریع و پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ شد، می‌تواند مصداقی از کاربرد خشونت مشروع باشد یا خیر؟ به‌طور مشخص‌تر، آیا مبارزات انقلابی و جنبش چریکی در ایران واجد مبانی اخلاقی توجیه‌کننده انقلابی‌گری و کاربرد خشونت و قهر در مقابل نظام سیاسی بود یا خیر؟ برای پاسخ به این سؤال، ناگزیر از اشاره اجمالی به یک مباحثه نظری در نسبت اخلاق و قانون هستیم.

حقوق طبیعی در مقابل اثبات‌گرایی حقوقی

در خصوص نسبت اخلاق و قانون یا نسبت عدالت و قانون، مباحثات نظری دراز دامنه‌ای وجود دارد که ورود به آن‌ها نه در صلاحیت نگارنده و نه در حوصله این نوشتار است، اما یکی از منازعه‌های تعیین‌کننده و مرتبط با بحث ما، دو رویکرد متفاوت «حقوق طبیعی» و «اثبات‌گرایی حقوقی» هستند. حقوق طبیعی مکتبی است با عقبه طولانی در تاریخ که یک سنت حقوقی و منتسب به توماس آکویناس است. به‌طور خلاصه داعیه رویکرد حقوق طبیعی درباره نسبت اخلاق و قانون این است که پاره‌ای اصول اخلاقی حقیقی و عدالت حقیقی وجود دارد که قوانین موضوعه بشری اگر در تعارض با این اصول قرار

گیرد، اعتبار قانونی ندارند: «قانون ناعادلانه، قانون نیست» (هارت: ۲۴۷). به‌علاوه، برای تعیین یافتن یک نظام حقوقی، لازم است عموم افراد (اگرچه همه آن‌ها)، به وظیفه اخلاقی پیروی از قانون باور داشته باشند؛ اگرچه موارد خاصی هست که وظیفه اخلاقی مهم‌تری، یعنی عدم پیروی از قوانین ناعادلانه، بر این وظیفه غلبه و آن را لغو می‌کند.

در مقابل این رویکرد، اثبات‌گرایی اخلاقی قرار می‌گیرد که مستلزم یکی از شقوق زیر است: (۱) رابطه ضروری میان قانون و اخلاق، یا میان قانون آن‌گونه که هست و قانون آن‌گونه که باید باشد، وجود ندارد؛ (۲) نظام حقوقی، نظام منطقی‌استه‌ای است که می‌توان در این نظام، صرفاً به روش منطقی، تصمیمات صحیح را از قواعد حقوقی از پیش معین، استنتاج کرد؛ (۳) داوری‌های اخلاقی را نمی‌توان با استدلال‌های عقلی اثبات کرد (همان: ۴۳۷-۴۳۶).

بدون اینکه بیش از این بخواهیم وارد توضیح مباحثه مذکور شویم به مسئله اصلی خود بازمی‌گردیم. مسلم است که هر انقلابی مستلزم کاربرد میزانی از خشونت و عمل غیرقانونی است. به عبارتی، در فرایند تمامی انقلاب‌های سیاسی جهان و همچنین در گذار از فروپاشی دولت‌ها در اثر شرایطی نظیر جنگ یا تهاجم خارجی، کاربرد انحصاری زور و خشونت توسط دولت زیر پا گذاشته می‌شود و انقلابیون یا نخبگان سیاسی جدید با تخطی از قوانین، نافرمانی حقوقی و شکستن مقررات پیش‌بینی شده نظیر شرایط اضطراری یا حکومت نظامی که در قانون اساسی و قوانین موضوعه وقت واجد مبنا است، به کنش می‌پردازند. اکنون پرسش این است که اقدام نیروهای انقلابی در بزنگاه‌های مذکور از چه منبع اخلاقی تغذیه می‌کنند؟ به عبارتی آیا شکستن کاربرد انحصاری خشونت توسط دولت، به کارگیری خشونت متقابل و زیر پا گذاشتن قانون، واجد مشروعیت و اعتبار اخلاقی هست یا خیر؟ از منظر حقوق طبیعی، پاسخ به پرسش فوق مثبت است. چراکه قوانین موضوعه باید تابع اصول اخلاقی حقیقی باشند؛ اگر قوانین ناعادلانه یا مؤید مناسبات ظالمانه باشند، تخطی از آن‌ها نه تنها غیراخلاقی نیست، عین وظیفه اخلاقی است.

زمانی که دولت‌ها با به‌گروگان‌گرفتن قوانین و مقررات، ایجاد تغییرات دلخواهانه و فاقد مشروعیت اخلاقی و مردمی، مسکوت‌گذاشتن حقوق ملت در قوانین و به تعطیلی کشاندن فصول مؤید آزادی‌های سیاسی و اجتماعی افراد جامعه، عملاً قانون را از ریشه‌های مشروعیت اخلاقی آن مجزأ کرده و به شکل کالبدی بدون روح درمی‌آورند که به جای آنکه تابع اصول اخلاقی و مشمول حمایت عموم افراد باشد، ابزار دست دولت می‌شود، مسئولیت اخلاقی در تبعیت از انحصار کاربرد خشونت توسط دولت، از عهده شهروندان ساقط می‌شود.

حکومت پهلوی و استفاده نامشروع از قانون و انحصار خشونت

قانون اساسی تدوین شده پس از پیروزی انقلاب مشروطه که برآمده از خواسته عموم مردم ایران و واجد حمایت و پشتیبانی آنان بود، در دوران پهلوی اول و دوم، طی یک روند گام‌به‌گام (و البته پرتعارض به لحاظ حقوقی) مورد بازنگری، دستکاری و تغییر مطابق خواست و منافع حاکمان و بدون رعایت شرط لزوم تبعیت اخلاقی عموم مردم از قانون، قرار گرفت. مناسباتی که برای رعایت حقوق ملت پیش‌بینی شده بود، از جوهره اصلی تهی شد و تنها ماکتی پوک از آن‌ها باقی ماند. به‌علاوه، محمدرضاشاه طی دو نقطه‌عطف آشکارا علیه قانون اساسی اقدام کرد: نخست در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و دوم در جریان التهاجات سیاسی سال‌های ۴۲-۳۹ که در نهایت به سرکوب خونین مردم در پانزده خرداد منتهی شد. حکومت طی این دو موج سرکوب تمامی نیروهای سیاسی معتقد به مشی پارلمانتاریستی، اصلاحی و حرکت در چارچوب قانون اساسی را از صحنه بیرون راند و راهی زندان یا کسج انزوا کرد. مصدق در احمدآباد محصور شد، تعداد زیادی از نیروهای ملی مورد پیگرد قرار گرفته و با حکم اعدام یا زندان مواجه شدند؛ شمار زیادی از افسران حزب توده احکام سنگین اعدام و حبس‌های طول‌مدت گرفتند و نهضت مقاومت ملی نیز در دهه ۱۳۳۰ با خشونت، سرکوب و از صحنه خارج شد.

پس از اندک گشایش فضای سیاسی در اواخر همین دهه بر اثر دکترین کندی و فشارهای بیرونی بر محمدرضا شاه، بار دیگر نیروهای اصلاح‌گرا و مدافع مشی پارلمانتاریستی بخت خود را برای اصلاح نظام سیاسی آزمودند. جبهه ملی دوم و چندی بعد نهضت آزادی تشکیل شدند و برخی نیروهای مذهبی سنتی نیز به میدان آمدند. اما تحمل رژیم شاه در گشایش اخیر نیز طی مدت کوتاه دوساله به پایان رسید و در بهمن ۱۳۴۱ و در آستانه «انقلاب سفید شاه و مردم»، تمامی نیروهای سیاسی ملی و نهضت آزادی دستگیر و روانه زندان شدند. تحولات این برهه نیز به انزوا و خانه‌نشینی فعالان جبهه ملی دوم و صدور احکام سنگین



حبس برای فعالان نهضت آزادی انجامید و در نهایت کشتار بی‌رحمانه مردم در پانزده خرداد خونین همراه شد.

مبای اخلاقی شکل‌گیری مبارزات انقلابی

شکل‌گیری انگیزه‌های انقلابی برای جنبش قهرآمیز و چریکی در ایران پس از این دو موج سرکوب خونین توسط نظام سیاسی وقت رخ می‌دهد. پی‌ریزی کنندگان جنبش چریکی ایران چه کسانی بودند؟ سه گروه در اینجا مدخلیت داشتند: جمع حنیف‌نژاد، محسن، بدیع‌زادگان و تعداد دیگری از همفکران که به تأسیس سازمانی انجامید که بعدها مجاهدین خلق لقب گرفت:

گروه بیژن جزئی؛ گروه احمدزاده و پویان که دو گروه اخیر بعدها سازمان چریک‌های فدایی خلق را شکل دادند. هر سه گروه، در تهران و مشهد، فضای سیاسی دهه ۱۳۳۰ از نهضت مقاومت ملی تا گشایش اواخر دهه و سپس سرکوب و کشتار را لمس کرده بودند. این‌ها تماماً از فعالان جوان احزاب یا کانون‌های سیاسی بودند که در کار مبارزه مسالمت‌آمیز قانونی بودند. اما با انسداد و سرکوب رژیم شاه و معلق کردن هرگونه فعالیت قانونی سیاسی در قالب احزاب و مطبوعات و دسته‌های سیاسی، ناگزیر از انتخاب مشی قهرآمیز و تقویت انگیزه‌های انقلابی شدند.

به‌لحاظ اخلاقی، در شرایطی که دولت از مدار انحصار کاریست خشونت با اهداف مشخص نظیر تأمین آزادی و حقوق افراد جامعه خارج شده و از این مؤلفه مندرج در تشکیل دولت مدرن، نه در راستای تأمین حقوق و آزادی‌ها، برعکس در راستای سرکوب و تحدید حقوق و آزادی‌ها استفاده می‌کند، و از سوی دیگر، قانون را به تعلیق کشانده، مورد استفاده ابزاری و شکلی قرار می‌دهد، هیچ مسئولیت اخلاقی بر دوش شهروندان برای اطاعت از دولت وجود ندارد و بلکه وظیفه اخلاقی، لزوم سرپیچی از دولت و کاریست متقابل خشونت برای دفاع از خود و مقابله با سرکوب دولت را مشروع می‌سازد. این قاعده کلی در شرایط دهه ۱۳۴۰ در ایران کاملاً واجد مصداق و عینیت است.

نقد استراتژی غیر از تخطئه اخلاقی است

ممکن است به‌لحاظ راهبردی به نقد مشی انقلابی و مسلحانه در شرایط خاص یک دوره پردازیم و استدلال‌مان این باشد که این مشی به لحاظ دستیابی به اهداف استراتژیک، مشی پرهزینه و ناکارآمدی بوده است، اما این نقد راهبردی، غیر از تخطئه بنیان اخلاقی خشونت انقلابی در مواجهه با یک دولت سرکوبگر و استبدادی است. به‌لحاظ اخلاقی ممکن است یک کنش واجد مشروعیت باشد، اما مصلحت‌سنجی‌های رایج سیاسی یا هزینه - فایده‌های استراتژیک، آن را عملی غیرمفید تشخیص دهد. در نتیجه نقد استراتژیک جنبش چریکی ایران لزوماً به



بازسازی صحنه مرگ بیژن جزئی، آزاده اخلاقی

مسئولیت سازمانی افراد تأکید می‌کرد و مستلزم هیچ‌گونه ایجاد خطر برای افراد عادی جامعه یا غیرنظامیان نبود. مروری بر مشی مسلط چریک‌های ایرانی مؤید این است که بنا بر این بوده که چریک‌ها از یک‌سو بکوشند به سازمان‌دهی نیروهای داوطلب برای مبارزه انقلابی بپردازند و از سوی دیگر، با شهادت خود به گسترش آگاهی‌ها یاری کنند و فضای خفقان و سرکوب ساواک را بشکنند. در انجام این کار، هیچ‌گونه عملیاتی که مستلزم آسیب‌رساندن به مردم عادی باشد،

مجاز نبوده است. به‌علاوه، اصول محرمانگی تشکیلاتی و سازمان‌دهی به‌گونه‌ای بوده که حتی دیگر اعضای سازمان چریکی نیز تا حد ممکن آسیب نبینند، چه رسد به اینکه هزینه‌ای بر افراد عادی وارد شود. در نهایت استدلال چریک‌ها این بوده که ساواک یا نیروهای نظامی رژیم، پس از سرکوب پانزده خرداد وارد جنگی اعلام‌شده و علنی با مردم شده‌اند و در شرایط جنگی آسیب‌زدن به نیروها و امکانات طرف مقابل امری عقلانی و اخلاقی است. در نتیجه هدف قراردادن کادرهای ساواک یا نیروهای نظامی در جریان عملیات‌های چریکی به‌منابه عملی متقابل و مبتنی بر اصل مقابله‌به‌مثل جنگی، واجد مشروعیت بوده است.^۱

همسنگ قراردادن جنبش چریکی و جهاددست‌ها

گفتیم که نقطه‌عزیمت و خاستگاه نقد و ذم و طرد جنبش چریکی ایران یکسان نبوده است. برخی جریان‌ها از منظر استراتژیک و سیاسی با نگرشی تطبیقی و درک غیرهم‌زمان به نقد جنبش چریکی و برخی دیگر از منظری ایدئولوژیک و اخلاقی می‌پردازند، اما در این بین، جریانی مطبوعاتی در سال‌های اخیر از منظر کاملاً خطی - گروهی، با درآمیختن چهار خاستگاه ذکرشده در ابتدای مقاله، تحت هر شرایطی درصدد تخریب مبارزات انقلابی و جنبش چریکی برآمده است. خاستگاه این جریان، خشکاندن ریشه تفکر چپ و ملی در ایران است، اما به صورت ابزاری از استدلال‌های هر چهار رویکرد فوق بهره‌جسته و ملغمه‌ای عجیب از تحریف و تقلیل‌گرایی تاریخی به فضای مطبوعاتی جامعه تزریق می‌کند.

از داعیه‌های متأخر این جریان، همسنگ قراردادن جنبش چریکی ایران با جریان‌ات موسوم به بنیادگرایی اسلامی (القا‌عده، داعش) و یادکردن از هر دو جریان ذیل عنوان «تروریست» است. داوری پیرامون جریان‌های جهادگرا را در پرانتز می‌گذاریم، چراکه این یک بحث مفصل و مجزاست،^۲ اما هم‌ارزی میان جنبش چریکی ایران با جریان‌های موسوم به بنیادگرایی اسلامی، آینه تمام‌نمای کیمیاگری معکوس یک جریان ژورنالیستی در ایران است و نشان از سطح تعمق و آگاهی تاریخی این

نفی مبانی اخلاقی آن نمی‌انجامد. چنان‌که تصریح شد، ظهور جنبش چریکی - و به‌طور کلی‌تر، تسری مبارزه انقلابی به عنوان راهکار مواجهه با دولت وقت - در آن دوران، به لحاظ اخلاقی امری مشروع بوده است.

البته نقد استراتژیک می‌تواند نتایج اخلاقی در پی داشته باشد. به‌عنوان مثال، ممکن است استدلال شود که در مواجهه با دولتی که سوبیه کاملاً نظامی و سرکوبگر پیدا کرده و تا بن دندان مسلح است، تمسک به خشونت متقابل جوابگو نیست و چه‌بسا زمینه خشونت بیشتر توسط دولت را ایجاد کند که به خونریزی و به خطراتدن حق حیات شمار بیشتری از مردم جامعه منجر شود. در اینجا پای دوگانه اخلاق تکلیفی و اخلاق مسئولیت ممکن است به میان آید. با خطر ساده‌سازی، اخلاق تکلیفی می‌گوید فعل اخلاقی آن فعلی است که تکلیف دینی یا ملی یا ... برای فرد مشخص کرده است؛ هرگاه فرد مطابق تکالیف برآمده از نظام فکری و هنجاری خود دست به عمل بزند، ولو بدون اینکه به عواقب آن بیندیشد یا هزینه - فایده کند و خود را در قبال پیامدهای آن مسئول بداند، فعلی اخلاقی انجام داده است. درحالی‌که اخلاق مسئولیت می‌گوید، فعل اخلاقی فعلی است که در آن مسئولیت پیامدهای فعل لحاظ شود و عملی انجام نشود که پیامدها و هزینه‌های جبران‌ناپذیر برای دیگری از آن منتج شود. اکنون، اگر در جریان کاریست خشونت متقابل توسط افراد جامعه در مقابل دولت سرکوبگر، حیات افراد جامعه به خطر بیفتد و هزینه‌هایی بر افراد دیگر بار شود که مستحق یا مجاب برای دادن آن هزینه‌ها نیستند، مطابق با اخلاق مسئولیت، فعلی غیراخلاقی رخ داده است. به‌عنوان مثال اگر گروهی از افراد جامعه با تحریک یک نیروی خارجی سبب بروز جنگ و خونریزی گسترده در جامعه شوند و هزینه‌های سنگین مادی و انسانی بر عموم افراد جامعه بار کنند، عملی غیراخلاقی انجام داده‌اند؛ ولو اینکه تکلیف اخلاقی آن گروه بر مبنای هنجارهای درونی خود، مستلزم چنان تحریک و اقدامی بوده باشد.

اگر جنبش چریکی ایران را با این شاخص نیز ارزیابی کنیم، نقد اخلاقی بر آن وارد نیست. نخست از این جهت که جنبش چریکی کاملاً بر

جریان دارد. به یک نمونه تحلیل عرضه‌شده توسط این جریان نظر بیفکنیم:

«واضح است که اقدام مسلحانه گروه‌های دهه ۵۰ نامی غیر از عملیات تروریستی ندارد. اکنون که با اقدامات ضد انسانی القاعده و داعش تروریسم به غیرقابل دفاع‌ترین روش در سیاست تبدیل شده، گروه‌های مسلحانه‌ای که اقدامات کور آن‌ها هم هیچ نامی جز تروریسم نداشت، عملیات‌های خود را مبارزه با استبداد معرفی می‌کنند... اگر هم تمام اقدامات مسلحانه آن‌ها علیه عناصر شکنجه‌گر و کلیدی ساواک و رژیم پهلوی بود، باز هم اسمی غیر از تروریسم ندارد.»^۲

سخن بیشتر درباره خاستگاه و جهت‌گیری این جریان در طرح قربان‌های مذکور^۳ را در پراتز قرار می‌دهیم و تنها به بیان چند استدلال ساده در اثبات سستی این قربان می‌پردازیم:

۱. شرایط و بسستر تاریخی و اقتصادی و سیاسی ظهور جنبش چریکی ایران نسبتی با گروه‌های جهادی ندارد. جنبش‌های چریکی منحصر به ایران نبود و در سطح جهان به عنوان جنبش‌های انقلابی برای تغییر سیاسی و برانداختن رژیم‌های وابسته دیکتاتوری در درون مرزهای کشورها ظهور یافته بود. درحالی‌که تکوین گروه‌های جهادی به سه دهه گذشته و قطب‌بندی‌های بین‌المللی و منطقه‌ای کاملاً متفاوتی مربوط می‌شود.

۲. قریب به اتفاق چریک‌های ایرانی، اعضای سابق احزاب و گروه‌های سیاسی علنی در دوران گشایش بودند؛ تحصیل کرده و از طبقه متوسط بوده و بدون هرگونه انگیزه کسب ثروت یا قدرت وارد مبارزه انقلابی شده بودند، اما سازمان‌های جهادی در زمینه‌ای از بحران‌های اقتصادی و اجتماعی (فقر، بیکاری) رشد یافته و به جز رهبران آن‌ها که ممکن است واجد تحصیلات باشند، قریب به اتفاق اعضا، از محرومان و مطرودان اجتماعی هستند که به عضویت در سازمان جهادی به عنوان شغل یا مفری برای فرار از تنگای معیشتی یا بحران معنایی می‌نگرند. سازمان‌های جهادی انگیزه تشکیل حکومت و کسب قدرت دارند و غالب اعضای آن، انگیزه رفع معیشت.

۳. جنبش چریکی ایران مبتنی بر سال‌ها کار نظری و بسستر فکری فکری در عین ارتباط متقابل با متفکران جامعه بوده است. در آموزش‌های سازمان مجاهدین اولیه هم از متون تدوینی خود سازمان استفاده می‌شود و هم از کتاب‌های طیف وسیعی از نویسندگان نظیر بازرگان، طالقانی و محمدتقی جعفری. این جریان‌ها اهل استدلال، مطالعه و پیگیری مباحث فکری روز بودند و در شرایط ایزوله فکری به سر نمی‌بردند، اما این وضعیت را با سازمان‌های جهادی مقایسه کنیم که افراد جذب‌شده صرفاً مجری فرامین و رسایل و دستورهای تشکیلاتی رهبران سازمان هستند؛ رهبرانی که دانسته‌های خود را ورای تمام جریان‌های فکری روز می‌دانند و بی‌نیاز از هرگونه بهره‌جستن از دستاوردهای فکری گروه‌های مرجع.

۴. عملیات انتحاری منجر به مرگ غیرنظامیان

در تاکتیک و مشی جنبش چریکی ایران هیچ جایی نداشته است. کلیه عملیات‌های تخریبی با لحاظ جوانب انسانی بوده است. انفجار دکل برق کیلومترها خارج شهر، برنامه‌ریزی برای انفجار بمب صوتی یا عملیات ترور چهره‌های برجسته ساواک یا مستشاری نظامی امریکایی کجا و عملیات انفجار برج‌های دوقلو که طی آن هزاران غیرنظامی جان می‌بازند، یا توحش هولناک داعش کجا؟

۵. جهت‌گیری اصلی جنبش چریکی ایران یک جهت‌گیری استراتژیک - مبارزه با استبداد و امپریالیسم - بود. درحالی‌که داعیه اصلی سازمان‌های جهادی داعیه‌ای ایدئولوژیک است که در کلی‌ترین بیان آن، نابودی کفار (به زعم خودشان) و برپایی شریعت اسلامی مدنظر است. از منظر

جهادگرایان، ملاک مرزبندی

و فاصله‌گذاری با «دیگری»،

اسلام و کفر است (با تلقی

محدود و بسته‌ای که از اسلام

دارند) و اگر معارضه‌ای با

غرب صورت می‌گیرد، از

منظر همین تقسیم‌بندی است

(غرب مرادف با صلیبیون).

درحالی‌که «دیگری» و جریان

مقابل جنبش چریکی ایران،

نظام سیاسی استبدادی بود که

به عنوان بخشی از امپریالیسم

جهانی به استثمار و سرکوب

مردم خود می‌پرداخت. این

انتخاب «دیگری» هیچ نسبتی با فاصله‌گذاری

ایدئولوژیک ظاهری ندارد (محمدرضا شاه خود را

شاه شیعه و مسلمان تلقی می‌کرد و تأیید بخشی از

روحانیت را با خود داشت). به لحاظ کانون توجه و

«دیگری» نیز این دو کاملاً متفاوت هستند.

۶. جنبش چریکی ایران بر امکانات و منابع برآمده از

متن جامعه و نیروهای سیاسی متکی بود. منبع مالی

سازمان‌های چریکی ایران مشخص است: درآمد

حاصل از کارکردن افراد و سمپات‌ها و وجوهات

دریافتی از نیروهای حامی درون جامعه. در عریان‌ترین

وجه و در سال‌های پایانی، سرقت از بانک‌ها در

دستور کار سازمان چریک‌های فدایی خلق قرار

گرفت. این در حالی است که سازمان‌های جهادی

به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم به منابع مالی جذب‌شده

از جانب کشورها و دولت‌های بیگانه متکی هستند و

حکم‌ابزاری برای جنگ نیابتی یا ایجاد توازن سیاسی

از سوی دولت‌ها در سطح جهان یا منطقه را دارند.

برشمردن تفاوت‌های جزئی و جامع‌تر جنبش

چریکی ایران با سازمان‌های جهادی، خارج از

حوصله است و برای رد ایجاد قربان‌های تصنعی

و سوگیرانه ذکر همین چند مورد کفایت می‌کند.

پایان سخن

جنبش چریکی در ایران بخشی از مبارزات انقلابی دهه‌های ۵۰-۴۰ است. استدلال له یا علیه مبانی اخلاقی این جنبش، پیوندی ناگسسته با نگاه ما

به مبانی اخلاقی انقلاب در دوران مدرن دارد. اگر حکم مطلق و کلی دهیم که کاربست خشونت توسط جنبش‌های چریکی اساساً نامشروع است، هرگونه انقلاب سیاسی را نیز که مستلزم کاربست حادی از خشونت و تخطی از قانون است، پیشاپیش نامشروع و فاقد مبانی اخلاقی اعلام کرده‌ایم. ظهور جنبش‌های چریکی «در شرایط مشخص» از همان منطقی تبعیت می‌کند که بروز انقلاب‌های سیاسی. گفتمان خشونت‌پرهیزی اگر به معنای نفی خشونت نامشروع باشد، امری است که به‌لحاظ عقلانی و اخلاقی مورد وفاق است؛ اما اگر به انکار هرگونه خشونت به شکل مطلق - حتی خشونت مشروع - بینجامد، توجیه عقلانی خود را از دست می‌دهد. جنبش چریکی ایران را می‌توان و باید مورد نقادی و تحلیل

استراتژیک و سیاسی قرار داد؛

اما این نقادی غیر از خطه

اخلاقی و انکار مشروعیت آن

است؛ و نهایتاً اینکه تعهد ما به

مشئوبه‌های و مسالمت‌آمیز

در شرایط مشخص کنونی

نمی‌تواند توجیهی برای فهم

ناهم‌زمان مبارزات انقلابی

چهار دهه پیش باشد. ■

تعهد ما به مشی اصلاحی و مسالمت‌آمیز در شرایط مشخص کنونی نمی‌تواند توجیهی برای فهم ناهم‌زمان مبارزات انقلابی چهار دهه پیش باشد

پی‌نوشت

۱. اینکه سیر عملیات سازمان‌های چریکی با چه فراز و نشیب‌های همراه شد و پس از دستگیری و اعدام بنیان‌گذاران آن‌ها چه انحراف‌ها و تخطی‌هایی از اصول اولیه صورت گرفت، موضوعی است مجزا که به‌طور مصداقی می‌تواند مورد بحث و بررسی قرار گیرد، اما اصل اساسی این است که چریک‌ها اولاً بنای درگیر کردن مردم عادی را نداشتند؛ ثانیاً در عملیات‌های خود یا در پی انجام حرکات با بعد رسانه‌ای و تبلیغی و آگاهی‌بخشی بودند (نظیر انفجار دکل برق در جریان جشن‌های ۲۵۰۰ ساله) یا اگر دست به ترور می‌زدند بر مبنای وابستگی‌های سازمانی افراد ترور شده و اعمال مشخص آن‌ها در سرکوب و کشتار مبارزان و مردم بوده است. غیر از این موارد، نظیر ترورهایی که جنبه اقتصادی و طبقاتی داشت، باید مورد نقادی و ارزیابی جداگانه قرار گیرد.

۲. علاقه‌مندان به تحلیل بنیادگرایی اسلامی، به چهار مصاحبه نگارنده با آقایان احسان شریعتی، فرید العطاس، داود فیرحی و مقصود فراستخواه و مصاحبه آقای محسن متقی با آقای فرهاد خسروخوار در شماره‌های ۷، ۹، ۱۸ و ۱۹ ماهنامه «ایران فردا» بنگرند.

۳. در نقد قدیس‌سازی‌های تاریخی، مهرنامه ۴۶، صفحه ۴۰.

۴. ایجاد قربان و هم‌خانوادگی میان اصلاح‌دینی و بنیادگرایی اسلامی توسط جریان مذکور، نمونه دیگری از همین تحلیل‌های به‌غایت سطحی است که موجب ابتدال و بدنامی ژورنالیسم در ایران می‌شود. چه آنکه ژورنالیسم در ایران و جهان از یک اعتبار تاریخی برخوردار بود و در شرایط سرکوب یا روزه آزادی، به عنوان رکن دموکراسی‌خواهی در مسیر منافع ملی و گسترش آگاهی‌ها گام برمی‌داشت؛ اما اکنون با این قبیل تحلیل‌های بی‌پایه، ژورنالیسم به ناسازی بدل شده که مرادف است با سطحی‌نگری و ابتدال و فقدان تعمق نظری یا همراهی خواسته و ناخواسته با جریان‌های اقتدارطلب.



مهرداد احمدی شیخانی

تبرئه باغبان خشونت آیا شریعتی و چریک‌ها تفسیرگر خشونت بودند؟

و خشونت‌آمیز بود و در بزنگاه‌هایی که در ابتدای این یادداشت اشاره شد، بر نمایش آن اصرار داشت. در چنین احوالی، آنچه جامعه ایرانی با سابقه‌ای سنتی می‌آموخت، با وجود تغییر ظاهر اجتماعی و نمود مدرنیته شهری، تداوم خشونت بی‌واسطه و ادامه روش‌های زمخت و صیقل‌نخورده پیشین بود و به همان گونه که فرزند از پدر خشونت می‌آموزد، جامعه نیز در چنین مدرسه‌ای نظامی، به مرور راه حل دست‌یافتن به آرزوهایش را در لوله تفنگ جست‌وجو می‌کند.

در چنین وضعیتی و مطابق پیش‌بینی مهندس بازرگان، نیروی جوان وارد شده به عرصه اجتماعی، با تصور تن دادن به خشونت و پذیرش خمودی و کاهلی، یا سربلند کردن و پافشاری بر خواسته، دومی را برمی‌گزیند و از حکومت می‌آموزد که راه را در خشونت بجوید. طرفه آنکه برای رسیدن به این مرحله، نزدیک ۱۸ سال زمان لازم بوده است، یعنی کودکی که در صبح کودتای ۱۳۳۲ به دنیا می‌آید، به اندازه یک بلوغ عقلی زمان لازم دارد که راه بازماندگان روز کودتا را که در دادگاه هشدار از آینده می‌دهند به کناری بگذارد و طریقی دیگر برگزیند.

در این ایام بسیار می‌شنویم و می‌خوانیم از نکوهش کسانی که در آن روزگار به جای روش‌های خشونت‌پرهیز از مبارزه خشونت‌آمیز سخن گفتند و آن را تقدیس کردند. بسیار می‌خوانیم که دکتر شریعتی یکی از مهم‌ترین تئوریسین‌های خشونت در مبارزه بود و چریک‌های آن دوران شاگردان این تئوری بوده‌اند. اما آیا واقعاً چنین است؟ مدرسه این خشونت در کدام خیابان بود و معلم واقعی این خشونت چه بود؟ آیا آنکه در هر برخورد دست به سلاح می‌برد مروج خشونت است یا آن کسی که می‌گوید اگر به یک طرف صورت سبلی زدند طرف دیگر صورت را تقدیم سبلی بعدی نکن؟ خشونت را چه کسی ترویج کرده است؟ آنکه اسلحه به دست دارد و هر صدادی را با گلوله پاسخ می‌دهد یا آنکه می‌گوید برای مقابله با این خشونت راه دیگری هم غیر از مدارا هست؟ می‌گویند نلسون ماندلا سمبل خشونت‌پرهیزی است. تا آنجا که می‌دانم ماندلا را به جرم بمب‌گذاری و انجام اقدامات خشونت‌آمیز دستگیر و زندانی کردند و تا رژیم آپارتاید حاضر به دست‌داشتن از خشونت نژادی نشد، ماندلا هم حاضر به اعلام رفتار خشونت‌پرهیز نشد و فقط در مقابل تعهد عملی رژیم آپارتاید حاضر به قبول دست‌شستن از خشونت و پیشنهاد مبارزه عاری از خشونت برای سیاهان شد. معلم خشونت نه آنی است که راه مقاومت را روشن می‌کند، که آن کسی است که از حق اعمال خشونت در هر برخوردی بهره می‌برد و خشونت را مباح می‌سازد. مبارزه با پهلوی طی ۱۸ سال از خشونت‌پرهیزی بازماندگان کودتا به خشونت‌آمیزی متولدین کودتا رسید. در این میانه، یک نسل، خشونت و تقدس گلوله را هر روز از معلمی اسلحه به دست فرا گرفتند و به چشم دیدند که تقدیم دو وجه صورت برای چشیدن سبلی، به این سرانجام می‌رسد که طی یک سخن و درحالی که دو انگشت شصت در جیب جلیقه فرو رفته بشنوند که هر که دوست ندارد پاسپورتش را بگیرد و از کشور برود و چه بسیار بودند کسانی که وقتی این را شنیدند در دل گفتند «چرا ما برویم، تو برو».

خرده‌گرفتن بر آنکه از خون و شهادت و پس از شهادت می‌گوید به این می‌ماند که بگویم مقتول مقصر است و نه قاتل. آنکه ۱۸ سال فرصت را برای دست‌کشیدن از خشونت قادر نمی‌داند و مدرسه خشونت باز می‌کند به کودکان متولد کودتا، تقدس گلوله را آموزش می‌دهد، تنها کسی است که از باغ مسلسل‌ها خوشه‌های گلوله می‌چیند. تلاش برای تبرئه این باغبان، تلاش دیگری برای تقدیس خشونت است. ■

پی‌نوشت

۱. قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و سرکوب دژخیمانه تانک‌ها و مسلسل‌های شاه نیز ۳۰ شهید به جا گذاشت.

مدتی است چند عکس از دوران انقلاب را بارها و بارها نگاه می‌کنم. عکس‌هایی از روز ۱۷ شهریور، از تانک‌های مستقر در خیابان‌های شهر، از ارتشیان مسلسل به دست و از جنازه‌های مانده بر آسفالت خیابان. خشونتی عریان که نمی‌توان به هیچ‌گونه کتمان‌ش کرد. هر وقت این عکس‌ها را نگاه می‌کنم از خود می‌پرسم یک حکومت چه مسیری را طی می‌کند تا به این مرحله می‌رسد که برای بقا متوسل به مسلسل و تانک شود و از کشتن مردم و ماندن جنازه‌هایشان بر کف خیابان ابا نکند. برای پیدا کردن جواب چند سال به عقب برمی‌گردم، درگیری‌های خیابانی با افراد مسلح، کشف خانه‌های تیمی، ماجرای سیاه‌هکل، احکام اعدام برای مخالفانی که مخالفتشان را از لوله تفنگ اعلام می‌کنند و زندان‌هایی که از منتقدان سیاسی و مخالفینی معتقد به مشی چریکی پر شده. باز عقب‌تر می‌روم، دادگاه سران نهضت آزادی و دفاعیات مهندس بازرگان در دادگاه که به این مضمون گفت: «ما آخرین افرادی هستیم که مخالفتمان را مسالمت‌آمیز بیسان می‌کنیم و پس از این دیگری خواهند آمد که روش‌هایشان این چنین نخواهد بود». باز هم عقب‌تر می‌روم. اعتراضات سال ۱۳۴۲ و سرکوب خشن و خونین آن. باز هم عقب‌تر، کشته‌شدن سه دانشجوی دانشکده فنی دانشگاه تهران در هنگام سفر نیکسون به ایران. باز هم عقب‌تر، سرنگونی دولت مصدق با کودتای نظامیان و حمایت و برنامه‌ریزی دو ابرقدرت پیروز جنگ جهانی دوم، آمریکا و انگلیس و بازگشت شاه به با کمک ابزار خشونت. مسیر این ۲۵ سال از ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷ را که مرور کنیم یک چیز در همه آن‌ها مشترک است، خشونت، با همه عریانی آن نسبت به هر نوع مخالفتی، چه مخالفت مسالمت‌آمیز و چه مخالفت مسلحانه.

استفاده از خشونت حقی است در انحصار حکومت‌ها و جوامع برای استقرار آرامش این حق را از جانب خود به حکومت واگذار می‌کنند، درست مانند یک خانواده که حق اعمال خشونت (اگر اصولاً به چنین حقی معتقد باشیم) در انحصار ولی خانواده است. حداقل اینکه در جوامع سنتی این حق یک حق انحصاری است که در ید پدر خانواده قرار دارد و برای اعمال نظم و تربیت مورد نظر خود می‌تواند از آن استفاده کند، اما در همین خانواده‌های سنتی هم اگر برای هر موضوعی از حق اعمال خشونت بهره گرفته شود، بسیار طبیعی می‌نماید که روزی فرزندان نیز متوسل به خشونت شوند، برای همین هم این مثل رایج شده «که دست را بالا ببر ولی پایین نیآور» تا ترس از سبلی از بین نرود. حکومت‌ها هم اگر برای هر موضوعی به اشد خشونت متوسل شوند، به مرور هم اعمال خشونت را تبدیل به تنها راه حل موجود می‌کنند و هم از منظر عرفی آن را از یک حق انحصاری خارج می‌سازند، به گونه‌ای که جامعه نیز استفاده از آن را برای خود مباح تصور می‌کند. همه این‌ها را بگذارید در کنار این موضوع که نظام پادشاهی پهلوی هم در دوره پهلوی اول، به واسطه نظامی بودن رضاشاه، آمریت نظامی را راهگشای امور می‌دانست و جز هنگام خروج از کشور در شهریور ۱۳۲۰، لباس نظامی را از تن بیرون نکرد و هم پهلوی دوم به واسطه تکیه‌دادن به یک کودتای نظامی، به کار بردن خشونت و اسلحه را قابل‌اعتمادترین ابزار برای محکم نگه‌داشتن پایه‌های حکومت تصور می‌کرد و این هر دو سبب شد تا ابراز خشونت مسلحانه و بی‌پرده‌پوشی، مهم‌ترین چاره پهلوی در برخورد با هر منتقد و مخالفی شود.



در جوامع مدرن، همان‌طور که اعمال خشونت در خانواده، هر روز بیشتر از پیش نفی و نکوهیده می‌شود و در امر تربیت به سوی حذف می‌رود، اداره جامعه نیز هر چه بیشتر شکلی مسالمت‌جویانه و خشونت‌پرهیز به خود می‌گیرد. به‌واقع یکی از نمودهای مدرنیته در خشونت‌پرهیزی آن است، اما ساختار پهلوی با وجود اشکال مدرنی که در تصویر اجتماعی از خود بروز می‌داد، در برخورد با مخالفان و منتقدان به‌شدت سنتی

ماندلا، از مبارزه مسلحانه تا مبارزه مسیحی

نه تروریست متوحش بود، نه راهب



ابوطالب آدینه‌وند

۱. خطای نابهنگامی در خوانش تاریخ

تاریخ را باید از اول به آخر خواند و گرنه تحلیل تاریخی واژگونه خواهد شد. متأسفانه خوانش از آخر به اول تاریخ و تحمیل انگاره و دستاورد نهایی به عنوان شاقول و شاخص سنججه همه دوران‌ها اکنون متدی است که برخی نشریات و ژورنال‌ها برای منکوب کردن سیاسی جریانات بدان چنگ زده‌اند.

با چنین خوانشی برای افق‌های ناهم‌زمان «اکنون» و «دیروز» امکان دیالوگ مناسب ایجاد نمی‌شود و الگوها و گفت‌مان‌ها و سبک زیست‌ها و مشی‌های مبارزاتی بدون فهم درست چگونگی شکل‌گیری و کنکاش در زمینه‌های برآمدن از دل دوران‌ها، یا غیردورانی و با شاخصه‌های معقولی تحلیل نمی‌شوند یا بازیچه کودکانه ایدئولوژی‌های سیاسی می‌شوند. این خوانش به تعبیری از اسلاوی ژیزک در کتاب «کژنگریستن» خطای نابهنگامی نام دارد که خوانش‌گر قادر به تمایز افق‌ها و سپس به تعبیر گادامری «امتزاج افق‌ها» نخواهد شد. نکته دیگری که خوانش متن را دچار کژتابی می‌کند خوانش برش‌ها در مقطع تاریخی بدون توجه به زمینه‌ها و سیروورت پدیده‌های تاریخی است در این صورت ما از دیالوگ دوران‌ها و خط‌مشی‌ها بهره لازم را نبرده و از مواجهه آسیب‌شناسانه با تاریخ، خود را محروم خواهیم کرد و امکان‌ها و کاستی‌ها و حفره‌ها را درک نخواهیم کرد.

دگر نکته نیز اقتباس و الگوگیری مکانیکی از رخدادها و چهره‌های تاریخی است که در بعضی تحلیل‌ها با این همان‌سازی زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی و دربرگیرنده دانستن تئورسیسین‌ها و اکتیویست‌ها دچار خطای در الهام‌گیری می‌شوند، برای الهام‌گیری شناخت بافت‌های متفاوت اجتماعی و فرهنگی و تاریخی و جغرافیایی و همچنین فهم تفاوت شکاف‌ها و تضادهای دورانی به صورت ملی و بین‌المللی که به خط‌مشی‌ها سمت و سو می‌دهند بسیار بااهمیت است. از این رو همانندسازی‌های شکلی نمی‌توانند و نباید نیروها را در دام تقلیل‌گرایی و شباهت‌سازی‌های کاذب هم‌وضعیتی بیندازد.

۲. ماندلا؛ خوانش تاچری یا راهب مسیحی؟

مارگارت تاچر، نلسون ماندلا را یک تروریست متوحش می‌دانست و حتی با تحریم‌های بین‌المللی علیه رژیم غیرانسانی آپارتاید مخالفت می‌کرد، زیرا جهان را در عینک تنگ سرمایه‌داری جهانی می‌نگریست یا دولت کانادا با جایزه صلح نوبل که به‌طور مشترک توسط

ماندلا و دوکلرک دریافت شد مخالفت کرد و ماندلا را تروریست خواند. بسیاری از راست‌گرایان جهانی رویکردی ایدئولوژیک و غیرانسانی به مسئله حقوق مجالیه شده سیاهان در آفریقای جنوبی داشتند، آن‌ها جنبش ماندلا و آفریقای جنوبی را علیه هم‌پیمان راست‌ها یعنی دولت آپارتاید می‌دیدند و از موضع سرمایه و ارزش‌های سرمایه‌داری با آن جنبش برخورد می‌کردند؛ در شرایطی که اساساً شکاف مرکزی ماندلا با دولت آپارتاید تضاد «حائل رنگ» بود که البته در دل خود شکاف‌های زیادی از جمله شکاف فقیر و غنی را هم سبب شده بود.

از دیگر سو رویکرد «بیخش و فراموش نکن» ماندلا باز هم آشوب‌هاضمه‌ای ایجاد کرده و عده‌ای ماندلا را به‌سان راهبی لوکس و بابائونلی مهربان تصویر کرده و از دیگر ابعاد وجودی او و مراحل مبارزاتی او غفلت کرده‌اند و عامدانه در پی ژستی غیررادیکال و غیرانقلابی از او هستند.

داستان رولیه‌لا هلا ماندلا معروف به نلسون ماندلا اما بسی رنگارنگ‌تر از این تقلیل‌هاست و خوانش سیر زندگی او ما را از این گزینش‌هایی نیاز می‌گرداند و دریچه‌های دیگر به مسئله‌رهایی از منظر او برای ما می‌گشاید. او البته در قالب‌های تنگ تعاریف ایدئولوژیک-سیاسی غالب در دوران اخیر نمی‌گنجد و تفسیرکنندگان با خوانشی گزینشی نمی‌توانند این «فیلسوف تغییر» را در مدار و موضعی غیر از این بنشانند.

۳. نگاهی کوتاه به سیر مبارزاتی ماندلا

ماندلا یک خوشای عاشق «خط روشن افق» هاست، مسیری پر سنگلاخ برای رشد طی می‌کند و در شرایطی می‌زید که در بدو تولد در بیمارستان مخصوص سیاهان با حس تحقیر زاده می‌شود و در هیچ نقطه‌ای از زمانی در اتمسفری غیرآپارتایدی تنفس نمی‌کند جدایی نژادی و برتری سفیدانی که ۳۰۰ سال پیش بدان جا مهاجرت کرده بودند تمامی منقذهای حیاتی از کار و ازدواج و دانشگاه و ساحل و اتوبوس و محل سکونت و همه و همه بر پایه انگاره شنیع برتری نژادی به شکلی اختاپوسی بر زیست اقوام و هویت‌های نژادی (هندی و رنگین‌پوستان) ساکن در آفریقا سیطره نام داشت. تمامی قدرت و ۸۷ درصد زمین در اختیار سفیدپوستان و ۱۳ درصد در اختیار ۸۷ درصد جمعیت سیاهان بود.

روایت مبارزه ماندلا فرایندی سینوسی از تغییرات در خط‌مشی است ابتدا و در جوانی ماندلا با مرور با کسب آگاهی از عینیت به عضویت کنگره ملی آفریقا در آمد که رویکردی حقوقی-مدنی و خشونت‌پرهیز داشت که متأثر از رویکرد مدنی گاندی و نهر و مصدق و مارتن لوتر کینگ در مواجهه با برتری طبیب سفیدپوستان بود. این کنگره در سال ۱۹۱۲ تأسیس شده بود.

رژیم سفیدپوستان در سال‌های نزدیک به ۱۹۵۰ جدایی و برتری نژادی را در تمامی شئون به صورتی فراگیر و سیستماتیک قانونی اعلام کرد و کار قانونی و حقوقی در دفاع از سیاه‌پوستان را سخت کرد. ماندلا که در این دوران در یک دفتر حقوقی کار می‌کرد به ایدئولوژی ناسیونالیستی با رویکرد «سیاه و دیگر هیچ» گرایش پیدا کرد. آن دوران شرایطی بود که امواج استقلال‌خواهی کشورهای آفریقای از غنا وزیدن گرفته بود و تا استقلال ۱۷ کشور آفریقای پیش رفت.

ماندلا با مشاهده چند تجربه تظاهرات و اعتصاب‌های هندی‌ها و کمونیست‌ها که هم تخلف از قوانین در آن بود و هم از سازمان‌دهی قوی برخوردار بود، کنگره ملی و سیاهان را به سمت «نافرمانی مدنی» و تخلف از قوانین رهنمون کرد؛ تجربه‌ای که در اوایل قرن از گاندی در آفریقای جنوبی به یادگار مانده، بنابراین ماندلا منزل به منزل



تغییر استراتژی‌ای را انجام داد تا راهی برای برون‌رفت از محاصره آپارتاید بیابد. ماندلا چندین اعتصاب موفق را در کنگره ملی رهبری کرد و در دادگاه‌ها و تبلیغات رسمی کنگره ملی آفریقا که در آن معاونت رئیس لوتولی را بر عهده داشت بر مشی مسالمت‌آمیز و دموکراسی چندنژادی تأکید می‌کرد، اما با رویکرد مدنی آن‌ها با نهایت خشونت و سببیت برخورد شد بود. تظاهرات اعتراضی به «داشتن برکه عبور» سیاهان برای تردد در شهرها که به صورتی مدنی و به دور از خشونت سازمان‌دهی شد در شارپ ویل، به تظاهرات بزرگی تبدیل شد که در آن تظاهرات مسالمت‌آمیز ۶۹ نفر کشته و ۴۰۰ نفر زخمی شدند. ماندلا و لوتولی نیز به نشانه اعتراض به کشتار مردم برکه‌های عبور را در یک کنفرانس مطبوعاتی و در جلوی دوربین خبرنگاران سوزاندند. پس از این فعالیت کنگره ملی آفریقا غیرقانونی اعلام شد. نیروهای سیاسی موجود مانند پان‌آفریکن‌های رنگین‌پوست، هندی‌ها، کمونیست‌ها و سیاهان چه سنتی و چه مبارزاتی مانند کنگره همه و همه به یک یأس تلخ و بن‌بست در راه حل رسیده بودند. راهکار گاندی نیز که پیش‌تر خود گاندی رد پایش را در آفریقا گذارده بود، نتوانسته بود سد آپارتاید را بشکند؛ اگرچه دستاوردهای خاص خود را نیز در پی داشت. مبارزه قانونی و مدنی، تخلف از قوانین و نافرمانی مدنی با مشی مسالمت‌آمیز، مرحله‌به‌مرحله کنگره ملی و ملت آفریقا را رشد می‌داد. غیرقانونی اعلام کردن کنگره توسط آپارتاید، فصل جدیدی از مبارزه را بر مبارزان تحمیل می‌کرد که مستلزم الزامات و ضرورت‌های خاص خود بود و به تعبیر ماندلا مبارزه مخفی مستلزم تغییر روحیه کامل است. نلسون ماندلا در ابتدای دوران زندگی مخفی یک تحصن عمومی را در روز جشن سفیدپوست‌ها سازمان‌دهی کرد که در آن تحصن ۶۰ درصد کارگران و کارمندان به محل کار نرفتند و جشن سفیدها کاملاً به هم خورد. ماندلا توانست در روز اول تحصن با حرفه‌ای‌گری آپارتاید را زمین گیر کند، بدون اینکه خود و ملتش کوچک‌ترین آسیبی ببینند. ماندلا در روز دوم، تحصن را لغو کرد و در گفت‌وگو با مطبوعات اعلام کرد که دوره مبارزه مسالمت‌آمیز به سرآمده است. کنگره ملی به‌شدت از ماندلا انتقاد کرد. وی نیز در پاسخ کنگره گفت: «دولت خود از قانون عبور کرده است... چون دولت از ما قوی‌تر بود روش عدم خشونت یک ضرورت عملی بود و نه یک راه انتخابی. این نظر به من بود و من روش عدم خشونت گاندی را نه به عنوان یک اصل غیرقابل نقض، به عنوان تاکتیکی می‌دیدم که باید در صورت لزوم و اگر شرایط ایجاب کند مورد استفاده قرار گیرد. همان‌طور که گاندی نیز معتقد بود این استراتژی آن‌قدر مهم نبود که حتی وقتی قطعاً به شکست می‌انجامد، به کار گرفته شود. من خواستار آن بودم که اعتراض‌ها تا زمانی که مؤثر بودند به اجرا درآیند.» (راه دشوار آزادی، ص ۱۶).

و سپس به جمع‌بندی کارایی روش‌های پیشین می‌پردازد: «اگر با اعتراض‌های مسالمت‌آمیز با خشونت رفتار شود کارایی آن نیز به پایان می‌رسد، از نظر من عدم خشونت یک استراتژی بود نه یک اصل اخلاقی و استفاده از یک سلاح بی‌اثر هیچ‌گونه پاداش

اخلاقی ندارد. این حرف‌های من از روی عشق به خشونت نبود.» (همان، ص ۲۰۷) ماندلا ادامه می‌دهد: «به هر حال در سیر مبارزه هر مبارز آزادیخواهی این درس دشوار را فرامی‌گیرد که همیشه این ستمگر است که ماهیت مبارزه را تعیین می‌کند.» (همان، ص ۲۱۸) با این استدلال‌ها جریان مبارزاتی، دوباره با ابتکار و خلاقیت ماندلا در اتخاذ راهبرد پیش‌برنده بر تحرک و همچنین پیچیدگی خود می‌افزاید.

جهان پس از مائو انقلابی‌تر شده بود. انقلاب الجزایر در قاره آفریقا موج‌آفرینی داشت. انقلابات استقلال‌طلبانه سرتاسر آفریقا را در بر گرفته بود ماندلا پس از نیم‌قرن مبارزات مسالمت‌آمیز کنگره ملی آفریقا را برای تغییر استراتژی متقاعد کرد، ماندلا نیز خود سازمانی مسلح به نام «نیزه ملت» را بنیان‌گذاری کرد و متأثر از دوران تحولات انقلابی با آثار و مبارزات مائو، کاسترو و چه‌گوارا آشنا شد. ماندلا بر این باور بود که «سیاست عدم خشونت نه دولت را آرام کرده بود و نه در قلب ستمکاران تغییری به وجود آورده بود.» (همان، ص ۳۵۴)

خط‌مشی انتخابی ام. کی به صورتی خط‌مشی عملیات خرابکارانه طراحی شد که کمترین هزینه جانی را در پی داشته باشد و همچنین به مرام کنگره نزدیک‌تر باشد ماندلا حتی تا دوران نهایی مذاکرات به «نیزه ملت» وفادار ماند و در نقطه عطف پایانی مذاکرات دستور تعطیلی آن را داد.

آنچنان که می‌دانیم ماندلا پس از چندی دستگیر شد و در محاکمات به حبس ابد محکوم شد که داستانی مفصل دارد، اما ماندلا درحالی که حدود بیست و دو سال در زندان بود به‌طور مخفیانه و بدون مشورت و به درخواست نخست‌وزیر دولت با رژیم آپارتاید وارد گفت‌وگو شد و مذاکراتی که نهایتاً پس از سیری جانکاه به آزادی او و صلح انجامید را به مقصد رساند. نکته اینجاست که ماندلا در تغییر مشی‌ها کاملاً متأثر از دوران خود بود. در دوران مبارزه مدنی حقوقی کنگره ملی تحت تأثیر مشی حقوقی مدنی نهر و گاندی و مصدق و لوترکینگ و در دوره‌ای که رگه‌های افراطی از ناسیونالیسم را پی گرفت تحت تأثیر جنبش‌های استقلال‌طلبانه و ملی‌گرا و ناصریم قرار داشت. در

دورانی که نافرمانی مدنی را پی گرفت باز متأثر از جنبش‌های هندیان بود. استراتژی مبارزه مسلحانه‌اش نیز متأثر از انقلاب الجزایر و ملهم از کاسترو و چه‌گوارا بود. او راهکار صلح و مذاکره را هم در عصر پس‌اصلاح مسلح و فروپاشی شوروی و غلبه گفتمان مسالمت‌آمیز حقوق‌بشرخواهی و دموکراسی‌خواهی برگزید و مدیریت کرد. از این رو مشی هم متأثر از گفتمان جهانی و هم متأثر از مبنای چگونگی مواجهه قدرت سلطه‌گر با مبارزان است.

۴. مذاکره، آشتی و بخشش استراتژی پایدار

راهکار و دستاورد ماندلا برای بشریت همین تثبیت راهکار مسالمت‌آمیز از یک‌یک پالایش تاریخی است، اما در تاریخ هیچ تضمینی برای بازگشت‌ناپذیری امر رخ داده در جوامع انسانی وجود ندارد، زیرا تاریخ به صورت خطی پیش نمی‌رود، بنابراین هنگامی که ایده‌ای تحقق می‌یابد برای کاهش احتمال تکرار و برگشت‌پذیری آن بهتر است سازوکاری تعبیه کرد که احتمال برگشت‌پذیری را به حداقل برساند.

کمیسون «حقیقت و آشتی» در سال ۱۹۹۶ به دستور نلسون ماندلا و به ریاست سر اسقف دزموند توتو تأسیس شد و به انجام تحقیقات گسترده درباره نقض حقوق بشر در دوران آپارتاید پرداخت. قربانیان شکنجه و تجاوز سخنان خود را می‌گفتند و چگونگی کشته‌شدن مخالفان آپارتاید بررسی می‌شد. در این تحقیقات به منظور دستیابی به «حقیقت» و «آشتی» بر اساس سنت مسیحایی کسانی که در شکنجه، قتل یا سایر اعمال ناشایست دست داشتند در صورت اعتراف به اعمال ناشایست خود در برابر عموم عفو می‌شدند.

این کمیسون از آن رو که به دنبال کشف حقیقت بود حتی اعمال خلاف حقوق بشر مبارزان در دوران مبارزه را نیز بررسی کرد چنان‌که کنگره ملی به خاطر قتل چند مخبر دولت آپارتاید گناهکار شناخته شد.

ماندلا سیری و فرایندی از تغییر فازها و روند‌هاست؛ برخورد گزینشی با او ما را به دستاورد ماندگار و یعنی صلح و عدم خشونت و دموکراسی فراگیر نمی‌رساند. ■

علوم انسانی و تأثیر آن بر فرهنگ سیاسی ایران

نادیده گرفتن علوم انسانی، بنیان‌های اجتماعی و سیاسی را شکننده می‌کند

«هر آنچه که در آن روح یا ذهن انسان خود را عینیت بخشیده است، در حیطه علوم انسانی قرار می‌گیرد. و دایره علوم انسانی همان قدر گسترده است که دایره فهم؛ و فهم موضوع حقیقی خود را در عینیت یافتگی خود زندگی دارد.» (ویلهم دیلتای)

یکی از پرسش‌هایی که گریبان‌گیر نظام فکری کشور در عرصه سیاست و جامعه بوده این است که چرا حوزه‌های علوم انسانی تخصص محسوب نمی‌شوند یا حداقل نگاه تخصصی به آن وجود ندارد و این فقدان رویکرد نظری و تخصصی به علوم انسانی چه تأثیراتی بر فرهنگ سیاسی کشور خواهد داشت؟ می‌توان به بیان ساده و مجمل گفت که در کشور ما، افرادی که وارد حوزه سیاست و تصمیم‌گیری‌های کلان اجتماعی و سیاسی می‌شوند، اغلب دانش آموخته دیگر رشته‌ها هستند و گویی در ایران، ردای دانش و علم صرفاً بر قامت پزشکی و مهندسی است و بس. این موضوع البته در تاریخ اجتماعی ایران مسبوق به سابقه است و می‌توان خاستگاه آن را در روبرویی ایران با سپاه روسیه در زمان فتحعلی شاه قاجار و دوران ولیعهدی عباس میرزا دانست. عباس میرزا در صحنه‌های این نبرد متوجه تفاوت روش‌ها و صنایع نظامی میان ایران و روسیه می‌شود و شاید اولین روبرویی ایرانیان با دنیای جدید در این نبردها شکل می‌گیرد. پس از این نبردها، حکومت در ایران پیشرفت و ترقی را در دستیابی به تکنولوژی غربی می‌داند و همین امر خود موجب می‌شود تا علوم مهندسی و نظامی در کشور رشد چشمگیری داشته باشد و علوم انسانی به کناری نهاده شود. این در حالی است که ورود غرب به دوران جدید از رهگذر مسیری کاملاً طبیعی و تدریجی و از دل پیش‌زمینه‌های فکری و فرهنگی بوده است، اما چنین آغازی برای ایرانیان به صورت ناگهانی و فاقد ریشه‌های لازم بود. توجه به دستاوردهای عینی غرب بدون درک زمینه‌های ذهنی، فلسفی و اجتماعی موجب شد تا ایرانیان صرفاً شیفته فنون نظامی و صنایع غربی شوند (رهبری، ۱۳۹۱: ۹۶). از این رو، اولین گروه محصولانی که در زمان عباس میرزا برای کسب دانش جدید به اروپا اعزام شدند، بیشتر با هدف فراگیری علوم نظامی، مهندسی، پزشکی و داروسازی بود و اساساً اعتنایی به فراگیری و بسط و نشر علوم انسانی و اجتماعی نمی‌شد. این روند در تاریخ اجتماعی و فرهنگی ایران مدام در حال بازتولید شدن بوده و نسل به نسل منتقل شده تا جایی که علوم انسانی به علوم مهم‌تر و گاه رهنم‌ساز سلامت جامعه قلمداد می‌شود. در این جستار سعی می‌شود تا به نقش سرنوشت‌ساز علوم انسانی در شکل‌گیری فرهنگ سیاسی و اجتماعی کلان کشور و همچنین شیوه تفکر و سبک زندگی ایرانیان پرداخته شود.

زیان، ارزش‌های اجتماعی، ادراک ذهنی از تاریخ و سیاست، چگونگی بازنمایی احساسات، معرفت‌ها و تأملات سیاسی که محصول تجربه خاص تاریخی ملت‌ها و گروه‌ها است و چارچوب بازخوردی و رفتاری‌ای که نظام سیاسی در آن جای گرفته در ذیل مفهوم گسترده فرهنگ سیاسی وجود دارد. فرهنگ سیاسی ترکیبی است از ابعاد روانی و ذهنی که در عرصه عمومی و خصوصی در جریان است.

۲. با تعاریف و تعبیر مذکور، نقش علوم انسانی و ارزش نظام‌های ذهنی کنش‌گران در شکل‌گیری پدیده‌های اجتماعی و سیاسی بسیار اهمیت دارد. در حقیقت نوع فرهنگ سیاسی جوامع اعم از فرهنگ سیاسی محدود (کوچک‌اندیشانه)، فرهنگ سیاسی تبعی (پیرومنشانه) و فرهنگ سیاسی مشارکتی در شکل‌گیری ذهنیات و همچنین عینیات جوامع نقش بی‌بدیلی خواهد داشت. حال فرض کنیم در جامعه‌ای، علوم انسانی به‌عنوان رکن اصلی فرهنگ سیاسی مشارکتی، مجالی برای نفس کشیدن نداشته باشد. اصولاً در جوامعی که فرهنگ سیاسی محدود و تبعی و ناکارآمد دارند، میان نقش‌های مختلف آمیختگی وجود دارد و هر فردی چندین نقش را به‌طور هم‌زمان بر عهده دارد. در این نوع جوامع، تقسیم کار وجود ندارد و هیچ حوزه‌ای تعریف تخصصی و ویژه‌ای ندارد. برای مثال در این نوع جوامع، افراد از حوزه‌های فنی و تجربی عهده‌دار مسئولیت‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی می‌شوند یا حتی به ارائه طریق و نظر به‌پردازی در حوزه‌های علوم انسانی مشغول می‌شوند. حال این پرسش به وجود می‌آید که آیا منطقی است برای معالجه درد و بیماری انسان، به عالم علوم اجتماعی یا سیاسی مراجعه شود؟

۳. در ۶۰ سال اخیر تاریخ اجتماعی و سیاسی فرانسه، تقریباً تمام رؤسای جمهور، نخست‌وزیران و اعضای کابینه‌ها از دو دانشگاه فارغ‌التحصیل شده‌اند که عموماً حقوقدان بوده‌اند یا تحصیلاتشان با علوم سیاسی یا اقتصاد مرتبط است. اما تاریخ نظام آموزشی و کادرسازی در عرصه سیاسی ایران به‌وضوح گویای این واقعیت است که

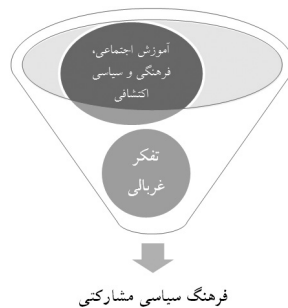
۱. به بیان کلی، علوم انسانی به چگونگی شکل‌گیری صورت‌های آگاهی در جریان زندگی روزمره می‌پردازد. علوم انسانی عرصه زیست‌جهان‌ها است. زیست‌جهان خاستگاه مبانی فرهنگی، همبستگی‌های اجتماعی و هویت شخصی است و روابط نمادین، ساختارهای هنجاری، جهان معنا و عمل ارتباطی و تفاهمی مبنای آن را تشکیل می‌دهد (معنی علمداری، ۱۲: ۹۴). علوم انسانی به ما این مجال را می‌دهد تا نسبت به پذیرش و گشودگی و چندگونگی افق زیست‌جهان تن دهیم و آن را جدی بگیریم. از طرفی دیگر، مفهوم فرهنگ سیاسی جانشین مفهوم قدیمی «منش ملی» است که می‌توان ریشه آن را در آرای شارل دو منتسکیو یافت. در دوران معاصر، گابریل آلموند و سیدنی وربا اصطلاح فرهنگ سیاسی را بر منش ملی ترجیح داده‌اند، زیرا اصطلاح فرهنگ سیاسی امکان استفاده از چارچوب‌های مفهومی رایج در انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی را فراهم می‌کند (چیلکوت، ۱۳۹۰: ۳۴۲). طبق تعریف آلموند و وربا «فرهنگ سیاسی عبارت است از نظام باورهای تجربه‌پذیر، سمبل‌ها و ارزش‌هایی که پایه کنش سیاسی است» (Verba & Almond, ۱۹۶۳). فرهنگ سیاسی شامل جهت‌گیری ذهنی ملت‌ها، گروه‌های اجتماعی یا افراد به سیاست است و تا حدی الگوهای رفتار سیاسی را شکل می‌دهد. نظام باورهای مذهبی،



سروش رزمی

مبنای مدیریت در سطح کلان، فراگیری علمی نظیر ریاضیات، علوم پایه، مهندسی و پزشکی بوده است. این برخلاف روند کشورهای صنعتی است که از اواسط قرن نوزدهم علوم مدیریت، حقوق، جامعه‌شناسی و اقتصاد اولویت یافتند و با مطالعات عمیق در مورد انسان و زندگی اجتماعی او، مبانی و نظریه‌های مهمی را در طراحی‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ارائه دادند. شاید دلیل اولویت مهندسی و پزشکی بر علوم انسانی در کشورهای نظیر ایران، مصر و پاکستان، مقدم بودن عناوین تحصیلی و فیکور بر دانش است که البته به ریشه‌دار بودن نظام‌های پادشاهی و استبدادی برمی‌گردد. یکی از معضلات بزرگ جامعه ایران که با گذشت زمان نیز تشدید شده، حاکمیت مدیریتی و تصمیم‌گیری مهندسان و پزشکان در صحنه‌های اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی است. فقدان آشنایی این طیف گسترده از تحصیل کرده‌ها با پیچیدگی‌های نظری علوم انسانی باعث تعادل و تهاون در شناخت پدیده‌های عمیق انسانی و اجتماعی می‌شود. به‌عنوان مثال، کسی که بیش از دوازده سال در بهترین دانشگاه‌های جهان «علم اقتصاد» خوانده است، باید ساعت‌ها و روزها وقت صرف کند تا مهندس برقی را که هم‌اکنون در سمت تصمیم‌گیری‌های اقتصادی قرار گرفته است، اقناع کند یا دانش آموخته‌ای که سال‌ها علم سیاست یا روابط بین‌الملل خوانده و به تراکم شناختی دست یافته است، باید فرضاً یک چشم‌پزشک را که در مقام تصمیم‌گیری سیاست خارجی قرار گرفته، آگاه سازد. نمونه‌هایی از این دست، حکایت از آشفتگی ساختاری در حوزه فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران دارد که منجر به اختلال در هرم، سازمان، نظم و منطق می‌شود (سریر القلم، ۱۳۹۲: ۱۶۷-۱۶۸). دوری از مباحث تئوریک علوم انسانی و همچنین نقش کم‌رنگ مطالعات جوامع، دولت‌ها و ساختارهای سیاسی، بی‌گمان موجب این آشفتگی ساختاری است و به شکل‌گیری فرهنگ سیاسی محدود و تبعی منجر خواهد شد. توجه بنیادین علوم انسانی به مفهوم اجتماع در واقع توجه به چارچوب‌های اخلاقی بشری است. اجتماع پایه زندگی مشترک را می‌سازد و در قاپ زندگی اجتماعی است که می‌توانیم به حظ و برخورداری و تملک مشترک چیزها دست یابیم. گسترش علوم انسانی و ارج نهادن غیرابزاری به این علوم در تمامی ساحت‌های زندگی موجب بسط داستان‌ها، حلقه‌ها، روایت‌ها و تفاسیر مشترک میان افراد خواهد شد.

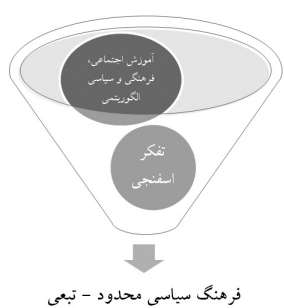
۴. چنین نظام مدیریتی در سطح کشور ریشه در نوع نظام آموزشی کشور نیز دارد. دانش‌آموزان از همان سال‌های ابتدایی تحصیل، تحت تأثیر فضای هژمونیک آموزش قرار می‌گیرند و می‌آموزند که دروسی نظیر



ادبیات، اقتصاد، علوم اجتماعی، علوم سیاسی و تاریخ چندان اهمیتی ندارند و از این رو، تمام انرژی خود را صرف دروس هژمونیک نظیر ریاضیات، فیزیک، شیمی و هندسه می‌کنند. از طرفی دیگر نظام آموزشی در ایران به دلیل سبقت پانزدهمین، افراد را وامی‌دارد که خواست‌های واقعی، افکار، دارایی‌ها و ارتباطات خود را پنهان کنند و در نتیجه، سلامت روانی و اجتماعی افراد را محدود می‌کند. اینکه ایرانیان شفاف و صریح سخن نمی‌گویند و عمل نمی‌کنند، امری ژنتیک نیست، نتیجه ساختارهای اجتماعی و عمومی است. اینکه شهروند ایرانی عموماً احساسی و هیجانی است و حوصله دقت و فکر در پدیده‌های اطراف خود را ندارد و گاه حتی بدیهیات را هم منکر می‌شود، به‌طور طبیعی نتیجه نوع و ماهیت نظام آموزشی است. به بیان دقیق‌تر، به دلیل فقدان بهره‌گیری از علوم انسانی به‌عنوان علمی برای پیشبرد مفاهیم، تفسیر و استدلال، اصولاً نحوه نگارش و تفکر غالب اکثر ایرانیان طی قرن‌های متمادی به‌صورت اسفنجی است. روش اسفنجی^۱ بدین معنا است که فرد فقط جذب می‌کند و به دنبال جذب حداکثری اطلاعات است. در عصر جدید، بسیار آسان و سریع می‌توان اطلاعات را از منابع مختلف گرفت و به حافظه سپرد. اما برای اینکه نقش پویا و فعالی در حیات اجتماعی و سیاسی داشت باید از این روش عبور کرد و به روش غربالی^۲ رسید (براون و کیلی، ۱۳۹۳: ۶-۸). در این روش فرد خود را با پرسش‌های بسیار روبرو می‌بیند و با عطش فراوان به محک دعوی و گزاره‌های موجود می‌پردازد و متعاقباً از ابزار استدلال بهره می‌جوید و از اسلوب و رویکردهای خودپروانه عادت‌پرست دوری می‌گزیند. به بیان دیگر، فرد با اتخاذ روش غربالی علاوه بر یادگیری به دنبال ارزیابی انتقادی مفاهیم و پدیده‌ها نیز هست. در جامعه معاصر ایران، به دلیل هجوم گسترده کالاهای مصرفی و البته تشویق به مصرف از طریق رسانه‌های جمعی و سایر بخش‌های جامعه، تفکر غربالی از جایگاه مناسبی برخوردار نیست.^۳ مادامی که افراد به‌صورت مصرف‌کنندگان و تماشاچی‌ان خنثی (رویکرد اقتدایی) در عرصه‌های اجتماعی و مدنی حضور پیدا کنند، قطعاً از خودبیگانه خواهند شد و نگاه انتقادی به پدیده‌ها و مفاهیم محلی از اعراب نخواهد داشت. لازمه تفکر غربالی مشارکت فعالانه اعضای جامعه است. در تفکر اسفنجی، افراد صرفاً به‌عنوان دریافت‌کنندگان اطلاعات نقش بازی می‌کنند و جایی برای پرسش و تبادل آرای باقی نخواهد ماند. شیوه تفکر اسفنجی در ایران ریشه در نوع آموزش اجتماعی و سیاسی دارد. جامعه فرهنگی، جامعه‌ای منطقی است که شیوه حفظ کردن را نمی‌آموزد، بلکه درگذر زمان، شیوه تفکر عمیق و انتقادی را بازتولید می‌کند. مبنای توسعه فرهنگ سیاسی، تربیت عقلی یک جامعه است. شیوه آموزش مباحث فرهنگی و اجتماعی در جوامعی نظیر ایران به‌صورت ریاضی وار و الگوریتمی^۴ است که ماحصل آن تقدیرگرایی، یقین‌گرایی و اطاعت‌پیشگی است؛ یعنی آموزش از طریق گوش دادن و سپس حفظ کردن و دوباره تکرار کردن، اما برای نیل به یک فرهنگ سیاسی پویا، شیوه آموزش باید مشارکت‌جویانه و اکتشافی^۵ باشد که در آن افراد بتوانند پرسش‌ها و تردیدهای خود را به‌صورت شفاف در همه حوزه‌ها مطرح کنند و مجدداً به دنبال کشف و کاوش سرزمین‌های بکر حیات اجتماعی و فرهنگی باشند.

بی‌اعتنایی به شیوه آموزش مشارکت‌جویانه در حقیقت غفلت از پیچیدگی‌های روانی و اجتماعی انسان است. برای نمونه پس از به قدرت رسیدن هیتلر، نه تنها مطالعات فلسفی و جامعه‌شناختی در آلمان به شدت افول کرد، سیر فکری که به زیست‌جهان می‌انجامید قطع شد و ضربه مهلکی به علم وارد آمد. طبق آمار موجود پس از قبضه قدرت توسط نازی‌ها، تنها در سال ۱۹۳۳ میلادی دوسوم استادان جامعه‌شناسی در دانشگاه‌های آلمان شغل خود را از دست دادند؛ البته نازی‌ها با برخی تفکرات مانند تاریخی‌گری، کل‌انگاری، ایدئالیسم و داروینیسم اجتماعی مشکلی نداشتند؛ به شرط آنکه خلاف اصول حزبی نبوده و چه‌بتر که مؤید آن باشد (معنی علمداری، ۱۳۹۴: ۶۳). این مسئله هم‌اکنون نیز گریبان‌گیر کشورهای خاورمیانه است و طبق آمارهای موجود اساساً دانشمندان طعمه آسانی برای تفکرات تروریستی هستند. در سیزدهم مارس ۲۰۱۵، نشریه گاردین در گزارشی از پیوستن ۱۷ نفر از دانشجویان پزشکی دانشگاه خرطوم لیبی به داعش خبر داد. در گزارش دیگر که در مورخ سوم دسامبر ۲۰۱۵ میلادی در همین روزنامه به چاپ رسید، آمارها حاکی از آن است اکثر فاعل‌التحصیلاتی که به گروه‌های تروریستی در خاورمیانه پیوسته‌اند، در رشته‌های مهندسی، علوم پایه و پزشکی درس خوانده‌اند (Vallley، ۲۰۱۵). در واقع، نوع تفکر، آموزش و عقلانیت مهندسی که در این رشته‌ها و حوزه‌ها به کار می‌رود، نشان می‌دهد که چگونه دانشجویان علوم فنی و مهندسی، شکار آسانی برای گروهک‌های تروریستی نظیر داعش هستند.

۵. متنو آرنولد، شاعر و نظریه‌پرداز فرهنگی اهل انگلستان در قرن نوزدهم، در اولین گزارش خود به‌عنوان یکی از بازرسان ملکه در مدارس ابتدایی، از فقدان فرهنگ ذهنی معلمان شکایت می‌کند. آرنولد از معلمان می‌خواهد بخشی از آثار بهترین نویسندگان انگلیس را مطالعه کنند. به عقیده او این نوع آموزش، دانش‌آموزان را تعالی می‌بخشد. وی معتقد بود که تعلیمات رایج در مدارس انگلستان به انبار کردن بیش از حد اطلاعات می‌انجامد و موجب زوال فرهنگ می‌شود (جانسون، ۱۳۷۸: ۴۰). مطابق نظر آرنولد، فرهنگ سه جنبه دارد: هماهنگی، عمومیت و عمل. باید این مجال را فراهم کرد تا افراد با استدلال و کاوش به نتایج عینی و عقلانی دست پیدا کنند و از تجویز صرف و بی‌منا اجتناب کرد. مطالعه بهترین اندیشه‌ها و گفته‌ها برای این باید باشد که افکار و آرای خود و دیگران را در معرض نقد و بررسی قرار دهیم. در یک جامعه سالم و متعادل، حس مشترک و نظریه‌ها باید پویا باشد. حس مشترک و نظریه‌ها جزء واقعیت‌های فرهنگی و تاریخی هستند و مانند سایر واقعیت‌های فرهنگی به پهنه زیست‌جهان



ابطال نسبی گرایی

چرا نسبی گرایی درباره درستی نارسا است؟



جان سرل*

برگردان: زهیر باقری نوع پرست

اعضای جوامع و فرهنگ‌های مختلف، برای آنچه دانش نسبت به جهان به حساب می‌آید معیارهای متفاوتی دارند. در حالی که در برخی جوامع برای کسب دانش نسبت به جهان از علم مدرن کمک می‌گیرند، در برخی دیگر از جوامع، افراد برای فهم جهان ممکن است به آنچه در سنت شفاهی خود دارند استناد کنند، یا با آداب و رسوم به خصوصی مانند مراجعه به گوی جادو، پیش‌گویی یا فال بین سعی در توصیف جهان خارج و آنچه در آن روی می‌دهد یا خواهد داد بپردازند. مثلاً فرض کنید می‌خواهیم بررسی کنیم افرادی که در امریکا ساکن شدند از کجا آمده‌اند. در حالی که بررسی‌های علمی نشان می‌دهد که ساکنان اولیه امریکا از آسیای شرقی به این قاره مهاجرت کرده‌اند، بومی‌های امریکا بر این باورند که پس از اینکه ارواح فراطبیعی شرایط زیست روی کره زمین را فراهم کرده‌اند، ساکنان اولیه از دل زمین بیرون آمده و در آنجا مستقر شده‌اند. این دو دیدگاه نمی‌توانند هر دو صحیح باشند. نمی‌توان گفت که ساکنان اولیه امریکا هم از دل زمین بیرون آمده‌اند و هم از شرق آسیا، مگر اینکه شخصی بگوید «دل زمین» استعاره است و منظور از این استعاره همان شرق آسیا است. در علوم انسانی امروز اما، رویکردی به وجود آمده که عنوان می‌کند روش‌های حصول دانش متفاوتی نسبت به جهان وجود دارد که همه آن‌ها به یک اندازه معتبر هستند و علم هم صرفاً یکی از این روش‌ها است. برای افرادی که این رویکرد را می‌پذیرند این فکت علمی که ساکنان اولیه امریکا از آسیای شرقی آمده‌اند با این باور رایج بین بومیان امریکا که ساکنان اولیه از دل زمین بیرون آمده‌اند ارزشی برابر دارد و هر یک از این دو صرفاً نگرشی به رویدادهای جهان خارج هستند و هرگونه تلاش برای نشان دادن برتری یکی از این دیدگاه‌ها به عنوان تلاشی در راستای ادامه فرهنگ امپریالیستی غربی در نظر گرفته می‌شود. در برخی از کشورهای غیر غربی این ایده سوءاستفاده شده و به عنوان ابزاری برای جلوگیری از علم‌ورزی استفاده شده است. در حالی که بررسی وجود روش‌های برتر برای کسب معرفت نسبت به جهان یک مسئله معرفت‌شناختی است، ابعاد سیاسی این ماجرا به شکل‌گیری دو طیف نامطلوب منجر شده است. از یک سو پست‌مدرن‌ها در جوامع غربی و از سوی دیگر محافظه‌کاران در جوامع غیر غربی به دلیل دغدغه‌های سیاسی با ایده وجود روش‌های برتر در کسب دانش نسبت به جهان خارج مخالفت می‌کنند. ابتدا باید به لحاظ معرفت‌شناختی این پرسش را بررسی کرد، در صورتی که قابل دفاع باشد، می‌توان برای جلوگیری از بروز عواقب نامطلوب سیاسی آن نیز چاره‌ای اندیشید، ولی بروز احتمالی عواقب نامطلوب سیاسی نمی‌تواند دلیلی برای پاک کردن صورت مسئله باشد. جان سرل از جمله فیلسوفان منتقد پست‌مدرنیسم است. در ادامه نقد او به نگرش نسبی‌گرایانه درباره روش‌های کسب دانش نسبت به جهان خارج می‌آید.

تعلق دارند. در عین حال، نمی‌توان اجتماعی بودن دانش، خاستگاه اجتماعی و توزیع اجتماعی آن را نادیده گرفت. علوم انسانی مجال واسعی برای حیات اجتماعی افراد مهیا می‌کند تا بتوانند راه و رسم زندگی و ارتباط‌های محیطی مؤثر را بکاوند و دانش عمیق را تجربه کنند. از طرفی دیگر، توسعه واقعی در عرصه‌های علمی و تکنولوژیک نیز در گرو مباحث فرهنگی و اجتماعی است. به بیان آماریتیا سن، فیلسوف و اقتصاددان هندی معاصر، برخورداری از سرانه محصول ناخالص ملی بالا اما اندک‌مایه بودن در موسیقی، هنرها، ادبیات و دیگر شاخه‌های علوم انسانی و فرهنگی، به کامیابی اساسی و حقیقی در امر توسعه نمی‌انجامد. تعجب‌آور نیست که بانک جهانی، به عنوان نهاد پیشگام توسعه، در سال‌های اخیر توجه خاصی به عوامل فرهنگی داشته است و بر نقش این عوامل در فرایند توسعه تأکید فراوان دارد (سن، ۱۳۹۴: ۸۰).

حاصل جمع نوع آموزش و نوع تفکر می‌تواند در شکل‌گیری نوع فرهنگ سیاسی (محدود، تبعی یا مشارکتی) جامعه ایران مهم و حیاتی باشد. جامعه‌ای که با آموزش نادرست، نادیده گرفتن علوم انسانی و عدم توجه به مبانی فرهنگ و سنت پیشین خود حرکت می‌کند قطعاً بنیان‌های سست و شکننده‌ای در عرصه اجتماعی و سیاسی خواهد داشت؛ لذا هرچه تفکر و آموزش نقادانه‌تر و فعال‌تر باشد و نقش و نفوذ مبانی علوم انسانی در آن بیشتر باشد، قطعاً فرهنگ سیاسی پویا و مشارکتی خواهد شد و شهروندان از هوای کافی برای تنفس در یک محیط عقلانی متمتع می‌گردند. ■

پی‌نوشت

۱. Sponge approach.

۲. Panning- for gold approach.

۳. به بیان جامباتیستا ویکو، متفکر پرآوازه ایتالیایی قرن هفدهم و هجدهم میلادی، این وضع نوعی بربریت دوم است که حاصل تجمل‌طلبی، مادی‌گرایی و خودخواهی روزافزون اعضای جامعه است و در چنین موقعیتی، روح و اراده افراد منزوی می‌شود و پیوندهای اجتماعی از هم می‌گسلد.

۴. Algorithmic.

۵. Heuristic.

منابع

- پراون، ام. نیل و کیلی، استیوارت ام. (۱۳۹۳)، راهنمای تفکر نقادانه (ترجمه کورش کامیاب)، تهران: نشر مینوی خرد.
- جانسون، لزی (۱۳۷۸)، منتقدان فرهنگ، ترجمه ضیاء موحد، تهران: انتشارات طرح نو.
- چیلکوت، رونالد (۱۳۹۰)، نظریه‌های سیاست مقایسه‌ای، ترجمه وحید بزرگی و علیرضا طالب، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
- رهبری، مهدی (۱۳۹۱)، مشروطه ناکام، تهران: انتشارات کویر.
- سریع‌القلم، محمود (۱۳۹۲)، فرهنگ سیاسی ایران، تهران: نشر فروزان.
- سن، آماریتیا (۱۳۹۴)، فرهنگ، هنر و توسعه، گردآوری و ترجمه کاظم فرهادی، تهران: نشر چشمه.
- معینی علمداری، جهانگیر (۱۳۹۴)، زیست‌جهان و اهمیت آن برای نظریه سیاسی، تهران: نشر رخ داد نو.
- Verba, S. and Almond, G. (۱۹۶۳), The Civic Culture: Political Attitudes and Democracy in Five Nations, Princeton: Princeton University Press.
- Vallyely, P. "Are scientists easy prey for jihad-ism?", Guardian Daily Newspaper (Website), December ۲۰۱۵.

روایت‌های مختلفی از نسبی‌گرایی وجود دارد، سه نمونه آن عبارت‌اند از نسبی‌گرایی اخلاقی، نسبی‌گرایی مفهومی و نسبی‌گرایی معرفتی. در این نوشته تنها به یک روایت از نسبی‌گرایی نظر دارم: نسبی‌گرایی درباره درستی (Truth). به عنوان یک صورت‌بندی اولیه، نسبی‌گرایی درباره درستی را به شیوه زیر تعریف می‌کنم:

نسبی‌گرایی نظریه‌ای است بر پایه اینکه درستی (یا نادرستی) هر گزاره همواره وابسته است به گونه‌های معینی از نگرش‌های روان‌شناختی از سوی شخصی که درستی آن گزاره را بیان می‌کند، به آن باور دارد یا درباره درستی آن داوری می‌کند.

این تعریف تا اندازه‌ای مبهم است اما فکر می‌کنم به‌اندازه کافی روشن باشد. گزاره‌ای که من بیان می‌کنم، تنها در نسبت با علائق یا دیدگاه من درست است؛ بنابراین، بر حسب نسبی‌گرایی با این تعریف، یک گزاره ممکن است از نظر من درست و از نظر شما نادرست باشد.

از این رو، نسبی‌گرایی، چیزی بیش از یک ادعای نحوی است حاکی از اینکه اظهارات به صورت «الف درست است» اظهارات ارتباطی در لباس مبدل‌اند. ممکن است گفته شود که چنین اظهاراتی، هر چند در شکل دستوری ظاهری خود، به صورت موضوع-محمول یک موضوعی بیان می‌شوند. در واقع، اظهارات ارتباطی دو موضوعی‌اند. یعنی به صورت "a is f" نیستند بلکه به صورت aRb هستند. به‌طور نمونه، حامیان نظریه مطابقت درباره درستی چنین ادعایی دارند.

بر اساس نظریه مطابقت، گفتن «الف درست است اگر و تنها اگر الف» با واقعیتی مطابقت دارد. این گزاره، روایتی ارتباطی از درستی ارائه می‌دهد اما به‌گونه‌ای که من مفهوم نسبی‌گرایی را بکار می‌برم یا به‌گونه‌ای که مدعیان نسبی‌گرایی به‌طور استاندارد نسبی‌گرایی را می‌فهمند، نمی‌توان آن را روایتی از نسبی‌گرایی درباره درستی دانست. با این تفسیر، نسبی‌گرایی درباره درستی، در برابر مطلق‌گرایی درباره درستی قرار دارد. من مطلق‌گرایی را دیدگاهی تعریف می‌کنم که بر اساس آن، شمار فراوانی از ادعاهای درستی وجود دارد که درستی آن‌ها به هیچ وجه به احساسات و نگرش‌های کسانی که آن ادعاهای درستی را بیان یا اظهار می‌کنند، وابسته نیست. من از روی عمد، کلمه «مطلق‌گرایی» را به کار می‌برم زیرا درستی، اغلب ناراحت‌کننده است، به این معنا که درستی‌های فراوانی وجود دارند که ما به آن‌ها باور نداریم یا آن‌ها را نمی‌پذیریم، مانند این سخن درست که کسانی که ما بسیار دوست می‌داریم، همگی خواهند مرد.

یک شیوه ابطال استاندارد - و از دید من قاطع - درباره نسبی‌گرایی وجود دارد. این ابطال به این نحو بیان می‌شود: شما نمی‌توانید نسبی‌گرایی را بدون نفی آن حتی اظهار کنید. تصور کنید که شما می‌گویید:

۱. هر درستی، در نسبت با علائق و زاویه دید شخصی قرار دارد که آن ادعای درستی را بیان می‌کند.
۲. هیچ درستی معتبر جهان‌شمولی وجود ندارد.
۳. هیچ درستی مطلق وجود ندارد.

به نظر می‌رسد که در هر موردی شما باید خود ادعا را از قلمروی کاربرد آن مستثنی کنید. اما در این صورت، شما از ادعای خود دست می‌شوید زیرا نظر بر این بوده که این ادعا در کاربرد خود جهان‌شمول است. گزاره

شماره ۱ به این نحو فهمیده می‌شود که اگر من آن را بپذیرم، در این صورت، نباید هیچ ادعای درستی را که علاقه‌ای به پذیرش آن ندارم بپذیرم. اما چه چیزی مرا از این اندیشه بازمی‌دارد که علاقه‌ای به پذیرش گزاره شماره ۱ ندارم؟

مشکل درباره گزاره‌های ۲ و ۳ حتی از این نیز روشن‌تر است. آیا گزاره ۲ به این نحو در یافته می‌شود که درباره خودش کاربرد داشته باشد یا نه؟ در هر دو حال، شما گرفتار عدم انسجام هستید. اگر بگویید که هیچ درستی معتبر جهان‌شمولی وجود ندارد، بجز این درستی که هیچ درستی معتبر جهان‌شمولی وجود ندارد، در این صورت، شما به یک استثنا رخصت داده‌اید و هیچ دلیلی نیاورده‌اید که چرا استثنای دیگری وجود ندارد. اما اگر بگویید که هیچ درستی معتبر جهان‌شمولی وجود ندارد و این سخن را شامل خود این ادعا نیز بدانید که هیچ درستی معتبر جهان‌شمولی وجود ندارد، در این صورت، دچار تناقض گویی شده‌اید زیرا گفته‌اید که ادعای مذکور به صورت جهان‌شمول هم معتبر است و هم نیست.

چنین برهان‌هایی قاطع به نظر می‌رسند و نمی‌فهمم که یک نسبی‌گرایی چگونه می‌تواند به آن‌ها پاسخ دهد. تا همین اواخر، حامیان نسبی‌گرایی اغلب نوجوانان یا افراد تحت تأثیر نیچه یا کسانی بودند که از جرگه اهل اندیشه بیرون بودند. به تازگی نسبی‌گرایی چون بخشی از پساامدرنیسم در نظر گرفته شده است. چرا نسبی‌گرایی نگران عدم انسجام موضوع خود نیستند؟ نمی‌دانم، اما فکر می‌کنم دلیل آن این است که آنان چنین می‌اندیشند که واجد بینش والایی هستند که دامن آن فراتر از دسترس این نگرانی‌های منطقی است.

این بینش باید با خصیصه زاویه دید درباره همه ادعاهای دانشی مواجه شود. نکته این است که همه ادعاها از دیدگاهی خاص یا زاویه دید معینی مطرح می‌شوند و هیچ زاویه دید برتر یا مسلطی وجود ندارد که بتوان از آن درباره سایر زاویه‌های دید داوری کرد. تمام نسبییتی که آن‌ها می‌خواهند، نسبییت درباره زاویه‌های دید است و این واقعیت که داوری کردن به این صورت که «هر داوری دارای زاویه دید است» خود نیز زاویه دید خاصی دارد، به نظر آن‌ها ابطال قاطعی نسبت به موضع خودشان نیست.

به نظر من، موقعیت نسبی‌گرایی وخیم‌تر از آن است که خود نسبی‌گرایان یا هر کس دیگری عنوان کرده است. مسئله تنها این نیست که نمی‌توان نسبی‌گرایی را به صورتی منسجم بیان کرد، مسئله این است که اگر کسی یک نسبی‌گرای منسجم باشد، نمی‌تواند هیچ سخنی را به نحو منسجم به زبان آورد. تصور کنید که می‌خواهید بگویید «باران می‌بارد» یا اینکه «دو به اضافه دو می‌شود چهار» یا اینکه «دنور مرکز کلرادو است» یا هر سخن دیگری. اگر نسبی‌گرا باشید، چگونه می‌توانید این سخنان را به زبان آورید؟ تصور کنید که می‌گویید

(الان، اینجا) باران می‌آید. در تعبیر معمول، شما دارید می‌گویید که «باران می‌بارد»، در برابر اینکه «باران نمی‌بارد». یعنی، سخن شما عرصه‌ای از فضای امکان‌ها را در برمی‌گیرد و بنابراین، عرصه‌های دیگری را مستثنی می‌کند. وقتی شما می‌گویید که باران می‌بارد، چنین مقصودی دارید. اما اگر شما نسبی‌گرا باشید، چگونه می‌توانید چنین مقصودی داشته باشید؟ تصور می‌رود که مقصود شما از این سخن که «باران می‌بارد» این باشد: درست است که باران می‌بارد اما این درستی نسبت به دیدگاه من است. پس این از نظر من درست است اما ممکن است از نظر شما درست نباشد. این معنا از درستی درباره باران درباره هر چیز دیگر نیز مطرح است. بنابراین، به‌طور مثال، اگر من بگویم «۳+۲=۴» مقصود واقعی من این است، «درست است که ۴=۲+۲» اما این درستی نسبت به دیدگاه من است. پس این از نظر من درست است، اما ممکن است از نظر شما درست نباشد.»

همین شیوه درباره دیگر موارد نیز مطرح است. اما اکنون ما بی‌درنگ در برابر این قانون منطقی با مشکل روبرو می‌شویم: به ازای هر گزاره الف، این گزاره درست است اگر و تنها اگر ب، در حالتی که به جای الف عبارتی را قرار دهید که معرف آن گزاره است و به جای ب خود گزاره را قرار دهید. بنابراین، اگر مثال معروفی را که در این خصوص مطرح می‌شود در نظر بگیریم: «برف سفید است درست است» اگر

و تنها اگر برف سفید باشد. این قانون را گاه «حذف نقل قول» می‌خوانند زیرا جمله یا گزاره‌ای که در سمت راست به صورت نقل قول آمده، در سمت چپ نیز می‌آید، درحالی که علامت نقل قول برداشته شده و بنابراین حذف نقل قول شده است. مشکل این است که حذف نقل قول، نه تنها درستی بلکه خود باران و هر چیز دیگر را بر حسب من نسبی می‌کند. بنابراین، اکنون باید بگویم: باران می‌بارد، اما تنها نسبت به دیدگاه من؛ و این سازگار است با باران نمی‌بارد، نسبت به دیدگاه شما.

هنگامی که شما فرض می‌گیرید که درستی نسبت به من مطرح است آنگاه به سبب حذف نقل قول، به هرگونه چیزی که در اصل بتواند اسناد داده شود، تنها نسبت به من چنین خواهد بود. نسبییت درباره درستی بی‌درنگ حاکی از نسبییت هر واقعیتی خواهد بود.

بین مطلق‌گرایی و نسبی‌گرایی هستی‌شناختی (دیدگاهی مبنی بر اینکه هر چیزی وجود دارد تنها نسبت به احساسات و نگرش‌های من وجود دارد) موضع بینابینی تحت عنوان نسبی‌گرایی درستی یا نسبی‌گرایی معناشناختی وجود ندارد. نسبی‌گرا باید این فکر را کنار بگذارد که وقتی می‌گوید باران می‌بارد، این مقصود را داشته باشد که واقعاً باران می‌بارد، در برابر اینکه باران نمی‌بارد، زیرا تنها از نظر اوست که باران می‌بارد و ممکن است در واقع نبارد. نسبی‌گرا چالش خود را با این بینش آشکار آغاز کرد که

مسئله تنها این نیست که نمی‌توان نسبی‌گرایی را به صورتی منسجم بیان کرد، مسئله این است که اگر کسی یک نسبی‌گرای منسجم باشد، نمی‌تواند هیچ سخنی را به نحو منسجم به زبان آورد

جهان واقعی تنها از دیدگاه‌های مختلف قابل توصیف است. تصویر اولیه این بود که جهانی واقعی وجود دارد، اما بازنمایی ما از آن همواره بر حسب یک دیدگاه نسبی است، زیرا هر بازنمودی از دیدگاه معینی است و تصور می‌رفت که این تنها به نسبی‌گرایی مربوط به درستی منجر شود، نه مربوط به واقعیت. اما اکنون او باید ایده اصلی خود را نیز واگذار کند که جهانی واقعی وجود دارد که می‌تواند از این یا آن دیدگاه توصیف شود، زیرا اگر درستی بر حسب دیدگاه او نسبی است، در این صورت، حذف نقل قول، جهان واقعی را به دیدگاه وی وابسته می‌سازد.



خب مگر او آماده پذیرش این امر نیست؟ آیا این درست همان چیزی نیست که نسبی‌گرا باید طلب کند؛ اینکه هر واقعیتی تنها نسبت به دیدگاه او وجود دارد؟ آیا این موضع منسجمی است؟

من این گونه فکر نمی‌کنم. درست همان گونه که موضع منسجم نسبی‌گرایی معنانشناختی یا نسبی‌گرایی درستی در حد فاصل بین مطلق‌گرایی و نسبی‌گرایی هستی‌شناختی وجود ندارد، به همین قیاس، موضع منسجم نسبی‌گرایی هستی‌شناختی فراتر از من - آئینی (Solipsism) نام نیز وجود ندارد. دلیل این امر آن است که افراد واجد دیدگاه و خود دیدگاه‌های آنان نیز اکنون باید بر حسب دیدگاه‌ها نسبی شوند.

اگر به آغاز بحث برگردید و تعریف اصلی ما را از نسبی‌گرایی ببینید، مطلب این بود که درستی را تنها نسبت به افراد و دیدگاه‌های آنان تعریف کنیم. سپس ما دریافتیم که نسبیت درستی، حاکی از نسبیت واقعیت است. اما فرض اصلی در پس تعریف ما این بود که به‌واقع کسانی با دیدگاه‌های مختلف وجود دارند و این یک فرض مطلق بود. اکنون ما درمی‌یابیم که نسبی‌گرایی، هستی مطلق هیچ چیز حتی افراد و دیدگاه‌های آنان را نیز روا نمی‌دارد.

بنابراین هنگامی که نسبی‌گرا می‌گوید، تو و من هر دو با دیدگاه‌هایمان وجود داریم و ممکن است دیدگاه تو این باشد که باران نمی‌بارد، هر چند از دیدگاه من باران می‌بارد، باید منظور من این باشد «تو و دیدگاهت تنها می‌توانید از دیدگاه من وجود داشته باشید».

قضیه از چه قرار است؟ فکر می‌کنم ماجرا به شرح زیر است. نسبی‌گرا مایل است همه سخنان را به بیان ترجیح‌ها فرو بکاهد. بنابراین، الگوی مورد نظر، به‌طور مثال، این است که گزاره «شکلات خوشمزه است» که من آن را بیان می‌کنم، لازم نیست با گزاره «شکلات خوشمزه نیست» که تو بیان می‌کنی، ناسازوار باشد. زیرا ممکن است منظور من این باشد که شکلات از نظر من خوشمزه است و مقصود شما این باشد که شکلات از نظر شما خوشمزه نیست؛ و این مواضع با هم سازوارند. خوشمزه‌بودن شکلات تنها نسبت به ذائقه‌ها وجود دارند. حال چرا همه سخنان نمی‌توانند بر این قیاس باشند؟ چرا «باران می‌بارد» نمی‌تواند به این معنا باشد که «از نظر من باران می‌بارد» و با «از نظر شما باران نمی‌بارد» سازوار باشد، درست همان گونه که درباره مزه شکلات گفته شد؟ پاسخ کاملاً ساده است. نسبیت خوشمزه‌بودن شکلات تنها هنگامی معنا دارد که

وجود مزه و خوب‌بودن یا بدبودن چشیدن آن‌ها را به‌طور مطلق فرض گرفته باشیم. هنگامی که شما می‌گویید شکلات خوشمزه است، این نسبی است (ما فرض می‌کنیم که شما آن را چنین در نظر دارید). اما وقتی می‌گویید که شکلات از نظر شما خوشمزه است و به این ترتیب نسبیت ادعای نخست را مشخص می‌کنید، ادعای نسبیت خود نمی‌تواند نسبی باشد. اگر نسبی باشد، نمی‌تواند زمینه‌ساز نسبی‌بودن ادعای نخست باشد. نکته ژرفی در اینجا وجود دارد که می‌خواهم آن را به‌طور کامل تصریح کنم: نسبیت مورد نظر، یعنی نسبیت بر حسب ترجیح‌ها و نگرش‌ها تنها هنگامی معنادار است که چیزی باشد که خود آن نسبی نباشد. می‌توان به‌طور معنادار گفت که عبارت «شکلات خوشمزه است» بر حسب نظر من درست است. اما تنها به این دلیل که وجود من و مزه‌ای که شکلات برای من دارد، مطلق باشند. هیچ‌یک از این‌ها نمی‌تواند نسبی باشد.

برای اینکه لغزیدن نسبی‌گرایی در علم انسجام را ملاحظه کنید، اجازه دهید گام‌های زیر را طی کنیم.

۱. فرض کنید که همه درستی‌ها نسبت به ترجیح‌های اظهارکنندگان درستی مطرح باشند. اگر الف به اظهار می‌پردازد، ب تنها نسبت به علائق الف درست است.
۲. از طریق حذف نقل قول، اگر درستی نسبی باشد، آنگاه واقعیت نسبی است.
۳. اگر واقعیت نسبی باشد، بر حسب وجود افراد و ترجیح‌های آنان نسبی است.
۴. اگر هر چیزی نسبی باشد، آنگاه وجود افراد و ترجیح‌های آنان نیز نسبی است.

نسبت به چه چیزی نسبی است؟ دو احتمال وجود دارد. یا می‌گوییم: (الف) افراد و ترجیح‌های آنان تنها نسبت به افراد و ترجیح‌ها وجود دارند.

یا (ب) از دیدگاه من، که تنها دیدگاهی است که من به آن دسترسی دارم، افراد و ترجیح‌ها تنها نسبت به من وجود دارند.

اجازه دهید هر یک از این حالات را بررسی کنیم:

۱. گزاره (الف) را در نظر بگیریم. باید به این صورت تعبیر شود
۲. گزاره ۲. باران می‌بارد اما تنها نسبت به ترجیح ۱. اما البته گزاره ۲ نیز مانند گزاره ۱ نسبی است. آن را تنها می‌توان به این صورت تعبیر کرد
۳. گزاره ۳ درست است اما تنها نسبت به ترجیح ۲. یعنی، باران می‌بارد نسبت به ترجیح ۱، اما تنها نسبت به ترجیح ۲.

اما گزاره ۳ خود نیز باید نسبی باشد، چنان که با گزاره زیر بیان می‌شود

گزاره ۴. گزاره ۳ درست است اما تنها نسبت به ترجیح ۳.

پس، باران می‌بارد نسبت به ترجیح ۱، نسبت به ترجیح ۲، اما تنها نسبت به ترجیح ۳.

خود به‌خود این تسلسل به‌طور بی‌پایان ادامه می‌یابد. چرا این تسلسل باطل است؟ زیرا توان بیان گزاره‌ای درباره هر چیزی را غیرممکن می‌سازد. برای هر گزاره نسبی‌گرایانه باید همواره گزاره‌ای در پس آن باشد که تفسیر نسبی‌گرایانه آن را موجب می‌شود، اما آن گزاره دیگر نیز به همین قیاس نیازمند تفسیر نسبی‌گرایانه است، همان‌طور که درباره گزاره اصلی نیز چنین بود.

پس بگذارید امکان ب را بررسی کنیم. اگر درستی برای من، نسبت به ترجیح‌های من مطرح باشد و بنابراین هر چه وجود دارد، تنها نسبت به ترجیح‌های من وجود دارد، در این صورت، تو و ترجیح‌های تو تنها نسبت به ترجیح‌های من وجود دارید. این من - آئینی (Solipsism) است. من - آئینی من منسجم است، اما نتیجه‌اش ناممکن شدن هر اظهاری به هر کس دیگری است زیرا کس دیگری وجود ندارد و زبانی همگانی نیز وجود ندارد که بتوان چیزی گفت. من - آئینی تو، بی‌درنگ توسط من ابطال می‌شود. اما این به سبب آن است که وجود من، مطلق است و بر حسب هیچ ترجیحی نسبی نیست؛ خواه ترجیح من یا هر کس دیگری.

نسبی‌گرایی سازوار این را ناممکن می‌سازد که بتوان چیزی گفت زیرا پایانی نیست و تسلسل بی‌پایان باطلی از نسبی‌گرایی‌ها به سوی نسبی‌گرایی‌ها برقرار است. راه فرار از این معضل - که به صورت ضمنی در دیدگاه اول شخص نسبی‌گرا وجود دارد - اصرار بر سر این است که نسبی‌گرایی در وجود و ترجیح‌های نسبی‌گرا به فرجام می‌رسد. اما این نیز گونه‌ای از من - آئینی است زیرا هر کس دیگری تنها نسبت به وجود و ترجیح‌های او وجود دارد.

اما چرا یک نسبی‌گرا نمی‌تواند در حالت دموکراتیک تر قرار بگیرد؟ چرا او در میانه راه نایستد و بگوید، «بسیار خوب، آنچه از نظر من درست است، نسبت به ترجیح‌های من درست است و آنچه از نظر تو درست است، نسبت به ترجیح‌های تو درست است، اما همه ما برابر آفریده شده‌ایم، بنابراین هر یک از ما حقی برابر نسبت به ترجیح‌های خود دارد.» مشکل این پاسخ در آن است که انکار صریح نسبی‌گرایی است. این گونه‌ای از مطلق‌گرایی است زیرا بیانگر آن است که افراد و ترجیح‌های آنان دارای وجودی مطلق و غیرنسبی‌اند. اما در این صورت، اگر افراد و ترجیح‌های آنان وجود مطلق دارند، چرا همه چیزهای دیگر مانند کوه‌ها و آبشارها، باران‌های استوایی و اعداد اول چنین نباشند. اگر فرض من بر این باشد که شما وجود مطلق دارید، در این صورت چرا نباید لباس شما، خانه شما، ماشین شما، سگ شما و بسیاری چیزهای دیگر چنین نباشند؟ ■

***فیلسوف تحلیلی و استاد دانشگاه برکلی**

حشم انداز اقتصاد و توسعه



طی ماه‌های اخیر مسئله مبارزه با قاچاق که ضربه مهلکی بر اقتصاد تولیدی وارد کرده است، در فضای سیاسی به طور جدی مورد توجه قرار گرفته است. پس از سال‌ها هشدارها و تأکیدهای کارشناسان اقتصادی بر لزوم مبارزه با قاچاق در تمامی اشکال و سطوح آن به عنوان پیش‌نیاز رونق و تحول اقتصادی، اکنون بسیاری از مقامات مسئول نیز به عوارض هولناک اقتصاد زیرزمینی و سیاه پی برده و حساسیت لازم در گفتارشان نمایان شده است؛ به‌گونه‌ای که صداوسیما نیز تحت تأثیر همین گفتارها بحث مبارزه با قاچاق را در ماه‌های اخیر پی گرفته است. گردش چند ده میلیارد دلاری قاچاق در اقتصاد ایران، از بسترهای حقوقی و حقیقی متعددی متأثر است؛ از سیاست‌گذاری‌های دفعتی و غیرکارشناسانه نظیر بازی با تعرفه‌ها که زمینه رانت و قاچاق را فراهم می‌کند تا خالهای قانونی و بسترهای قاچاق سازمان‌یافته که طی سال‌ها تثبیت شده‌اند و اکنون مبارزه با آن‌ها نیز به عزم ملی، پایداری و صلاحیت کارشناسی و اخلاقی نیازمند است. سمانه گلاب در مقاله‌ای به بحث قاچاق پرداخته و پس از بررسی علل و زمینه‌های بروز این پدیده تأکید می‌کند زمانی می‌توان با آن مقابله کرد که چارچوب حاکمیت تمایل، انگیزه و توان مقابله با منافع شکل‌گرفته در ساختار فعلی را بپردازد؛ در غیر این صورت برنامه‌های کنترل قاچاق نیز مانند سایر برنامه‌های اقتصادی محدود به یکسری شعار شده و نتهن‌دستاوردی برای کشور ندارد، می‌تواند به سیستم‌های جدید اداری و بوروکراسی پیچیده‌تر و در نهایت به افزایش هزینه‌های تولید بینجامد. با فریبرز رئیس‌دانا، اقتصاددان و فعال سیاسی نیز در خصوص علل گسترش اشکال گوناگون قاچاق در اقتصاد کشور به گفت‌وگو نشستیم.



نظارت دموکراتیک راه حل مبارزه با قاچاق

گفت‌وگو با فریبرز رئیس‌دانا



نگاهی به صیادی و صیادان در ایران

گفت‌وگو با حمید کشاورز



تصمیمات خلق الساعه علت افزایش قاچاق

از قضا سرکنگبین، صفرافزود



سمانه گلاب

ممکن است فرآیند چانه‌زنی در این مسیر مدت‌ها زمان ببرد و حتی اجرای سیاست را متوقف کند. بدیهی است وقتی با این تحلیل سیاستی که برای همه منفعت دارد ممکن است اجرا نشود، قطعاً اجرای سیاستی که در آن برای برخی گروه‌ها زیان ایجاد می‌کند و منافع آن‌ها را به خطر می‌اندازد، به‌طریق‌اولی با مشکل روبه‌رو خواهد بود؛ بنابراین پیش‌زمینه آنکه هدفی به سیاست اجرایی تبدیل شود، این است که منافع سیاسی-اقتصادی پیش و پس از اجرای سیاست سنجیده شود، گروه‌هایی که ممکن است از این سیاست اثر منفی ببینند و در مقابل آن مانع ایجاد کنند شناخته شوند و به نهاد اجرایی و سایر نهادهای حاکمیتی درگیر در پروژه این اختیار داده شود که با موانع احتمالی بر سر راه اجرای سیاست برخورد کنند. در این نوشته کوتاه تلاش شده است به چند مورد از مصادیق سیاست‌های کلان در حوزه قاچاق که منافع چشمگیر برای گروه‌های اقتصادی و سیاسی داشته اشاره شود تا از این طریق هم موانع اجرای سیاست‌های مبارزه با قاچاق خود را نشان دهد و هم راهکارهای احتمالی برای دستیابی به این هدف با توجه به مسائل اقتصاد سیاسی مشخص‌تر شود.

بازی با تعرفه‌ها: تعرفه‌های گمرکی یکی از ابزارهای مهم سیاستی در دست دولت‌هاست. برنامه‌ریزان اقتصادی در دولت‌ها با اعمال یا تغییر تعرفه‌های گمرکی از یک سو منبع درآمدی برای دولت ایجاد می‌کنند و از سوی دیگر با توجه به سیاست‌های اقتصادی از صنایع داخلی حمایت می‌کنند. اعمال تعرفه (با تأکید بر تعرفه وارداتی) باعث می‌شود قیمت کالای خارجی در بازارهای داخلی افزایش یابد و در نتیجه قدرت رقابت صنایع داخلی با کالاهای خارجی حفظ شود. تجربه کشورهای توسعه‌یافته متأخر نشان می‌دهد تقریباً تمامی این کشورها برای حمایت از صنایع خود تعرفه‌های بالا یا دیگر محدودیت‌های تجاری را ایجاد کرده‌اند و پیوستن به اقتصاد باز و بازار جهانی را به زمانی موکول کرده‌اند که یک اقتصاد توانمندی‌های لازم برای رقابت در سطح جهانی را کسب کرده باشد. این توضیح کوتاه مشخص می‌کند اعمال تعرفه‌های وارداتی بالا زمانی منطق اقتصادی دارد که یا کالای مشابه در داخل کشور تولید نشود یا برنامه‌ریزی‌های کلان برای ایجاد صنعت جدیدی با توجه به نیازهای داخلی انجام شده باشد، پیش‌زمینه‌های این صنعت جدید، ایجاد و به مرحله بهره‌برداری نزدیک شده باشد. در غیر این صورت، اگر بدون توجه به توان تولید داخل تعرفه کالای ضروری افزایش یابد، تنها اثر آن افزایش قاچاق کالا است. این اتفاق در سال ۸۵ در حوزه تعرفه گوشی‌های موبایل به وقوع پیوست. در این سال وزارت صنایع وقت با هدف تولید گوشی‌های موبایل در داخل کشور (بدون آنکه زمینه لازم برای آن چیده شده باشد) اقدام به افزایش تعرفه واردات گوشی از ۴ درصد به ۶۰ درصد کرد. در همین دوره به دلیل واردشدن اپراتورهای جدید تلفن همراه مانند ایرانسل و تالیا، قیمت سیم کارت کاهش پیدا کرد و موبایل از کالایی لوکس به کالایی ضروری تبدیل شد و در سبب طبقات اقتصادی مختلف مردم جای خود را پیدا کرد. در نتیجه تقاضا برای تلفن همراه افزایش داشت. به‌این‌ترتیب از یک سو هزینه واردات گوشی از مبادی رسمی بالا رفت و از طرف دیگر تقاضا برای این کالا نیز افزایش داشت و تولید داخل نیز توان پاسخگویی به این تقاضا را نداشت. این تصمیم در نهایت تنها یک نتیجه داشت؛ افزایش قاچاق گوشی‌های موبایل. گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس در این زمینه نشان می‌دهد در سال ۸۴ بیش از ۹۰ درصد گوشی‌های وارداتی از مبادی مجاز بوده است، اما در سال ۸۵ این میزان به زیر ۲۰ درصد رسیده است. بر اساس آمار گمرک در ۲ ماه ابتدایی سال ۸۵ که تعرفه‌ها افزایش پیدا نکرده بود ۷۲ میلیارد دلار واردات رسمی گوشی موبایل به ثبت رسید

«هدف‌ها زمانی اجرایی می‌شوند که به الگوی منظم هدف‌های عینی‌تر تبدیل شده باشند. در این مقطع، دستیابی به وحدت نظر درباره هدف‌ها بسیار دشوارتر می‌شود؛ زیرا در حوزه این هدف‌ها با وضوح بیشتری می‌توان ملاحظه کرد که اعمال تغییرات و دستیابی به هدف‌های نهایی مستلزم آن است که کل جامعه یا بخش مؤثری از آن بار التهاب‌های سیاسی را متحمل شود.» عبارت تلخیص‌شده بالا از کتاب برنامه‌ریزی در ایران است که حاصل تجارب گروه مشاوران دانشگاه هاروارد در تهیه برنامه عمرانی سوم است. مک‌لنود، نویسنده این کتاب، تأکید می‌کند اگر در برنامه‌های توسعه‌ای هدفی تعیین می‌شود، این هدف محقق نخواهد شد مگر اینکه به الزامات اجرای آن توجه شود و پیامدهای اقتصادی و سیاسی آن را دید. به اعتقاد او ممکن است همه گروه‌ها و قدرت‌های اقتصادی موجود هدفی کلی را تأیید کنند، اما زمانی که به مصادیق اجرای آن هدف می‌رسیم و هدف اصلی را به اهداف کوچک‌تر می‌شکنیم، هزینه‌های اجرای این هدف برای گروه‌های مختلف مشخص می‌شود و موانع بر سر راه اجرا به وجود می‌آید حتی در نهایت ممکن است طرح را با شکست روبه‌رو کند. شاید این گفته موضوعی بدیهی به شمار بیاید، اما باید توجه داشت ما هنوز و پس از گذشت بیش از نیم‌قرن از تدوین این گزارش در تعیین برنامه‌های کلان کشور این موضوع بدیهی را نادیده می‌گیریم. به همین دلیل است که در هر برنامه توسعه یکسری موضوعات کلی عنوان می‌شوند و پس از گذشت ۵ سال و صرف هزینه‌های فراوان، با دستاوردهای حداقلی روبه‌رو می‌شویم و این اهداف و سیاست‌های کلان در برنامه‌های بعدی نیز تکرار می‌شوند. موضوع قاچاق و مبارزه با آن از این مشکل مصون نبوده و نیست. وقتی مبارزه با قاچاق به عنوان هدفی کلی بیان می‌شود همه کارشناسان، سیاست‌گذاران و مسئولان کشور با آن موافقت و از آن حمایت می‌کنند، اما وقتی به مصادیق اجرایی این هدف می‌رسیم اما و اگرها و موانع یک‌به‌یک خود را نشان می‌دهند.

این واقعیت در ادبیات اقتصاد سیاسی نیز با شرح و بسط توضیح داده می‌شود. در آنجا گفته می‌شود ممکن است یک سیاست به‌طور واضح همه نیروهای اقتصادی کشور را در وضعیت بهتر قرار دهد، اما به دلیل اینکه هر گروهی می‌خواهد در راه این اصلاح هزینه کمتری بپردازد و سود بیشتری به‌دست آورد

که این میزان در ۱۰ ماه بعدی سال تنها ۶۱ میلیارد دلار بود. در نتیجه با این تصمیم هم دولت از درآمدهای تعرفه‌ای که در گذشته داشت محروم ماند و هم مردم در بازار باید قیمت بیشتری برای خرید کالا می‌دادند در حالی که ریسک بیشتری نیز بابت خرید کالاهای قاچاق با ضمانت‌های نامعتبر متحمل می‌شدند. در این میان سود اصلی به جیب افراد و گروه‌هایی رفت که امکان آن را داشتند تا حجم بالایی از این کالا را به صورت غیرقانونی وارد کشور کنند و به صورت عمده نیز به بازار برسانند؛ کاری که از عهده گروه‌های غیرسازمان‌یافته بر نمی‌آید. این تصمیم ناگهانی یک اثر ثانوی بسیار مهم نیز داشت؛ بازار، ورود گوشی موبایل قاچاق و فروش آن را پذیرفت و در نتیجه حتی در سال‌های بعد که تعرفه واردات گوشی موبایل کاهش یافت، میزان قاچاق تغییری نکرد. هم‌اکنون بیش از ۹۰ درصد گوشی‌های موبایل در بازار داخلی به صورت قاچاق وارد کشور می‌شود و محاسبات انجام‌شده نشان می‌دهد دولت از این طریق سالانه بیش از ۲۰۰ میلیون دلار را از دست می‌دهد.

بازاری با تعرفه‌ها و سودهای کلانی که از این طریق نصیب افراد و شبکه‌های خاص می‌شود تنها محدود به بازار موبایل نیست. گاهی برخی تصمیم‌های چندساعته به جابه‌جاشدن میلیون‌ها دلار پول می‌انجامد. یکی از موارد معروف در این زمینه رانت ۲۵۰ میلیارد تومانی در تصمیمی نیم‌روزه است. به گزارش سایت الف در سال ۱۳۹۱ دولت وقت مصوب کرد تعرفه واردات خودرو از سال ۹۱، ۴۵ درصد و هر سال پنج درصد کاهش یابد؛ طبق همین مصوبه تعرفه واردات خودرو در روزهای پایانی اسفندماه سال ۹۱ به ۴۵ درصد کاهش یافت. اما ساعاتی پس از آنکه هزار دستگاه خودرو بالای ۲۵۰۰ سی‌سی با این شرایط از گمرک ترخیص شد، اعلام کردند این کاهش تعرفه مشمول خودروهای با حجم موتور بالا نمی‌شود و تعرفه واردات آن‌ها همچنان ۹۰ درصد است؛ این تغییر تصمیم در چند ساعت باعث شد تا هزار دستگاه خودرو که بیشتر پورشه، بنز و بی.ام.و بودند با تعرفه ۴۵ درصدی ترخیص شوند و با قیمت‌های بالاتر (متناسب با تعرفه ۹۰ درصدی) در بازار به فروش برسند. اگر قیمت این خودروها را به‌طور میانگین حدود ۵۰۰ میلیون تومان در آن سال در نظر بگیریم، افزایش قیمت تعرفه‌ای آن‌ها با تعرفه ۴۵ درصد ۲۲۵ میلیون تومان خواهد شد. این در حالی است که این افزایش قیمت با در نظر گرفتن تعرفه‌ای ۹۰ درصدی حدود ۴۵۰ میلیون تومان است. این بدان معناست که واردکنندگان این هزار دستگاه خودرو تخفیف یا به عبارتی بهتری بهتر رانتی حدود ۲۵۰ میلیون تومانی برای هر خودرو دریافت کرده‌اند؛ یک حساب سرانگشتی گویای این حقیقت است که در پس این اتفاق نیم‌روزه رانتی ۲۵۰۰ میلیارد ریالی از طریق ترخیص این هزار خودرو خلق شده است. ماجرای رانت ۳۶۰۰ میلیارد تومانی مربوط به واردات خودروهای لوکس (وقتی که دولت اعلام می‌کرد ارزی برای واردات دارو ندارد) با ارز مبادلاتی که در زمان خود، رکورددار فساد بود هم بارها شنیده شده است.

این دو مثال نشان می‌دهد تصمیم‌های کارشناسی نشده و شاید در برخی موارد هدف‌دار زمینه‌ساز افزایش

قاچاق یا واردات با کلاه قانونی و به هزینه مردم و دولت است و گام اول هر گونه مبارزه با قاچاق کنترل این تصمیم‌هاست تا دست کم زمینه قاچاق یا رانت جدید را ایجاد نکند.

قاچاق سازمان یافته: کشور ما بیش از ۶۰۰۰ کیلومتر مرز مشترک با کشورهای افغانستان، پاکستان، ترکمنستان، ترکیه، ارمنستان، جمهوری آذربایجان و عراق دارد. همچنین طول مرزهای آبی کشور ما به ۲۷۰۰ کیلومتر می‌رسد. مرز مشترک با افغانستان و پاکستان زمینه قاچاق مواد مخدر و قاچاق سوخت را ایجاد کرده است. مرزهای آبی و مرز مشترک با ترکیه و اقلیم کردستان عراق نیز زمینه خوبی برای مبادلات کالا و به همین نسبت قاچاق کالا ایجاد کرده است. وسعت مرزهای کشور باعث شده است مبارزه با قاچاق دشوار باشد، اما در این میان یک نکته اساسی نباید مغفول مانده شود؛ حجم مهمی از قاچاق کالا از مبادی مشخص انجام می‌گیرد. در سال ۸۳ و در بجه‌ت انتخابات محمدباقر قالیباف، رئیس وقت ستاد مبارزه با قاچاق کالا و ارز، نسبت به وجود اسکله‌های نامرئی که گمرک هیچ‌گونه نظارتی روی آن‌ها ندارد اعتراض کرد. با تغییر دولت در سال ۸۴ مدتی بحث این اسکله‌ها مسکوت ماند تا اینکه در مهرماه ۸۴ ستاد مبارزه با قاچاق کالا و ارز از سازمان بنادر و کشتیرانی خواست تا گزارشی درباره اسکله‌های مجاز و غیرمجاز تهیه کند. گزارش سازمان بنادر نشان می‌داد از کل ۲۱۲ اسکله فعال کشور (در آن زمان) تنها ۵۵ اسکله دارای مجوز ساخت و ۱۶ اسکله دارای مجوز بهره‌برداری بودند و تکلیف بقیه نیز مشخص نبود. به دنبال این گزارش جنجالی فعالیت‌هایی برای ساماندهی به اسکله‌ها انجام شد. در سال ۸۶ غلامحسین الهام، رئیس وقت ستاد مبارزه با قاچاق، اعلام کرد که تعداد ۲۴ اسکله بدون مجوز وجود داشته است که هم‌اکنون فعالیت آن‌ها زیر نظر گمرک و نیروی انتظامی است. این آمار با آمار اعلام‌شده در سال ۸۴ تفاوت فاحش داشت. سال ۸۸ نیز بار دیگر اعلام شد فعالیت تمام اسکله‌های غیرمجاز متوقف شده است که تعداد آن‌ها به ۲۱۲ می‌رسید! صرف‌نظر از اختلاف‌های آماری بسیار بزرگ در این زمینه، افزایش حجم قاچاق از ۸ میلیارد دلار در سال ۸۴ به ۲۵ میلیارد دلار در سال ۹۲ نشان می‌دهد متوقف شدن فعالیت این اسکله‌ها (۲۴ یا ۲۱۲ اسکله) بیشتر شبیه یک شعار است و فاصله معنادار با واقعیت دارد. درباره صادرات غیرقانونی با به‌طور خاص قاچاق سوخت هم

همین وضعیت وجود دارد. بنا بر گزارش ستاد مبارزه با قاچاق کالا و سوخت، روزانه بیش از ۲۰ میلیون لیتر سوخت از کشور قاچاق می‌شود که افراد عادی امکان و توان این حجم از قاچاق را ندارند و باید با استفاده از امکانات ویژه این کار انجام شود. پرسش اینجاست وقتی گزارش‌های رسمی وجود اسکله‌های نامرئی را از ۱۰ سال پیش تاکنون تأیید کرده‌اند، چگونه هنوز این اسکله‌ها فعالیت دارند؟ این مورد نشان می‌دهد حتی اگر در کشور مبنای مشکلات شناخته شده باشند، قدرت‌های موجود تا حد زیادی به پایداری این ناکارایی‌ها تم می‌دهند.

بی‌ضابطه بودن سیاست‌های تجاری: در ابتدای این نوشتار بحث شد که دولت با هدف حمایت از صنایع داخلی، تعرفه‌ها با مواعینی را بر واردات کالاها اعمال می‌کند. قاچاق کالا، با دورزدن قوانین، این هدف دولت را با چالش و صنایع داخلی را با محدودیت روبه‌رو می‌کند. باین‌حال اگر هدف یک سیاست‌گذاری حمایت از تولید داخل باشد، هرگونه سیاست تجاری نیز باید با توجه به همین هدف اعمال شود. در این وضعیت اگر مجوزهای وارداتی و صادراتی در تضاد با هدف حمایت از صنایع داخلی تدوین شود، در عمل همان کارکرد قاچاق را خواهد داشت و تولید داخل را با مشکل روبه‌رو می‌کند. به عبارت دیگر، اگر ما از نگاه کارکردگرایانه به موضوع قاچاق نگاه کنیم، باید با همین منطق با مجوزهای تجاری که ضد تولید داخل عمل کرده‌اند برخورد کنیم. مجوز واردات برای شکر و برنج دو مورد معروف از رویه غلط در ارائه مجوزهای تجاری است. مراجعه به آمارهای گمرک کشور نشان می‌دهد از سال ۱۳۸۵ یک سیاست مشخص در زمینه افزایش واردات شکر پیگیری شد. در این سال واردات این محصول از ۷۰۷ هزار تن به ۲۵۲۷ هزار تن رسید که سهم اصلی این افزایش واردات مربوط به بخش خصوصی بود. بخش خصوصی در این سال ۱۴۸۵ هزار تن شکر به کشور وارد کرد در حالی که سال پیش از آن تنها ۸۰ هزار تن شکر وارد کرده بود. این حجم از واردات باعث شد این محصول در کشور با مازاد روبه‌رو شود و در نهایت تولید داخل با ضرر هنگفت مواجه شد. این تغییر در سیاست‌های تجاری باعث شد تولیدکنندگان اعتماد خود را از دست بدهند و از سال ۸۵ تولید داخلی شکر به‌شدت کاهش یافت و تقریباً به نصف رسید و شکر وارداتی جایگزین آن شد. مسئله زمانی شکل جدی‌تری به خود گرفت که اطلاعات موجود





سال ۸۵ تولید داخلی شکر به شدت کاهش یافت و شکر وارداتی جایگزین آن شد

نشان داد این حجم از واردات به شکل انحصاری انجام شده است و در نتیجه سود مادی و معنوی آن به افرادی محدود اختصاص یافت. نکته مهم اینکه از سال ۱۳۸۷ تا سال ۱۳۹۱ واردات دولتی شکر هم صفر شد و تمام واردات این محصول به بخش خصوصی (بخوانید بخش اختصاصی که به امتیاز واردات دسترسی داشته است) واگذار شد. این تغییر در سیاست ممکن است در یک فرآیند چانه زنی ساده انجام شود، اما وقتی منافع مادی و معنوی آن شکل گرفت، تغییر آن با هزینه های سیاسی و اقتصادی بسیاری همراه است. گویی سنگی در چاه افتاده است که هزاران عاقل باید تلاش مضاعف کنند تا آن را بیرون آورند؛ البته آمار نشان می دهد از سال ۱۳۹۲ دولت بخشی از واردات این محصول را برعهده گرفت و میزان واردات بخش خصوصی و واردات کلی کشور از این محصول کاهش یافته است که در نتیجه آن تولید در سال ۹۴ به بالاترین میزان خود رسیده است.

بیماری هلندی که بسیاری از کشورهای درحال توسعه که به درآمدهای ارزی حاصل از فروش مواد خام دسترسی دارند، به آن مبتلا شده اند نمونه دیگری از بی ضابطه بودن در سیاست های تجاری است. زمانی که درآمدهای ارزی دولت افزایش می یابد، اگر دولت در خرج کردن این درآمدها مهار نشود، تورم شدیدی به اقتصاد تحمیل می کند که در نتیجه برای جبران بخشی از این افزایش قیمت اقدام به واردات کالاهای مبادله ای می کند. این واردات در نهایت تولید داخلی را که از یک سو به دلیل افزایش هزینه ها در تنگنا قرار گرفته و از سوی دیگر خود را در رقابت با کالای خارجی با هزینه تولید پایین تر می بیند از گردونه رقابت خارج می کند. سابقه اقتصادی ایران نشان می دهد این رویکردهای غلط در دوره های مختلف وجود داشته و فقط شدت و ضعف آن تغییر کرده است.

منظور از این نمونه ها آشکار شدن یک نکته اساسی است؛ اگر ما برای حمایت از تولید داخلی مبارزه با قاچاق را در دستور کار داریم، پیش از آن لازم است درباره سیاست های تجاری و مجوزهای وارداتی یک سامان دهی صورت گیرد. اگر مبارزه با قاچاق نیاز به زیرساخت های نظارتی قوی دارد، اعطای مجوز تجاری در نهاد دولت و زیر نظر مستقیم قوه مجریه انجام می شود و در نتیجه نظارت روی آن بسیار ساده تر و قابل کنترل تر است.

مورد دیگری که به تازگی در سیاست های تجاری مورد اقبال قرار گرفته است، اعطای مجوز مناطق آزاد به مناطق مرزی کشور است. مناطق آزاد تجاری به مناطقی گفته می شود که از شمول برخی قوانین سرزمین اصلی معاف اند و قوانین سهل تری به ویژه در حوزه تجارت دارند. هدف از ایجاد این مناطق آزاد، توسعه محلی، جذب سرمایه های خارجی و گسترش صادرات است، اما رسیدن به همه این اهداف نیازمند زمینه هایی است که اگر مهیا نباشد، این اهداف تأمین نخواهند شد. نخستین زمینه، وجود قابلیت صادراتی در کالاهای کشور است. مناطق آزاد زمانی می توانند صادرات را تسهیل کنند که کالایی برای صادرات وجود داشته باشد. اگر تولیدات داخل قدرت رقابت در سطح بین الملل را نداشته باشد، در عمل مناطق

از ذهن نیست چرا که با قیمت کمتر، کیفیت بهتری را نیز برای آن ها به دنبال دارد. اتکا به شعارهای حمایت از تولید ملی وقتی که مردم در وضعیت رفاه پایینی قرار دارند امکان تحقق کمی دارد. از طرف دیگر وقتی در اقتصاد سیاست های هزینه زا (مانند افزایش نرخ ارز و افزایش قیمت انرژی) پیگیری می شود و با ایجاد تورم هزینه تولید افزایش می یابد، سود تولید کمتر می شود و صرفه واردات افزایش پیدا می کند، در این حالت قاچاق کالا که جایگزینی برای تولید ضعیف شده داخلی است بیشتر مقبول می شود. در نتیجه اگر سیاستی برای کاهش قاچاق در نظر گرفته می شود باید به همان نسبت و حتی با شدت بیشتر سیاست های بهبود فضای کسب و کار را نیز دنبال کرد.

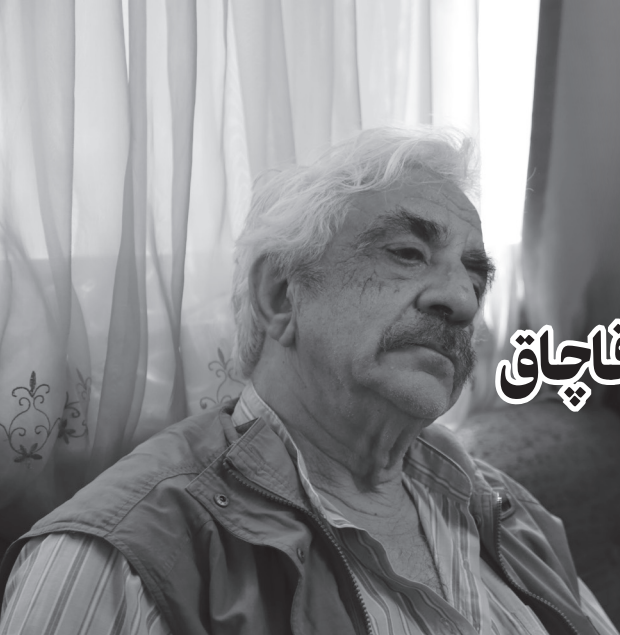
سخن آخر: در اینجا باز به همان عبارت ابتدایی متن از کتاب برنامه ریزی در ایران اشاره می کنم. هدف های توسعه ای زمانی محقق می شوند که به اهداف عینی تبدیل شده باشند. در این مرحله، تضاد منافع گروه های مختلف خود را نشان می دهد و سیاست ها زمانی اجرایی خواهند شد که حاکمیت هزینه این تغییرات را به لحاظ سیاسی و اقتصادی قبول کند. در حوزه قاچاق با مثال های ساده ای که زده شد مشخص می شود زمانی می توان به صورت واقعی با این پدیده مقابله کرد که چارچوب حاکمیت تمایل، انگیزه و توان مقابله با منافع شکل گرفته در ساختار فعلی را داشته باشد. در غیر این صورت برنامه های کنترل قاچاق نیز مانند سایر برنامه های اقتصادی محدود به یکسری شعار شده است و نه تنها دستاوردی برای کشور ندارد، می تواند به سیستم های جدید اداری و بوروکراسی پیچیده تر و در نهایت به افزایش هزینه های تولید بینجامد. ■

پی نوشت:

۱. بیماری هلندی (به انگلیسی: Dutch disease) یک مفهوم اقتصادی است که رابطه بین بهره برداری بی رویه از منابع طبیعی و رکود در بخش صنعت را توضیح می دهد. بر این اساس گفته می شود که افزایش درآمد ناشی از منابع طبیعی می تواند اقتصاد ملی را از حالت صنعتی بیرون بیاورد. این اتفاق به علت کاهش نرخ ارز یا افزایش پیدا نکردن آن در حد نرخ تورم صورت می گیرد، که بخش صنعت را در رقابت ضعیف می کند.

آزاد هم به جایگاه صادرات مواد خام این بار با شرایط راحت تر و بدون نظارت جدی تبدیل می شود. درباره جذب سرمایه های خارجی نیز یک پیش نیاز حداقلی، وجود زیرساخت های لازم برای جذب سرمایه و نیروی کار ماهر است. این در حالی است که بیشتر این مناطق از هر دو نظر فوق فقیر بوده اند و به دلیل بی توجهی به این پیش نیازها مناطق آزاد صرفاً به مبادی ورود کالاهای مصرفی و لوکس تبدیل شده اند و به جای آنکه برای کشور ارزآوری داشته باشند، خروج ارز برای کالاهای غیر ضروری را به دنبال داشته اند. آمارها نیز نشان می دهند در سال ۹۱ میزان واردات از مناطق آزاد ۱۷ برابر بیشتر از میزان صادرات آن بوده که این آمار تأیید می کند در کشور ما مناطق آزاد کارکرد خود را در حوزه افزایش تراز تجاری از دست داده است و تنها برای توسعه منطقه ای اعمال شده اند که البته در تضاد با منافع ملی قرار گرفته است. با دقت در وضعیت موجود می توان نتیجه گرفت در شرایط فعلی که تولید داخل با رکود مواجه است توسعه بیشتر مناطق آزاد در واقع شکل قانونی دادن به واردات کالاهایی است که در شرایط عادی مجوزی برای ورود آن ها وجود ندارد.

نظارت بر تولید داخلی و کاهش هزینه های تولید: در این نوشتار تأکید شد که تقریباً تمام کشورهای توسعه یافته متأخر، از سیاست های حمایتی برای صنایع داخلی استفاده کرده اند، اما روی دیگر سکه حمایت از صنایع، تنبیل شدن صنایع داخلی و عادت کردن به حمایت و رانت دولتی است. کشورهای توسعه یافته برای مقابله با این مشکل نظارت را هدفمند کردند، به طوری که حمایت های صنعتی را منوط به دستیابی به شاخص های مشخص، کیفیت مشخص و در زمان مشخص کردند. در این زمینه نیز اقتدار کافی در حاکمیت وجود داشته است که اگر صنعتی به این اهداف نرسید با آن برخورد کنند و سیاست ها را تغییر دهند، اما در کشور ما برخی صنایع ریشه دار که حمایت دولتی اندکی هم داشته اند مانند صنایع نساجی و کفش زیر بار واردات و قاچاق از بین رفته اند و برخی دیگر در سایه حمایت دائمی تعرفه ای و تجاری بر ادامه روند ناکارآمد خود اصرار ورزیده اند. در این شرایط، روی آوردن مردم به کالای وارداتی حتی قاچاق، دور



نظارت دموکراتیک، راه حل مبارزه با قاچاق

بررسی عوامل قاچاق خیز بودن اقتصاد ایران در گفت‌وگو با فریبرز رئیس‌دانا

زمانی که موضوع پرونده اقتصادی این شماره قاچاق انتخاب شد یکی از نخستین افرادی که برای گفت‌وگو در این زمینه مطرح شد دکتر فریبرز رئیس‌دانا، اقتصاددان برجسته کشور بود. وی سال‌ها در حوزه قاچاق، به‌ویژه مواد مخدر فعالیت کرده است و اطلاعات جامعی در این زمینه دارد. در هنگام آغاز گفت‌وگو به شوخی به ما می‌گوید قاچاق مورد علاقه اوست و تأکید می‌کند برای درک پدیده قاچاق باید نگاه چندجانبه به آن داشت. وی در تحلیل قاچاق مسائل اجتماعی و اقتصادی را هم‌زمان بررسی می‌کند و معتقد است برای مؤثر بودن سیاست‌های مقابله با قاچاق باید با فقر و نابرابری هم مبارزه کرد. رئیس‌دانا تأکید دارد اگرچه ایران به دلیل داشتن مرزهای طولانی با کشورهای مختلف به لحاظ ساختاری در مبارزه با قاچاق دچار سختی است، اما چون قاچاق از مجراهای مشخص انجام می‌شود، به لحاظ مدیریتی می‌توان آسان‌تر با آن مقابله کرد. متن گفت‌وگو با وی را در ادامه می‌خوانید.

الکی در کشورهایی که مصرف آن غیرقانونی است و داروهای روان‌گردان. در تحلیل مسئله قاچاق هر کدام از این موارد باید به صورت جداگانه بررسی شوند.

آمارها نشان می‌دهد حجم بالایی از تجارت خارجی در کشور ما به صورت غیرقانونی و قاچاق انجام می‌شود. چرا اقتصاد ما با این حجم از قاچاق روبه‌روست؟

«در پاسخ به این پرسش باید با توجه به تقسیم‌بندی که توضیح دادم پیش برویم. درباره مواد مخدر ایومی (موادی که ریشه آن تریاک است) بالا بودن حجم قاچاق سه دلیل عمده دارد: دلیل نخست، هم‌جواری با افغانستان است. امسال افغانستان بیشترین تولید مواد ایومی را در طول تاریخ خود داشته و پیش‌بینی می‌شود میزان تولید تریاک و مشتقات آن در این کشور برای سال جاری به ۶۶۰۰ تن معادل تریاک برسد. این میزان تولید با وجود حضور امریکایی‌ها در این کشور و سخت‌گیری‌های دولتی بوده است. عمده این تولید در مناطقی است که تحت نظارت طالبان قرار دارد یا پیش از این زیر نظر گل‌بهاء‌الدین حکمت‌یار بوده است. مرز طولانی ایران با افغانستان یکی از عوامل اصلی بالا بودن این نوع قاچاق در کشور است. با وجود این، عامل هم‌مرزی اگرچه اثرگذار است، اما تنها دلیل قاچاق نیست، عامل دوم؛ یعنی، میزان مصرف بالای مواد مخدر در ایران نیز روی حجم قاچاق اثر دارد. اگر مصرف در کشور تا این اندازه بالا نبود، سود معامله این کالا نیز در حد و اندازه‌ای نبود که انگیزه قاچاق را با تمام خطرات آن، حفظ کند. در همین جا باید یاد کنیم از جامعه‌شناس بسیار ارزشمند کشور آقای سعید مدنی که هم‌اکنون در بندرعباس در تبعید به سر می‌برد. ما در دانشگاه علوم بهزیستی روی موضوع مواد مخدر تحقیق گسترده‌ای انجام دادیم و به این نتیجه رسیدیم که مشوق اصلی قاچاق مواد مخدر به داخل کشور مصرف داخلی است. با توجه به این واقعیت ما مسائلی را با نیروی انتظامی مطرح کردیم. پلیس وظایف خود را برای کشف مواد مخدر در کشور انجام می‌دهد و حتی در برخی از مناطق مرزی کشور ورود مواد مخدر متوقف شده بود، اما این شرط کافی نیست و باید روی مصرف هم کار کرد، اما این حوزه باید خارج از دخالت نیروی انتظامی باشد. مشکل این است که نیروی انتظامی در حوزه تقاضا نیز وارد می‌شود و با بگپر و ببندها می‌خواهد این مشکل را حل کند. جامعه‌شناسان، روانشناسان، روانشناسان اجتماعی و اقتصاددانان باید تقاضا برای مواد مخدر را بررسی کنند

برای آغاز بحث لطفاً درباره قاچاق و مفهوم آن در اقتصاد توضیح دهید؟

«کلمه قاچاق ریشه ترکی دارد و معنی فراری می‌دهد. در برخی از افسانه‌های آذربایجان، قهرمان داستان به دلیل اینکه فراری از دست حاکمان وقت بوده، به قهرمان قاچاق معروف است. حتی بنا بر برخی تعاریف، نام ایل قشقایی که از بخارا و آسیای مرکزی به ایران آمده‌اند و در ناحیه فارس فعلی ساکن شده‌اند از ریشه قاچاق گرفته شده است؛ به معنی افرادی که از جایی گریخته‌اند و به جای دیگر آمده‌اند، اما معنی امروزی قاچاق از منظر حقوقی، اقتصادی و اقتصاد سیاسی، عبارت است از: هر نوع خرید و فروش، حمل و نقل، نگهداری و انبارداری کالا، خدمات یا منابع ارزی و پولی که از نظر قانونی مجاز نباشد؛ بنابراین تعریف، اندازه قاچاق، نیت قاچاق، مبدأ و مقصد قاچاق، نوع کالا و خدمات و ارزی که مبادله می‌شود تأثیری روی قاچاق بودن یا نبودن یک فعالیت ندارد.

بر اساس این تعریف کلی آیا تقسیم‌بندی‌هایی نیز از قاچاق وجود دارد؟

«قاچاق می‌تواند بر اساس معیارهای گوناگون دسته‌بندی شود. یک تقسیم‌بندی، بر اساس کالا و خدماتی است که قاچاق می‌شود. طبق این تقسیم‌بندی قاچاق می‌تواند در حوزه کالاهایی باشد که قانونی هستند، اما شیوه معاملات آن‌ها غیرقانونی است، مانند عطر، پارچه و موارد دیگر که به صورت غیرقانونی وارد کشور می‌شوند یا مربوط به کالاهایی باشد که مضر هستند مانند مواد مخدر، اسلحه، مواد

و راهکارهای کاهش آن را ارائه دهند. در سال گذشته در کشور ما ۶۰۰ نفر تنها به دلیل جرائم مربوط به مواد مخدر اعدام شدند، اما به کاهش تقاضا کمک نکرده است.

دلیل سوم برای افزایش قاچاق در کشور، وجود قاچاقچیان حرفه‌ای است. در ایران و ترکیه قاچاقچیان حرفه‌ای مواد مخدر فعالیت می‌کنند. در ترکیه این گروه به مافیای اروپا در میلان، مونیخ، هامبورگ و در حد کمتر در پاریس وصل هستند. در ایران پیوند با مافیا وجود ندارد، قاچاقچیان سنتی هستند که در سه حوزه فعالیت می‌کنند. دسته اول مواد مخدر را از مرز تا

حدود ۲۰ تا ۳۰ کیلومتر بعد از مرز حمل می‌کنند؛ دسته دوم، مواد را در داخل کشور جابه‌جا می‌کنند و دسته سوم آن را به مرز ترکیه می‌رسانند. تا حدود ۱۰ سال پیش ایران تقریباً ۷۰ درصد مواد مخدر تولیدشده در افغانستان را از خاک خود عبور می‌داد، اما این میزان در حال حاضر به دلیل نظارت پلیسی و سنگین بودن مجازات قاچاق مواد مخدر کاهش یافته است؛ البته در حوزه نظارت، فساد و رخنه هم وجود دارد، اما با وجود این پیشرفت‌هایی صورت گرفته است. در نتیجه این کنترل در ایران، راه‌های دیگری برای حمل مواد مخدر از افغانستان به اروپا ایجاد شده است. باین‌حال هنوز ۴۰ تا ۴۵ درصد مواد مخدر تولیدشده در افغانستان، از مرزهای ایران عبور می‌کند.

این میزان عبور مواد مخدر از مرزهای کشور به چه دلیل اتفاق می‌افتد. آیا نیروی انتظامی در این زمینه کم کاری دارد؟

یکی از دلایل این مشکل فساد در سطح نظارتی است؛ البته باید توجه داشته باشیم کنترل مرزهای کشور تا ۲۰-۳۰ کیلومتر بر عهده سپاه پاسداران است و حوزه نظارتی نیروی انتظامی از ۲۰-۳۰ کیلومتر پس از مرز آغاز می‌شود. کشفیات نیروی انتظامی در حوزه مواد مخدر چشم‌گیر است و در این مسیر حتی تعدادی از مأموران نیروی انتظامی جان خود را از دست داده‌اند. باین‌حال وقتی حجم بالایی از قاچاق مواد مخدر در کشور وجود دارد، می‌توان فهمید در هر دو حوزه نظارتی سپاه و نیروی انتظامی فساد وجود دارد؛ البته اگر این فساد وجود دارد نمی‌توان از جان‌گذشتگی بسیاری از کارکنان نیروی انتظامی را که در این مسیر جان‌فشانی نیز کرده‌اند نادیده گرفت.

من در سال‌های پیش در اجلاس جهانی اقتصاد هروئین در لندن، سخنرانی داشتم و مقاله‌ام برتر نیز شد. در این اجلاس معاونت اجتماعی بسیاری از کشورها حضور پیدا کردند. من در آن سخنرانی تأکید کردم که ملت ایران هزینه سنگینی را برای جلوگیری از ورود مواد به اروپا می‌پردازد. در آن سال حدود ۲۵۰ اعدامی مواد مخدر وجود داشت و نیروی انتظامی هم حدود ۱۸۰ نفر از کارکنان آموزش دیده و توانمند خود را در راه مبارزه با مواد مخدر از دست



داده بود. با توجه به همین هزینه‌ها، اعلام کردم مبارزه با مواد مخدر نباید لیبرالیزه شود. ما مجازات سنگین مواد مخدر را لغو می‌کنیم، به شرطی که برای کنترل تولید و حمل مواد مخدر کمک‌های بین‌المللی هم وجود داشته باشد و ایران به تنهایی هزینه آن را نپردازد.

مواردی که شما به آن اشاره دارید درباره مواد مخدر آپوومی است که بیشتر در افغانستان تولید می‌شود، اما در سال‌های اخیر از حجم مصرف این مواد کاسته شده و مواد مخدر صنعتی جای آن را گرفته است. مکانیسم قاچاق این مواد چیست؟

این مواد نیز در سال‌هایی به صورت قاچاق و از مرز پاکستان وارد کشور می‌شد، اما در حال حاضر بسیاری از این‌ها در داخل کشور تولید می‌شوند. امروز در محله‌هایی مانند هلال‌احمر، میدان رازی و برخی مناطق دیگر، این مواد در آشپزخانه‌ها و به صورت غیراستاندارد تولید و حتی صادر می‌شوند. مواد اولیه آن‌ها هم به راحتی در دسترس است. حدود ۱۵ سال پیش آمار معتادان اکثراً مربوط به مصرف کنندگان مواد آپوومی بود، اما امروز بسیاری از این معتادان قدیمی جان خود را از دست داده‌اند و افراد جدیدی که به جرگه معتادان پیوسته‌اند، مواد صنعتی مصرف می‌کنند. تبعات این نوع مصرف برای جامعه بسیار بیشتر از مواد سنتی است.

از قاچاق مواد مخدر بگذریم و وارد بحث قاچاق کالا شویم. آمارهای رسمی می‌گویند میزان قاچاق در کشور از سال ۸۴ تا ۹۲ از ۸ میلیارد دلار به ۲۵ میلیارد دلار رسیده است و امروز حدوداً ۱۵ میلیارد دلار قاچاق در کشور داریم. این حجم از قاچاق روی اقتصاد ما چه اثراتی دارد.

آمارهایی که شما اشاره کردید درست است، اما اگر ما قاچاق پول را هم در نظر بگیریم به اعداد بسیار بزرگ‌تری می‌رسیم. از سال ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۳ معادل ۶۵ میلیارد دلار پول به صورت غیرقانونی از کشور خارج شده است. هر سال ۱۰ تا ۱۲ میلیارد دلار پول هم به صورت قانونی از کشور خارج شده است؛ یعنی،

قانون مجوزهایی را برای خروج ارز از کشور صادر کرده است. این آمار نشان می‌دهد سالانه ۱۶ تا ۱۸ میلیارد دلار ارز از کشور خارج شده است. در حوزه قاچاق کالا نیز در برخی سال‌ها حدود ۳۵ میلیارد دلار کالا از امارات به ایران قاچاق شده است. اگر شبه قاچاق هم به این موارد اضافه کنیم، حجم آن بسیار بیشتر می‌شود.

منظور از شبه‌قاچاق چیست؟

شبه‌قاچاق یعنی کالایی که امکان داشته به صورت مستقیم به ایران وارد شود، اما به دلایل مختلف ابتدا به یک کشور واسط مانند امارات متحده عربی رفته و پس از آن به ایران وارد شده است. بسیاری از بنادر ما در حال حاضر خالی هستند و امکان واردات مستقیم به کشور وجود دارد، اما واردات دومرحله‌ای در موارد متعددی صورت می‌گیرد که قیمت کالا را تا ۳۰ درصد گران‌تر می‌کند. این افزایش هزینه واردات را می‌توان در زیرمجموعه شبه قاچاق، به آمار قاچاق اضافه کرد.

آمارها نشان می‌دهند میزان قاچاق در سال‌های اخیر کاهش یافته است. به نظر شما دلیل این کاهش چیست؟

اگر امروز قاچاق کالا کم شده است، بخش مهمی از آن به دلیل کاهش قدرت خرید مردم است. همان‌طور که به دلیل کاهش قدرت خرید مردم تورم کم شده است، قاچاق هم در کشور به دلیل رکود اقتصادی کاهش یافته است. وقتی در کشور ما مصرف همه اقلام غذایی کاهش یافته است؛ یعنی، مردم از ضروری‌ترین مواد موردنیاز خود گذشته‌اند، بدیهی است در این شرایط تقاضای مردم برای کالای قاچاق هم کم می‌شود. قاچاق کالا امروز متأسفانه در تار و پود اقتصاد ما و مصرف مردم، وارد شده است و به این راحتی نمی‌توان میزان آن را کاهش داد. ایران یک کشور قاچاق‌خیز است. همان‌طور که انباشت سرمایه و سرمایه‌گذاری در داخل کشور با فساد آمیخته شده است و قوه قضائیه دائماً با پرونده‌های جدید روبه‌روست، تجارت خارجی نیز در کشور با قاچاق پیوند خورده است.

در حوزه مواد مخدر سه دلیل برای بالابودن حجم قاچاق مطرح کردید. در حوزه کالا و ارز چرا کشور ایران قاچاق‌خیز است؟

برای پاسخ به این پرسش باید شرایط جهانی را بررسی کنیم. اگر ما کشورهای دنیا را بر حسب درآمد طبقه‌بندی کنیم، کشورهایی با بیشترین میزان درآمد کمترین حجم قاچاق را هم دارند (البته استثناهایی در این زمینه وجود دارد). دلیل این تفاوت چیست؟ آیا می‌توانیم بگوییم مردم ما زن قاچاق دارند؟ می‌دانیم که این تفاوت‌ها به دلیل اختلاف نژادی نیست، پس باید در ساختار اقتصادی و سیاسی کشورها دقت کرد. علت این است که در

کشورهای ثروتمندتر نیازی به قاچاق کالا نیست. در این کشورها امکان وارد کردن همه کالاهای مورد نیاز وجود دارد و مردم نیز درآمد دارند و می‌توانند آن‌ها را خریداری کنند؛ البته این درآمدها با استعمار دیگر کشورها به‌دست آمده است، اما این موضوع الان در حوزه بحث ما نیست.

در مقابل اقتصادهای ضعیف‌تر ناچارند از سیاست‌هایی پیروی کنند که برخی از صنایع داخلی را حمایت می‌کند. در نتیجه این حمایت کالاها در داخل گران‌تر می‌شود و برای قاچاقچیان این فرصت به وجود می‌آید که کالاها را ارزان‌تر به کشور وارد کنند. در نتیجه مردم هم با قیمت کمتری به کالاهای مورد نیاز خود می‌رسند و رفاه آن‌ها هم افزایش می‌یابد، اما روی دیگر سکه این است که تمام برنامه‌های اقتصادی با مشکل مواجه می‌شوند و دولت‌ها نمی‌توانند سیاست تقویت صنایع داخلی را پیش ببرند.

آیا بهتر نیست برای مقابله با این شرایط تعرفه‌ها کمتر شود و شرایط تجارت تسهیل شود تا کالای قاچاق از مبادی قانونی وارد شود و حداقل دولت روی آن نظارت داشته باشد؟

این سیاستی است که اقتصاددانان راست‌گرای افراطی مطرح می‌کنند، اما اقتصاددانان ملی‌گرا، سوسیال و سوسیال‌دموکرات نظر مخالفی دارند. این استدلال مانند این است که بگوییم چون دزد هست ما در خانه را باز بگذاریم. هر حاکمیتی حق دارد و باید به‌طور سنجیده و دموکراتیک برای مسائل اقتصادی خود راه‌حل‌های مخصوص خود را اجرا کند. ممکن است دولتی مانند هلند مواد مخدر را آزاد بگذارد، اما آیا این سیاست برای کشور ما که مردم تحت فشار مضاعف اقتصادی و تحریم و سرکوب هستند مناسب است؟ ممکن است در شرایط فعلی بگوییم باید مجازات، معقول‌تر شوند و روش‌های علمی‌تری برای مبارزه با قاچاق مواد در پیش گرفت، اما نمی‌توان گفت مواد را می‌توان آزاد کرد. حتی عده‌ای می‌گفتند مصرف مشروبات الکلی را آزاد کنیم تا مردم کمتر سمت مواد برونند، اما تحقیقات ما نشان می‌دهد در ایران کسانی که الکل مصرف می‌کنند با درصد بیشتری به سمت مواد مخدر کشیده می‌شوند.

درباره قاچاق کالا هم همین وضع است. یک ملت حق دارد بنزین را ارزان بفروشد، گازوئیل و برق را با قیمت کمتر به روستاییان برساند تا آن‌ها تولید را بالا ببرند و امنیت غذایی مردم تحت تأثیر مافیای تجارت مواد غذایی در دنیا قرار نگیرد. در این شرایط ممکن است عده‌ای سوءاستفاده کنند و گازوئیل ارزان را به کشورهای هم‌مرز برده و آنجا بفروشند. آیا باید برای مقابله با آن کل سیاست حمایتی را کنار گذاشت؟ خیر. باید راه‌حل‌های نظارتی داشته باشیم. اگر نظارت‌ها دموکراتیک باشد و نظارت بر نظارت وجود داشته باشد، قاچاق تا حد زیادی کاهش می‌یابد. ما شاید به دلیل مرزهای زیادی که با کشورهای دیگر داریم به لحاظ ساختاری مشکلاتی

در کنترل قاچاق داشته باشیم، اما چون مبادی قاچاق در کشور مشخص هستند به لحاظ مدیریتی می‌توانیم به‌خوبی با آن مقابله کنیم. حتی رئیس دولت قبل هم به موضوع اسکله‌های نارمئی اشاره کرد. در بندر چابهار چند اسکله بزرگ است که به‌طور عادی استفاده‌ای از آن نمی‌شود، اما برخی شب‌ها با امنیت بالا کشتی وارد می‌شود و کالا را بار کامیون‌ها می‌کنند و تا مقصد هم کسی نظارتی روی آن ندارد. این استدلال که با آزاد بگذارید یا من قاچاق می‌کنم استدلال غلطی است. ما باید سیاست‌های حمایتی که به صورت دموکراتیک و با منطق اقتصادی اعمال شده‌اند پیش ببریم، اما نظارت قوی هم روی قاچاق داشته باشیم. هیچ فردی حق ندارد با استدلال اینکه این کالا یا ارز برای من است آن را بدون ضابطه خارج از کشور ببرد.

آیا این نوع قوانین مغایر با آزادی‌های فردی نیست؟

«خیر. من در زندگی شخصی از منظر آزادی‌خواهی تلاش‌های بسیاری داشته‌ام، اما تأکید می‌کنم باید جلوی خروج دارایی‌های ملی را گرفت و حتی آن را در راستای آزادی می‌دانم. این سرمایه‌ها در کشور تولید شده‌اند و ارث شخصی نیستند که فردی آن را به خارج از کشور ببرد. کسی با دارایی شخصی افراد کاری ندارد، اما این سرمایه‌ها در یک فرآیند پیچیده شکل گرفته‌اند و نمی‌توان به آن برچسب شخصی زد. کارگران، دولت، منابع ملی و منابع شخصی باهم پیوند می‌خورند و سرمایه اقتصادی به وجود می‌آید. این سرمایه را نمی‌توان شخصی دانست و به راحتی اجازه خروج آن را صادر کرد. ما دارایی‌های ملی را با برچسب شخصی به خارج از کشور منتقل کرده‌ایم، اما همین کشورهای خارجی

با برچسب‌های گوناگون این دارایی‌ها را مصادره می‌کنند و آسیب آن به کل کشور می‌رسد. من از بزرگانی مانند مهندس سبحانی یا دوستان چاپ‌گری خود آموخته‌ام که باید حتی از آزادی دشمنان خود هم دفاع کنیم، اما من این نگرش که به بهانه آزادی اجازه دهیم سرمایه‌های ملی از بین بروند و از کشور خارج شوند را تأیید نمی‌کنم. باید حمایت‌ها را به شکل منطقی برقرار کرد و با قاچاق از طریق نظارت برخورد داشت.

من به وضعیت صنایع نساجی کشور اشاره می‌کنم. صنایع

نساجی ایران از قدیمی‌ترین صنایع کشور هستند و در مواقع کلیدی از نهضت ملی حمایت کردند، اما قاچاقچیان پارچه این صنایع را نابود کرده‌اند. برخی به دلایل مسائل سیاسی و مناسباتی که بین کشورها وجود دارد چشم بر این فساد می‌بندند؛ مثلاً می‌خواهند رابطه خود را با چین یا ترکیه حفظ کنند

و در نتیجه با مسئله قاچاق از این کشورها با سهولت رفتار می‌کنند. ما از یک‌سو سیاست‌های تنش‌زا در سطح بین‌الملل داریم و از سوی دیگر برای اینکه ارتباط ما با کشورهای معدود باقیمانده حفظ شود، به آن‌ها امتیاز می‌دهیم. دکتر مصدق هم به دنبال منافع ملی کشور بود، اما در این مسیر با هیچ کشور تنش یا دعوا نداشت.

قاچاق نتیجه نبود تعادل اقتصادی است، اما اگر این اقتصاد نامتعادل بتواند باعث پیشبرد برنامه‌های اقتصادی شود، باید از آن حمایت کنیم. بیشترین تعداد زنان کارگر ما در صنایع نساجی مشغول به فعالیت هستند. اگر می‌خواهیم از این زنان حمایت کنیم، باید از این صنعت و صنایع دیگر حمایت کنیم. اگر حمایت از صنایع نباشد، بیکاری افزایش می‌یابد و در نتیجه آن فقر، فساد و فحشا بالا می‌رود. از منظر اقتصاد سیاسی، اگر کشوری موازینی برای واردات و صادرات کالا و خدمات در نظر گرفته است و این موازین از مجراهای کارشناسی بی‌طرفانه و دموکراتیک گذشته باید اجرا شود. اگر اشکالاتی هم پیدا شد باید به مرور اصلاح شود و نباید تعصبی داشته باشیم. تمام کشورهایی هم که در دهه‌های اخیر به توسعه رسیده‌اند یا در مسیر توسعه هستند دوره کنترل‌های ارزی و تجاری را پشت سر گذاشته‌اند. امریکا هم که همیشه شعار تجارت آزاد می‌دهد بارها به بهانه‌های مختلف مانند مسائل بهداشتی برای کالاهای وارداتی به کشورش محدودیت ایجاد کرده است. یک‌بار شایعه آلوده بودن بسته‌های ایران به یک نوع قارچ سمی را منتشر کرد و نه تنها واردات خود را متوقف کرد، بازار جهانی ما را هم با مشکل مواجه کرد.

شما اعمال محدودیت را برای توسعه صنعت داخلی موجه می‌دانید. این در حالی است که ما در دوره تحریم ممنوعیت‌های مختلف وارداتی داشتیم، اما این محدودیت‌ها به کمک صنایع ایران نیامد.

«در آن دوره مردم تحمیل هزینه‌های اقتصادی به بهانه دستیابی به انرژی هسته‌ای را نمی‌پذیرفتند و دلیلی برای همراهی با سیاست‌های دولت در این زمینه نمی‌دیدند. شرط مهم استفاده از این موقعیت برای هر کشوری، وجود اتحاد بین دولت و ملت است، اما

به‌طور مثال در کوبا چون مردم همراه دولت بودند، با وجود تحریم‌های سخت از پا درنیامدند. در زمان تحریم دولت‌ها برنامه‌های سخت‌گیرانه اقتصادی را اعمال می‌کنند، اما وقتی مردم آن را نپذیرند به سمت استفاده از کالای قاچاق می‌روند. در دوره گاندی وقتی جامعه خرده بورژوازی کالای انگلیسی

شاید به دلیل مرزهای زیادی که با کشورهای دیگر داریم به لحاظ ساختاری مشکلاتی در کنترل قاچاق داشته باشیم، اما چون مبادی قاچاق در کشور مشخص هستند به لحاظ مدیریتی می‌توانیم به‌خوبی با آن مقابله کنیم

می خرید، حامیان گانندی به آن‌ها می گفتند این خرید تو مانند آن است که تیغی را به تن من بکشی و تیغی به او می دادند و می گفتند به تن من بزن اگر فرد مقاومت می کرد، خودشان به تن خودشان تیغ می کشیدند. این روحیه بود که در نهایت انگلستان را شکست داد و با اینکه کالاهای انگلیسی ارزان تر بود جای خود را در بازار هند از دست داد، اما در کشور ما وقتی می بینیم اختلاف طبقاتی زیاد شده است و برخی مردم قدرت آن را دارند که ماشین های میلیاردی سوار شوند و حتی آن را به راحتی نابود کنند و بخش زیادی از مردم برای تأمین مایحتاج خود مشکل دارند، ۶۰ تا ۷۰ درصد زنان بیکار هستند، حداقل حقوق ۸۱۳ هزار تومان است و فقر بالا است این همدلی و حمایت به وجود نخواهد آمد. عدالت اجتماعی از این نگاه در مسیر مبارزه با قاچاق بسیار اهمیت دارد. اگر همدلی بین دولت و ملت نباشد، برنامه مبارزه با قاچاق از محتوا خالی می شود. وقتی در یک دوره ۱۰ ساله به دلیل تورم بالا، قدرت خرید مردم کاهش پیدا کرده است و مردم دربارۀ تأمین نیازهای آینده و نیازهای زمان حال خود اطمینانی ندارند، به احتمال بیشتری دست به فساد می زنند. کالای قاچاق هم هزینه مصرف را برای مردم کاهش می دهد و در این شرایط از آن استقبال می کنند. نمی توان از یک طرف با سیاست های غلط اقتصادی هزینه های بالای تورم را به مردم تحمیل کرد و از طرف دیگر از آن‌ها انتظار داشت که برای حمایت از اقتصاد کشور کالای قاچاق نخرند و هزینه های خود را از این مسیر کاهش ندهند. درباره مواد مخدر این پدیده ملموس تر است. وقتی به یک فرد عادی که زندگی نرمالی دارد مواد پیشنهاد شود به احتمال زیاد آن را رد می کند، اما اگر فرد در طول زندگی خود تحقیر شده باشد یا دچار فقر و محرومیت باشد، آن وقت ممکن است در مقابل این پیشنهاد سست شود. درباره فساد، قاچاق کالا یا استفاده از کالای قاچاق هم این شرایط وجود دارد.

استفاده کالای قاچاق در نهایت به اقتصاد همین افراد فقیر هم ضربه می زند و با تأثیری که بر اقتصاد ملی دارد همه را فقیر می کند، آیا گسترش این آگاهی نمی تواند به مبارزه با قاچاق کمک کند؟

مبانی اخلاقی و آگاهی هم در این وضعیت اثر دارد، اما زمانی که فقر وجود داشته باشد، مبانی اعتقادی نیز ممکن است ضعیف شوند. از طرف دیگر وقتی در یک جامعه روحیه سودجویی فردی رشد پیدا می کند و به آثار جمعی کمتر توجه می شود، پیامدهای منفی جمعی نیز بالا می رود. مثلاً زمانی که هزینه زندگی عشایر بالا می رود آن‌ها به دنبال درآمد بیشتر می روند و مثلاً دام خود را بیشتر چرا می دهند تا زودتر بتوانند از آن بهره برداری کنند، اما وقتی همه این کار را می کنند در نهایت مرتع فقیر می شود و همگی زیان می بینند. برای اینکه با این چرخه مقابله شود باید از روش های دموکراتیک به مردم درباره پیامدهای رفتارشان آگاهی داد، اما در کنار آن باید شرایط زمینه ساز رفتار غلط را از بین برد.

دید شده است که برای مبارزه با قاچاق گاهی کنترل های شدید روی نواحی مرزی و مقابل مردم ساکن این نواحی به وجود می آید. آیا می توان پذیرفت که این حجم از قاچاق را افراد غیرسازمان یافته مانند کولبران انجام می دهند؟ در نقطه مقابل آیا می توان این نتیجه گیری را کرد که اگر حجم قاچاق کولبری بالا نیست، نظارتی هم روی آن نباشد و آزاد گذاشته شود؟

زمانی که ما درباره اقتصاد کولبری در نواحی مختلف مرزی و بیشتر در کردستان و سیستان صحبت می کنیم، باید در نظر داشته باشیم که عامل مهم روی آوردن مردم به این کسب و کار، فقر و بیکاری در این مناطق است. زمانی با بدترین شکل با کولبران گرد برخورد می شد و اسب آن‌ها یا حتی خود کولبرها را با تیر می زدند. این نوع برخورد را نمی توان مبارزه با قاچاق دانست. اگر قرار است مقابله واقعی با قاچاق صورت بگیرد باید از دانه درشت ها شروع کرد. درباره نظارت روی کولبری هم می توان برای آن‌ها تعاونی و اتحادیه تشکیل داد. پیش از این هم شرکت های تعاونی پله وری در کشور وجود داشت و آن‌ها در حد اندک به تجارت کالا می پرداختند. منفعت این شکل از تجارت بیشتر از ضرر آن است. در صورت این شکل از قاچاق، کالای داخلی در رقابت با کالای خارجی ارزان تر، اما بدون تضمین قرار می گیرد، اما از طرف دیگر ده ها هزار کولبر شاغل می شوند و درآمد دارند و در نتیجه توطئه گران امپریالیستی فرصت پیدا نمی کنند در میان کردها، افسانه تجزیه طلبی را بخوانند. زمانی که فقر در این نواحی افزایش یابد، زمینه برای رشد گروه های مسلح بیشتر می شود.

درباره سوخت هم باید توجه داشت حجم این قاچاق آن قدر بالاست که نمی توان آن را به قاچاق فردی محدود کرد. من بیش از ۳۰ سال در حوزه حمل و نقل کشور تجربه دارم و بر اساس اطلاعات دقیق می گویم که حتی بخشی از این میزان سوخت قاچاق وارد خاک ایران نشده است. مثلاً در امارات یک کشتی سوخت به نام ایران ثبت می شود و بدون اینکه وارد ایران شود مستقیم به پاکستان می رود، اما همیشه انگشت اتهام به سمت بلوچ هایی بوده است که حجم اندکی سوخت را بین دو کشور جابه جا

می کنند و با آن‌ها برخورد می شود. در نتیجه این برخوردها نیز گروه ها و افرادی مانند عبدالملک ریگی رشد می کنند. ۱۰ نفر از افرادی که من با آن‌ها ارتباط داشتم به دست گروه ریگی کشته شدند، اما این اتفاق ها نباید جلو دیدن واقعیت را بگیرد. ریگی کسی بود که در نهایت فقر در بلوچستان به خرید و فروش سی دی اشتغال داشت و در نهایت همین فقر و تحریم ها و سرکوب هایی که در این منطقه وجود داشت او را به سمت فعالیت های تروریستی برد. بر اساس آمار روزانه بیش از ۲۰ میلیون لیتر سوخت از ایران قاچاق می شود، هر کامیون اگر ۲۰ هزار لیتر هم ظرفیت انتقال سوخت داشته باشد روزانه بیش از ۱۰۰۰ کامیون باید سوخت جابه جا کند که با حجم نظارت هایی که در این منطقه وجود دارد، ممکن نیست. قاچاقچیان حرفه ای برای خود اسکله دارند و زد و بندهای پیچیده می کنند و سیستم کاری آن‌ها متفاوت از بلوچ هایی است که برای امرار معاش حداقلی سوخت را قاچاق می کنند.

این نکته را هم در نظر داشته باشیم که اگر اقتصاد کشور به سمت صنعتی شدن برود و برای این منطقه رونق به همراه داشته باشد، قاچاق خودبه خود کنترل می شود. قاچاق سوخت که مردم بلوچ انجام می دهند کار سخت و طاقت فرسایی است، اما چون گزینه دیگری پیش روی این افراد وجود ندارد این راه را انتخاب کرده اند. خداوند در قرآن می گوید: «الَّذِينَ يَدْعُونَكَ إِلَى الْقُرْآنِ وَيَأْمُرُكَ بِالْقَحْشَاءِ»؛ یعنی فقر زمینه ساز روی آوردن به کار غلط است و شیطان اجتماعی ابتدا فقر ایجاد می کند و سپس افراد را به سمت رفتار غلط می کشاند.

در نهایت اگر بخواهم صحبت های خود را جمع بندی کنم باید تأکید کنم، قاچاق در کشور از مجرای فساد شکل می گیرد. کولبران کرد و بلوچ قاچاقچی نیستند، آن‌ها فرزندان این سرزمین هستند. تا چند سال پیش حتی این افراد مفهوم قاچاق را نمی دانستند. گاهی افراد خانواده در دو طرف مرز زندگی می کنند و با هم مبادله کالا دارند. اگر ما می خواهیم مرزهای ملی را بر آن‌ها تحمیل کنیم، باید آثار داشتن یک اقتصاد ملی را هم به آن‌ها نشان دهیم. وقتی سهم عدای از اقتصاد ملی کالاهای لوکس و زندگی های بسیار مرفه است و برای دیگری فقر و محرومیت نمی توان انتظار داشت همه در مقابل سیاست های ملی موضع حمایتی داشته باشند. ■





نان به قیمت جان

کولبران؛ کارگرانی که قاچاقچی نام گرفتند

محصولات این فروشگاه‌های مرزی را تضمین می‌کنند. یک معامله برد-برد برای فروشنده و خریدار اما به ضرر تولید داخل.

سؤال اینجاست این حجم از کالای قاچاق چگونه وارد کشور می‌شود؟ چگونه به راحتی از شهرهای مرزی عبور می‌کند و به تهران و اصفهان و شیراز و مشهد می‌رسد؟

تجارت کالا در حجم کوچک در شهرهای مرزی از قدیم رواج داشته است. زبان مشترک، فرهنگ و مذهب یکسان و حتی پیوندهای خانوادگی باعث شده‌اند مردم در دو سوی مرزها، ارتباط گسترده‌ای با هم داشته باشند، ارتباط اقتصادی و تبادل کالا هم بخشی از این پیوند است، اما این حجم از ورود کالای قاچاق در سال‌های اخیر را نمی‌توان در حد و اندازه تجارت‌های کوچک خانوادگی دانست. باید جای دیگر به دنبال سرچشمه بود.

کولبرها، تاجران کوچک یا کارگران ساده

این تصور در میان عموم مردم و حتی برخی مسئولان وجود دارد که کولبرها تاجر کوچکی هستند که بدون پرداخت عوارض گمرکی، کالایی را وارد کشور می‌کنند و از این طریق سود می‌برند، اما این بخش کوچکی از ماجراست. بسیاری از کولبران کارگران ساده‌ای هستند که در قبال دریافت اندکی پول کالای قاچاق را از مرز عبور می‌دهند و به دست خریداران اصلی می‌رسانند. کولبر نقش کارگری را دارد که با یک حداقل مزد خطرهای جانی و مالی را می‌خرد تا بتواند زندگی روزانه خود را تأمین کند. این موضوع را امید کریمیان، نماینده سابق شهر میروان، هم تأیید می‌کند. کریمیان معتقد است: کولبران از روی ناچاری و در قبال دستمزدی ناچیز اقدام به حمل و ورود کالای خارجی از نقاط غیررسمی گمرکی می‌کنند. کولبری جزو یکی از خطرناک‌ترین مشاغل است. بیشتر کارگران کولبر در منطقه کردستان را جوانان و افراد میانسال تشکیل می‌دهند که فقط برای امرار معاش روزانه خود روی به این شغل خطرناک آورده‌اند. اجبار زندگی کودک ۱۳ساله تا مرد ۶۰ساله را به کولبری وادار کرده است. درگذشته هر ساله بیش از ده‌ها نفر از کارگران کولبر جان خود را در مرزهای کردستان از دست می‌دادند. بیشتر آن‌ها یا با تیراندازی نیروهای نظامی و انتظامی آسیب می‌دیدند یا در مناطق مین‌گذاری شده مرزی دچار حادثه می‌شدند، ولی با ساماندهی و گشایش معابر مرزی در نقاطی مشخص و با نظارت و کنترل نیروی انتظامی این خسارت‌ها به صفر رسیده است.

وی درباره خطرات شغل کولبری می‌گوید: دستگیری، تبعید یا جریمه نقدی از سال‌های دور از روش‌های معمول برای مبارزه با این نوع از اشتغال بوده است

وقتی قدم به این شهر مرزی می‌گذاری نخستین تصویری که در ذهنت ثبت می‌شود، ساختمان‌ها و مراکز خرید چند طبقه‌ای است که در میدان اصلی شهر و خیابان‌های اطراف خودنمایی می‌کنند. بانه دیگر یک شهر کوچک مرزی با ساختار سنتی نیست. پوشش سنتی زنان و مردان شهر در کنار بافت قدیمی مسکونی و ساختار تقریباً مدرن شده تجاری نوعی تضاد را برای هر تازه‌واردی تداعی می‌کند. مراکز خرید این شهر مملو از کالاهای وارداتی است؛ از لوازم برقی خانگی گرفته تا وسایل صوتی و تصویری یا حتی ظروف آشپزخانه در این پاساژها به فروش می‌رسد. اگر در ایام تعطیلات به این شهر سر زده باشید، مسافرانی که برای خرید کالا با قیمت ارزان‌تر به این شهر آمده‌اند، توجه شما را به خود جلب می‌کنند. خانمی برای خرید جهیزیه دخترش به این شهر آمده است، پسری برای خرید وسایل صوتی و تصویری به مغازه‌های مختلف سر می‌زند؛ اختلاف قیمت کالاها در بانه با شهرهای بزرگ باعث شده است حق انتخاب بیشتری داشته باشد و می‌تواند با بودجه خود وسایل مدرن‌تری را تهیه کند. خرید عمده لوازم آرایشی و بهداشتی نیز رونق دارد. روی آوردن مردم به خرید مایحتاج خود از این مناطق هر سال بیشتر از گذشته می‌شود. ۱۰ سال پیش وقتی کسی برای خرید وسایل خود به شهرهای مرزی مراجعه می‌کرد، می‌دانست اگر کالای ارزان‌تری خریده است، در مقابل از گارانتی و خدمات پس از فروش چشم‌پوشی کرده و حتی ریسک خرید کالاهای تقلبی را متحمل شده است، اما امروز ارتباط بازارهای مرزی با بازار شهری چنان گسترده شده که این مشکلات را هم حل کرده است. کالا از مرزها به شهرهای بزرگ می‌آید و در مقابل شرکت‌های ضمانت کالا در شهرهای بزرگ،

و البته کشته شدن گاه و بیگاه یا زخمی شدن برخی از این افراد و در دوره‌هایی حتی تبعید دسته‌جمعی چندین نفر از آنها نتوانسته است مانعی برای این فعالیت اقتصادی باشد. این روند مبارزه با قاچاق کالا همچنان تاکنون به انحای مختلف ادامه داشته و موجب نارضایتی‌های عمومی و خسارت‌های جانی و مالی به طرفین شده است، اما آیا برخورد این چینی موجب کاهش این پدیده شد؟ آیا در سال‌های بعد این آمار کاهش یافت؟ پاسخ منفی است.

چندی پیش خبر پیدا شدن جسد دو کولبر در کردستان منتشر شد که زیر برف‌ها مدفون شده بودند. این تنها نمونه کوچکی از خطرات بی‌شمار کار کولبری است. وضعیت کولبرانی که در خارج از مرز ایران کشته و زخمی می‌شوند بسیار وخیم‌تر است. چرا با وجود این

خطرهای باز هم کولبری در این مناطق رونق دارد. کریمیان دلیل روی آوردن مردم به این شغل پرخطر را بیکاری، فقر اقتصادی و نبود فرصت‌های شغلی می‌داند. آمار هم این گفته‌های نماینده سابق مجلس را تأیید می‌کند. طبق داده‌های مرکز آمار ایران کردستان پس از سه استان سیستان و بلوچستان، کهگیلویه و بویراحمد و خراسان شمالی، کمترین تولید سرانه بدون نفت را دارد. در ارزش افزوده بخش صنعت نیز استان کردستان از آخر در رتبه چهارم ایستاده است. زمانی که تولید نباشد، روی آوردن مردم منطقه به شغل‌های خطرناکی مانند کولبری دور از انتظار نیست.

بر اساس آمار سال ۹۴ مرکز آمار ایران استان‌های کرمانشاه، کهگیلویه و بویراحمد و کردستان بالاترین نرخ‌های بیکاری را در کشور داشتند. نرخ اشتغال صنعتی در دو استان کرمانشاه و کردستان از سایر استان‌های کشور پایین‌تر است و این دو استان پس از تهران و بوشهر، بیشترین نرخ اشتغال به خدمات را دارند که بخش مهمی از سهم خدمات، دادوستد کالا است. دادوستدی که در این نقاط مرزی به خطرناک‌ترین و پرزحمت‌ترین شکل آن انجام می‌شود.

کریمیان معتقد است هم‌اکنون در دو سوی مرزهای غربی ایران شبکه و ساختی از مناسبات اقتصادی و اجتماعی پیچیده شکل گرفته و نهادینه شده است. بخشی از این شبکه که تأمین کالاها، بخشی در انبار کردن، بخشی در حمل ماشینی، گروهی در حمل انسانی یا حمل با قاطر و اسب و بخشی دیگر در دلالی فعالیت دارند. هستند افرادی که در خارج از مرزهای منطقه (مثلاً در چین) کالایی را سفارش می‌دهند، در همان کشور روی تولید آن نظارت می‌کنند و آن را به روش‌های قانونی و غیرقانونی به کشور وارد می‌کنند. برخی در حال وارد کردن کالاهای معمولی و مورد نیاز و گروهی در حال

توزیع کالاهای قانونی هستند. حتی دامنه این شبکه به تهران و دیگر نقاط ایران و دورتر از آن در دیگر کشورها استمرار یافته است. خریداران این کالاها هم شامل بخش زیادی از مردم می‌شود. در نتیجه حذف این شبکه نه شدنی است و نه مطلوب. چراکه زیرساخت‌های لازم برای اشتغال مردم این ناحیه فراهم نشده است.

وی تأکید می‌کند برای حل این مشکل یک برنامه‌ریزی بلندمدت نیاز است. در این مسیر، گام اول انجام سرشماری برای مشخص شدن دقیق تعداد شهروندانی است که در این مناطق مرزی به کار تجارت مرزی و همچنین کولبری اشتغال دارند. در این سرشماری باید افراد تحت تکفل آن‌ها آمارگیری و مشخص شوند. شناسایی این آمار نخستین گام

برای هر نوع برنامه‌ریزی بعدی است. صدور مجوزهای قانونی همچون کارت‌های پیلهوری و تجارت مرزی نیز بر این اساس؛ یعنی وجود آمار دقیق دست‌یافتنی خواهد بود.

اما و اگرهای طرح نوبت‌دهی

یکی از راه‌هایی که برای سامان دادن به وضعیت ورود کالا در نقاط مرزی اتخاذ شده است، سیستم نوبت‌دهی به کولبران برای وارد کردن کالاها از مرزهای مشخص است. از آنجا که در این طرح ورود کالا از مناطق مجاز صورت می‌گیرد، خطرات جانی کولبران کاهش یافته است و از طرف دیگر چون

دولت روی این نواحی نظارت دارد واردات غیررسمی از این معابر نیز تا حدی کنترل شده و تحت نظارت است. با این حال اجرای این سیاست نیز مشکلات بزرگی را در برخی نواحی مرزی به وجود آورده است. به‌طور مثال در مرز شیخ صله از توابع شهرستان ثلاث باباجانی در استان کرمانشاه، واردکنندگان بزرگ نوبت‌های ساکنان منطقه را می‌خرند و از این طریق کالای خود را بدون عوارض گمرکی، به کشور وارد می‌کنند و در نواحی غیرمرزی به فروش می‌رسانند. مشکل اینجاست که نوبت‌دهی به ساکنان محل نیز با ضابطه‌های خاص انجام می‌شود و عموم مردم از این امتیاز بهره‌ای ندارند. این سیاست باعث شده است سودهای کلانی نصیب افرادی شود که می‌توانند با روابط ویژه نوبت‌ها را دریافت کرده و به واردکنندگان بفروشند. در نهایت باز هم کولبران تنها حق حمل بار را دریافت می‌کنند و این سیاست تأثیری روی بهبود وضعیت آن‌ها نداشته است.

مسئله هنوز هم به قوت خود باقی است. فقر، بیکاری و نبود زیرساخت مناسب مردمان محلی را مجبور کرده نان خود را به سخت‌ترین شکل و با عبور از مسیرهای صعب‌العبور در سفره بگذارند، اما سود اصلی از این شیوه واردات غیررسمی نصیب کسانی می‌شود که

می‌توانند حجم بزرگی از کالا را خریداری کنند، با اتکا به زور بازو و بدن‌های نحیف کولبران کالا را از مرز عبور دهند و به شهرهای مختلف برسانند.

وقتی قاچاق محبوب می‌شود

«متأسفانه قاچاق در کشور دارای قبح نیست به طوری که ۷۰ درصد دانش‌آموزان در یکی از شهرستان‌های مرزی در انشای خود نوشته‌اند که می‌خواهند در آینده در کار قاچاق سوخت فعالیت کنند». این موضوعی است که رئیس ستاد مبارزه با قاچاق کالا و ارز به آن اشاره دارد، اما چرا یک کودک باید با وجود مخاطراتی که در این کار وجود دارد باز هم آن را شغل محبوب یا آینده خود بداند. در اقتصاد گفته می‌شود انسان موجود عقلایی است که رفتار خود را با توجه به حداکثر کردن منفعت و حداقل کردن هزینه تنظیم می‌کند. اگر این تعریف از فرد اقتصادی را بپذیریم، نتیجه می‌گیریم سایر فعالیت‌های ممکن در مناطق مرزی هزینه بیشتر و منفعت کمتری از این کار دارند. واقعیت هم این نتیجه‌گیری را تأیید می‌کند. دامداری که شغل بومی مردم این منطقه محسوب می‌شود، سال‌هاست به دلیل خشکسالی از رونق افتاده است و جایگزینی هم برای اشتغال مردم تعریف نشده است. در این شرایط طبیعی است مردم منطقه از امکانات مرز نشین بودن خود استفاده کنند و زندگی خود را از طریق ورود و خروج کالا با تمام خطرهای آن بگذرانند.

در منطقه بلوچستان فرزندان پسر خانواده‌های بومی از سنین ۱۳- ۱۴ سالگی ترک تحصیل می‌کنند و باربر و کولبر می‌شوند در مناطق مرزی کالا جابه‌جا می‌کنند. این کودکان از حق طبیعی خود که تحصیل و علم‌آموزی و کودکی کردن است، می‌گذرند و پا در مسیری می‌گذارند که نتیجه آن استهلاک هر روزه جسم و روح آن‌هاست. برخی کولبران معتقدند عمر مفید آن‌ها ۵ سال است. وقتی متناسب با افزایش سطح تحصیلات در یک منطقه، زیرساخت‌های لازم برای استفاده از این توانمندی‌ها ارائه نشده است، تمایلی برای کسب دانش و امیدی برای تغییر زندگی از این طریق باقی نمی‌ماند.

لزوم تغییر نگاه به پدیده کولبری

چندی پیش مقام رهبری در یکی از سخنرانی‌های خود بر لزوم مبارزه با قاچاق تأکید کردند؛ البته ایشان به این مضمون تأکید کردند این حرف به معنی مقابله با کولبری نیست که حداقلی از اجناس را مبادله می‌کند. این سخن نکته‌ای مهم و باارزش است و اگر جنبه عملی پیدا کند گام مهمی در حفظ امنیت کولبران دست‌کم از سوی مأموران انتظامی کشور است. با این حال این کافی نیست. کولبر مجرمی نیست که ما امروز با دیده اغماض از جرم او بگذریم. کولبر کارگری است که مجبور به انتخاب این شیوه کسب درآمد شده است. زمانی که فردی در نقاط مرزی به دلیل نبود امکانات و شغل مناسب مجبور به انتخاب این روش برای گذران زندگی می‌شود، نمی‌توان نام او را مجرم اقتصادی گذاشت. کولبر معلول روابط غلط اقتصادی در کشور است و تا زمانی که با علت مبارزه نشود، نمی‌توان انتظار تغییر اوضاع را داشت. ■

اقتصاد سیاسی سوانح کاری مرگبار

روزآمدسازی قوانین ایمنی کار و نظارت بر اجرای آن



محمد رحیمی

تخصص حرفه‌ای زنان و نیز موانع فرهنگی اشتغال آنان در خانواده‌های کارگری است.

با این همه گویا طرح جبرگرایانه «سرنوشت و تقدیر» در افکار عمومی و مفهوم اراده‌گرایانه «بی‌احتیاطی و سهل‌انگاری» در برخی از دستگاه‌های علمی و اداری کشور آن چنان نیرومند است که می‌تواند بر این فاجعه جامعه‌رخدادی «عادی و طبیعی» و «امری ناگزیر» در مسیر توسعه اقتصادی بپوشاند. در این میان کاربرد واژه «تلفات» برای جان‌باختگان حوادث کار خود گویای بسیاری از ناگفته‌هاست. این نوشتار در پی آن است تا نشان دهد: الف. فراوانی حوادث مرگبار کار در ایران نه امری عادی و طبیعی و نه به علت گسترش تولید صنعتی است که ناشی از توسعه‌نیافتگی نهادهای قانون‌گذاری و به ویژه نهادهای اجرایی و نظارتی بهداشت و سلامت کار است. این هدف با مقایسه‌های آماری حوادث کار در ایران، با آمار این حوادث در برخی از پیشرفته‌ترین اقتصادهای صنعتی و نیز برخی از کشورهای در حال توسعه پی گرفته خواهد شد؛ ب. رویکرد نهادها و سازمان‌های مربوطه به بهداشت و سلامت کار نه رویکردی سیستماتیک و جامع که فردمحور و رفتارمحور است. این رویکرد علت اصلی حوادث را در رفتار فرد آسیب‌دیده یا جان‌باخته می‌جوید. پیامد ناگزیر چنین رویکردی، تمرکز بر یک یا در بهترین حالت برخی عوامل حادثه‌ساز و ناتوانی از نگرشی جامع به حادثه و از این‌رو، هدف‌گذاری نادرست در بهبود بهداشت و سلامت کار است. در اینجا مدلی معرفی خواهد شد که کوشش می‌کند به نحوی جامع، عوامل اصلی دخیل در پیدایش یک سانحه را بازنمایی و تحلیل کند. سپس پیرامون اقتصاد سیاسی سوانح کاری و رهیافتی سخن گفته خواهد شد که با رویکردی همساز با ساز و کار بازار، کاهش سوانح را هدف می‌گیرد. گرچه در اینجا سوانح مرگبار در کانون توجه قرار خواهند گرفت، اما نتایج حاصله بر سوانح دیگر نیز تعمیم‌دانی است.

نگاهی مقایسه‌ای به آمار سوانح مرگبار کار

محاسبه تغییرات سالانه تعداد جان‌باختگان ناشی از حوادث کار در جدول ۱ نشان می‌دهد تعداد جان‌باختگان در سال به‌طور متوسط در دهه ۲۰۱۴-۲۰۰۴، در آمریکا ۲، در آلمان ۳/۸، در ژاپن ۴ و در انگلیس، با بیش‌ترین میزان، ۴/۴ درصد کاهش یافته است. کشورهای مذکور توانسته‌اند طی یک دهه با کاراساختن قوانین و برنامه‌های اجرایی و نظارتی مربوط به بهداشت، سلامت و ایمنی محیط و روند کار به‌گونه‌ای چشمگیر از تعداد جان‌باختگان کار بکاهند. انگلیس با کاهش برابر با ۳/۳۶ درصد نسبت به ۱۵ سال پیش در این زمینه پیش‌تاز بوده است. پس از آن ژاپن با ۳۴/۸ و آلمان با ۳۲/۳ درصد کاهش قرار می‌گیرند، اما کاهش ۱۸/۸ درصدی در آمریکا نیز شایان توجه است. اتحادیه اروپا (مجموع ۲۷ کشور) نیز توانسته است در سال‌های ۲۰۱۳-۲۰۰۸ به میزان ۲۱ درصد از تعداد کل سوانح و ۲۵ درصد از سوانح مرگبار بکاهد.

یکی از اندوه‌بارترین رویدادهایی که از بسیاری تکرار در افکار عمومی چونان امری عادی پدیدار شده است، مرگ کارگران در محیط کار است. مطابق آمار موجود روزانه در ایران بیش از پنج کارگر جان خود را از دست می‌دهند. این رقم با کم کردن روزهای تعطیل از کل روزهای یک سال، به هفت نفر در هر روز کاری افزایش می‌یابد. ژرفای فاجعه آنگاه آشکارتر می‌شود که در نظر داشته باشیم مطابق با آمار سازمان تأمین اجتماعی در سال ۱۳۸۷، ۷۵/۴ درصد از حادثه‌دیدگان ناشی از کار متأهل و ۲۴/۶ درصد مجرد بوده‌اند. بیش‌ترین حادثه‌دیدگان در رده سنی ۲۵-۲۹ سال با ۲۸/۱۰ درصد و گروه سنی ۳۰-۴۰ سال با ۱۹/۴۳ درصد قرار داشته‌اند. داده‌های آماری سازمان تأمین اجتماعی در سال ۱۳۹۳ مؤید آن است که تعداد حادثه‌دیدگان متأهل به ۷۹ درصد افزایش یافته است. این به معنای آن است که نزدیک به ۴/۵ درصد خانواده‌های آسیب‌دیدگان، در صورت درمان‌پذیری، در کوتاه‌مدت و میان‌مدت از یکسو با هزینه‌های سنگین درمانی و از سوی دیگر با کاهش درآمد روبه‌رو بوده‌اند. وضعیت کسانی که به نقص عضو دائم و از این‌رو به از کارافتادگی و کاهش درآمد دائم دچار شده‌اند و نیز خانواده جان‌باختگان اندوه‌بارتر است. خانواده جان‌باخته نه‌تنها سوگوار از دست دادن عضوی جوان است که محروم از نان‌آور نیز می‌شود. در شرایطی که از یکسو نظام تأمین اجتماعی تنها بخشی از جمعیت فعال را در برمی‌گیرد و در بهترین حالت تنها می‌تواند بخشی از نیازهای خانواده‌های بازمانده تحت پوشش را پاسخ گوید و از سوی دیگر کشور درگیر رکود تورمی و نرخ بیکاری دو رقمی است، احتمال اشتغال مناسب همسر فرد جان‌باخته پایین است و احتمال تنزل بیشتر موقعیت اقتصادی-اجتماعی چنین خانواده‌هایی بسیار بالاست. آنچه بر این احتمال می‌افزاید، میزان پایین آموزش و

جدول ۱: تعداد جان باختگان ناشی از حوادث کار در ایران و برخی کشورهای پیشرفته صنعتی و در حال توسعه

سال	گزیده کشورهای پیشرفته صنعتی				گزیده کشورهای در حال توسعه				
	آلمان	ژاپن	انگلیس	تایلند	سنگاپور	چین	مالزی	ترکیه	ایران
۲۰۰۴	۵۷۶۴	۱۶۲۰	۲۲۳	۸۶۱	۸۳	-	۱۲۵۶	۸۴۱	۶۹۷
۲۰۰۵	۵۷۳۴	۱۵۱۴	۲۱۷	۱۴۴۴	۷۱	-	۱۱۶۸	۱۰۷۲	۷۳۶
۲۰۰۶	۵۸۴۰	۱۴۷۲	۲۴۷	۸۰۸	۶۲	۱۴۴۱۲	۱۲۱۶	۱۵۹۲	۸۱۰
۲۰۰۷	۵۶۵۷	۱۳۵۷	۲۳۳	۷۴۱	۶۳	۱۳۸۸۶	۱۱۶۹	۱۰۴۳	۹۰۱
۲۰۰۸	۵۲۱۴	۱۲۶۸	۱۷۹	۶۱۳	۶۷	۱۲۸۶۵	۱۱۷۴	۸۶۵	۱۴۸۱
۲۰۰۹	۴۵۵۱	۱۰۷۵	۱۴۷	۵۹۷	۷۰	۱۱۵۳۶	۱۲۳۱	۱۱۷۱	۱۲۲۵
۲۰۱۰	۴۶۹۰	۱۱۹۵	۱۷۵	۶۱۹	۵۵	۱۰۶۱۶	۱۱۹۴	۱۴۴۴	۱۲۹۰
۲۰۱۱	۴۶۹۳	۱۰۲۴	۱۷۱	۵۵۱	۶۱	-	۱۲۵۴	۱۷۰۰	۱۵۰۷
۲۰۱۲	۴۶۲۸	۱۰۹۳	۱۵۰	۷۱۷	۵۶	-	۹۸۳	۷۴۴	۱۷۹۶
۲۰۱۳	۴۵۸۵	۱۰۳۰	۱۳۶	۶۳۵	۵۹	-	-	۱۳۶۰	۱۹۹۴
۲۰۱۴	۴۶۷۹	۱۰۵۷	۱۴۲	۶۲۵	-	-	-	۱۴۱۴	۱۸۹۱
تغییر کل دوره	-۱۸/۸۲	-۳۲/۳۵	-۳۶/۳۲	-۲۷/۴۱	-۲۸/۹۲	-۲۶/۳۴	-۲۱/۷۴	۶۸/۱۳	۱۷۱/۳۱

بازبینی روند کاهش تعداد جان باختگان ناشی از حوادث کار در کشورهای پیشرفته صنعتی گرچه این نظر ساده اندیشانه را که سوانح کار را پیامد طبیعی گسترش تولید صنعتی و یا سرنوشت و تقدیر می‌پندارد ابطال می‌کند، اما به دلیل تفاوت‌های بنیادین در ساختارهای فرهنگی، سیاسی و اقتصادی، برای مقایسه با تعداد و روند جان باختگان کار در یک کشور در حال توسعه چندان مناسب نیست. از این رو برای این مقایسه پنج کشور در حال توسعه تایلند، سنگاپور، چین، مالزی و ترکیه و از این میان، دو کشور آخر همچنین به دلیل نزدیکی‌های فرهنگی-دینی، برگزیده شده‌اند. نیازی به یادآوری نیست که میزان توسعه‌یافتگی این کشورها نیز همسان نیست، اما با این همه داده‌های مربوط به این کشورها معیار مناسب‌تری برای ارزیابی جایگاه ایران عرضه می‌کنند. وضعیت داده‌های آماری این کشورها خود نشانی از توسعه‌یافتگی است: تنها آمارهای مربوط به کشور تایلند به‌طور کامل به صورت عمومی در دسترس بوده‌اند، داده‌های کامل مربوط به دیگر کشورها یا وجود نداشته‌اند و یا برخلاف داده‌های کشورهای توسعه‌یافته به آسانی در دسترس نبوده‌اند.

بر مبنای هزار، ۱۰ هزار یا ۱۰۰ هزار شاغل محاسبه می‌شود. در اینجا ۱۰۰ هزار شاغل مینا قرار گرفته است:

۱۰۰۰۰۰ × شمار کل جمعیت شاغل / شمار فوت‌شدگان ناشی از سوانح کار = نرخ فوت ناشی از سوانح کار

جدول شماره ۲ نشانگر نرخ فوت ناشی از کار در دوره موردنظر است. آلمان، ژاپن و انگلیس توانسته‌اند به ترتیب نرخ فوت‌شدگان را ۳۵، ۴۰ و ۳۴ درصد کاهش دهند. این کاهش در آمریکا ۱۹/۵ درصد بوده است. بدین ترتیب در سال ۲۰۱۴ در انگلیس به‌طور متوسط در ازای هر صد هزار شاغل ۰/۴۶، در آلمان ۱/۲، در ژاپن ۱/۶۶ و در آمریکا ۳/۳ سانحه مرگبار به وقوع پیوسته است.^۱ این داده‌ها نشانگر این نیز هستند که روند کاهش نرخ فوت‌شدگان از روند کاهش شمار آن‌ها پیشی گرفته است، چرا که در طول بازه زمانی موردنظر، نه تنها از شمار جان‌باختگان کاسته، بر شمار شاغلان نیز افزوده شده است. این امر تنها درباره ژاپن صدق نمی‌کند که روند کاهش کمابیش یکسانی را در هر دو مورد ثبت کرده است.

نتایج مندرج در جدول همچنین نشان‌دهنده تغییراتی شایان توجه در کشورهای آسیای شرقی مورد مطالعه است: نخست آنکه نرخ فوت در تمامی این کشورها در سال‌هایی که داده‌های آن موجود است، کاهش یافته است. علت این امر را باید در افزایش هم‌زمان شمار شاغلان و نیز برنامه‌های افزایش ایمنی کار جست. کشورهای سنگاپور با ۵۷ درصد و مالزی و تایلند با ۴۰ درصد کاهش نرخ فوت ناشی از کار به موفقیت‌های چشمگیری در این زمینه دست‌یافته‌اند. در ترکیه نیز این نرخ بسان دیگر کشورهای مورد مطالعه کاهش چشمگیری داشته است و ۲۰ درصد کاهش نرخ فوت ناشی از کار را نشان می‌دهد. با این همه نباید تفاوت در سطح نرخ فوت ناشی از کار

این نقص انجام یک مقایسه درست را دشوار می‌کند. داده‌های موجود نشانگر آن است که روند سوانح مرگبار در اقتصادهای سنگاپور، تایلند، چین و مالزی منفی است. هر یک از این کشورها توانسته‌اند به ترتیب ۲۸/۹، ۲۷/۴، ۲۶/۳ و ۲۱/۴ درصد از شمار جان‌باختگان کار، در دوره‌ای که آمار آن در دسترس است، بکاهند. درباره کشورهای آسیای غربی با روندی برعکس مواجهیم. هر دو کشور ترکیه و ایران افزایشی بسیار بزرگ در شمار جان‌باختگان را ثبت کرده‌اند. این شمار در ترکیه در بازه زمانی ۲۰۱۴-۲۰۰۴ بیش از ۶۸ درصد افزایش نشان می‌دهد. وضعیت در ایران اندوه‌بارتر است. شمار جان‌باختگان کار در ایران در طول یک دهه بیش از ۱۷۱ درصد افزایش یافته است. با این همه باید در نظر داشت که رقم جان‌باختگان به تنهایی برای شناخت بهداشت و ایمنی کار کافی نیستند. هر یک از این کشورها میزان جمعیت، تولید ناخالص داخلی، جمعیت فعال، نرخ اشتغال و بیکاری و ساعت اشتغال کل متفاوت از دیگری دارد. افزون بر این، این عوامل در یک کشور نیز ثابت نمی‌مانند و به علل گوناگون در طول زمان افزایش یا کاهش می‌یابند. از این رو، گرچه ارقام فوق برای بازشناسی روند کلی شمار جان‌باختگان کفایت می‌کنند، اما برای بازتاب دقیق‌تر شرایط کار و امکان مقایسه بهتر نیازمند استانداردهای هستند. این استانداردهای در کشورهای مختلف به شیوه‌های گوناگونی انجام می‌شود. به عنوان نمونه در چین نرخ‌های متفاوتی از شمار جان‌باختگان بر مبنای میزان مشخصی از تولید ناخالص داخلی و نیز بر مبنای تعداد مشخصی از شاغلان محاسبه می‌شود. در آمریکا نه تنها شمار کارگران، ساعت اشتغال نیز مینا قرار می‌گیرد، اما استانداردهای بر مبنای شمار شاغلان در جهان رواج بیشتری یافته است و در اینجا نیز از همین نرخ استفاده خواهد شد. نرخ جان‌باختگان بسته به کشور

در این کشورها را فراموش کرد: به عنوان نمونه در سال ۲۰۱۲ این نرخ در سنگاپور ۲ بوده است، اما در مالزی به بیش از دو برابر این مقدار (۴) و در تایلند به چهار برابر آن (۸) می‌رسد. بدترین وضعیت در این سال و سال‌های پس از آن، با نرخ فوتی برابر با ۹ از آن کارگران ایرانی بوده است.

تا آنجا که به روند نرخ فوت مربوط می‌شود، کارگران ایرانی در وضعیتی بسیار بدتر از یک دهه پیش قرار گرفته‌اند. در طول نزدیک به یک دهه، نرخ فوت ناشی از کار در ایران که پیش‌تر کمابیش با این نرخ در کشورهای چون آمریکا در غرب و سنگاپور در شرق برابری می‌کرده است، بیش از ۱۳۳ درصد افزایش یافته است. اگر برای کشورهای که داده‌های آماری آن‌ها برای سال‌های منتهی به ۲۰۱۴ موجود یا در دسترس نیست فرض را بر ثبات بگذاریم، یعنی حتی روند نزولی داده‌ها در این کشورها را نادیده بگیریم، باز هم تغییری در جایگاه نخست ایران در روند فراینده‌ای که مرگ خاموش کارگران ایرانی در دهه منتهی به ۲۰۱۴ را بر پی داشته است، پدید نخواهد آمد. سطح نرخ فوت ناشی از کار در ایران نیز گرچه در گذشته از سطح آن در ترکیه فاصله‌ای معنادار داشته است، اما این تفاوت به ویژه به دلیل تنزل ایمنی کار در ایران دچار روندی نزولی شده است و نرخ فوت کارگران ایرانی دیگر فاصله چندانی با نرخ فوت کارگران ترک ندارد. در سال ۲۰۱۲ نرخ فوت ناشی از سوانح کار در ایران حتی از این نرخ در ترکیه نیز پیشی گرفته بود.

برخی از منابع رسمی تأثیرگذار در تحلیل علل سوانح کار، رفتار مخاطره‌آمیز کارگران را که از آن به‌طور معمول با نام «بی‌احتیاطی» یاد می‌شود، به عنوان عامل اصلی سوانح معرفی می‌کنند. تمرکز بر رفتار اما نباید به گونه‌ای انجام شود که به نادیده‌انگاشتن ساختار بینجامد. در واقع، برای تحلیل علل سوانح بایست نخست به ساختارهایی پرداخت که نه تنها

جدول ۲: نرخ فوت ناشی از حوادث کار در ایران و برخی کشورهای پیشرفته صنعتی و در حال توسعه

سال	گزیده کشورهای در حال توسعه					گزیده کشورهای پیشرفته صنعتی				
	ایران	ترکیه	مالزی	چین	سنگاپور	تایلند	انگلیس	ژاپن	آلمان	امریکا
۲۰۰۴	-	۱۳/۶۱	۷/۱۷	-	۴/۹۰	۱۱/۶۶	۰/۷۰	۲/۵۶	۲/۰۰	۴/۱۰
۲۰۰۵	-	۱۵/۴۹	۶/۹۳	-	۴/۰۰	۱۸/۷۰	۰/۷۰	۲/۳۸	۱/۹۰	۴/۰۰
۲۰۰۶	۳/۹۰	۲۰/۳۶	۷/۲۴	۳/۳۳	۳/۱۰	۱۰/۳۱	۰/۸۰	۲/۳۰	۲/۰۰	۴/۰۰
۲۰۰۷	۴/۳۰	۱۲/۲۶	۶/۹۵	۳/۰۵	۲/۹۰	۹/۰۶	۰/۸۰	۲/۱۱	۱/۷۰	۳/۸۰
۲۰۰۸	۷/۲۰	۹/۸۳	۶/۹۰	۲/۸۲	۲/۸۰	۷/۵۳	۰/۶۰	۱/۹۸	۱/۶۰	۳/۷۰
۲۰۰۹	۵/۸۰	۱۲/۹۷	۶/۳۰	۲/۴۰	۲/۹۰	۷/۵۲	۰/۵۰	۱/۷۰	۱/۳۰	۳/۵۰
۲۰۱۰	۶/۲۰	۱۴/۴۰	۶/۴۵	۲/۱۳	۲/۲۰	۷/۵۷	۰/۶۰	۱/۹۰	۱/۴۰	۳/۶۰
۲۰۱۱	۷/۴۰	۱۵/۴۱	۶/۱۷	-	۲/۳۰	۶/۷۰	۰/۵۸	۱/۶۳	۱/۳۰	۳/۵۰
۲۰۱۲	۸/۷۰	۶/۲۳	۴/۶۴	-	۲/۱۰	۸/۳۶	۰/۵۰	۱/۷۴	۱/۳۰	۳/۴۰
۲۰۱۳	۹/۶۰	۱۰/۸۹	۴/۶۲	-	۲/۱۰	۷/۱۳	۰/۴۵	۱/۶۳	۱/۲۰	۳/۳۰
۲۰۱۴	۹/۱۰	-	۴/۲۱	-	-	۶/۸۴	۰/۴۶	۱/۶۶	۱/۲۰	۳/۳۰
۱۳۳/۳۳	۱۹/۹۹	۴۱/۲۸	۳۶/۰۴	۵۷/۱۴	۴۱/۳۴	۳۴/۲۹	۳۴/۹۸	۴۰/۰۰	۱۹/۵۱	تغییر کل دوره

زمینه رفتار مخاطره‌آمیز را فراهم می‌کنند، که افزون بر آن گاه به‌گونه‌ای اجبارآمیز موجد آن هستند. بازمینی کوتاه سرفصل‌های تاریخ ایمنی پژوهی می‌تواند به سنجش بهتر این دیدگاه یاری رساند.

دانش ایمنی و ایمنی پژوهی: دوران‌ها و پارادایم‌ها

فالبروخ و ویلیپرت تاریخ ایمنی پژوهی را به چهار دوره تقسیم می‌کنند: در دوران نخست که دوران فنی نامیده می‌شود، مشکل ایمنی بیشتر در فناوری تولید جست‌وجو می‌شود. در دوران دوم، سرچشمه اصلی سوانح را رفتار انسان می‌دانند. در نظریه‌هایی که در این دوران و پارادایم شکل می‌گیرند، آن دسته از گروه‌های انسانی که به علل سنی-روان‌شناختی گرایش بیشتری به رفتار مخاطره‌آمیز دارند، عامل اصلی سوانح شناخته می‌شوند. در دوران سوم، افزون بر فناوری، سازمان کار و تعامل آن با تکنیک به عنوان سرچشمه سوانح در کانون توجه قرار می‌گیرند. بر این مبنا همچنان که نظریه دومینویی حادثه نشان می‌دهد، سوانح نتیجه یک زنجیره علی از محیط اجتماعی، خطای فردی و ریسک تکنیکی است که دومینووار به بروز سانحه می‌انجامند. با این همه گرچه در این مدل از نظریه‌های تک‌علیتی گذر می‌شود، اما عوامل سازمانی چندان که شایسته است مورد توجه قرار نمی‌گیرند. این امر کمابیش درباره مدل ماتریس ۳×۳ سوانح نیز که کنش انسانی، تکنیک و شرایط کار را به عنوان عوامل ایجاد سوانح شناسایی می‌کند، صدق می‌کند. از این رو این نظریه‌ها و نظریه‌های مشابه آن را به دوران گذار مربوط می‌دانند. در واقع با نظریه موسوم به مدل پنیر سوئیسی ریزن است که سطوح مختلف سازمان کار در کانون توجه ایمنی پژوهی قرار می‌گیرند. طبق این نظریه، سانحه هنگامی وقوع می‌یابد که سیستم‌های ایمنی فنی و نیز موانع و بازدارنده‌های دیگری که در سطوح مختلف فنی-سازمانی ایجاد شده‌اند کارکردی ناقص یا ضعیف داشته باشند. خطای انسانی در این نظریه مفهومی گسترده‌تر از نظریه‌های پیشین است:

الف. خطای آشکار که به عنوان نمونه به خطای مستقیم کارگر و اپراتور فنی اطلاق می‌شود، می‌تواند به‌گونه‌ای بی‌واسطه به پیدایش سانحه انجامد؛ ب. خطای نهان که به‌طور غیرمستقیم در ایجاد سانحه نقش ایفا می‌کند و در واقع به بخشی از ساختار و روند تولید تبدیل شده است. به عنوان نمونه می‌توان از تصمیم‌های خطای مدیران سازمان و مهندسان نام برد که به سرعت و به‌گونه‌ای بی‌واسطه به سانحه نمی‌انجامد، اما به عنوان بخشی از شرایط کار سیستم را آن‌چنان تضعیف می‌کنند که در تعامل با خطای آشکار حادثه‌ساز می‌گردند. همان‌گونه که تصویر زیر از مدل پنیر سوئیسی نشان می‌دهد، حادثه هنگامی به وقوع می‌پیوندد که بازدارنده‌های ایمنی در تمام سطوح نفوذپذیر شده باشند، اما در صورتی که موانع ایمن‌ساز حتی در برخی از سطوح نفوذناپذیر باشند، روند خطا سد و از بروز سوانح زیان‌بار و مرگبار جلوگیری خواهد شد. مثال زیر در نمودار یکم نشان می‌دهد که در یک مورد سیستم

متمرکز و در عمل به محیط سازمان کم توجه بوده است. دست‌کم یکی از دلایل امر را باید در توان اندک تأثیرگذاری کارگزاران ایمن‌سازی سازمانی بر عواملی دانست که سامان‌دهنده محیط سازمان‌اند و از این طریق بر کل سیستم تکنیکی-اجتماعی تأثیر می‌نهند. در ادامه به برخی از مهم‌ترین عوامل محیطی پرداخته خواهد شد. پیش از آن اما باید رابطه مدل تحلیل سوانح با شیوه‌های مدیریت ایمنی کار را روشن کرد.

مدیریت ایمنی کار

مدل تحلیل سوانح در عمل تابع شیوه مدیریت ایمنی است. ریزن سه گونه رویکرد مدیریتی را تشخیص می‌دهد که بر شیوه‌های تحلیل سوانح و از این رو، دوران و پارادایم‌های ایمنی پژوهی پیش‌گفته منطبق‌اند.^۴

الف. رویکرد فردی. تمرکز این رویکرد مدیریتی بر خطا، عدم رعایت قواعد ایمنی و رفتار ناپایم افراد است. در این رویکرد علت سوانح در ویژگی‌های روان‌شناختی همچون بی‌توجهی، کم‌انگیزگی یا ناتوانی در رعایت قواعد ایمنی و رفتار ایمن جست‌وجو می‌شوند. از آنجایی که فرض گرفته می‌شود که رفتاری ایمن یا ناپایم تنها نتیجه تصمیم آزادانه فرد است، در بهترین حالت آموزش و تمرین رفتار ایمن در کانون اقدامات پیشگیرانه مدیریت ایمنی قرار می‌گیرد.

ب. رویکرد مهندسی. در اینجا خطا به عنوان ترکیبی از عوامل فنی و انسانی دریافته می‌شود. در نتیجه، برای بهبود ایمنی بر اقداماتی تأکید می‌شود که همسازی ایمن انسان و ماشین را امکان‌پذیر کند. بیشتر این تدابیر اقداماتی فنی هستند که خطر پیامدهای ناگوار رفتار ناپایم را کاهش می‌دهند.

ج. رویکرد سازمانی. در این رویکرد فرض بر آن است که عوامل نهان نیز در پیدایش سانحه مؤثرند.

ایمنی در بخش تولید، علی‌رغم تصمیم خطای مدیران که کمبود منابع و زمان و در نتیجه افزایش فشار و کارکرد پر ریسک در بخش تولید را در پی دارد، به سدکردن مسیر سانحه تواناست. اما در مورد دیگر سانحه راهی هموار دارد. به همین سان، خطای آشکار کارگر و اپراتور تنها هنگامی به سانحه منجر خواهد شد که سطوح ایمنی دیگر دچار نقص و شرایط پیدایش سانحه را فراهم کرده باشد؛ و به سخن دیگر، پیش‌تر خطا یا خطاهای نهان انجام شده باشند.

در دوران چهارم که متأثر از سوانح بزرگی مانند فاجعه اتمی چرنوبیل آغاز می‌شود، افزون بر روابط درون سازمان، نقش نهادها بیرون از محیط کار و تعامل آن‌ها با سازمان کار نیز مورد تأکید قرار می‌گیرد. از این رو، این دوره فاز بین سازمانی نیز خوانده می‌شود. مدل تحلیلی این دوران، در واقع مدل تکامل یافته تکنیکی-اجتماعی پیدایش سانحه بر مبنای نگرشی سیستمی است. این مدل دستیابی به اهداف سازمان و نیز وضعیت ایمنی را در گرو کارکرد بهینه دو سیستم تکنیکی و اجتماعی می‌داند. سیستم اجتماعی خود از نظرگاه تحلیلی به چهار زیرسیستم فرد، گروه یا تیم، سازمان و محیط سازمان تقسیم می‌شود. بدین ترتیب ویژگی‌های فردی تنها به عنوان یکی از عوامل مؤثر در پیدایش سانحه شناخته می‌شوند. نمودار دوم این مدل را نمایش می‌دهد.

ویژگی این مدل در نگرش به محیط سازمان به عنوان یکی از عوامل دخیل در پیدایش سوانح است. پیدایی سوانح در این مدل نه ناشی از یک عامل که مستقیم یا غیرمستقیم ناشی از برآیند هم‌کنشی زیرسیستم‌های اجتماعی و تکنیکی است. این مدل که تاکنون مبنای طراحی بسیاری از سیستم‌های ایمنی در رشته‌های گوناگون از صنایع هسته‌ای و شیمی و هواپیمایی تا حتی پزشکی قرار گرفته است در روند گسترش خود بیشتر بر روابط درون سازمانی



کالاها تعریف و بدین طریق درونی شوند. تنها در حالی که هزینه‌های اجتماعی تولید به درون سیستم حسابداری بنگاه اقتصادی منتقل و عدم پرداخت آن‌ها با جریمه‌های قانونی بالاتر از هزینه‌های اجتماعی همراه شود، بنگاه تولیدی بر مبنای منطق اقتصادی هزینه-فایده، ابزار تولید ایمن‌تر را بر خواهد گزید.

مشکل ایمنی در آنجایی ابعاد فاجعه‌آمیزی به خود می‌گیرد که پیامدهای یک سانحه تنها به محیط کار محدود نمی‌شود، به شهرها و آن‌چنان که در سانحه نیروگاه اتمی چرنوبیل شاهد بودیم، حتی به کشورهای همسایه نیز زیان‌هایی سنگین اقتصادی، اجتماعی، انسانی و زیست‌محیطی می‌رساند. در این حالت محاسبه دقیق ریسک و هزینه‌های احتمالی سانحه به دشواری امکان‌پذیر است. درست‌تر آن است که با توجه به آن دسته از آلودگی‌های زیست‌محیطی، بیماری‌ها و تغییرات ژنتیک پایدار که در گیاهان، حیوانات و انسان پدید می‌آید، از عدم امکان برآورد جامع هزینه‌ها سخن گفته شود. آشکار است که هزینه‌های جانی، روانی، زیست‌محیطی و اقتصادی سانحه‌هایی چنین دارای آن‌چنان ابعاد سرسام‌آوری هستند که در عمل بهره‌گیری از تکنولوژی‌هایی از این دست از نظر عقلانی بلاموضوع می‌شود. در واقع، همچنان که چارلز پرو (Charles Perrow) نشان می‌دهد، رشد فناوری مدرن ویژگی‌هایی دارد که در صورت استفاده از برخی از فناوری‌ها، برخی از سانحه‌ها عادی می‌نمایند. او بر دو ویژگی تکنولوژی مدرن انگشت می‌نهد: پیچیدگی (Interactive complexity) و چفت‌بودگی (Tight coupling). پیچیدگی به معنای آن است که رابطه اجزای سیستم‌های فنی مدرن خطی نیست و یک جزء یا عنصر سیستم تکنولوژیک هم‌زمان چند کار و وظیفه را انجام می‌دهد. چفت‌بودگی به معنای پیوند و اتصال اجزای سیستم به گونه‌ای است که میان آن‌ها یک فاصله ضربه‌گیر وجود ندارد و در نتیجه اشکال در یک جزء موجب اختلال در چند کارکرد و انتقال آن به زیرسیستم‌های وابسته خواهد شد. در شرایطی چنین، بستن مسیرهای سانحه آن‌چنان دشوار می‌شود که از نظر پرو، پیدایش سانحه گریزناپذیر می‌شود. در اینجا اتوماسیون نیز برای بهسازی رابطه انسان-ماشین چندان کارگر نیست، چراکه بیشتر بر

هزینه آن از زمان خرید تا زمان اسقاط آن، نسبت به ابزارهای رقیب بهتر باشد؛ بنابراین، نقش اصلی را در این میان هزینه تولید ابزار تولید و هزینه تولید کالا با ابزار تولید بازی می‌کنند، اما آنچه به‌طور معمول کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد آن است که «هزینه» مفهومی ثابت نیست. هزینه بیش و پیش از آنکه مفهومی اقتصادی باشد، برساخت‌های اجتماعی است. به سخن دیگر، هزینه بیشینه، کمینه و بهینه تولید یک کالا، مانند سود به نحوی اجتماعی و به ناگزیر متأثر از مناسبات قدرت تعریف می‌شود: هزینه یک کالای آلاینده در جامعه‌ای که پیامدهای درازمدت کار با آن بر سلامتی کارگران، تغییرات آب، هوا و خاک منطقه‌ای یا فرا منطقه‌ای و دیگر آلودگی‌های زیست‌محیطی را به عنوان بخشی از هزینه تولید یا مصرف آن تعریف می‌کند، با هزینه آن در جامعه‌ای که تنها پرداخت‌های مستقیم ثابت (ابزار تولید) و متغیر (مزد) را هزینه تولید می‌داند، قابل مقایسه نیست. در مورد نخست، تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان همچنین پرداخت هزینه‌های آنچه را که در دانش اقتصاد اثرات برون‌سوی^۵ (externality) تولید یا مصرف یک کالا خوانده می‌شود، به عهده دارند. در مورد دوم هزینه کل تولید تنها برابر با مجموع هزینه‌های مستقیم ثابت و متغیر است و پرداخت هزینه‌های ناشی از اثرات برون‌سوی بر دوش جامعه و کارگران خواهد افتاد. اثرات برون‌سوی تولید در شکل گسترده، هزینه‌های زیست‌محیطی (Environmental costs) همچون آلودگی آب، خاک و هوا یا هزینه‌های اجتماعی (Social costs) همانند بحران‌ها و بیماری‌های روان‌شناختی کارگران، سوانح معلولیت‌زا و مرگبار و بیماری‌های ناشی از اشکال بهره‌کشانه و پرفشار سازمان کار را افزایش می‌دهند. در شرایطی که نظام بیمه‌ای و تأمین اجتماعی فراگیر نیست و نیز میزان خدمات آن برای پوشش هزینه‌های زندگی ناکافی است، پیش‌بینی سرنوشت کارگرانی که دچار سوانح کاری یا اشکال دیگر هزینه‌های اجتماعی اثرات برون‌سوی تولید می‌شوند چندان دشوار نیست.

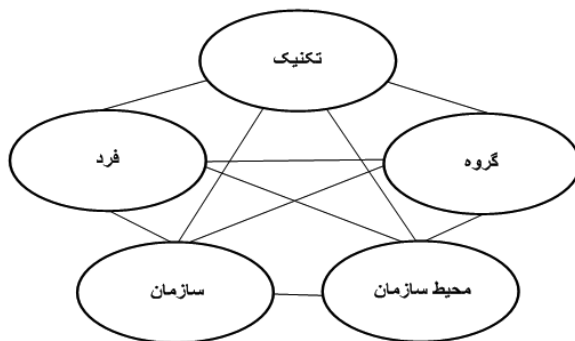
در چنین شرایطی، فناوری ایمن‌تر تنها هنگامی امکان پیدایش و گسترش می‌یابد که هزینه‌های اجتماعی از سوی جامعه و سپس دستگاه‌های قانون‌گذاری، اجرایی و نظارتی به عنوان بخشی از هزینه تولید

مراد از عوامل نهان همچنان که آمد، آن دسته از تصمیم‌های سطوح بالای سازمانی است که در واقع به بخشی از ساختار و روند کار تبدیل شده‌اند و بدین ترتیب میزان احتمال رفتار خطا و نایمن پرسنل را افزایش می‌دهند. در این رویکرد باید افزایش ایمنی از راه کنترل پیوسته و همیشگی و نیز تطبیق کارکردها، روندها و سیستم‌های درون سازمانی با موازین ایمنی پی گرفته شود. از آنجایی که این رویکرد تنها به فرد یا به ماشین و رابطه این دو محدود نمی‌ماند و به عوامل مهمی همچون ساختار سازمان و روابط درون‌گروهی نیز می‌پردازد نسبت به دو رویکرد پیش‌گفته کارا تر است.

به‌طور خلاصه می‌توان گفت شیوه مدیریت ایمنی، گزینش شیوه تحلیل سانحه و اهداف آن را تعیین می‌کند. هنگامی که مدیریت ایمنی فردمحور و رفتارمحور باشد، هدف تحلیل شناسایی فرد یا گروه‌هایی خواهد بود که رفتاری نایمن دارند تا با اقداماتی مناسب مقصران به رفتاری ایمن هدایت و در صورت لزوم مجبور شوند. در عمل به ویژه در کشورهای درحال توسعه هنوز مدل فردی رفتار محور در مجموع بیش از مدل‌های دیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد. در مدل فنی و مهندسی تلاش می‌شود عواملی که همسازی بهتر و ایمن‌تر انسان و ماشین را موجب می‌شوند، شناسایی و تقویت و عوامل مخل و حادثه‌ساز این رابطه حذف شوند. در مدل سازمانی تلاش می‌شود تا عوامل فنی، انسانی و ساختاری دخیل در سانحه به گونه‌ای جامع شناسایی شوند. این مدل گرچه به گونه‌ای فزاینده در رشته‌های پرریسک تولیدی و خدماتی همچون صنایع اتمی و هوایمایی استفاده می‌شود، اما میزان موفقیت آن در افزایش ایمنی به میزان بسیار زیادی به عوامل محیطی سازمان نیز وابسته است.

اقتصاد سیاسی سوانح کار

ضرورت پرداختن به محیط سازمان از آنجا آشکار می‌شود که ساختار اجتماعی، سیستم تکنیکی-اجتماعی تولید را نیز متعین می‌کند. می‌توان از این پرسش آغاز کرد که چه چیزی موجب ارجحیت و ازاین‌رو رواج یک ابزار و نیز ساختار سازمانی تولید نایمن نسبت به ابزارها و ساختارهای سازمانی تولید ایمن‌تر می‌شود؟ پاسخ را می‌توان در ساختار اقتصادی-اجتماعی محیط سازمان یافت: تخصیص منابع و توزیع درآمد در اقتصاد بازار به وسیله بهای کالا و کار انجام می‌شود. در بازار تنها آن دسته از بنگاه‌های اقتصادی پیروز میدان رقابت خواهند بود که بتوانند هزینه تولید خود را تا حد امکان کاهش دهند و بدین گونه سهم بیشتری از بازار را تصرف و سود بالاتری کسب کنند. از آنجایی که سرمایه‌گذاری در زمینه ایمنی و بهداشت کارگران از دید بنگاه اقتصادی هزینه محسوب می‌شود، تناقض آشکاری بین انباشت سرمایه و تولید هزینه‌زای ایمن وجود دارد. در واقع، تکنیک و ابزار تولیدی در جامعه گسترش خواهد یافت که در بهترین حالت، نسبت به دیگر ابزارهای تولید ارزان‌تر تولید شود و افزون بر آن، امکان تولید ارزان‌تر کالا نسبت به ابزارهای همانند را نیز فراهم آورد و در بدترین حالت، نسبت بازدهی-



Wilpert & Fahlbruch (2001)

پیچیدگی می‌افزاید. در این حالت گرچه می‌توان در نقطه‌ای، یک یا چند اپراتور را حذف کرد، اما باید در نقطه‌ای بالاتر، به تعداد آنان یا وظایف آنان که مانده‌اند افزود. با توجه به آنچه آمد می‌توان پرسید که پس چرا و چگونه فناوری‌های پر ریسک امکان‌گزینه‌ش و تحقق می‌یابند؟ و در این میان، چه رفتاری عقلانی است؟ پاسخ پرو چنین است: «من بر آنم که زندگی عقلانی در شرایط پرریسک یعنی اینکه بحث و گفت‌وگو را زنده نگاهداریم، به سخن مردم گوش فرادهم و ویژگی سیاسی تحلیل ریسک را بازشناسیم. در نهایت، موضوع ریسک‌ها نیستند،

قدرت است. قدرتی که به سود برخی اندک شمار، بار ریسک‌هایی سترگ را بر دوش مردمان بسیار می‌نهد.»^۶

همانند ابزار و فناوری تولید، روابط اجتماعی در نگاه اقتصادی و سازمان کار نیز در حفظ ایمنی، بهداشت و سلامت کارگران نقشی تعیین‌کننده دارند. به سخن دیگر، روابط اجتماعی مسلط در گروه کاری و فراتر از آن؛ یعنی، کل سازمان بنگاه اقتصادی می‌توانند به عنوان عاملی در پیدایش سوانح یا در جلوگیری از آن پدیدار شوند. ساختارهای مشارکتی در درون بنگاه‌ها به علت آشنایی بلاواسطه کارگران با ابزارها و روند تولید به ساماندهی ایمن‌تر و کاراتر روند کار دست می‌یابند، به دلیل مشارکت کارگران در سازمان کار مسئولیت‌پذیری آنان را افزایش و احساس بیگانگی با کار و کارگاه را کاهش می‌دهند. در مقابل، ساماندهی اقتدارگرایانه روند کار نه تنها از توانایی فردی و جمعی کارگران می‌کاهد، به شکل‌گیری مقاومت روانی و بیگانگی بیشتر از کار در سطح فردی و خرده‌فرهنگ بی‌تفاوتی یا اعتراض در سطح جمعی می‌انجامد. در مورد نخست، بهبود سازمان کار و وضعیت روان‌شناختی نقش بسزایی در کاهش حوادث و آسیب‌های شغلی ایفا خواهد کرد، در مورد دوم، ساختار اقتدارگرایانه کار و وضعیت روان‌شناختی کارگران دست‌کم زمینه‌ساز افزایش آن خواهد بود. گزینش سازمان کار مشارکتی ایمن یا اقتدارگرایانه توسط بنگاه اقتصادی پیرو همان منطقی است که گزینش ابزار تولید ایمن در اقتصاد بازار از آن تبعیت می‌کند. هنگامی ساختار مشارکتی بر ساختار اقتدارگرایانه برتری می‌یابد و به عنوان شیوه مدیریت برگزیده می‌شود که فایده استفاده از آن بیش از هزینه آن باشد، اما فایده و هزینه آن‌چنان که پیش‌تر آمد بر ساخت‌هایی اجتماعی‌اند؛ بنابراین، برای گزینش ساختار مشارکتی، نخست باید هزینه‌های اثرات برونی ساختار اقتدارگرایانه؛ یعنی، بحران‌ها و بیماری‌های روحی و جسمی و نیز سوانح ناشی از روابط کار، درونی و بخشی از قیمت بازار شود. این نیازمند آن است که جامعه و نیز دستگاه‌های قانون‌گذاری، اجرایی و نظارتی کار، هزینه‌های برونی را تعریف و عدم پرداخت آن را با جرایی همراه کرده باشند

که بار مالی آن بیش از سود استفاده از ساختار اقتدارگرایانه باشد. به عنوان نمونه قانون مشارکت کارگران در آلمان (Mitbestimmungsgesetz)^۷ و دیگر کشورهای اروپای شمالی و غربی گامی در این راستا است. بدین ترتیب می‌توان هزینه استفاده از ساختار اقتدارگرایانه را تا آن اندازه افزایش داد که بهره‌گیری از ساختارها و شیوه‌های مشارکتی نسبت به ساختارهای اقتدارگرایانه مزیت نسبی اقتصادی یابد. نیازی به بحث‌های دراز دامن نیست که گسترش ساختارهای مشارکتی در گستره اقتصاد تنها آنگاه توفیق‌آمیز خواهد بود که پیش‌تر ساختارهای اجتماعی-سیاسی مؤثر در تعیین قیمت‌های نسبی بازار تا حدی دموکراتیزه شده و جامعه مدنی، اتحادیه‌های کارگری و انجمن‌های صنفی نیرومند و تأثیرگذار شده باشند.

محیط سازمان نه تنها در گزینش فناوری تولیدی و مدیریتی نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌کند، تعیین‌بخش ویژگی‌های نیروی کار و روابط آن نیز هست. روابط گروه‌های درون سازمانی تا حدود زیادی بازتاب روابط انسانی در جامعه کلان است. افزایش سرمایه اجتماعی، اعتماد، همبستگی و رقابت سالم به‌طور مستقیم بر روابط میان گروهی بخش‌های سازمان نیز تأثیر می‌نهند. رفتار ایمن نیروی کار، گذشته از عوامل درون سازمانی، تابعی از شرایط برون‌سازمانی همچون وضعیت و نیز امکان بهره‌مندی از آموزش و پرورش، میزان و امکان بهره‌مندی از خدمات درمانی و رفاهی، مزد منصفانه و تأمین مالی و در نهایت استقلال فردی است. هنگامی که سطح آموزش عمومی، فنی و ایمنی نازل است، خدمات اجتماعی برای خود و خانواده ناکافی است، آینده شغلی به دلیل رواج قانونی قراردادهای موقت کار و سیال‌شدن مرز بین اشتغال و بیکاری و در نتیجه عدم امنیت شغلی اطمینان‌بخش نیست، مزد دریافتی برای پاسخگویی به نیازهای حیاتی خود و خانواده خود ناکافی است و نیروی کار ناگزیر از پذیرفتن اضافه‌کاری یا انجام بیش از یک شغل است و در نهایت امید به تغییر شرایط زیست از راه مشارکت اجتماعی، سیاسی و صنفی ضعیف است، نه تنها احتمال انجام رفتار ناپایمن به علت ناآگاهی، دل‌نگرانی و اضطراب، خستگی و ریسک‌پذیری

بالا برای حفظ موقعیت شغلی، افزایش می‌یابد، نیروی کار به ناگزیر حتی کار در کارگاه‌هایی را خواهد پذیرفت که از حداقل استانداردهای ایمنی نیز بی‌بهره‌اند.

سخن پایانی

پیشگیری بهینه از سوانح در تمامی رشته‌های تولیدی نیازمند دگرگونی‌های گسترده در زمینه‌هایی است که پیش‌تر از آن سخن گفته شد، اما دگرگونی‌های ضروری بلندمدت، نافسی برنامه‌های پیشگیرانه کوتاه مدت نیستند. پایان سخن را به یکی از کارگران گمنام معدن شهرستان میمه اصفهان می‌سپاریم که نه تنها نمایانگر وضعیتی است که بخش بزرگی از نیروی کار ایران در آن می‌زند، نشانگر مهم‌ترین وظایف دستگاه‌های ذی‌ربط در جهت اجرای یک برنامه فوری حفاظت از جان و تندرستی کارگران است: «... راه معدن خیلی بد است و بسیاری از کارگران هم که از روستاهای اطراف به سوی معدن لایبیت برای کار راهی می‌شوند در این جاده به دلیل تصادف جان خود را از دست داده‌اند. [...] من فقط از مسئولان می‌خواهم فکری به حال ایمنی معادن کنند چون ما هرروز که از خانه بیرون می‌آیم، با خودمان می‌گوییم شاید این آخرین بار باشد که خانه و خانواده خود را می‌بینیم و شاید قسمت ما هم مانند همکارانمان که در این راه جان خود را گذاشتند بشود.»^۸ آنچه این کارگر معدن لایبیت بر زبان آورده است، یعنی نایمنی مسیر و محل کار، کمابیش شرح‌حال کارگران بسیاری از دیگر رشته‌های تولیدی نیز است. نگاهی به آخرین گزارش‌های آماری سازمان تأمین اجتماعی نشان می‌دهد که بخش ساختمان همواره یکی از سه رده نخست تعداد سوانح کاری را اشغال کرده است. از آنجایی که بخش ساختمان از تکنولوژی پیچیده‌ای بهره نمی‌گیرد، می‌توان با سرمایه‌گذاری به نسبت اندکی در ایمن‌سازی به‌سرعت و در کوتاه‌مدت از تعداد جان‌باختگان و مجروحان حوادث کاری کاست. این امر کمابیش درباره بخش تولیدی خرد نیز صدق می‌کند. پیمانکاری به عنوان بخش دیگری که در رده‌های نخست تعداد سوانح قرار دارد حقانیت وجودی خود را از تولید با هزینه کمتر کسب می‌کند و از این رو ایمن‌سازی را در وهله نخست عامل افزایش هزینه می‌یابد. در مجموع در شرایطی این‌چنین، نخستین و فوری‌ترین کار برای کاهش سوانح کاری مرگبار انسجام‌بخشیدن و روزآمدسازی قوانین ایمنی کار و مسیر کار و نظارت سیستماتیک بر اجرای آن است. این خود، نخست نیازمند گذر دستگاه‌های اداری از مدل تحلیلی-مدیریتی فردی است که در نهایت جان‌باخته یا مصدوم کار یا مسیر کار را مقصر سانحه می‌شناسد و سپس تجهیز این دستگاه‌ها با اختیارات قانونی، منابع مالی و پرسنل متخصص ایمنی به میزانی که نظارت بهینه و پیوسته بر حسن اجرای قوانین ایمنی و بهداشت را ممکن سازد. هزینه سانحه کاری باید از طریق افزایش تعهدات کارفرمایان به

Cooper; I. T. Robertson (Eds.), International Review of Industrial and Organizational Psychology (Vol. 14, pp. 93-55). Chichester: Wiley 1999.

4. Vgl: B. Fahlbruch, I. Meyer (2013): Ganzheitliche Unfallanalyse. S. 13 ff. Bundesanstalt für Arbeitsschutz und Arbeitsmedizin.

5. اصطلاح Externality در فارسی به اثر فرعی، جانبی و حاشیه‌ای نیز ترجمه شده است. از آنجایی که هزینه‌های این اثر بیرون از سیستم حسابداری بنگاه تولیدی انجام می‌پذیرد، ترجمه آن به بیرونی که مطابق با معنای تحت‌اللفظی آن نیز هست مناسب‌تر است. افزون بر این، این واژه از کوچک شماری اثرات مذکور به گونه‌ای که در واژگان فرعی، جانبی و حاشیه‌ای انجام می‌شود، پیشگیری می‌کند.

6. Perrow, Charles (1992): Normale Katastrophen. Frankfurt / New York: Campus Verlag.

7. طبق تفسیر دادگاه قانون اساسی آلمان وظیفه و کارکرد قانون مشارکت کارگران در تصمیم‌گیری‌های مدیریت شرکت‌ها این است که استقلال فردی ناشی از پذیرش نظام شرکت‌ها و قدرت مدیریت، به وسیله مشارکت کارگران در تصمیمات، کاهش یابد و مشروعیت اقتصادی مدیریت شرکت با مشروعیت اجتماعی تکمیل شود.

8. نگاه کنید به وبگاه خبری تابناک <http://www.tabnak.ir/fa/news/527089>

Europe: Eurostat: <http://appsso.eurostat.ec.europa.eu/nui/show.do>

برای داده‌های آماری مربوط به ایران نگاه کنید به: وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی (۱۳۹۳): حوادث ناشی از کار در آیینیه آمار. و نیز آمار جان‌باختگان کار منتشره از سوی سازمان پزشکی قانونی. برای داده‌های آماری دیگر کشورهای در حال توسعه نگاه کنید به:

Thailand: National profile on occupational safety and health of Thailand: <http://www.ilo.org>.

Singapore: Singapore workplace safety and health profile: <http://www.ilo.org>.

Hongkong: Occupational safety and health statistics bulletin: <http://www.labour.gov.hk/eng/osh/content%0.htm>

China: National Profile Report on Occupational Safety and Health in China: <http://www.ilo.org>.

Malaysia: Social Security Organisation of Malaysia: <http://www.perkeso.gov.my/en/>
Turkey: Luca Podofilini, Bruno Sudret, Bozidar Stojadinovic, Enrico Zio, Wolfgang Kröger. Safety and Reliability of Complex Engineered Systems: ESREL 2015, p. 3203. CRC Press.

۳. Fahlbruch, B.; Wilpert, B.: System safety – an emerging field for I/O psychology. In C. L.

میزانی فراتر از سود اقتصادی مورد انتظار از ابزار، ساختار و روند تولید ناایمن افزایش باید تا ایمن‌سازی تولید از نظر منطق اقتصادی هزینه-فایده ضرورتی اجتناب‌ناپذیر گردد. این گام نه‌تنها می‌تواند در کوتاه مدت از تعداد جان‌باختگان سوانح کاری بکاهد، افزون بر آن می‌تواند آغازی باشد بر روند درونی‌سازی هزینه‌های انسانی و اجتماعی تولید و تغییر در قیمت‌های نسبی بازار به سود فناوری‌های تولیدی و مدیریتی ایمن در محیط و مسیر کار. ■

پی‌نوشت

۱. سازمان تأمین اجتماعی (۱۳۹۴): گزارش آماری حوادث ناشی از کار.

۲. برای داده‌های آماری مربوط به کشورهای صنعتی نگاه کنید به:

USA: U.S. Bureau of Labor Statistics: <http://www.bls.gov/>

United Kingdom: Health and Safety Executive UK: <http://www.hse.gov.uk/index.htm>

Germany: Deutsche Gesetzliche Unfallversicherung e.V. <http://www.dguv.de/de/datenbanken/index.jsp>

Japan: Japan Industrial Safety and Health Association (JISHA): <http://www.jisha.or.jp/english/statistics/>

اگر خواهان اشتراك نشریه چشم انداز ایران هستید: لطفاً برگ اشتراك را کامل و خوانا پر کنید.

نام و نام خانوادگی:

نشانی:

تلفن: کد پستی:

(فیلد کد پستی الزامی است)

حق اشتراك يك ساله
داخل کشور: ۶۰۰,۰۰۰ ریال
خارج از کشور:
اروپا ۱,۸۰۰,۰۰۰ ریال
امریکا ۲,۴۰۰,۰۰۰ ریال

خوانندگان محترم می‌توانند حق اشتراك را به حساب سیبا ۰۱۰۶۰۷۳۷۰۰۰۱ بانک ملی شعبه دانشگاه کد ۸۷ به نام لطف‌الله میثمی، یا به شماره حساب جام ۱۸۳۶۷۹۰۴ یا به شماره کارت ۶۱۰۴۳۳۷۲۴۴۵۸۱۲۱۹ بانک ملت شعبه میدان توحید کد ۶۷۵۶/۱ به نام لطف‌الله میثمی واریز نمایند. (لطفاً پس از واریز مبلغ مشخصات خود را به دفتر نشریه اعلام کنید)



- در صورت واریز به کارت حتماً شماره پیگیری خود را اعلام فرمایید.
- در صورت تغییر آدرس یا شماره پلاک حتماً به اطلاع دفتر نشریه برسانید.
- بریده یا رونوشت برگه تکمیل شده را به همراه اصل رسید بانکی با پست سفارشی یا از طریق نمابر ارسال فرمایید.
- ۲۰٪ تخفیف به دانشجویان (با ارائه کپی کارت دانشجویی) و همچنین طرح انانی رایگان برای کسانی که توانایی خرید نشریه را ندارند (با ارسال نامه) در نظر گرفته شده است.
- خوانندگان گرمی می‌توانند نقدها و نظرات خود را به شماره ۰۹۱۰۱۴۷۵۸۸۷ پیامک کنند.

آدرس: تهران صندوق پستی ۱۳۴۴۵/۸۹۵ تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۳۶۵۷۵

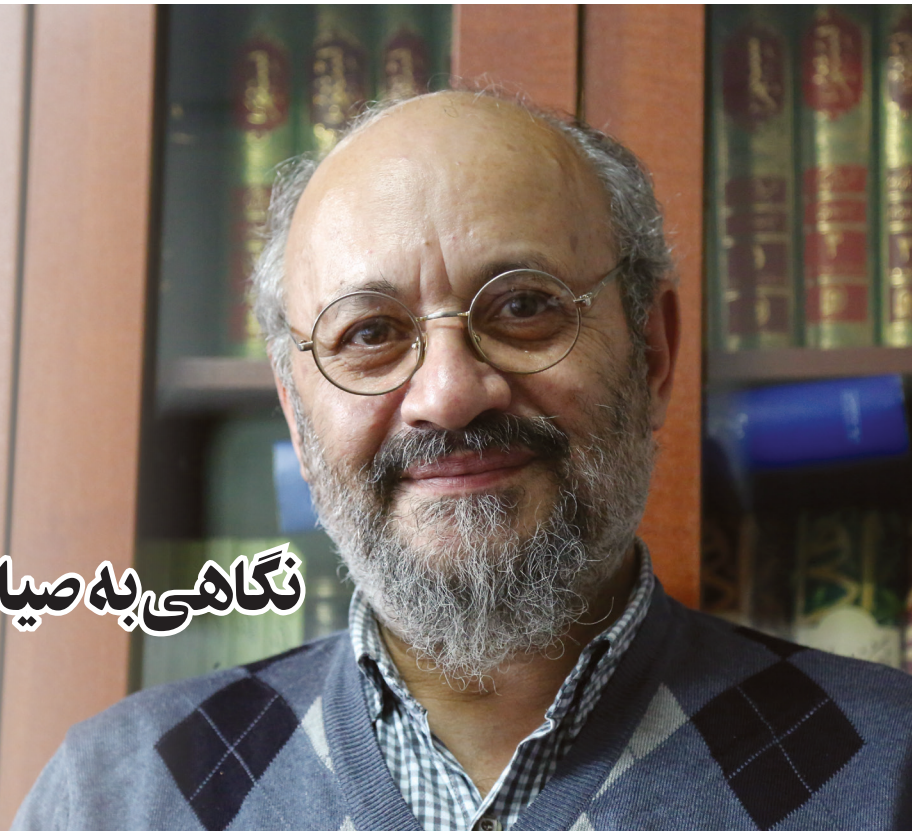
مراکز فروش کتاب‌های انتشارات صمدیه در شهرستان‌ها:

♦ شیراز، خیابان قصرالدشت، بین خیابان پوستچی و صورتگر، کوچه هشتم، کتابفروشی بهار، زمان تانی ۰۷۱۱-۲۳۴۶۴۵۸

♦ اصفهان، شاهین شهر، بلوار امام، مجتمع معینی، کتاب پژوهش

نگاهی به صیادی و صیادان در ایران

گفت‌وگو با حمید کشاورز



ایران داشت صیادان افرادی فراموش شده بودند و در روند حل مسائل اجتماعی و منطقه‌ای در نظر گرفته نمی‌شدند. عمدتاً صیادان ایران هم در رژیم گذشته به علت فقر و محرومیت اجتماعی و نداشتن ابزار صید و بی‌توجهی دولت‌ها به وضعیت صیادان در ایام صید نمی‌توانستند بیشتر از چند مایل دورتر بروند و بالطبع صید اندکی را هم که به دست می‌آوردند، به دلیل نبود بازار فروش به دلالتان و واسطه‌ها می‌فروختند و سود چندانی نصیبشان نمی‌شد و به همین خاطر مردمی تهیدست و فقیر بودند؛ البته در بعضی مناطق مانند استان خوزستان و بخش‌هایی از بوشهر به دلیل وجود شناورهای نیمه‌صنعتی اندکی وضعیت متفاوت بود. می‌توان گفت که حدوداً ۹۰ تا ۹۵ درصد جامعه صیادی کشور در محرومیت‌های اجتماعی و اقتصادی شدید به سر می‌بردند و صیدی که انجام می‌گرفت غیراقتصادی بود و تنها در حد تأمین معاش روزانه آن‌ها پاسخگو بود.

پس از انقلاب اسلامی به دلیل تحولاتی از نظر سیاسی، اجتماعی و اقتصادی که در جامعه ایران رخ داد، فرصتی فراهم شد تا افراد آگاه و دلسوز و علاقه‌مند به حل معضلات اجتماعی وارد این عرصه شوند. به دلیل تغییر روش و سیستم در دولت، به‌خصوص در شیلات، تفکری به وجود آمد که با یک مدیریت واحد وارد کار شده و معضلات این قشر را سر و سامان دهد. برحسب مطالعاتی که انجام گرفت ضرورت تغییر و پویایی ارتباط دستگاه دولتی و صیادان اساسی و امری ضروری بود و اینکه نیاز بود که نوع ارتباط بین شرکت شیلات و جامعه صیادان از نو بازتعریف شود و رابطه‌ای جدید بین دستگاه دولتی و جامعه صیادی پدید آید، به‌طوری‌که بین جامعه صیادی کشور که از محروم‌ترین اقشار جامعه بودند و دولت که خدمات‌رسانی به همه مردم را در چارچوب وظایفش داشت ارتباطات جدیدی شکل بگیرد. در این باره ضرورتاً برای اجتناب از رابطه جاری

در زمان مهندس موسوی بودجه‌ای اختصاص داده بودند تا صیادها بتوانند خودشان صید خود را بفروشند، ولی وقتی پای پول‌های سرگردان به میان آمد، محصولات را خریدند و به چند برابر قیمت در بازار فروختند و چنین بود که این پروژه نیز مانند بسیاری دیگر به نتیجه مثبتی ختم نشد.

تاریخچه صیادی ایران از دوران پیش از انقلاب تاکنون چگونه بوده است؟

«بسیار سپاسگزارم از اینکه فرصتی را اختصاص دادید تا بتوان درباره مسائل صید و صیادی و بالاخص جامعه صیادان صحبت کرد. جامعه صیادی چه در ایران و چه در دنیا عمدتاً از اقشار کم‌درآمد و آسیب‌پذیر تشکیل شده است، به‌طوری‌که در همه جای دنیا صیادان محروم‌ترین و کم‌درآمدترین افراد جامعه‌اند و در دورافتاده‌ترین مناطق زندگی می‌کنند. می‌توان گفت این افراد با اینکه بسیار سخت‌کوش هستند، اما همیشه تهیدست و فقیر می‌مانند. پیش از انقلاب به دلیل نوع برخوردی که دولت وقت با اقشار محروم و دورافتاده به‌خصوص مناطق حاشیه‌ای

شیلات و صیادان تشکیلات جدیدی به نام «کمیته امور صیادان ایران» تشکیل شد که این کمیته وظایف متعددی داشت؛ از جمله شناسایی جامعه صیادی، سازماندهی آنان، تدارکات صیادی و همچنین خرید ماحصل صید صیادان از آنان که به دلیل نبود دستگاه‌های دولتی و سازمان‌های مربوطه عمدتاً دلال‌ها صید افراد را می‌خریدند و به همین خاطر این کمیته این نوع فعالیت‌ها را بر عهده داشت. خریداری صید جامعه صیادی توسط دلالان هیچ منفعت اقتصادی برای صیادان نداشته و به همین دلیل آن‌ها همیشه در محرومیت بسر می‌بردند.

در تشکیلات جدید روحیه استضعاف‌زدایی با هدف توانمندسازی صیادان مستضعف به چشم می‌خورد. همچنین برای حل مشکلات جامعه صیادی راه‌حل‌هایی تدوین و ارائه شده بود. برای رسیدن به نتیجه و مأموریت محوله تشکیلات مربوطه می‌بایستی هر ماه یک‌بار، در روند کارهای خود بازنگری انجام می‌داد تا نتایج به‌دست‌آمده از فعالیت‌ها را در جامعه صیادی ارزیابی کند. به خاطر همین تشکیلات امور صیادی حالت پویایی داشت و توانست طی زمان توانایی‌ها و کارکردهای خود را ارتقا بدهد. برنامه

دیگری که در آن مقطع مطرح شد، آموزش صیادان بود تا زمینه و بستر مناسبی برای ایجاد تشکل‌های واقعی فراهم بشود. کمیته امور صیادان ایران در سال‌های اول انقلاب عملکرد خوب و موفقیت داشت و پس از چند سال فعالیت مثبت، به دلیل توسعه فعالیت‌ها و سازماندهی صیادان در تشکل‌های مورد نظر به «معاونت امور اجتماعی صیادان ایران» تبدیل شد.

این سازمان با شیلات چه ارتباطی داشت؟

«کمیته امور صیادان به‌عنوان زیرمجموعه شرکت شیلات به وجود آمده بود. اصولاً اگر ما به سازمان‌های دولتی توجه کنیم، متوجه این نقص اجتماعی می‌شویم. دلیل شکل‌گیری کمیته امور

صیادان این بود که ما اعتقاد داشتیم نظام اداری به مفهوم واقعی در شرایط حل و رفع مشکلات اجتماعی و در خدمت مردم نیست. دستگاهی را ایجاد کرده‌اند که صرفاً مسائل روزمره مردم را رفع و رجوع کند و رفتاری اداری و منفعلانه داشت. بیشتر این تشکیلات در خدمت مدیریت وقت عمل می‌کرد یا مواردی که حاکمیت در آن زمان مدنظر داشت. این تشکیلات به شکلی نبود که درباره مسائل فکر و اندیشه کند و به دنبال راه‌حل باشد و اصلاً مسائل جامعه صیادی را در نظر نمی‌گرفت.

شیلات جزو جهاد سازندگی بود؟

«خیر، اصولاً در تمام دنیا شیلات زیر نظر بخش

کشاورزی است و این حرکت در شرکت شیلات به‌عنوان زیر بخش وزارت کشاورزی وقت انجام گرفت.

هیچ زمانی جزو جهاد سازندگی نبود؟

«خیر، فکر می‌کنم سال ۶۷ بود که بنا به درخواستی که از طرف دولت وقت انجام گرفت این تشکیلات از وزارت کشاورزی جدا و به وزارت جهاد سازندگی ملحق شد که البته در ظاهر برای ارتقا و توسعه صید و صیادی بود، ولی به نظر ما بیشتر دلجویی از جهاد بود که یک محل کسب درآمد اقتصادی داشته باشد. توجه داشته باشیم شرکت شیلات ایران در سال ۱۳۶۵-۱۳۶۶ از رشد بسیار خوبی برخوردار بوده و رشدی بالغ بر ۱۴/۱ داشت؛ در سال ۶۶ مشاهده کردیم بر اساس آمارها رشد سرانه ایران تقریباً ۴/۱ بود، اما بخش کشاورزی ۷ الی ۸ درصد بود و بخش شیلات حدود ۱۴/۱ درصد رشد داشت؛ یعنی جامعه صیادی با در اختیار داشتن ارتباط تنگاتنگ از طریق کمیته امور صیادان و ارتباطات خوب بین مردم توانسته بود رشد موقفی داشته باشد و چون قرار بود مشکلات جامعه صیادی از کانال این

کمیته حل‌وفصل شود ارتباط عاطفی عمیقی بین مردم و شرکت شیلات برقرار شد.

این نرخ رشد بالا مدیون این بود که شما تنها به دید اقتصادی به صیادان نگاه نمی‌کردید، مسائل اجتماعی و فرهنگی و صنفی صیادان را هم در کنار مسائل اقتصادی مدنظر قرار می‌دادید.

«بله کاملاً درست است. ببینید در اوایل معضلی که در شیلات وجود داشت از این قرار بود که ما با یک تشکیلات اداری روبه‌رو بودیم که بر اساس آیین‌نامه‌ها وظایف مشخصی بر عهده داشت، مثلاً وظیفه داشتند ماهی صیاد را جمع‌آوری و

منجمد کنند و وظایف معینی از این قبیل، اما با بقیه مسائل کاری نداشتند. اینکه هزینه صیاد را پایین بیاورند یا به مشکلات آنان توجهی داشته باشند در دستور کار نبود و کسی هم توجه نمی‌کرد. آن‌ها فقط خرید یا منجمد کردن ماهی را مدنظر داشتند و به بقیه مسائل کاری نداشتند، درحالی‌که بعدها چنین نبود. چنین برخوردی مشکلات فراوانی به بار آورده بود، مثلاً اگر نوع ماهی خاصی برای خرید یا منجمد کردن تعریف نشده بود آن را خریداری نمی‌کردند و ماهی صیاد روی دست او می‌ماند و فاسد می‌شد که معمولاً دلال‌ها به قیمت بسیار کمی می‌خریدند؛ البته در همان زمان هم در شیلات اندک مقاومت‌هایی صورت می‌گرفت، اما نتیجه‌ای نداشت. پس از

انقلاب رویه تغییر کرد و قرار بر این شد که روند جدایی بین سازمان شیلات و جامعه صیادی از بین برود و نیروهای مردمی و کاردان و متعهد با درک نیازهای انقلابی کشور تا جایی که می‌توانند مسائل و مشکلات جامعه صیادی را در نظر بگیرند. به همین دلیل نیروهای موجود در کمیته امور صیادان وظیفه داشتند که بیشتر از جنبه عاطفی با نیت توانمندسازی با مسائل برخورد کنند تا به صیادان نشان دهند که به دلیل تحولاتی که در ارتباطات و وظایف به وجود آمده است، دیگر شیلات پیش از انقلاب نیست.

ما در آن زمان بر این باور بودیم که در جامعه صیادی، به‌خصوص در شرق هرمزگان، در بلوچستان و بعضی از مناطق استان بوشهر هیچ ارتباطی بین مردم و دستگاه دولتی وجود ندارد؛ حتی در بلوچستان دیدگاه ساحل‌نشینان به گونه‌ای بود که احساس نمی‌کردند در کشور انقلابی رخ داده است، زیرا تفاوت را مشاهده نکرده بودند. در بعضی از مناطق مردم از حاکمیت در ایران دو موضوع را می‌شناختند که یکی پول و دیگری پرچم بود. به دلیل شرایط تاریخی، مردم در این مناطق با کشورهای خارجی بیشتر مراد داشتند. در بلوچستان با پاکستان و در بعضی از مناطق جنوبی دیگر هم با عمان، امارات و دیگر کشورهای شیخ‌نشین حوزه خلیج فارس بیشتر ارتباط داشتند تا با دولت مرکزی در ایران. ضرورتاً لازم بود که این نگرش عوض شود. ما پس از مطالعات و مراداتی که با مردم آن مناطق داشتیم به این نتیجه رسیدیم که برای ورود به اجتماع مردم این مناطق باید نوع ارتباطمان با آن‌ها را تغییر دهیم تا بتوانیم برنامه، اهداف توسعه، حل معضلات و حرف‌هایمان را به آن‌ها بگوییم که برایشان قابل هضم و درک و مورد اعتماد باشد و ضرورتاً به نیازهای آنان نیز توجه کنیم و با مردم محلی و جامعه صیادی روابط دوستانه برقرار کنیم.

یکی از راهکارهای مدنظر ما این بود که به‌جز برقراری ارتباط عاطفی با صیادان باید به مسائل صنفی و اجتماعی و معیشتی و محیط‌زیست آن‌ها توجه کنیم تا بتوانیم مسائل و مشکلات را حل کنیم. ما تدارکات جدیدی برای مردم آن مناطق در نظر گرفتیم که تا حد ممکن نیازهای اولیه معیشتی و اجتماعی و فرهنگی آن‌ها را تأمین کنیم و این تأمین تدارکات به شکلی بود که در بعضی مواقع ممکن بود که با آیین‌نامه‌های داخلی شیلات مغایرت داشته باشد، اما ما حل و تأمین نیازهای صیادان را در اولویت قرار می‌دادیم. بر فرض اگر جامعه صیادی غیر از نیازهای حرفه صیادی به فرش و لوازم خانگی نیاز داشت، این در حیطه وظایف شیلات نبود که فرش را تهیه کند، ولی می‌دانستیم اگر ما خواسته او را برآورده کنیم ذهنیت او نسبت به ساختار اداری تغییر می‌کند و در بقیه موارد هم به ما اعتماد می‌کرد. خوشبختانه مدیریت شیلات در آن زمان آگاهی و خردمندی لازم را داشت که این مسائل را بپذیرد و همین باعث شد که به لحاظ رشد و توسعه اجتماعی در این موضع جهش خوبی را شاهد باشیم.

شما در این مقطع در سازمان شیلات چه جایگاهی داشتید؟

« مسئول کمیته امور صیادان ایران بودم.

از ابتدا؟

« بله از ابتدا با تشکیل کمیته امور صیادان در شیلات و بعداً با توجه به گستردگی فعالیت و ارتقای آن در چارت جدید شیلات ایران مسئول معاونت امور اجتماعی شدم. پس از آن هم معاونت امور اجتماعی صیادی بودم.

پس با توجه به این توضیحات شما در پی این بودید که وضعیت صیادان در کشور ما از وضعیت صیادان در کشوری مانند پاکستان بهتر شود، درست است؟

« بله توضیح خواهم داد. یکی از مسائلی که در اینجا وجود داشت به دلیل هماهنگی و انتقال اطلاعات به مدیریت ارشد شیلات برنامه خرید ماهی از جامعه صیادی بود که در دستور کار سازمان شیلات ایران قرار گرفت. در بعضی مواقع دیده می شد که اگر ماشین شیلات دیر می رسید و صید صیادان دچار آسیب یا فساد می شد، شیلات وظیفه خود می دانست که ماهی را با همان وضعیت بخرد تا جلوی ضرر و زیان صیادان گرفته شود. این باعث شد که صیادان به مفهوم واقعی شیلات را به عنوان مدافع و حامی منافع اقتصادی و صنفی خودشان ببینند.

احترام گذاشتن، حمایت از منافع مالی و اقتصادی جامعه صیادی، جلوگیری از ضرر و زیان های وارده و رابطه تنگاتنگ و دوستانه ای که بین جامعه صیادی و شیلات برقرار شد طبیعتاً اشتیاق به سرمایه گذاری و تهیه ابزار و ادوات لازم برای صید بهتر را به دنبال داشت.

آیا برای آن ها کشتی سازی هم انجام دادید؟

« درباره این موارد اعتقاد و برنامه کاری بر این بود که هیچ زمانی نباید چیزی را به مردم تحمیل کنیم؛ باید برای رشد جامعه صیادی، بر توانمندی و ظرفیت های موجود در همان جامعه صیادی تمرکز کنیم و پیش برویم و هرگونه تحول و نوآوری می بایست ضمن آماده سازی مردم، از درون آن جامعه شکل بگیرد. برای شما مثالی می زنم، در مقطعی دیدیم به دلیل نبود دستگاه های یخ ساز و منجمدکننده و سردکننده در شناورهای صیادی، میزان زیادی از ماهی صیادان در ایام صید فاسد می شد یا آسیب جدی می دید و از کیفیت می افتاد. برای جلوگیری از این آسیب برنامه ریزی کردیم و پروژه ای را بنا گذاشتیم، به صورتی که در هر شناور یا لنج یک محفظه عایق شده طراحی کردیم تا صیادان بتوانند محصولات صیدشده خود را برای مدت دو الی سه روز درون یخ در لنج خود نگهداری کنند و میزان آسیب محصولات دریایی را به حداقل برسانند. در ابتدای کار به دلیل ناآگاهی و ناآشنایی صیادان مقاومت هایی هم از طرف آن ها صورت می گرفت، ولی پس از توضیحات لازم و ساخت نمونه کار و پس از دیدن نتیجه کار و صرفه اقتصادی آن، همه می خواستند نوبت خود را برای تجهیز کشتی های



کنند. هرکدام از این ها ویژگی های خاص خود را دارد. ما با همان پیش که در فعالیت های اجتماعی چیزی را به مردم تحمیل نکنیم پیش رفتیم و معتقد بودیم در وضعیت فعلی دانش و توانایی اداره کردن کشتی های با ظرفیت های بالا را نداریم، این بود که بیشتر روی لنج ها سرمایه گذاری شد. با همین روش امروزه نزدیک به ۸۰۰ شناور یا لنج با قابلیت صید در آب های آزاد بین المللی همچون اقیانوس هند در حال صید ماهی هستند.

در دریای خزر یا خلیج فارس چطور؟

« نه. در اقیانوس هند و در سواحل شرق آفریقا.

همگی متعلق به ایران هستند؟

« بله همه متعلق به ایران هستند. به نظر من این برمی گردد به اینکه کدام روش را انتخاب کنیم. امروزه در ایران دو نظریه حاکم است، عده ای معتقدند ما باید ساختار صید و صیادی را مدرن و کشتی های صیادی صید صنعتی بزرگ خریداری کنیم و عده ای دیگر مانند ما معتقدند که باید مناسب توانایی ها و ظرفیت های مردم عمل کنیم. در اینجا نکته ظریفی وجود دارد، صیادان در بیشتر جاهای دنیا افرادی مرزنشین هستند و به همین دلیل باید ساحل نشینان شغلی در رابطه با دریا داشته باشند. اهمیت شناورهای متوسط و کوچک در حد ۱۰۰ تا ۱۵۰ تن در این است که این شناورها کارگر بر هستند؛ یعنی، تعدادی از بومیان منطقه ای در این شناورها کار خواهند کرد. امروزه که در کشور ما معضل بیکاری وجود دارد این شناورها می توانند نقش مهمی در حل و رفع معضلات شغلی و درآمدی مردم بومی ایفا کنند.

در این صورت می توان گفت هویت اشتغال زایی برای صاحب شناور هم دارد، درعین حال بعضی از افراد هم توانایی خرید این شناورهای کوچک را دارند،

خود به این محفظه جلو بیندازند. یکی از برنامه های دیگر این بود که به سراغ وسیله ای به نام وینچ رفتیم که کار آن کشیدن تور ماهیگیری بود و این وسیله در آن زمان در ایران نبود. با کمک چندین نفر، از جمله یکی از هم وطنان ارمنی، مرحوم روبرت، در یک کارگاه تولیدی این وسیله ساخته شد که پس از راه اندازی خط تولید آن به گونه ای که پیش بینی شده بود از آن استقبال شد، به طوری که حتی بعضی از دستگاه های وینچ را افرادی به دویی بردند و در آنجا فروختند.

پس به مرحله صادرات هم رسیده بودید؟

« خیر، به صورت غیررسمی برده می شد؛ با اینکه ما می دانستیم چنین اتفاقی می افتد اما چون کالای ایرانی و مطرح شدن آن مدنظر بود خیلی سخت نمی گرفتیم. به طور خلاصه منظورم این است که ما تلاش می کردیم که متناسب توانمندی صیادان برنامه ریزی و فعالیت کنیم و کارها را پیش ببریم. این نوع رفتار و مشارکت فعالانه صیادان و آگاهی بخشی باعث شد سرمایه گذاری بیشتری در این حوزه انجام بگیرد.

اگر بخواهیم تقسیم بندی کنیم، ما در گذشته دو نوع صید داشته ایم: صید سنتی و صید صنعتی. امروزه این تقسیم به هم خورده است، حالا ما صید کلان و صید خرد داریم. از نظر تکنولوژی و ابزار، صید خرد با صید کلان تفاوتی ندارند، از نظر میزان صید تفاوت دارند.

ممکن است درباره این تقسیم بندی بیشتر توضیح دهید، یعنی در هر دو شکل به ابزار و ادوات یکسانی نیاز است؟

« بله تا حدودی. کشتی های صیادی بزرگ که برای صید می روند می توانند حدوداً هزار تن ماهی صید و در انبارهای خود نگهداری کنند. درعین حال لنج های ما هم می توانند حدوداً تا ۱۸۰ تن ماهی را صید و منجمد و در انبار خود نگهداری

در حالی که توانایی خرید کشتی‌های بزرگ را ندارند.

«بله کاملاً درست است. بحث دیگری که امروزه مطرح است صید پرسیان است که این روزها زیاد مطرح می‌شود. صید پرسیان یا محاصره‌ای به گونه‌ای است که ماهی در آن گرفتار شده و تور از پایین جمع می‌شود. طبیعتاً جامعه صیادی ایران توانایی مدیریت و اداره این نوع از صید را در ایران ندارد. مشکل دیگر این نوع صید این است که به نیروی کار کمی نیاز دارد.»

چند سالی است که اتحادیه اروپا حمایت خود از کشتی‌های صیادی بزرگ را کم و کم‌تر کرده و به دلیل مسائل اجتماعی و اقتصادی به طرف حمایت از صید خرد حرکت کرده و بودجه خوبی هم برای این کار در نظر گرفته است.

یعنی آن‌ها هم از ایران الهام گرفته بودند؟

«بعید می‌دانم. به نظر بیشتر مسائل اجتماعی را مدنظر گرفته‌اند. چراکه صید خرد از دیدگاه فعالان اجتماعی صیدی است که به طبیعت آسیب نمی‌زند، ایجاد اشتغال می‌کند و ضمانت درآمدی برای ساحل‌نشینان دارد. در مجموع به جهت مسائل اجتماعی و امنیت ملی نیز اهمیت ویژه‌ای دارد. فکر می‌کنم حدود سال ۶۲ بود که گروهی از سازمان «فائو» برای بازدید شیلات به ایران آمده بودند و شخصی به نام دکتر کدی مسئولیت این گروه را بر عهده داشت. این گروه ۱۰ روزی در ایران ماند و در مناطق جنوبی ضمن بازدید از تأسیسات شیلات نتیجه فعالیت‌های ما را دید. دکتر کدی از من پرسید که برنامه‌های شما چیست؟ و من در پاسخ گفتم ما ضمن انجام برنامه توسعه و سعی در پیشرفت ابزارآلات روی توانایی‌های مردم تأکید می‌کنیم و چیزی را به مردم تحمیل نخواهیم کرد. ما آن زمان تازه شوراهای صیادی را پیشنهاد کرده بودیم و این شوراهای در حال شکل‌گیری بود. آقای کدی در پایان سفر خود با اشاره به برنامه‌های اجرایی ما و تمجید از روش برنامه‌ریزی همگام با توانمندی مردم به من گفت فریب افرادی

که به دنبال طرح تکنولوژی هستند را نخورید. این برنامه کاری که شما انجام داده‌اید بسیار کار درست و خوبی است، زیرا شما با ایجاد برنامه و به‌مرور طی زمان تکنولوژی را به مردم می‌دهید و این برنامه و روش خیلی خوب است. این روند بسیار مطلوب

است آن را ادامه دهید و مرعوب تکنولوژی نشوید، مبادا با عجله و شتاب‌زده و بدون توجه به نیاز و توان صیادان بخواهید مدرن‌سازی بکنید.

منظور چه نوع تکنولوژی است؟

«تکنولوژی بالا. طبیعتاً امروز هم نتایج آن را می‌بینید. یکی از مواردی که لازم است در اینجا بگویم این است که وقتی ما دنبال تشکلهای بودیم، دیدیم آنچه به دنبال آن هستیم و می‌خواهیم برای مردم نهادسازی کنیم برای آن‌ها آشنا نبود و معنا و مفهومی نداشت. متوجه شدیم مردم از این مسائل دور و بسیار غریبه و ناآگاه هستند. همکاری اجتماعی بین تک‌تک آن‌ها وجود ندارد. همان‌طور که می‌دانید در تمام دنیا جامعه صیادی به گونه‌ای است که همه صیادها تک‌تک و هستند. هر کسی به دنبال منافع خویش است. طبیعت شغل آن‌ها به شکلی است که صبور و شکیبا هستند و در عین حال مشارکت و همکاری بین آن‌ها بسیار ضعیف است. ما در پی این بودیم که این افراد را سازمان دهیم و موانع متعددی نیز به سر راه ما قرار داشت. موانعی مانند اعتماد مردم، دولت مرکزی، مسائل احزاب، گروه‌های سیاسی و تشکلهای همه وجود داشت و ما می‌دانستیم این افراد به دستگاه‌های دولتی هم اعتماد ندارند. برای شکستن این فضا و ایجاد فضای مثبت برای تغییر دیدگاه و جلب مشارکت صیادان برای ورود به فضای فعالیت‌های اجتماعی و ایجاد ارتباط بین صیادان و دولت، صیادان را در قالب انتخاب نمایندگان صیادی سازمان‌دهی کردیم تا بتوانیم فعال‌ترین و آگاه‌ترین صیادها را نماینده آن‌ها قرار دهیم و این فرد رابط بین ده یا روستای مذکور با دستگاه شیلات باشد.»

چگونه توانستید این‌ها را دور هم جمع و انتخابات برگزار کنید؟

«یکی از معضلاتی که در تشکلهای و نهادهای مدنی در جامعه ما وجود دارد این است که همه انتظار دارند همین‌که وارد جمعی می‌شوند همه به حرفشان گوش کنند. درحالی‌که نباید چنین باشد و چنین هم نیست. در جلسات توجیهی و آموزشی به همکاران و اعضای دست‌اندرکار در کمیته امور صیادان اعلام کرده بودیم

که نباید انتظار داشته باشید که مردم به حرف شما گوش کنند، به‌طور طبیعی مردم در مقابل حرف شما سکوت می‌کنند. سکوت مردم یعنی ما اصلاً شما را قبول نداریم و مجبوریم در اینجا بنشینیم. مردم هر وقتی که در مقابل شما حرف زدند و اعتراض کردند

آن وقت می‌توان قدم بعدی را برداشت. با این روش و منطبق روند کار سازمان‌دهی انتخاب نمایندگان صیادی به‌طور میانگین در مناطق مختلف حدود شش ماه طول کشید.

پس از آن حدود شش ماه تا یک سال روی این موضوع کار کردیم که باید بین صیادان کار جمعی شکل بگیرد و برای این، کلاس‌های توجیهی ترتیب دادیم تا دیدگاه افراد را از فردگرایی تغییر دهیم و اعتمادسازی کنیم. پس از فعالیت فراوان توانستیم جامعه صیادی را از مرحله نمایندگی به مرحله شورایی ارتقا دهیم. پس از اینکه شوراهای صیادی شکل گرفت، ما هم به دست‌اندرکاران این فعالیت در کمیته امور صیادان و هم به نیروهای برگزیده جامعه صیادی در قالب شوراهای و خبرگان صیادی برای ارتقای شوراهای به تعاونی‌های صیادی آموزش می‌دادیم.

نیروهای خودی منظورتان کارمندان شیلات است؟

«کارکنان کمیته امور صیادان که قرار بود فعالیت‌های اجتماعی و هدایت راهبردی جامعه را برای انجام فعالیت‌های اجتماعی برای ارتقای صید و صیادی انجام دهند.»

کمیته امور صیادی؟

«بله. همان کمیته امور صیادان که در زمان نخست‌وزیری مهندس موسوی در شیلات تشکیل شد. در راستای آن اهداف و برنامه‌ریزی‌ها انجام شد. اساتید امور اجتماعی و تعاون و اقتصاد کلاس‌های مختلفی در کشور برگزار کردند. در سال ۶۴ وقتی احساس کردیم زمینه تشکیل شرکت‌های نهادی خدمات صیادی، تعاونی صیادی و فراگیری آموزش‌های لازم برای اداره آن فراهم شده است، اولین شرکت تعاونی صیادی ایران در روستای یک بنی از توابع شهرستان جاسک تشکیل شد. اجمالاً می‌توان گفت حرکت از نظام فردی به‌سوی فعالیت شورایی در امور صیادی و ارتقای آن به شرکت‌های تعاونی صیادی حدود دو تا سه سال به طول انجامید.»

از چه سالی؟

«از سال ۶۱ تا ۶۴. در سال ۱۳۶۴ تعاونی‌های صیادی شکل گرفتند. نکته جالب توجه اینجاست که در همان روستای یک بنی که تعاونی صیادی شکل گرفت، تمامی اشخاص مرتبط به جامعه صیادی به شکل جدی مشارکت داشتند و با اینکه بومیان از برادران مسلمان اهل سنت بودند، جلسه مجمع عمومی هیئت مؤسس را در مسجد برگزار کرده و ارتباط تنگاتنگ و درخور وجهی بین کارکنان کمیته امور صیادان و صیادان به وجود آمد و با برنامه کار و مطالب اعلام‌شده توسط کارکنان و دست‌اندرکاران که عموماً شیعه‌مذهب بودند خیلی راحت کنار می‌آمدند و جالب اینکه در این‌جا چهار صیاد زن هم کاندیدای شرکت در تعاونی بودند. این نشان می‌دهد که در صورت عملکرد مناسب، مردم هم

اولین شرکت تعاونی صیادی ایران در روستای یک بنی از توابع شهرستان جاسک تشکیل شد. اجمالاً می‌توان گفت حرکت از نظام فردی به‌سوی فعالیت شورایی در امور صیادی و ارتقای آن به شرکت‌های تعاونی صیادی حدود دو تا سه سال به طول انجامید



در تمامی امور مشارکت می‌کنند. این در زندگی این قشر از جامعه نقطه تحولی بود که نه تنها بر اساس آیین‌نامه و دستور از بالا صورت نگرفته بود، بر اساس درک و فهم درست از منافع و اعتماد متقابل به مردم و دستگاه‌های اداری و کارگزار با مشارکت و علاقه‌مندی مردم در راستای توسعه شکل گرفت. این روند تکاملی دو تا سه سال طول کشید و یکی از نکات مهم این است که تشکیل تعاونی‌ها و چگونگی حداقل تعداد اعضای شرکت تعاونی برای فعال‌سازی و پویایی شرکت تعاونی، جلوگیری از آسیب‌های فراروی شرکت بر اساس مطالعات حداقل و کف جمعیت عضو تعاونی بالای پنجاه نفر بود. تجربه و مطالعات نشان می‌دهد تعداد کمتر از ۵۰ نفر در شرکت تعاونی موجه نیست و توجیه اجتماعی و اقتصادی ندارد که موردپذیرش صیادان قرار گرفت.

چرا؟ حتماً باید ۵۰ نفر باشند؟

«نه اتفاقاً قانون می‌گوید حداقل هفت نفر، ولی تحقیقات و مطالعات با توجه به وظیفه و مأموریت تعاونی و فعالیت آن نشان می‌داد که برای اعضای زیر ۵۰ نفر فعالیت تعاونی از نظر اقتصادی و اجتماعی به‌صرفه نیست.

این ۵۰ نفر از کجا جمع‌آوری شده بودند؟

«نتیجه مطالعات بر این بود که حداقل اعضای تعاونی‌ها ۵۰ نفر باشند، وگرنه در تعاونی‌ها حدود ۱۰۰ الی ۱۵۰ نفر مشارکت داشتند. همه از روستای یک بنی از منطقه جاسک آمده بودند. همه این افراد در یک تعاونی مربوط به آن روستا مشارکت داشتند.

کار خیلی بزرگی انجام دادید.

«بله. طبق عرف قانون و روال موجود در ایران در مدت‌زمان یک هفته، با هفت نفر عضو می‌توان یک تعاونی تشکیل داد؛ به همین دلیل است که در کشور ما تعاونی‌هایی به این شکل پا نمی‌گیرد، زیرا افرادی که به چنین کارهایی دست می‌زنند از تجربه کافی برای کار و فعالیت برخوردار نیستند. این تعاونی‌هایی که تشکیل دادیم حدود ۳۰ سال است که با فراز و نشیب و سردی و گرمی روزگار و دخالت بی‌مورد سیستم‌های اداری و برخوردهای سلیقه‌ای مدیران به فعالیت خود ادامه داده‌اند. این تعاونی‌ها مجموعه‌های اعضای خود را تأمین می‌کنند و ممکن است از دو الی سه عضو تا ۳۰ عضو داشته باشند، تعداد کارمندان آن‌ها مهم نیست، بقای آن‌ها در این مدت‌زمان طولانی مدنظر است.

در زمان حکومت پهلوی تعاونی به این شکل وجود نداشته است؟

«در زمان حکومت پهلوی، فردی به نام آقای مردانی ضمن مأموریتی از طرف مدیریت عالی شیلات در سال ۵۱ مطالعه‌ای انجام داد که این مطالعه جالب‌توجه است. در آن مطالعه از مدل تعاونی‌های روستایی استفاده کرده است و برای مثال در چابهار یک تعاونی تشکیل داده‌اند که شش الی هفت

استان خوزستان مناطقی همچون حوئبده، ماهشهر، هندیجان، اروندکنار و قُفاس از مناطق مهم بودند. در استان بوشهر مناطق دیلم، گناوه، بندر چغره، بندرگاه، بندر کنگان، بندر دیر، عسلویه، نخل تقی، جزیره شیف و بندر عامری بود. این مناطق از قطب‌های صیادی در آن زمان بودند. در استان هرمزگان مناطق کنگ، لنگه، منطقه گاوبندی که خود شامل چند روستاست، پشت شهر بندرعباس، سورو، سلخ و جزیره قشم بوده که در زمینه صیادی توانمند بوده‌اند. از طرف دیگر مناطق جاسک و یک بنی و مناطق و روستاهای دیگری از قبیل کنارک، یتیس و چابهار، پس‌بندر، بریس بودند که در این زمینه فعالیت چشمگیری داشتند.

ما تصور می‌کردیم بنا به شرایط مختلف ممکن است این ارتباطات به همین شکل باقی نماند، به همین دلیل دو مدل برای تداوم این‌ها طراحی شد. یکی مدل دوران گذار بود که به نام مدل شورای هماهنگی تعاونی‌های صیادی فعالیت می‌کرد و در سال ۱۳۶۴ با شرکت ۱۳ شرکت تعاونی صیادی با حضور نمایندگان استان‌ها در تهران شکل گرفت و در پی آموزش، تدارکات و حل مشکلات صیادان بود. وظیفه دیگر این شورا این بود که کارهای دولتی را به تعاونی‌های امور صیادان واگذار کند. همچنین وظیفه داشت که منابع مالی آن‌ها را تأمین کرده و تدارکات فنی و ابزار آن‌ها را فراهم کند. این شورا در سال ۶۷ به نام «مؤسسه هماهنگی تعاونی‌های صیادی» در اداره ثبت شرکت‌ها ثبت شد و تا به امروز هم فعالیت‌های خود را در بخش‌های مختلف ادامه داده است. این مؤسسه با هدف تأمین و تدارک نیازهای فنی، حرفه‌ای، معیشتی، آموزش حقوقی، انجام مطالعات توسعه‌ای و هدایت صیادان به توسعه صید و صیادی با احداث تأسیسات زیربنایی همچون تعمیرگاه‌های موردنیاز و انجام مطالعات اجتماعی اقتصادی تشکیل شد. به‌طور نمونه این مؤسسه با تشکیل و راه‌اندازی دفتر پژوهش‌های اجتماعی و اقتصادی بیش از ۶۰

زیرگروه صیادی را در برمی‌گرفته است. این تعاونی پس از تشکیل یا به‌طرف اغما یا به‌طرف منحل شدن پیش‌رفته است. دلیل آن‌هم این بود که مطالعات انجام‌شده و اجرای آن برحسب توانایی و ظرفیت و خواسته مردم آنجا نبوده است. در جامعه‌ای که بدوی و دورافتاده و عقب‌مانده بود و کمبود امکانات و ابزارآلات به چشم می‌خورد و شرایط مساعد نیست باید به طرز خاصی عمل کرد. وقتی امکانات و میزان آگاهی لازم وجود ندارد نمی‌توان چندین ده یا شهر را با هم جمع کرده و یک تعاونی تشکیل داد. وقتی هم که مردم خواسته‌ها و نیازهای خود را در مراحل کار دخیل بینند و احساس غریبگی کنند طبیعتاً بی‌تفاوت می‌شوند و کار شکست می‌خورد. در زمان حکومت شاه هم این اشتباه باعث شد که تعاونی‌های مذکور به اضمحلال کشیده شوند.

پس از سال ۶۴ تعاونی‌های صیادی چه تاریخی را از سر گذرانده‌اند؟

«پس از تشکیل تعاونی خدمات صیادی روستای یک بنی، تعاونی‌های دیگر یک‌به‌یک شکل گرفتند. کار به‌جایی رسید که سازمان‌دهی افراد در مناطقی همچون کنارک در بلوچستان به تعداد ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ نفر از صیادان هم رسید. در کنار این‌ها ارتباط بین جوامع صیادی نیز در دستور کار ما قرار داشت. سعی می‌کردیم در هر ماه در هر حوزه استانی یک نشست بین نماینده‌های منتخب صیادی برگزار کنیم. نشست‌های غیررسمی که در آن‌ها از مشکلات همدیگر باخبر شوند. این جلسات هر سه ماه یک‌بار، بین نمایندگان منتخب استان‌ها برگزار می‌شد. این جلسات در تهران برگزار و باعث می‌شد که نماینده‌های مختلف با افراد در دستگاه‌های دولتی نیز ارتباط برقرار کنند و روابط متقابل شکل بگیرد.

جامعه صیادی در چه مناطقی تمرکز بیشتری داشت؟

«در استان‌های مختلف، مناطق متفاوتی بود. در



جلد کتاب در زمینه‌های مختلف برای آموزش صیادان تألیف و ترجمه کرده است. این موسسه مسائل حقوقی صیادان را نیز پیگیری می‌کرد.

مسائلی مانند بیمه؟

«خیر، تمامی جوانب و نیازهای جامعه صیادی. بیمه از سال ۷۲ برای جامعه صیادی لحاظ شد. از سال ۷۲ به این طرف تقریباً تمامی صیادها بیمه شده‌اند.

پس هر شناوری برای کارکنان خود بیمه پرداخت می‌کند؟

«بله. صاحبان شناورهای صیادی موظف به بیمه کارکنان (جاشوها) هستند و می‌بایستی ماهیانه در ایام صید لیستی تهیه کنند و برای کارکنان بیمه بپردازند.

برای رشد جامعه صیادی کشور چه کارهای دیگری می‌توان انجام داد؟

«ما همچنان اعتقاد داریم برای رشد جامعه صیادی راه‌های گوناگونی وجود دارد و در این عرصه همچنان کارهای فراوانی می‌توان انجام داد، اما اشکال کار در سیستم اداری مملکت است که مشکل‌آفرینی می‌کند. سیستم اداری در یک جو بوروکراسی شدید است و این نگرش و تفکر اجازه رشد به جامعه صیادی نمی‌دهد. جامعه صیادی به دلیل نوع فعالیت و ویژگی خاصی دارد. چون منابع مورد نظر طبیعی و تجدیدشونده است، سرمایه کار متعلق به مردم و نیروی کار هم مردمی و غیردولتی است، کمترین ارتباط را با دستگاه دولت دارد. بخش خصوصی عرصه فراخی برای فعالیت در آن دارد، اما دستگاه دولتی به این مسائل توجهی نشان نمی‌دهد و به‌جای راهنمایی و متولی‌گری به تصدی‌گری و دخالت در امور ریز و جزئی جامعه صیادی پرداخته است و مسائلی را پیچیده‌تر و بدتر می‌کند. بوروکراسی اداری در جامعه ایران برای جامعه صیادی معضلات فراوانی ایجاد کرده است. در جامعه ما اگر صیادها را با حقوقشان آشنا کنند و اجازه دهند صیادان به‌طور واقعی و نه شعاری در امور مربوطه در حل مسائل خود مشارکت جدی داشته باشند مشکلات تا حدود زیادی مرتفع خواهد شد. مواردی مانند حفاظت از منابع دریایی، کنترل صید، باروری صید و عمل‌آوری آن را جامعه صیادی به‌مراتب بهتر از دستگاه دولتی می‌تواند انجام دهد. نوع برخوردی که امروزه در دستگاه دولتی نسبت به جامعه صیادی وجود دارد به‌مثابه سدی عمل می‌کند که جلوی رشد این‌ها را گرفته است و از فعالیت بازمی‌دارد.

وقتی امام خمینی به ایران آمد، ما با ایشان ملاقاتی داشتیم که من در آن ملاقات به ایشان پیشنهاد دادم با توجه به فراوانی ماهی و صید در خلیج فارس، ناوگانی برای صید تشکیل شود تا با استفاده از صید ماهی بتوانیم پروژه بلندمدتی برای پروتئین مملکت در آن منطقه تعریف کنیم. این طرح را به مسئولان وقت

و دست‌اندرکاران هم ارائه دادیم که به آن توجهی نشد، به نظر شما چنین طرح‌هایی امروزه پتانسیل اجرایی شدن را دارد؟

«امروزه ما باید از مقولات صید و صیادی تعریف جدیدی ارائه دهیم تا بتوانیم نیازها و خواسته‌های کشورمان را چنان که هست تأمین کنیم. سازمان شیلات پس از انقلاب حدود ۱۹ بار تغییر مدیرعامل و عوامل مدیریت را از سر گذرانده است و این تغییر و تحولات و بی‌برنامگی باعث شده مشکلات زیادی به وجود بیاید. همچنین آلودگی محیط و افزایش فزاینده شناورها در دریای عمان و به‌خصوص خلیج فارس باعث شده است که جذابیت این فعالیت از بین برود. جامعه صیادی ما همان جامعه صیادی دیروز نیست و نسبت به پیش توانمندتر شده است. جامعه صیادی ما امروزه توانمندی پیدا کرده است و می‌تواند در آب‌های دور فراملی صید کند، البته از سال‌ها پیش برنامه صید در آب‌های دور در راستای برنامه‌های موسسه بود و مطالعات جامعی در این خصوص انجام شد و با نظر کارشناسان صید و مدیران ارشد و سیاسی این کشورها مذاکرات مثبتی انجام‌یافته است و برنامه‌های صید و توسعه‌ای برخی از کشورهای موردنظر تهیه شده است. برنامه‌ای برای سومالی، سواحل پورتلند، کومور، ماداگاسکار و سواحل سومالی‌لند مطرح کردیم و در سفرهای کاری با مقامات آن کشورها مذاکراتی انجام شد و همچنین با جامعه صیادی ایران هم صحبت‌هایی انجام‌شده و به مقامات مسئول هم تا جایی که صلاح بود نتایج و مذاکرات اطلاع داده شده است. به نظر من در برخورد تنگتنگی که با جامعه صیادی ایران داشته‌ام، مشکل و گیر کار در نگاه مسئولان و دست‌اندرکاران است، زیرا اگر ما بخواهیم پروتئین مملکت را تأمین کنیم باید خلیج فارس را به‌مثابه حوضچه‌ای ببینیم و نگاه خود را به دوردست‌ها معطوف کنیم. ما اگر بخواهیم صید را رشد داده و در این زمینه حرفی برای گفتن داشته باشیم باید در سواحل آفریقا حضور داشته باشیم. این نتیجه هم ناشی از دو دلیل است: اول اینکه باید بتوانیم از ابزار و امکانات جامعه صیادی ایران استفاده درست ببریم و بتوانیم نیازمندی‌های

جامعه ایران را تأمین کنیم. برای مثال هم‌اکنون در کشور ۱۳۴ کارخانه کنسروسازی داریم که باید بتوانیم منابع آن‌ها را تأمین کنیم که البته بیشتر آن‌ها تعطیل هستند.

به دلیل نبود ماهی؟

«به دلیل نبود ماهی، کمبود آن یا گران بودن ماهی. همچنین تأمین نیازمندی‌های مصرفی بازار داخلی کشور، مانند ماهی خوراکی مصرفی مردم.

البته فرهنگ استفاده از ماهی هم در بین مردم هنوز جا نیفتاده است.

«نه چنین نیست. امروزه فرهنگ استفاده از ماهی بین مردم وجود دارد، مشکل اقتصادی و به‌صرفه‌بودن آن مطرح است. به‌طور مثال ماکارونی را در نظر بگیرید، زمانی بود که در ایران کسی ماکارونی نمی‌خورد، چرا امروزه ماکارونی غذای بومی ایرانی‌ها شده است؟ چون برنج گران شده و مصرف ماکارونی از لحاظ اقتصادی مقرون‌به‌صرفه شده است.

امروزه مناطقی وجود دارد که به دلیل نبود امکانات، منابع در حال نابودی هستند و این درباره جامعه صیادی در کشورهای دیگر هم صدق می‌کند. مثلاً در بعضی کشورهای آفریقایی با وجود منابع دریایی فراوان، چون امکانات و ابزار لازم را در دست ندارند، نمی‌توانند صید مناسب داشته باشند. به‌طور نمونه در استان سومالی‌لند از استان‌های شمالی کشور سومالی طبق مطالعات فانو میزان برداشت ۱۲۰ هزار تن است که به علت عدم وجود ابزارآلات بیش از ۳ هزار تن صید نمی‌شود. آن‌همه شناورهای موجود متعلق به صیادان مصری است که در آب‌های محدوده سومالی‌لند صید می‌کنند و بومیان فاقد ابزار صید هستند و به همین علت منابعشان در حال هدررفتن است. ما باید برنامه تلفیقی از همکاری‌ها بین مدیریت، توان، ابزار و نیاز بازارهای ایران با جوامع مذکور به وجود بیاوریم؛ با این کار می‌توانیم سه هدف متفاوت را هم‌زمان به دست آوریم، هم توانسته‌ایم وضعیت تهیستان را اندکی بهبود بخشیم و هم توانسته‌ایم ابزار را به دستشان برسانیم و هم توانسته‌ایم درآمدزایی و اشتغال را برای تهیستان

اندکی فراهم آوریم. در این صورت است که می‌توان به موفقیت دست یافت، اما نظام بوروکراسی اداری در جامعه ما همانند کلاف سردرگمی به دور خود می‌پیچد و به‌جایی هم نمی‌رسد. همیشه منتظر دیگری هستیم تا این کارها را انجام دهد. در صورت حضور واقعی مردم و نمایندگان واقعی جامعه صیادی رسیدن به اهداف فوق دور از انتظار نیست.

چه کسی؟

«» برای مثال بخش خصوصی، نمایندگان جامعه صیادی.

این مشکل اساسی و بنیادین جامعه ماست که حاضر نیستند کار را به کاردان بسپارند.

«» بله کلاً ۲۰۰ نفر کل محصولات دریایی ژاپن را زیر نظر دارند و آخرین آماری که من داشتم میزان محصولات ژاپن را حدود ۱۳ میلیون تن تخمین زده بودند.

مصرف داخلی ژاپن چقدر است؟

«» دقیق نمی‌دانم، ولی سرانه مصرف بالایی دارند، فکر می‌کنم حدوداً سرانه مصرف سالانه آن‌ها ۵۷ کیلوگرم باشد.

همان‌طور که می‌دانید اوضاع مراعات ما اصلاً خوب نیست و علوفه را از خارج وارد می‌کنیم. به همین دلیل است که کشاورزی ما در وضعیت بحرانی به سر می‌برد.

«» من فکر می‌کنم باید به قضیه کلی‌تر نگاه کنیم. اشکال سیستم مدیریت ما در اینجا است که مدیران اجرایی و برنامه‌ریز صاحب برنامه یا تئوری مشخصی نیستند. به همین دلیل ما دچار آزمون و خطای مکرر یا دچار افراط و تفریط می‌شویم. برای مثال بحث استضعاف‌زدایی پس از انقلاب را در قالب هیئت‌های هفت‌نفره در نظر گرفتند. ما زمین‌های خوانین را از آن‌ها گرفتیم بدون اینکه طرف مقابلمان را بشناسیم. فقط برای اینکه به مستضعفین کمک کرده باشیم زمین را از افرادی گرفتیم و به بقیه مردم دادیم. ما توجه نکردیم که در رژیم گذشته، در بحث اصلاحات ارضی نیز چنین طریقی انجام شد و به نتیجه نرسید. پرسش اینجا است چرا اصلاحات ارضی با شکست روبرو شد و ما از آن درس نگرفتیم؟ رعیتی که فاقد سرمایه، توانمندی و ابزار کار و برنامه است، حتی با داشتن قطعه‌ای زمین نمی‌تواند از عهده کار برآید. اگر می‌خواهیم رعیت را در مقابل خان توانمند سازیم، باید دوره مشخص چندساله‌ای از رعیت حمایت منظم و برنامه‌ریزی شده کنیم تا به مرحله توانمندسازی برسد. تنها داشتن زمین برای رعیت کافی نبود.

این موضوع باعث شد که رعیت هم ناراضی شود و با سطحی‌نگری دست به فروش زمین بزند. این طرح که در صورت اجرای درست می‌توانست یک طرح مدرن و انقلابی باشد، به ضد خود تبدیل شد. در

این میان نیز یک مشت آدم فرصت‌طلب از شرایط استفاده کردند و ماجرا را به گونه‌ای دیگر رقم زدند. در عین حال به‌جای اینکه به نواقص کار بپردازیم، بحث دیگری را مطرح کردیم که باید در صنعت به شکل کلان نگاه کنیم و در کشاورزی یکپارچه‌سازی را مدنظر داشته باشیم. بدون اینکه سوابق افراد کارآفرین را بررسی کنیم امکانات را در اختیار بعضی قرار دادیم و توجه نکردیم که فرد کارآفرین از صفر شروع کرده است و به‌وسیله رانت‌ها توانسته به چنین جایی برسد. به همین دلیل یکی از عوامل رشد نکردن صنعت و کشاورزی به کار بردن سیاست‌های غلطی است که بدون مطالعات کافی انجام شده است. به نظر من، امروزه در بخش کشاورزی هم همین اتفاق رخ داده است. دست‌اندرکاران به‌جای بررسی کلان شرایط، به راهکارهای موقتی و غیرکارشناسی بسنده می‌کنند.

برای مثال در کشاورزی به‌جای اینکه برای هر منطقه‌ای متناسب با همان منطقه اقدام کنیم، بر طبل یکپارچه‌سازی می‌کوبیم. بدون اینکه در نظر بگیریم آیا جغرافیای کشاورزی ایران و جامعه ایران توانایی کار بر زمین‌های یکپارچه را در قالب تعاونی‌های تولید دارد یا خیر. ما در تعاونی‌های تولید به دلایل متعدد شکست خورده‌ایم و به دلایل متعدد اجتماعی، روان‌شناختی، مردم‌شناختی به این مرحله نرسیده‌ایم که تعاونی‌های تولید راه بیندازیم. ما بیشتر در تعاونی‌های خدماتی می‌توانیم موفق باشیم.

در مناطق مختلفی از کشور که زمین را در اختیار مردم قرار دادیم افراد به اشتباه زمین را سرمایه حساب کردند، نه ابزار تولید و با آن به‌مثابه یک سرمایه رفتار کردند. از نظر من در آینده نه‌چندان دور، ما در این مملکت معضل زمین خواهیم داشت.

معضل زمین یعنی چه؟

«» زمین کشاورزی؛ به هر فردی میزان مشخصی زمین داده شده است و سیل عظیم تهدیدستان و کارگران را در

روستاها خواهیم داشت. این‌ها انتظارات مشخصی دارند که با توجه به امکانات موجود این انتظارات مشکل‌ساز خواهد شد. جامعه ایران امروزه جامعه بسته‌ای نیست. هر اتفاقی که می‌افتد به فاصله کوتاهی همه مردم از آن باخبر می‌شوند. نقشی که جو اجتماعی جامعه به‌خصوص دانشگاه‌ها در افزایش آگاهی مردم بازی کرده‌اند و مسائل دیگر شرایطی را به وجود آورده‌اند که اگر راه‌حلی اندیشیده نشود عوارض اجتماعی سنگینی خواهد داشت.

یکی از اساسی‌ترین مسائل ما رابطه کارگر و کارفرماست و هنوز نتوانسته‌ایم این مسئله را حل کنیم. در جامعه ما به دلیل عدم کارکرد روی مسائل

کارگری و فضای بسته و ترسی ناخودآگاه از سازمان و تشکل‌های کارگری و همچنین عدم تعدیل درست و منطقی درآمدها و وجود زمینه درآمدهای آسان و رانتی کارگر به کارفرما به چشم دزد نگاه می‌کند. ما این موضوع را هنوز نتوانسته‌ایم حل کنیم که این ثروت فرد که به تولید تبدیل می‌شود ثروت ملی است. برای همین است که انباشت مشکلات اجتماعی گریبانگیر ما خواهد شد. ما باید به این موضوع بپردازیم که مردم نقش خود را انجام دهند و دولت نیز نظم‌دهنده و ارتباط‌دهنده بین آن‌ها و امور خواهد بود. اگر بتوانیم این را حل کنیم نیازی به شیلات با هفت هزار کارمند نخواهیم داشت. بخش بسیار زیادی از کارهای اجرایی، فنی و مسائل حقوقی را تعاونی‌ها می‌توانند حل کنند. ما وظیفه داریم با تهیه قوانین و ارتباط‌دهی بین تعاونی‌ها و دستگاه دولتی، مسائل را از طریق همین تعاونی‌ها حل و فصل کنیم.

پس با همین الگوها نتوانستید این مسائل را حل کنید؟

«» بوروکراسی شیلات اجازه نمی‌دهد. ما در زمینه شیلات بخش‌نامه‌هایی داریم که امور را طبق اصل ۴۴ به بخش خصوصی بسپارند درحالی‌که این بخش‌ها باید زیرمجموعه ارگان‌های دولتی باشند. ما به اندازه‌ای تمامیت‌خواه هستیم که هیچ آزادی عملی را در تعاونی‌ها نمی‌خواهیم. در صورتی که نباید چنین باشد. امروزه تعاونی‌های

صیادی این توانمندی را دارند که بتوانند مدیریت مسائل مربوط به خود را انجام دهند و حتی در بعضی از استان‌ها هم این کار را انجام می‌دهند. سؤالی که مطرح می‌شود این است، چرا نباید تعاونی‌های صیادی خودشان مجوزهای صید موقت را صادر کنند؟ شیلات بیستی هر سال یک‌بار پروانه صید را تجدید کند، ولی ورود و خروج آن باید توسط تعاونی باشد؛ درحالی‌که اصولاً همه این کارها را شیلات انجام می‌دهد؛ یعنی، بوروکراسی

حاکم بر شیلات اجازه رشد و فعالیت به شرکت‌های تعاونی و مردم را نمی‌دهد و اگر هم بخواهد کاری انجام دهد صورت مسئله را پاک می‌کند، همانند کاری که در شمال انجام دادند.

هم‌اکنون کل صیادهای کشور چند نفر هستند؟ البته غیر از خانواده‌هایشان.

«» فکر می‌کنم امروزه حدود ۱۴۰ هزار نفر باشند.

در دریای خزر؟

«» در خزر حدود ۱۱ هزار نفر.

فعالان پرورش ماهی چطور؟ در حال حاضر اکثرآ می‌بینیم که در بازار ماهی‌های

اگر می‌خواهیم رعیت را در مقابل خان توانمند سازیم، باید دوره مشخص چندساله‌ای از رعیت حمایت منظم و برنامه‌ریزی شده کنیم تا به مرحله توانمندسازی برسد. تنها داشتن زمین برای رعیت کافی نبود

پرورسی بیشتر شده‌اند. آیا این رویه از نظر شما درست است؟

« پرورش ماهی به‌عنوان یک کار محلی کسب و کار خیلی خوبی است، اما در سطح کلان جوابگو نیست. برای مثال این روزها آقای وزیر طرح دیگری را مطرح کرده است که قفس‌هایی در دریا بسازند و در هرکدام حدود یک هزار تن ماهی پرورش دهند، اما به نظر می‌رسد تا مطالعات جامعی از جنبه موقعیت

جغرافیایی، وضعیت آب‌ها، آشنایی با سوابق طوفان‌های دریایی، هیدروگرافی آب و میزان غنی بودن آب‌ها و آلودگی محیط زیستی انجام نشود، این طرح منطقی نیست و احتمالاً با شکست مواجه خواهد شد.

این طرح خوبی به نظر می‌رسد، چرا می‌گویید با شکست مواجه می‌شود؟

« به دلیل اینکه حجم ظرفیت در نظر گرفته‌شده بالاست. دلیل دیگر اینکه دریای عمان به دلیل شوری آب و آلودگی‌های محیط زیستی و نفتی، توان بازدهی در این سطح را ندارد. اگر در

نروژ بود یا دریای خزر، خیلی خوب ولی در دریای عمان و خلیج فارس نمی‌شود چنین طرحی را عملی کرد.

صیادها در انتخابات چگونه عمل کرده‌اند؟

« جامعه صیادی از معدود جوامعی است که در میهن اسلامی هویت صنفی دارند. در اکثر انتخابات به‌خصوص انتخابات ریاست‌جمهوری به‌طور دسته‌جمعی و در قالب ارائه بیانیه شرکت می‌کنند و به‌جز دوره انتخابات ریاست‌جمهوری آقای احمدی‌نژاد در بقیه انتخابات به‌طور جدی شرکت کرده‌اند؛ فقط در انتخابات ریاست‌جمهوری نهم و دهم به شکل جمعی شرکت نکردند و بیانیه ندادند.

در مجلس چطور؟ مجلس خبرگان و انتخابات دیگر؟

« اصولاً جامعه صیادی در انتخابات خیلی فعال هستند. برای مثال در انتخابات گذشته بین آقایان خاتمی، عارف، هاشمی و روحانی بیشتر متمایل به آقای هاشمی بودند؛ یعنی درباره آقای خاتمی هم تحلیلشان این بود که در جامعه امروز ما جواب نمی‌دهد. وقتی آقای هاشمی رد صلاحیت شد، تصمیم بر این شد اگر ائتلافی شکل نگیرد بیانیه‌دادن فایده‌ای ندارد. اگر هر دو نفر بمانند رأی نمی‌آورند، ولی باز هم بین آقایان روحانی و عارف تمایل بیشتر به سمت آقای روحانی بود.

مهندس موسوی به جامعه صیادی توجه ویژه نشان می‌داد و به آن‌ها رسیدگی می‌کرد. حتی وام‌هایی در نظر گرفته بود که نقش واسطه‌ها حذف شود. همان‌طور که خودتان می‌دانید واسطه‌ها بیشترین سود را می‌برند و صیادها بی‌بهره می‌مانند.

« این موضوع بخشی از مسئله است، ولی همه

مسئله را در بر نمی‌گیرد. آقای مهندس موسوی روحیه خاصی داشت و در زمان وی به جامعه روستایی و صیادی توجه زیادی می‌شد. نقطه‌عطف ماجرا از این قرار بود که آقای جمالی را به‌عنوان معاون وزیر کشاورزی انتخاب کردند. نگرش آقای جمالی این بود که به تصدی‌گری بخش دولتی اعتقادی نداشت و سیاست کاری بر این بود که بخش دولتی باید نقش متولی‌گری داشته باشد و کار را باید مردم انجام دهند. در آن زمان آقای موسوی حدود ۸۰۰ میلیون تومان اعتبار برای رفاه جامعه صیادی در نظر گرفته بودند و با مدیریت و درک درست از نیازهای جامعه

صیادی برنامه‌ریزی کردند که این پول را بین مردم تقسیم نکنند. از این پول استفاده کردند و امکانات و ابزارآلات برای جامعه صیادی فراهم کردند، سپس پول را برگرداندند، نیازی نیست پول را به شکل کمیته‌وار بین مردم بخش کنید.

توزیع پول انجام نشد.

« نه تنها پول توزیع نشد، با به‌کارگیری آن در تعیین نیازمندی‌های حرفه‌ای صیادان خدمات مثبتی به جامعه صیادی ارائه شد. به‌طوری‌که تحول اجتماعی جامعه صیادی و توسعه صنعت ماهیگیری مرهون زحمات و مدیریت آقای مهندس محمود جمالی است و آن پول و اعتبار در رابطه با تأمین و تدارک ابزار و ادوات جامعه صیادی مصرف شد. در زمان مدیریت آقای جمالی سالانه حدود ۱۳ میلیون دلار ابزار و ادوات صیادی شامل تور و قلاب و موتورآلات برای صیادان تهیه می‌کردیم.

از خارج تهیه می‌کردید؟

« بله. از کره جنوبی خریداری کردیم. ماهی صیادها جمع‌آوری می‌شد و سود آن به خودشان می‌رسید. می‌توان گفت اگر آقای جمالی نبود جامعه صیادی به این شکل رشد نمی‌کرد. من در اینجا لازم است به این مطلب اشاره کنم در تاریخ صیادی ایران باید از دو نفر به نیکی یاد کرد. این دو نفر سهم بسزایی در رشد جامعه صیادی ایران داشته‌اند. یکی از آن‌ها تیمسار ریاحی است که در دوران حکومت پهلوی فعالیت داشت. شواهد حاکی از این

است که این فرد در رژیم گذشته هم در پی ارتقای سطح جامعه صیادی ایران بوده است. در زمان تیمسار ریاحی در جنوب برنامه احداث مجتمع‌های سردخانه‌ای کوچک در حد ۲۰۰ تن طراحی و راه‌اندازی شد که قدم مؤثری برای جلوگیری از ضرر و زیان و همچنین توسعه و رشد صید و صیادی در منطقه بوده است و دوم مهندس محمود جمالی، معاون وزیر کشاورزی و مدیرعامل شیلات ایران که خدمات ارزنده و درخور توجهی در توسعه صید و صیادی انجام داده‌اند.

چه مجتمع‌هایی؟

« ایجاد سردخانه برای نگهداری ماهی. در زمان مدیریت آقای مهندس جمالی زمینه اجرای برنامه توسعه و ارتقای جامعه صیادی و واگذاری کارگاه‌های اجرایی به تعاونی‌ها و بخش خصوصی با اولویت تعاونی و آزادسازی صید و فروش محصولات دریایی که به‌طور انحصاری در اختیار شیلات بود و حل مشکلات فراهم شد؛ به‌حق و بدون اغراق باید گفت در زمان مدیریت مهندس جمالی، بنیان اولیه توسعه جامعه صیادی ایرانی گذاشته شد.

در وزارت کشاورزی؟

« بله در شیلات تحت پوشش وزارت کشاورزی. در زمان مدیریت جمالی در هر روستایی امکانات لازم و مجتمع‌های صیادی به‌عنوان پایه اولیه توسعه صید و صیادی ساخته شد و در اختیار تعاونی‌های صیادان قرار گرفت. تحلیل بر این بود که ما هسته اولیه را انجام می‌دهیم، متناسب با رشد، مردم شرایط را توسعه خواهند داد؛ یعنی، بخش دولتی کاری انجام ندهد، همین‌که مدیریت‌ها شکل گرفت خودشان بقیه کارها را انجام خواهند داد و به جهت مالی توانمند خواهند شد. تعاونی‌ها به مفهوم واقعی شخصیت پیدا کردند. واگذاری کار به مردم عینیت واقعی پیدا کرد، یعنی در دستور کار آقای جمالی واگذاری تراپری و مجتمع‌های شیلاتی به مرحله اجرایی رفت، اما متأسفانه این برنامه با واگذاری شیلات (که از وزارت کشاورزی منفک و به وزارت جهاد و سازندگی واگذار شد) نیمه‌تمام ماند. اگر آقای جمالی یک سال دیگر در مدیریت شیلات باقی می‌ماند، امروزه شیلاتی را شاهد بودیم که بیش از ۲۰۰ الی ۳۰۰ نفر کارکن آن‌هم بیشتر در رشته علمی و تحقیقات و حقوقی نداشتند و بازدهی به‌مراتب بیشتری هم داشت. برنامه جمالی این بود که کارمندان شیلات به حدود ۲۵۰ نفر برسند و عمده کارها در استان‌ها، از طریق تعاونی‌ها و اتحادیه‌ها انجام گیرد. اگر آن برنامه ادامه پیدا می‌کرد به وضعیت امروز نمی‌رسیدیم که بوروکراسی ۷۰۰۰ کارمندی در کشور ایجاد شود. واقعیت این است که در زمان آقای مهندس موسوی برنامه‌های خیلی خوبی برای جامعه صیادی در حال پیاده‌سازی بود، اما با واگذاری شیلات به وزارت جهاد کشاورزی در زمان آقای زنگنه، وزیر وقت جهاد سازندگی، اهداف و برنامه به فراموشی سپرده شد و متأسفانه تحولی پیدا نشد. ■

حشم انداز جامعه



اگر بخواهیم سه مسئله یا آسیب اجتماعی بحرانی در جامعه را بررسی کنیم، به نظر می‌رسد اعتیاد به مواد مخدر و عوارض ناشی از آن، یکی از این سه مسئله اساسی خواهد بود. آمارها و هشدارهایی که سال‌ها از جانب کارشناسان اجتماعی در خصوص وضعیت نامساعد اعتیاد نقل می‌شد و بیان آن‌ها ممکن بود با برچسب سیاه‌نمایی مواجه شود، اکنون از جانب بالاترین مقامات مسئول در حوزه اجتماعی پذیرفته شده و بیان می‌شود. پذیرش بحرانی بودن وضعیت و مسئله‌خیز بودن موضوع، می‌تواند نخستین گام برای حل آن باشد. چشم‌انداز ایران با درک اهمیت مسئله اعتیاد، از سال‌ها پیش به طور مستمر به این مسئله چندوجهی پرداخته است. در شماره گذشته نیز گزارشی از نشست مبارزه با اعتیاد در دانشگاه علامه طباطبایی و مقاله‌ای از دکتر محمدحسین رفیعی که به ارائه پیشنهادها و راهکارهایی برای مقابله با اعتیاد در ایران می‌پرداخت، عرضه شد. در شماره جاری، دکتر سعید مدنی، جامعه‌شناس و متخصص حوزه آسیب‌های اجتماعی، در مقاله‌ای پس از بررسی وضعیت فعلی اعتیاد در ایران با استناد به آمارهای رسمی، رویکردهای نظری رایج در علوم اجتماعی در مواجهه با اعتیاد (دیدگاه لیبرال، دیدگاه محافظه‌کار اقتدارگر، دیدگاه جماعت‌گرایانه) را مورد بحث قرار داده است و تصریح می‌کند که طی دهه‌های اخیر نوعی چرخش از اقتدارگرایی سرخورده تا لیبرالیسم واداده را در مواجهه با اعتیاد تجربه کرده‌ایم که البته هیچ‌یک راهگشا نیست. سعید مدنی، راه برنامه‌ریزی جماعت‌گرایانه و مشارکت‌طلبانه در قالب جنبش اجتماعی مبارزه با مصرف مواد با اتکا به جامعه مدنی را به عنوان تنها راه موجود در شرایط کنونی پیشنهاد می‌کند.



سره‌ای سیاست مبارزه با اعتیاد و مصرف مواد

سعید مدنی

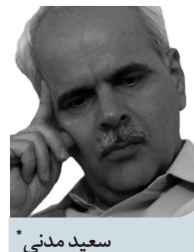


سیطره نگاه رسمی بر آموزش تاریخ در مدارس

رحیم روحبخش



سدهاکی سیاست مبارزه با اعتیاد و مصرف مواد



سعید مدنی*

چنین افرادی (نه قاچاقچیان اصلی) نه تنها مستحق اعدام نیستند، این مجازات‌ها ظلم فاحشی نسبت به آن فرد و خانواده وی و حتی خود ما و جامعه ما و نظام ما است، چرا که معمولاً بارکش‌ها و حمل‌ها دستگیر و اعدام می‌شدند. بزرگ‌ترین مشکل این افراد فقر و مشکلات معیشتی بود و فقط برای جابه‌جایی مواد مخدر از این شهر به آن شهر اجیر می‌شدند و در ازای این کار مقداری پول می‌گرفتند، اعدام این آدم‌ها چه مشکلی از مشکلات ما را حل کرد؟»

محمد فلاح شش‌سال بعد و در سال ۱۳۷۹ استعفا داد و درباره دلیل استعفا خود گفت به دلیل اینکه این مبارزه به بن‌بست رسیده، تصمیم به استعفا گرفته است (روزنامه دوران امروز، ۱۳۷۹/۱۲/۹).

۲. دکتر غلامرضا انصاری، رئیس وقت سازمان بهزیستی در سال ۱۳۷۹ و در پی سخنان محمد فلاح مبنی بر آنکه «به جرئت می‌گویم تمام شیوه‌هایی که تا امروز برای مبارزه با مواد مخدر به کار بسته‌ایم به بن‌بست رسیده است» گفت: «سیاست‌های غلط گذشته در قبال مواد، حل این معضل را به بن‌بست کشانده است. قیمت مواد مخدر نسبت به دوره‌های پیش کاهش یافته و تعداد معتادان بیشتر شده است. این خبر جز شکست چه می‌تواند باشد؟» (روزنامه اطلاعات ۱۳۷۹/۸/۹).

۳. در سال ۱۳۸۳ دکتر هاشمی، دبیر وقت ستاد مبارزه با مواد مخدر نیز جمع‌بندی خود را از حدود ۳۰ سال مبارزه با اعتیاد پس از انقلاب این چنین توضیح داد:

● ۵۰ درصد از فضای زندان‌های کشور توسط مجرمان قاچاق مواد مخدر و معتادان اشغال شده است:

● رشد روزافزون معتادان تریقی و استفاده از سرنگ‌های مشترک به گسترش ایدز و انتقال ویروس اچ‌ای‌وی به خانواده‌ها انجامیده است:

● مواد مخدر دیگر یک آسیب اجتماعی نیست، یک بحران اجتماعی است:

● افزایش دیگر مشکلات و مسائل روزافزون نیز به اهمیت بحران اجتماعی اعتیاد افزوده است:

● بر پیوند و آمیختگی پدیده اعتیاد با انواع بزهکاری‌های اجتماعی نظیر سرقت، باج‌گیری، قتل، خشونت‌های اجتماعی و خانوادگی افزوده شده است:

● نرخ رشد شاخص‌های اصلی پدیده اعتیاد و قاچاق مواد مخدر از جمله جرائم، زندانیان، معتادان، درگیری‌های مسلحانه، کشفیات مواد مخدر، شهدا و جانبازان، سایر آسیب‌ها و تهدیدات مرتبط کاملاً نگران‌کننده است.

و البته از حدود سال ۱۳۷۳ که گشایشی نسبی در فضای بحث و گفت‌وگو درباره مشکلات اجتماعی و به ویژه اعتیاد پدید آمد تا امروز ناظر و شاهد سخنان و انتقاداتی مشابه نظرات بالا هستیم.^۱

اما اگر باز هم کمی به عقب بازگردیم یعنی به سال ۱۳۵۵ و در بیست و پنجمین کنگره پزشکی ایران، دکتر جهان‌شاه صالح، دبیر کنگره و دکتر شیخ‌الاسلام، وزیر بهداشتی و بهزیستی وقت جمع‌بندی مشابهی با نظرات پیشین مبنی بر شکست برنامه‌های مبارزه با اعتیاد ارائه کرده و پیشنهادهایی را به منظور اصلاح برنامه‌ها و سیاست‌های مبارزه با اعتیاد مطرح کردند: اما دو سال بعد و با وقوع انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ دیگر امکان تجدیدنظر و ادامه سیاست‌های جدید وجود نداشت.

به نظر می‌رسد برای ارائه هر راهی به منظور برون‌رفت از این چرخه سیاه باید یک پیش‌فرض مهم و اساسی را پذیرفت. در وهله اول مشکلات و بحران‌های اجتماعی به ویژه اعتیاد محصول کژکارکردی نهادها و نادرستی سیاست‌ها و برنامه‌های نظام‌های

حال وضعیت اجتماعی مردم ایران به ویژه در زمینه اعتیاد خراب است. اگر این ادعا را تا مدتی پیش از منتقدان یا ناظران مستقل نظام می‌شنیدیم که بلافاصله نیز به سیاه‌نمایی متهم می‌شدند، امروز از زبان مقامات رسمی در سطوح عالی و میانی می‌شنویم. آخرین اظهارنظر رسمی گزارش وزیر کشور به نمایندگان مجلس بود: اما پیش از وی نیز بارها گزارش‌هایی از وضعیت نامساعد و شیوع بالای مصرف مواد منتشر شده بود که مسئولان امر چندان توجهی به آن‌ها نداشتند. برای نمونه معاون پژوهشی انستیتو تحقیقات اعتیاد دانشگاه علوم پزشکی تهران در گزارشی اعلام کرد: در کشور ۳/۵ میلیون نفر مصرف‌کننده مواد مخدر هستند و بیش از ۱/۵ میلیون نفر معتاد وجود دارد. (تلکس خبری: اولین پایگاه خبری پزشکی ایران سلام)

در گزارش دفتر مقابله با جرم و مواد مخدر سازمان ملل متحد تصریح شد: ایران دارای بیشترین معتاد نسبت به جمعیت، در بین کشورهای جهان است. براساس آمارهای داخلی تعداد معتادان از ۲ میلیون تا ۴ میلیون متغیر است. (سایت سلامت ایران)

معاون وقت پیشگیری سازمان بهزیستی کشور در ایران با اشاره به رشد اعتیاد نسبت به رشد جمعیت ادعا کرد: رشد اعتیاد در کشور سالانه حدود ۸ درصد بوده درحالی‌که جمعیت کشور سالانه حدود ۲/۱ درصد رشد می‌کند، بنابراین تعداد معتادان سالانه بیش از ۳ برابر جمعیت رشد می‌کند. معاون وقت سلامت وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی نیز تعداد مصرف‌کنندگان مواد کشور را بین ۵ تا ۷ میلیون نفر برآورد و آن را زنگ خطری برای جامعه ایران دانست.

نتایج حاصل از مطالعه تحت عنوان اتیولوژی و اپیدمیولوژی اعتیاد در خانواده‌های تهرانی نشان داد حدود ۱۱ درصد خانواده‌های مورد مطالعه در شهر تهران، به نوعی دچار سوء مصرف مواد مخدر و محرک، الکل، روان‌گردان و داروهای آرام‌بخش بودند (محسنی تریزی، ۱۳۸۴).

در یکی از آخرین مطالعات تحت عنوان شیوع شناسی مصرف مواد مخدر در بین شهروندان ایرانی (۱۳۹۰) نرخ شیوع برای جمعیت ۱۵ تا ۶۴ سال کشور و بر اساس سرشماری سال ۱۳۸۵، معادل ۲/۶۵ درصد و برای مناطق شهری و روستایی به ترتیب ۲/۷۵ و ۲/۴۷ درصد گزارش شده است. مصرف‌کنندگان، محل اولین تجربه مصرف خود را در منزل یکی از دوستان، منزل خود، اماکن مخروبه، پارک، خوابگاه، کوچه و خیابان، محیط آموزشی، محل کار، سربازخانه و زندان ذکر کرده بودند. مرور این فهرست طولانی از محل اولین تجربه مصرف مواد نشان می‌دهد اعتیاد تا چه میزان در ارکان و زوایای جامعه ایران رخنه کرده است و جایی مصون از آن نمانده است. با مطالعه روند اعتیاد در کشور مشاهده می‌شود که میزان معتادان تقریباً هر ۱۲ سال، دو برابر شده و سالانه ۸ درصد بر جمعیت آنان افزوده می‌شود.

بنابراین اجازه دهید پیش‌فرض بحثمان را بر «موفق نبودن برنامه‌های کنترل و کاهش مصرف مواد تا امروز» قرار دهیم. البته باید توضیح داد که پیش از این لاقال از حوالی سال ۱۳۷۳ یعنی حدود ۲۰ سال است که بسیاری از صاحب‌نظران خطاهای جدی راهبردی و سیاست‌گذاری را در برنامه‌های مبارزه با مصرف مواد در ایران مطرح کرده‌اند. اجازه دهید کمی عقب برگردیم:

۱. در سال ۱۳۷۳ و پس از انتصاب محمد فلاح به سمت دبیری ستاد مبارزه با مواد مخدر، وی گفت: «من از همان اول به‌طور جدی با اعدام‌ها و زندانی کردن‌های بی‌رویه مخالف بودم. البته زمانی هست که شما فردی را دستگیر می‌کنید که واقعاً قاچاقچی است و... زمانی هم آدم‌هایی وجود دارند که مانند دوره ما اعدام می‌شدند. من معتقدم

مسلط است و معتادان، زنان تن فروش، مجرمان، سارقان و بزه‌کاران همه قربانی تصمیمات غلط و خطاهای فاحشی هستند که مدیریت نظام‌های سیاسی اقتصادی و اجتماعی اتخاذ کرده‌اند. به قول مارکس «رادیکال بودن یعنی دست بردن به ریشه‌های مسائل»، در این صورت می‌توان تأکید کرد ناموفق بودن مبارزه با اعتیاد ناشی از عدم تمایل به واکنش رادیکال نسبت به کنترل و اصلاح علل و عوامل پدیدآیی اعتیاد در بیرون از بازار مواد و اعتیاد است. لذا بدون توجه به این پیش فرض کلی هر تلاشی برای کنترل و کاهش اعتیاد، آب کوئیدن است در هاون.

عوامل پدیدآیی اعتیاد دامنه‌ای از سطوح کلان، میانه و خرد را تشکیل می‌دهد که بدون اصلاح عوامل در سطح کلان دستکاری و اصلاح در سطح میانه و خرد، ثمربخش نخواهد بود. اگرچه عوامل کلان مؤثر در گسترش تمایل به مصرف مواد لزوماً از الگوی ثابتی تبعیت نمی‌کند، اما در همه حال نقش عوامل اقتصادی شامل نابرابری و فقر، اشتغال و بیکاری معمولاً در صدر دیگر عوامل قرار دارند. اکثریت قریب به اتفاق معتادان از وضعیت اجتماعی و اقتصادی پایین برخوردارند. مطالعات نشان می‌دهند بین سطح تحصیلات والدین، میزان درآمد، میزان انزوای طبیعی، میزان ناکامی در زندگی و میزان امید به آینده و اعتیاد رابطه معنی دار وجود دارد (جونقانی، ۱۳۷۹). در پژوهش بررسی علل اقتصادی و اجتماعی مؤثر بر اعتیاد در شیراز، یافته‌ها آشکار ساخت که بین پایگاه اقتصادی-اجتماعی معتادان با میزان و شدت اعتیاد آنان رابطه معنی دار وجود دارد. علاوه بر این معتادانی که از شدت اعتیاد بالاتری برخوردارند، علاقه و دلبستگی کمی به نهاد خانواده و مدرسه داشته و پیوند و ارتباط آن‌ها با دیگر نهادهای اجتماعی ضعیف است (غلامی آبی، ۱۳۸۱). تحقیق پیرامون علل اجتماعی مؤثر بر اعتیاد در شهر اهواز که در آن متغیر وابسته «شدت اعتیاد» بود نشان داد فرضیه عمومی یا مورد قبول اکثریت در جهان؛ یعنی اینکه طبقات اجتماعی-اقتصادی پایین، میزان بیشتری از رفتارهای غیرقانونی را نسبت به طبقات متوسط و بالا مرتکب می‌شوند و بنابراین تمایل بیشتری به مصرف مواد دارند در اهواز نیز صادق است. در واقع از آنجا که طبقات پایین، در تلاش برای رسیدن به اهداف از راه‌های قانونی، ناکام می‌مانند، به روش‌های انحرافی برای رسیدن به آن‌ها متوسل می‌شوند. بر اساس نتایج آزمون به عمل آمده رابطه بین این متغیر با متغیر شدت اعتیاد رابطه‌ای معنی دار است.

بنابراین از این زاویه بدون اصلاح کلان سیاست‌های اقتصادی اجتماعی از سوی دولت که منجر به جامعه‌ای عادلانه‌تر، دموکراتیک‌تر و توسعه‌یافته‌تر شود انتظار اینکه برنامه‌های کنترل و کاهش مصرف مواد اثرات جدی بر وضعیت موجود گذارند یا روند جاری را متوقف کنند جز توهّم نیست. نکته جالب آنکه برخی دیدگاه‌های نئو لیبرال با این استدلال که وضعیت معتادان محصول انتخاب عقلانی آن‌ها بوده اصرار دارند که باید پای دولت را از این امور بیرون کشید، غافل از آنکه اصلاً مسئولیت چنین بحران‌هایی در وهله اول متوجه دولت و قدرت مسلط است. این دیدگاه در پی آن

است تا با نشان دادن موفق نبودن دولت در برنامه‌های مبارزه با اعتیاد و دیگر امور اجتماعی نخست با تغییر در مبانی نظری و سیاست‌ها، چرخش از «رفاه مداری» به سوی «راست جدید» را توجیه کند و پس از آن با ادعای اینکه هیچ چیز مؤثر و ثمربخش نیست، راه هنجارسازی و عادی‌سازی را بگشاید، عادی‌سازی یعنی بازگشت به صدور مجوز کشت تریاک و دیگر مواد، آزادسازی مصرف مواد سبک و ایجاد بازار رسمی مواد برای برداران سرمایه گذار. چرا؟ موضوع بحث ما نیست و پاسخ آن را به متخصصان اقتصاد سیاسی وا می‌گذاریم.

اما فارغ از آثار عوامل کلان خارج از حوزه اعتیاد بر مصرف مواد از جمله شاخص‌ها در زمینه توزیع درآمد، اشتغال، مشارکت سیاسی، شادی، تبعیض جنسیتی و دیگر انواع آن، سیاست اجتماعی در خصوص اعتیاد و مصرف مواد نیز اهمیت فراوانی دارد، زیرا با فرض اینکه اراده‌ای برای اصلاح در سطح کلان نیز باشد باز هم زمان زیادی برای آن خواهد بود تا آب رفته به جوی برگردد و آثار سیاست‌های کلان نادرست گذشته زایل شود، لذا نمی‌توان دست روی دست گذاشت و باید لاقلاً در حوزه محدود اعتیاد نیز اقداماتی را برای اصلاح امور در نظر گرفت. به علاوه حتی در شرایط نسبتاً مطلوب اقتصادی هم در صورت عدم اتخاذ رویکرد و سیاست صحیح در زمینه اعتیاد و مصرف مواد باز هم ممکن است نتیجه مطلوب حاصل نشود. به‌طور کلی سه رویکرد یا سیاست در قبال مصرف مواد در هر جامعه می‌توان اتخاذ کرد: لیبرال، اقتدارگرا و جماعت‌گرا. به‌اختصار این سه دیدگاه و نتایج حاصل از انتخاب هر یک را در مسائل و مشکلات اجتماعی به ویژه اعتیاد توضیح می‌دهیم.

دیدگاه لیبرال

لیبرال‌ها که اصل بنیادی‌شان آن است که هر فرد از آزادی به عنوان حق طبیعی برخوردار است مشروط به آنکه آزادی دیگران را تهدید نکند، چگونه می‌توانند مداخله در کنترل و کاهش مواد را تجویز کنند. هرگونه مداخله دولت برای تغییر سبک زندگی کسانی که تصمیم گرفته‌اند مواد مصرف کنند با اصل آزادی فردی و اصلت آن مغایرت دارد؛ بنابراین در صورتی که یک لیبرال اصولگرا باشی باید هر برنامه و مداخله دولت را حتی اگر به سود منافع جمعی باشد تعطیل کنیم و اجازه دهیم همان‌طور که در اقتصاد دست نامرئی همه کارها را رفع و رجوع می‌کند در اجتماع هم سلامت عمومی خودبه‌خود تأمین شود. تلاش برای کنترل و کاهش مواد مخدر و حفظ سلامت عمومی نقض بی‌طرفی دولت و

بی‌احترامی به انتخاب‌های فردی است که لیبرال‌ها اساس نظریه خود را بر آن قرار داده‌اند. به علاوه حتی وقتی مصرف‌کننده مواد در حالت خلسه یا توهّم به دیگران صدمه زنده فقط باید او مجازات شود و البته این هرگز منجر به صدور حکمی علیه پدیده اعتیاد، بازار مواد و کل مصرف‌کنندگان نخواهد شد. اگر مصرف مواد برخی اوقات مضر و خطرناک است، لیبرال ثابت‌قدم باید تنها در همان مواقع با مصرف‌کننده برخورد کند. اتفاقاً اغلب این مصرف‌کنندگان بی‌خانمان یا فقیر هستند که برای تأمین موادشان ناچار می‌شوند به اطرافیان ضرر برسانند یا دزدی کنند، از این رو برخورد با این گروه هم نهایتاً منجر به تبعیضی خواسته یا ناخواسته خواهد شد که به جداسازی و دادن فرصت به داراها در مقابل نادارها منجر خواهد شد؛ بنابراین منطق لیبرال برای مبارزه با اعتیاد مشکل جدی دارد؛ اما همه می‌دانیم که لیبرال‌ها همان‌طور که در اقتصاد ناچار شده‌اند تجدیدنظرهایی به عمل آورند در اجتماع هم چرخش‌هایی داشته‌اند. به همین دلیل آن‌ها تمایل به قانونمند کردن و هنجارسازی مصرف مواد دارند. به علاوه آن‌ها با فریاد اینکه همه تلاش‌ها برای ممانعت از عرضه یا شکست مواجه شده و نباید بیش از این بودجه عمومی را هزینه کرد، دعوت به برنامه‌های کاهش زیان، ارائه خدمات بالینی آن هم از سوی بخش خصوصی می‌کنند. از اوایل دهه ۱۳۸۰ این دیدگاه در میان برخی متخصصان جایگاه و طرفدارانی پیدا کرد. فردگرایی موردنظر در لیبرالیسم و در ادامه آن نئولیبرالیسم، به نوعی مسئول‌سازی فردی می‌انجامد که هر فرد را به عنوان یک فاعل محاسبه‌گر، مسئول مشکلات خود می‌داند.

پس مشکلاتی مانند بیکاری یا مصرف مواد و اعتیاد از یک مسئله اجتماعی به یک مسئله فردی تبدیل می‌شود و به همین علت به جای کمک و اشتغال‌زایی برای افراد بیکار یا درمان معتادان باید به کنترل آنان پرداخت. در واقع از دیدگاه لیبرال معتاد خود مسئول اعتیادش می‌باشد و از این رو خود نیز باید تأمین‌کننده هزینه درمانش باشد و دولت وظیفه‌ای در این زمینه ندارد. نتیجه این رویکرد اختصاص درمان به معتادان تمثولی است که قادر به تأمین هزینه درمان هستند. بدین ترتیب، این فرد است که باید مدیریت خطر و مشکلات خود را عهده‌دار شود. در این دیدگاه، مدیریت خطر از یک رویکرد گروهی و اجتماعی به یک الزام فردی مبتنی بر مسئولیت و آزادی انتخاب (محاسبه‌گری) تبدیل می‌شود و نقش دولت در آن به حداقل ممکن (خصوصی‌سازی) می‌رسد.

دیدگاه محافظه‌کار اقتدارگرا

محافظه‌کاری در ضدیت با میراث روشنگری و تجدد و در مخالفت با عقل‌گرایی و لیبرالیسم پدید آمده است و در برابر اندیشه آزادی و برابری اجتماعی و دموکراسی مقاومت کرده و در مقابل، از رسوم و سنت‌های نظم پیشین حمایت کرده است (بشیریه، بی تا) می‌توان ویژگی‌های اصلی محافظه‌کاری را چنین برشمرد: سنت‌گرایی، گذشته‌گرایی، احترام به دین‌داری سنتی و تقلیدی و ظاهرگرا، احترام به مالکیت، تأکید بر فضایل اخلاقی سنتی، پارسالاری اجتماعی و سیاسی، نخیه‌گرایی، مخالفت با بدعت و نوگرایی.



اقتدارگرایان محافظه کار که از زور و قدرت برای کنترل و مبارزه با اعتیاد بهره می گیرند با همه سیاست های سرکوب و ایجاد ممانعت در عرضه و تقاضای مواد توفیقی در مبارزه با اعتیاد به دست نیاورده اند. اقتدارگرایان با تحدید آزادی های فردی دائم پیام می دهند «مصرف مواد بد است. اگر شما را حین مصرف مواد بگیریم، باید منتظر هر مجازاتی باشید». مفسران سخت گیر قانون با وجود به کارگیری همه ابزارهای زور و قدرت، انجام عملیات پلیسی متعدد و تصویب قوانین سرکوب کننده علیه توزیع کنندگان و مصرف کنندگان هیچ گاه نتوانسته اند راه را بر تقاضا برای مصرف مواد بپوشانند یا بازار اعتیاد را از رونق ببینانند، بنابراین دست کم می توان گفت آن ها اگر مشکل نظری ندارند اما با مشکل عملی و ناکارآمدی روبرو هستند.

دیدگاه جماعت گرایان

سیاست جماعت گرایان برای مواد می پذیرد که حفظ امنیت افراد و نهادها در مقابل دزدی، تجاوز و بی نظمی بدون ضمانت اجرایی کافی، تنها زمانی ممکن است که اکثریت جامعه به درستی، راستی و عدم تجاوز یا نوعی اخلاق جمعی متمایل باشند. در نتیجه به واکنش عمومی و مشارکت آن ها در برابر هرگونه نقض ارزش ها و هنجارهای زندگی جمعی اهمیت بسیار می دهد. جماعت گرایان از اینکه هزینه رفتار کسانی که به دیگران صدمه زده اند را بر دوش خود آنان بگذارند نه افتخار می کنند و نه از انجام آن اکراه دارند و برای آن ها که بر رفتار خود کنترل ندارند ترکیبی از کمک و تحمیل را تجویز می کنند. لذا از گرفتن مالیات و تصویب مقرراتی که مصرف مواد اعم از سیگار و مشروبات الکلی تا مواد مخدر و محرک - که برای سلامتی مضرند - را محدود می کند بدون در نظر گرفتن هرگونه نفعی که ممکن است برای برخی داشته باشد، استقبال می کنند تا به این ترتیب تعادل بین حقوق و مسئولیت ها را ایجاد کنند؛ بنابراین یک سیاست جماعت گرایانه هم به نگرانی اقتدارگرایان درباره خیر عمومی و سلامت جامعه توجه می کند و هم از حقوق فردی و احترام به آزادی های فردی دفاع می کند. در نهایت پیام جماعت گرایی برای مقابله با اعتیاد و مصرف مواد این است: «شهروندان باید عقل جمعی شان را در استقرار مؤثرترین نظام برای حمایت از خود در برابر تهدیدات به کار گیرند. چنان نظامی آن ها را در برابر خطرهایی که تهدیدشان می کند حفاظت خواهد کرد و از میان جماعت کسانی را که قربانی وقایع یا رفتارهای ناخوشایند می شوند، به منظور مقابله با آن تجربه و بهبودی، توانمند می سازد». محور این پیام

«مسئولیت» است، زیرا هیچ کس نمی تواند مسئولیتش را در برابر رفتارش در برخورد با دیگران و تأثیر بر آن ها انکار کند. بر این اساس اعضای جامعه نمی توانند از تأکید بر منافع جمعی یا پس کشیدن و از این رو دعوت به مشارکت فعالانه و پذیرش مسئولیت برای مقابله با هر پدیده تهدیدکننده جامعه از جمله مصرف مواد می شوند.

از اقتدارگرایی سرخورده تا لیبرالیسم واداد

پس از پیروزی انقلاب و در سال اول با سپردن سکان مبارزه با اعتیاد به آیت الله خلخالی و پس از آن تیم سه نفره ای که

در رأس آن ها حجت الاسلام زرگر قرار داشتند رویکرد اقتدارگرا به عنوان سیاست اصلی بر برنامه های مبارزه با اعتیاد عمیقاً رخنه کرد. از این رو اصلاح نسبی مدیریت مبارزه با اعتیاد از طریق ورود مدیران جدید نیز نتوانست اثر چشمگیری بر اصلاح رویکرد اقتدارگرا گذارد. تأکید بر استراتژی کاهش عرضه، انتصاب مدیران نظامی و امنیتی در سطوح بالا و میانی مدیریت اعتیاد، تأکید بر جنبه های مجرمانه مصرف مواد، بی علافگی و بی توجهی به برنامه های پیشگیرانه، تقسیم نابرابر بودجه مبارزه با اعتیاد به سود مبارزه با عرضه و به ضرر کاهش تقاضا، تشدید مجازات و صدور و اجرای احکام اعدام و زندان سنگین و امثال آن از شواهد بسیار روشن در این زمینه هستند. از اواسط دهه ۱۳۷۰ و با اجرای سیاست های تعدیل و پس از آن شکل گیری رویکردهای لیبرال در نظام برنامه ریزی و سیاست اجتماعی و در واکنش به موفق نبودن برنامه های اقتدارگرا راه برای ابراز وجود دیدگاه های لیبرال و نئو لیبرال هموار شد. از نتایج مثبت این تغییر تقویت برنامه های درمان با مشارکت بخش خصوصی، امکان مشارکت نسبی بخش غیردولتی، راه اندازی برنامه های کاهش زیان و انسانی تر شدن روابط در مراکز بازپروری بود؛ اما در عین حال این رویکرد به تدریج با استفاده از جمع بندی «موفق نبودن برنامه های اقتدارگرایانه در مبارزه با اعتیاد» به ایده های لیبرال همچون رفع تدریجی مسئولیت از دولت در برنامه های مبارزه با اعتیاد، قانونمندسازی و عادی سازی مصرف مواد، صدور مجوز کشت تریاک، ایجاد بازار کسب و کار جدید در بازار مواد از طریق تهیه و توزیع برخی از انواع مواد مانند شربت تریاک، کاهش مجازات قاچاقچیان و امثال آن پرداخت.

اگرچه شکی نیست که مبارزه با اعتیاد مدت ها است شکست خورده، اما خطای فاحشی است اگر این شکست به منزله تأیید حقانیت رویکردهای لیبرال محسوب شود. بهنجارنمایی و عادی سازی مصرف مواد، صدور مجوز کشت و ورود مواد جدید دولت ساخته به بازار مواد نیز جز تکرار تجربه گذشته (پیش از انقلاب) نیست و حاصل آن شیوع بسیار بیشتر مصرف مواد در کشور است و بیش از پیش پیچیده ساختن وضع کنونی. بر این اساس ضمن تأیید نافرجام بودن ادامه وضع موجود، رهاسازی این وضع و دلخوش کردن به برنامه های کاهش زیان (توزیع سرنگ و کاندوم رایگان) نیز از چاله به چاه افتادن است.

سیاست های کیفری و حقوقی در برابر اعتیاد را می توان به سه نوع نظام رویکردی تقسیم کرد:

نظام حقوقی ممنوعیت گرا: مصداق این رویکرد عمده تلاش هایی است که طی سی و چند سال پس از انقلاب اتخاذ شده و در آن مصرف کننده، توزیع کننده خرد و قاچاقچی همه به یک نگاه تحت پیگرد قانونی و مجازات قرار می گیرند.

نظام حقوقی قانونی ساز: که در آن اعتیاد یک پدیده نامطلوب، اما اجتناب ناپذیر محسوب می شود که باید تحت چارچوب مقررات خاصی با نظارت دولت به رسمیت شناخته شود و از ردیف جرائم خارج و جرم زدایی شود. تصور ساده لوحانه این است که به این ترتیب قیمت مواد کاهش یافته و در نتیجه برای قاچاقچی عرضه آن صرف نخواهد داشت یا دولت با صدور مجوز کشت و تولید تریاک و مشتقات آن از جمله مرفین خود توزیع کننده اصلی مواد خواهد شد و بازار را در کنترل خواهد گرفت. تجربه صدساله قانون گذاری و برنامه ریزی برای مبارزه با اعتیاد در ایران همه این توهمات را نقض می کند.

سوم نظام حقوقی الغاگرا: این رویکرد بیشتر از دو نظام حقوقی دیگر مورد تأیید جماعت گرایان است و هدف آن الغای عواملی است که اعتیاد را ترویج و مواد را توزیع می کنند، از این رو در عین حال که اعتیاد و مصرف مواد را به عنوان یک رفتار نامطلوب و مغایر با سلامت فرد و جامعه، قانونی و هنجار نمی کند از مصرف کفزدایی می کند تا امکان اجبار به درمان را به عنوان یک حکم قانونی در راستای سلامت عمومی جامعه بر معادلات تحمیل کند؛ بنابراین در حوزه عرضه مواد، جدی و سخت گیر است و در همان حال در حوزه تقاضا و جنبه های مختلف آن از جمله پیشگیری، درمان و کاهش زیان با معاد به عنوان یک قربانی برخورد می کند و مصرف کننده را نیازمند درمان، بازپروری و اصلاح می داند و نه برخورد کیفری.

الزام مدیریت و سیاست مبارزه با مصرف مواد و اعتیاد در انتخاب یکی از دو قطب اقتدارگرایی یا لیبرالی خطای فاحشی است که سال ها است چرخه معیوبی از جرم انگاری و جرم زدایی از اعتیاد را تشکیل داده است. برای رهایی از این دور باطل باید به پیچیدگی های اعتیاد و بازار مواد توجه کرد و به جای انتخاب های آسان اما خطا، راه برنامه ریزی جماعت گرایانه و مشارکت طلبانه را در قالب جنبش اجتماعی مبارزه با مصرف مواد با اتکا به جامعه مدنی هموار ساخت. مهم ترین وظیفه دولت در چنین رویکردی تسهیل فعالیت ها و مشارکت نهادهای غیردولتی از جمله مؤسسات و سازمان های غیردولتی و رسانه ها در زمینه کاهش تقاضا (پیشگیری، درمان، بازپروری و کاهش زیان) و توانمندسازی آنان است. ■

پی نوشت

* پژوهشگر مسائل اجتماعی

۱. برای آشنایی با این روند و مطالعه دیدگاه ها در این زمینه مراجعه شود به کتاب: اعتیاد در ایران: سعید مدنی قهقرخی، نشر ثالث، ۱۳۹۰
۲. منتقدان برای حذف درمان شاید کمی فرق کند: می گویند مسئول خودش است لذا هزینه درمانش هم بر عهده خودش است و نباید از مالیات برای درمان مشکلی هزینه کرد که نتیجه هوسرانی خودشان است. در نتیجه، معنادار فقیر از درمان و بازتوانی محروم می مانند.



عکس از مرضیه موسوی - ایرنا

نقطه عطف بیداری از اعتیاد - بخش شانزدهم

بی‌پولی

احمد هاشمی: زندگی معتادان بهبودیافته، حاوی نکات عبرت‌آموزی است. نشریه چشم‌انداز ایران در شماره‌های اخیر با نگاهی به فراز و نشیب‌های زندگی این افراد در پی پاسخ به این پرسش است که آیا می‌توان راهی یافت که فرد معتاد پیش از رسیدن به نقطه استیصال نجات یابد؟

هر کسی جایی به نقطه استیصال می‌رسد. برای من آن لحظه زمانی بود که دریافتیم دیگر نمی‌توانم کار کنم و به‌زودی از خانواده طرد خواهم شد. می‌دانستم عاقبت باید با دزدی و موادفروشی زندگی‌ام را بگذرانم.

روزی پیش یکی از دوستانم بودم. با اینکه همراهم مواد داشتم و مقداری هم در جایی پنهان کرده بودم تا رفیقم رویش را برگرداند از مواد او برداشتم. او فهمید و به صورتم خیره شد. فقط یک جمله گفت: تو این‌طور نبودی؟! با خودم می‌گفتم به کجا دارم می‌روم.

روزهای آخر به‌خاطر بی‌پولی با آدم‌هایی دمخور شدم که برای تهیه مواد پول نداشتند و با سختی پول‌هایشان را روی هم می‌گذاشتند تا یک گرم مواد بخرند. از دیدن آدم‌هایی که با قرص و شربت خماری‌شان را سر می‌کردند، آشفته شدم. مدام با خودم می‌گفتم من نمی‌خواهم کارم به اینجا بکشد.

آنروزها جلسات انجمن معتادان گمنام تازه شروع شده بود. به صورت اتفاقی راهم به این جلسات افتاد. حالا پانزده سال است که پاکنم.

مطلق‌نگری

در این سال‌ها خودم را بیشتر شناختم. یکی از مشکلاتی که باعث شد به مواد مخدر گرایش پیدا کنم، مطلق‌نگری بود. همه‌چیز را چه درباره خودم و چه دیگران کامل می‌خواستم. تا کوچک‌ترین ضعفی از خودم می‌دیدم ناامید می‌شدم. تا کمترین ایرادی در رفتار یک فرد می‌دیدم از او زده می‌شدم و در خود فرومی‌رفتم. این موضوع حاصل سخت‌گیری‌های دوران کودکی من بود. اینکه با کوچک‌ترین اشتباه تحقیر می‌کردند. فرصت اشتباه کردن را از من گرفته بودند. من هم توانایی پذیرش خطاهای دیگران را نداشتم.

طبع افراطی

بعضی از آدم‌ها طبعی افراطی دارند. وقتی به کاری دست می‌زنند تا آخرین مرحله پیش می‌روند. من در مصرف مواد مخدر افراطی بودم. همین حالا هم می‌دانم اگر یک‌بار دیگر مصرف کنم، دوباره در مسیر افراط می‌افتم. اگر لب به مشروبات الکلی بزنم، خیلی سریع وابسته مصرف خواهم شد. با این وجود من در برخی از رفتارها به راحتی می‌توانم خودم را حفظ کنم. به عکس کسانی را هم می‌شناسم که می‌توانند مصرف مواد خود را کنترل کنند و در زمینه‌های دیگر افراطی هستند. بهترین کار این است که چنین افرادی به‌هیچ‌عنوان به سمت مواد مخدر نروند. برای این افراد حتی یک‌بار امتحان کردن مواد باعث وابستگی می‌شود.

من این موضوع را در پسر خودم دیدم. وقتی کوچک بود و مادرم برایش غذا می‌ریخت، همیشه طلب غذای بیشتری می‌کرد، درحالی‌که هنوز شروع به خوردن نکرده بود. او هم از دسته آدم‌هایی است که اگر از چیزی خوشش بیاید، از آن سیر نمی‌شود و باید تمامش کند. من سعی کردم طبع افراطی او را مهار کنم. او را به باشگاه ورزشی فرستادم. به کلاس نقاشی و موسیقی هم فرستادم که در موسیقی موفق شد.

برخلاف پدرم، من رابطه خوبی با فرزندم دارم. پسرم تمام حرف‌هایش را به من می‌زند. من ظرفیت شنیدن ناراحتی‌هایش را دارم. پسرم حالا نتیجه مسیری را که من رفتم می‌داند و این آگاهی مانند چراغ راهی پیش روی اوست. ■

بازی کودکی ما اسباب نمی‌خواست. ما در خیابان بزرگ شدیم. اگر کسی برای بار اول راهش به محله ما می‌افتاد، دیدن مردانی که تلوتلو می‌خورند و آدم‌هایی که گوشه خیابان چرت می‌زنند یا کودکانی که مواد مخدر را زیر ناودان جاسازی می‌کنند، خیلی زود برایش تکراری می‌شد.

درون خانواده هم اوضاع به‌سامان نبود. پدرم در برقراری رابطه با ما مشکل داشت. هنوز هم پس از سال‌ها این ترس را دارد، درحالی‌که پدر مهم‌ترین منبع انتقال تجربه به فرزند است. من از پدرم فاصله گرفتم و به دایم نزدیک شدم. دایم آدم خوش‌گذرانی بود و من را با خودش به کافه‌ها و هتل‌ها می‌برد. او اولین بار مرا با مشروبات الکلی آشنا کرد. دایم به یک نفر نیاز داشت که وقتی تریاک مصرف می‌کند کنارش بنشیند و با او حرف بزند. اولین بار آنجا با مواد مخدر آشنا شدم، گرچه پیش او مصرف نمی‌کردم.

تازه بالای لبم سبز شده بود. دوره شعارهای تند و هیجان‌خواهی بود. سیگار و مواد مخدر هم جزئی از یز روشنفکری بود. اولین بار همان روزها بود که حشیش مصرف کردم. برای مدت کوتاهی تمام ناراحتی‌ها از یادم رفت. آرام شدم و درگیری‌های ذهنی‌ام فرو نشست. آن لحظه احساس کردم دیگر از پدرم بیزار نیستم. پدری که سخت‌گیری‌ها و تحکم بی‌حدش آرام می‌داد. پس از آن هر از گاهی به سراغ مواد می‌رفتم.

شلوغی‌های انقلاب که همه‌گیر شد، من هم به سیل مردم پیوستم. آنروزها کوچک و خیابان محل بحث‌های سیاسی گروه‌های مختلف بود. مدتی بود از مواد مخدر فاصله گرفته بودم و تلاش می‌کردم فرد مفیدی برای اجتماع باشم؛ اما پس از مدتی با دیدن تناقض‌ها در شعار و عمل سرخورده شدم. هم‌زمان شکست در یک رابطه عاطفی نامالایمات روحی‌ام را بیشتر کرد. در ظاهر رفتارهای معقولی داشتم؛ اما نمی‌توانستم با مردم ارتباط برقرار کنم. دوباره به مواد مخدر روی آوردم. از اداره‌ای که در آن مشغول به کار بودم بیرون آمدم و سراغ کار آزاد رفتم. قرارگرفتن در محیطی که چند نفر هر روز مواد مصرف می‌کردند، مصرف مرا بیشتر کرد.

تازه ازدواج کرده بودم. ازدواجی که تمایلی به آن نداشتم و فقط تحت فشار خانواده به آن تن داده بودم. حرف مشترکی با همسرم نداشتم. فقط از من می‌خواست به هر طریقی شده اسباب رفاه او را فراهم کنم. این فشارها باعث شد بیشتر به سمت مواد مخدر کشیده شوم. تصمیم گرفتم دیگر مصرف نکنم. هنوز یک روز نگذشته بود که حالتی شبیه تب و لرز به من دست داد. طاقت نیاوردم. اسیر اعتیاد شده بودم. چند نفر شریک بودیم که هر روز توی مغازه مواد مصرف می‌کردیم. رفتارهای ناهنجار ناشی از مصرف مواد باعث شد به اختلاف بخوریم و ورشکست شویم. وضع مالی‌ام به هم ریخته بود. بی‌محابا مصرف می‌کردم. عنان زندگی از دستم رفته بود. همسرم با دیدن این شرایط ترکم کرد.

زندگی آشفته‌ام را برداشتم و با پسر خردسالم به خانه پدری برگشتم. خانواده‌ام از دیدنم رنج می‌کشیدند. من، پسر بزرگ خانواده بودم و سال‌های پیش، عصای دست پدر و مادرم بودم، اما حالا پریشانی درونم در چهره‌ام هویدا بود. هر کاری را شروع می‌کردم به در بسته می‌خوردم. با خودم فکر کردم نبودنم در این دنیا بهتر از بودنم است، اما آنقدر ناامید بودم که حتی راهی برای سر به نیست کردن خودم به فکرم نرسید.

مخاطرات زیست‌محیطی از فهم ما می‌گریزند

پرداختن به علل عدم بر ساخت بحران‌های زیست‌محیطی به مثابه مسئله اجتماعی

پوریا پیرانی

سرشتی مخاطره‌آمیز داشته و مردمان این سرزمین همواره سعی در تطبیق حیات خود با مخاطرات گوناگون - جنگ، خشکسالی - داشته‌اند؛ اما جنس مخاطراتی که امروزه جامعه ما با آن‌ها روبه‌رو است به کلی از دوران پیشامدرن ایران متفاوت است. در جامعه پیشامدرن مخاطرات طبیعی که حیات انسان را تهدید می‌کنند ناشی از تسلط طبیعت بر انسان‌ها قلمداد می‌شده و نقش انسان‌ها در تولید این مخاطرات اندک است. این بلاها بیشتر حاصل مشی الهی و یا طبیعت به خطا رفته قلمداد می‌شده‌اند؛ بنابراین انسان حیات خود را با این مخاطرات هماهنگ کرده است. تمدن ایرانی همواره با شیوه‌های ابتکاری و خلاقانه برآمده از دانش عامه و تجربیات زندگی روزمره خود از پس بحران‌های ادواری خشکسالی برآمده بود؛ اما جنس مخاطرات امروز جامعه ایران در حوزه محیط زیست به کلی با دوران پیشامدرن متفاوت است. جنس این بحران‌ها منطبق مواجیه‌های پیشین را فرومی‌پاشد. برخلاف مخاطرات جامعه پیشامدرن ایرانی، حد و مرز این بحران‌ها پیش‌بینی‌ناپذیر است و حتی دامنه قربانیان این بحران‌ها به‌سادگی از مرزهای ایران می‌گذرد و با مخاطرات جهانی درزمینه محیط زیست پیوند می‌خورد. نقش عوامل انسانی در تولید این مخاطرات نوین عاملی اساسی در فهم و درک آن‌ها است. به عبارتی ابعاد گسترده بحران زیست‌محیطی امروز به مقدار زیادی از تصمیمات نادرست ما در حوزه توسعه ناشی می‌شود تا طبیعت به خطا رفته. گویی سال‌هاست که نظم اکوسیستم محیط اطرافمان را فراموش کرده‌ایم و طبیعت از بدرفتاری انسان با خود خشمگین شده است و دست به انتقام می‌زند. مخاطرات امروز جامعه ایرانی بسیار آخرا زمانی‌تر از بیم‌های دیروز هستند و حیات جانوری و انسانی ما را روی این سرزمین تهدید می‌کنند. مسئله‌ای دیگر که می‌توان به آن اشاره کرد شناختن مقصران و قربانیان این مخاطرات است.

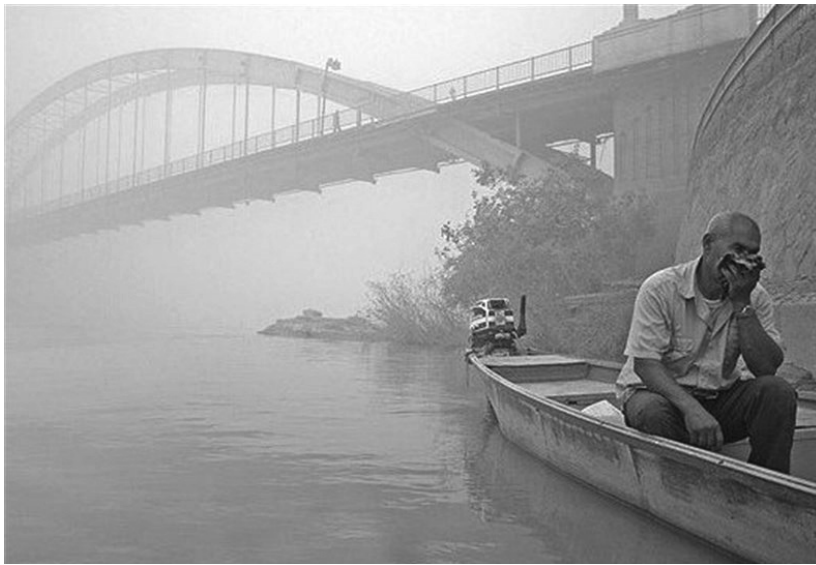


اولریش بک

«فاجعه اصلی این است که ما دیگر قادر به تشخیص فاجعه نیستیم». این جمله را اولریش بک (Ulrich Beck)، جامعه‌شناس آلمانی برای توصیف جامعه‌ای در مخاطره بیان می‌کند که هنوز قادر به تشخیص عمق فاجعه‌ای که ممکن است گریبان او و دیگران را بگیرد نیست. این گزاره را می‌توان با این جمله برتولت برشت کامل کرد: «آنکه می‌خندد هنوز خیر فاجعه را نشنیده است.»

جامعه ایرانی دیرزمانی است که با مخاطره‌ای بنیادی روبه‌رو است؛ مخاطره‌ای از آن جنس که شریان‌های حیات‌بخش هستی ما را تهدید می‌کند. نخبگان علوم طبیعی جامعه ایرانی به تازگی توانسته‌اند ابعاد بحران را در قالب فرمول‌های علوم طبیعی کشف کنند، اما مسئله‌ای که در این میان ذهن پژوهشگر اجتماعی را آزار می‌دهد ناتوانی فهم عموم از فرمول‌های علوم طبیعی است. مسئله محیط زیست و حیات گونه‌های گیاهی و جانوری و در رأس همه آن‌ها بحران آب در جامعه ایران می‌رود که از مرز مخاطره گذر کند و ما را از جامعه‌ای در مخاطره به «جامعه فاجعه» تبدیل کند. در این وضعیت این تنها دانشمندان علوم طبیعی نیستند که قادر به فهم مسئله هستند، دانشمندان علوم اجتماعی نیز به تازگی به خشم آمده‌اند. خشمی که توصیه پیر بوردیو تنها راه فرو نشانندن آن است، «پژوهش علمی برای فرو نشانندن خشم». سؤالی که دانشمندان علوم اجتماعی می‌توانند با آن روبه‌رو شوند این است که چرا علی‌رغم ابعاد گسترده بحران زیست‌محیطی، این مسئله از اذهان عمومی می‌گریزد و برای عامه مردم ملموس و درک‌کردنی نیست؟

میان مخاطرات جامعه ما فی‌نفسه و درک گروه‌های اجتماعی از آن تفاوت وجود دارد؛ بنابراین به درستی نمی‌توان تشخیص داد که این خود مخاطرات هستند که تشدید شده‌اند یا به تازگی فهم ما از آن‌ها در حال دگرگونی است. زندگی در حوزه تمدنی ایران همواره



تفکر حاکم بر مدرنیزاسیون ایرانی از دوران اولیه طلوع آن تا امروز ماهیتی اثبات‌گرایانه دارد؛ یعنی تن‌دادن به مظاهر جهان مدرن و بنانهادهن شکلی مدرنیته فارغ از تمامی بست‌های شکننده فرهنگی و زیست‌بوم ایرانی. تحلیل اندیشه بنیان‌گذاران مدرنیته ایرانی این مدعا را اثبات می‌کند. خواست‌هایی همچون اصلاح بوروکراسی سنتی جامعه ایران از این قسم است. تفکر پشت این خواست نشان می‌دهد که اگر به صورتی اثباتی بوروکراسی اصلاح شود مسئله اصلی یعنی توسعه به وقوع می‌پیوندد. سرشت اثباتی این تفکر بار دیگر خود را در پروژه‌های سدسازی بعدی نشان داد. سازه عظیم بتنی سد در ادوار بعدی به نماد توسعه اقتصادی جامعه ایرانی تبدیل شد. عظمت و بزرگی این پروژه‌ها و میزان هنگفت بودجه مصرف‌شده برای احداث آن‌ها به خوبی تصور بهنجار توسعه را برای سردمداران جامعه ایران و عموم مردم ایجاد می‌کرد. امروزه شریان‌های حیات زیست‌بوم ایرانی به واسطه این تصمیم‌های برآمده از عقل مدرن اثباتی مدرنیزاسیون ایرانی به مرگی ابدی تهدید می‌شود. قربانیان این حادثه را نمی‌توان کاملاً شناسایی کرد و حجم تخریب و دامنه تأثیر آن را نمی‌توان امروز تعیین کرد. چراکه اکثر قربانیان وضعیت زیست‌محیطی جامعه ایرانی هنوز متولد هم نشده‌اند؛ بنابراین این بحران از حد و مرز سیستم بیمه اجتماعی و پرداخت غرامت - به‌عنوان مثال بیمه خشکسالی درزمینه کشاورزی - نیز فراتر می‌رود چراکه بیمه کردن خود در برابر خشم طبیعت و فقدان آب امری به‌غایت ساده‌لوحانه است. بنا به تحلیل اولریش بک این بحران‌ها از حد و مرز طبقات نیز فراتر می‌روند. چراکه اگر فقر و نابرابری سلسله‌مراتبی باشد، بحران‌های زیست‌محیطی کاملاً دموکراتیک هستند و تمامی طبقات را تحت تأثیر قرار می‌دهند؛ اما نباید فراموش کرد که امروزه افرادی که از پروژه‌های احداث سد سود می‌برند خود نیز در آینده‌ای نزدیک تحت تأثیر بحران خواهند بود. در سطحی خردتر قربانیان این وضعیت کشاورزانی هستند که دیگر قادر به کشت بر زمین‌های سوخته نیستند. تفکر اثباتی حاکم بر توسعه ایران هنوز در اسطوره نبرد و تسلط بر طبیعت سیر می‌کند. تصویری که بر مدرنیته اولیه حاکم بود و امروزه در جامعه غربی بنیادهای منطقی‌اش از هم پاشیده شده و رو به سستی نهاده است. همین تصور باعث می‌شود که سردمداران توسعه جامعه ایران از نبرد با طبیعت از جان افتاده ایران به خود بیالند؛ اما به زودی باید شاهد خشم فروخته طبیعت ساکت و نجیب ایران باشیم و آن وقت تمامی سازه‌های بتنی که غرور تسلط بر طبیعت را به ارمغان می‌آوردند به تل بزرگی از بتن بی‌خاصیت تبدیل می‌شوند که تفاوتی با سنگ‌های رهاشده در طبیعت ندارند، چراکه خالی از آب هستند. بنا به گفته آنتونی گیدنز، در دوران

مدرنیته اولیه اسطوره تسلط بر طبیعت مسئله بود، اما امروزه رفتار ما و تغییراتی که به واسطه کنش‌های انسانی در طبیعت روی داده است مسئله اصلی است؛ اما همان‌گونه که عنوان شد سرشت توسعه ایرانی هنوز در پارادایم مدرنیته اولیه می‌اندیشد. مخاطرات جامعه پیشامدرن به سبب انتسابشان به منابع فوق بشری قابل اندازه‌گیری نبودند؛ اما به خوبی می‌توان مشاهده کرد که مخاطرات امروزین هم علی‌رغم ادعای کنترل و محاسبه عقل مدرن قابل اندازه‌گیری و کنترل نیستند، چراکه بحران بیش از اندازه از حد گذشته است؛ بنابراین منطقی آن‌ها به دوران پیشامدرن نزدیک می‌شود. همان‌گونه که اشاره شد نقش عامل انسانی در تولید بحران‌های امروز و برهم‌زدن نظم طبیعت فراوان است. این امر، یعنی پیوند یافتن مسئولیت انسانی با مخاطره‌های امروزین، تفاوت مهم دیگری را میان خطرهای قدیمی‌تر و مخاطره‌های امروز پدید می‌آورد. از آنجا که مخاطره‌های امروز به عنوان پیامد کنش انسانی - عمدتاً رویدادهای مرتبط با مدرنیزاسیون، صنعتی‌شدن، منطقی‌ناقص عقل مدرن ایرانی و جهانی‌شدن - به شمار می‌آیند، با ایرادها و زیان‌های چنین وقایعی پیوسته باید مقابله و مبارزه شود. درحالی‌که ممکن است عدم قطعیت‌ها همیشه بخشی از زندگی انسان ایرانی بوده باشد، اما تفاوت این عدم قطعیت در آن است که بسیاری از این امور از رشد دانش انسان برمی‌خیزد (به جای آنکه توسط آن تخفیف یابد یا برطرف شود) و توسط بهره‌برداری بیش از حد از اکوسیستم نمود یافته، هر چند که به توسعه نیز ختم نشده است. درواقع حتی مخاطرات گذشته مانند طاعون و سیل و خشکسالی اکنون به‌ندرت به عنوان افعال خدایان یا شیاطین یا نتیجه طبیعت به خطررفته در نظر گرفته می‌شوند. در عوض تصور می‌شود مداخله انسان نقشی اساسی ایفا می‌کند و حاصل آن است. طبیعت به سبب

آنکه با آن با خشونت و نامناسب رفتار شده است، تلافی می‌کند و دست به انتقام متقابل می‌زند. شناسایی این بحران‌ها امروزه در جامعه ایران به رویکرد علمی - طبیعی محدود شده است؛ یعنی همان تفکری که خود در تولید بحران‌ها یک سر ماجرا بوده است امروزه بحران را در قالب فرمول‌های فیزیکی و شیمیایی کشف کرده است، اما قادر به پذیرش فرهنگی آن از سوی عامه مردم نیست؛ و در مواردی هم که این تفکر فن‌سالار به اقدامات عملی برای کاهش بحران دست می‌زند هنوز در همان پارادایم پیشین می‌اندیشد. به عنوان نمونه برای حل معضل کم‌آبی که ناشی از اقداماتی مانند سدسازی بوده‌اند پروژه انتقال آب را به راه می‌اندازد که از همان تفکر پیشین پیروی می‌کند. سایر ابعاد تفکر فن‌سالار قادر به درک عمومی نیست. به‌عنوان مثال پدیده آلودگی آب‌های زیرزمینی خود را در قالب فرمول‌های شیمیایی از ما پنهان می‌کند و برای عامه مردم ملموس نیست. در اینجا پرداختن به این امر ضرورتی بنیادی می‌یابد. پرسش بنیادی همان است که پاسخگویان آن باید دانشمندان علوم اجتماعی باشند. محیط زیست هنوز به عنوان امری اجتماعی در جامعه ایرانی بر ساخت نشده است درحالی‌که نه تنها با ابعاد گوناگون حیات ما ارتباط دارد، همان‌گونه که عنوان شد بسیاری از قربانیان آن هنوز زاده نشده‌اند. پرداختن به این پرسش به معنای متهم کردن قربانیان این وضعیت نیست. چراکه منظور از نقش عامل انسانی در ایجاد این وضعیت نوک پیکان نقد را به سمت کسانی نشانه می‌رود که به سودای توسعه به جنگ طبیعت نحیف ایران رفته‌اند؛ بنابراین متهم کردن عامه مردمی که در ایجاد این وضعیت نقشی نداشته‌اند نعل وارونه‌زدن بر بحران و خطای تحلیلی فاحشی است که باید از آن دوری گزید. به عنوان نمونه در مسئله حکمرانی آب که مقصر ایجاد بحران آبی

آب خواهد بود، بر اساس آمار رسمی ۹۲ درصد آب مصرف کشاورزی و صنعتی است و ۷ یا ۸ درصد آن آب شرب و شهری؛ بنابراین اگر مردم ۵۰ درصد هم در مصرف خود صرفه جویی کنند فقط ۴ درصد از کل مصرف آب کم خواهد شد. پرواضح است که در زمینه بحران آب با حکمرانی فاجعه آب روبه‌رو هستیم که بخش کشاورزی نیز خود آسیب پذیرفته از این وضعیت است. بنا بر توضیحات آورده شده ما می‌توانیم از دو رویکرد در مقابل بحران زیست‌محیطی جامعه ایرانی نام ببریم، رویکرد علمی-طبیعی در شناخت بحران که بحران و مخاطره را در قالب فرمول‌های علوم طبیعی شناسایی می‌کند. در این مرحله ما می‌توانیم از این علوم این چنین بهره ببریم که بحران امروزه وجود دارد و خواه ناخواه خود را بر ما تحمیل می‌کند. در این مرحله رویکرد نخست حفظ می‌شود. رویکرد دومی که می‌توان از آن نام برد رویکرد اجتماعی- فرهنگی به مخاطرات

بحرانی که امروز به‌عنوان مثال در خوزستان و سیستان و بلوچستان با آن روبه‌رو هستیم سرنوشت چند سال آینده شهرهای بزرگ‌تر خواهد بود و مسائل اجتماعی که از این وضعیت زاده می‌شود تبعات اجتماعی و امنیتی فراوانی خواهد داشت

زیست‌محیطی یعنی همان نقطه‌ای است که دانشمندان علوم اجتماعی در آن دسته‌بندی می‌شوند. در این رویکرد به فرآیندهای اجتماعی و فرهنگی تأکید می‌شود که واسطه درک و فهم مخاطره و بحران هستند. این رویکرد به خوبی می‌تواند به زمینه‌های اجتماعی واکنش به مخاطرات پی ببرد و نشان دهد چگونه در یک دوره تاریخی آنچه موجب نگرانی یک گروه اجتماعی می‌شود ممکن است در گروه دیگر ایجاد نگرانی نکند. همچنین این رویکرد می‌تواند نشان دهد چرا بعضی از مخاطرات از طریق نمادین در حوزه عمومی به صورت استراتژیک بر ساخته می‌شوند و برخی دیگر دراماتیزه شده یا لاپوشانی می‌شوند. این رویکرد به تمایل فرهنگی‌ای علاقه‌مند است که افراد و گروه‌های اجتماعی برای مهم شمردن برخی مخاطرات به عنوان امری مهم و مورد غفلت قراردادن برخی دیگر از خود نشان می‌دهند. در این رویکرد می‌توان پرسید چرا مسئله هلاکت افراد در تصادفات رانندگی و مخاطرات اقتصادی این چنین توجهی را به خود جلب می‌کند اما مسائل زیست‌محیطی که حیات موجودات و انسان و کیفیت این حیات را تهدید می‌کند مورد غفلت واقع می‌شود و حتی در زمینه بحران زیست‌محیطی بحران زاینده‌رود و دریاچه ارومیه این چنین در حوزه عمومی دراماتیزه می‌شوند و توجه را به خود جلب می‌کنند، اما

گذشتن سیستان و بلوچستان و خوزستان از حد مخاطره و ورود آن‌ها به فاجعه کنترل‌ناپذیر در حوزه عمومی لاپوشانی می‌شود. دلیل این امر می‌تواند این باشد که مخاطراتی که در حوزه عمومی به صورتی استراتژیک بر ساخته می‌شوند یک مخاطره عمومی را همراه با اعتراض به آن به خوبی به یکدیگر وابسته و قابل لمس می‌کنند. نمادهایی که یک عصب فرهنگی را متأثر می‌کنند و موجب هشدار می‌شوند- که غیرواقعی بودن و فوق واقعی بودن مخاطره‌ها در زندگی را خرد کرده و آن را قابل فهم می‌سازند- می‌توانند مخاطره را به زندگی روزمره پیوند بزنند. این مخاطرات از طریق نمادهای تصویری در رسانه‌ها بر ساخته می‌شوند و عظمت آن را خرد کرده و در معرض درک حواس قرار می‌دهند؛ اما مخاطرات زیست‌محیطی که تا به حال صرفاً در فرمول‌های علوم طبیعی مورد تأکید قرار گرفته‌اند از فهم عامه مردم و نمادهای فرهنگی می‌گریزند؛ بنابراین تصاویر و آمارهای تصادفات رانندگی و مسائل اقتصادی روزمره و تصاویر مربوط به زاینده‌رود و دریاچه ارومیه عظمت مخاطراتی است که ما را احاطه کرده و امر فهم‌ناپذیر را به امر فهم‌پذیر بدل کرده و همچنین هدفی در اختیار ما می‌گذارد که احساس موهومی از کنترل را به طرف آن نشانه برویم؛ اما در ارتباط با آمارهای زیست‌محیطی دیگر، به‌عنوان مثال سیستان و بلوچستان و خوزستان، یکی از واکنش‌های معمول در برابر خطرات شدید این است که وجود آن‌ها را به مثابه نوعی ساز و کار روان‌شناختی محافظت از خود و کوششی برای تداوم احساس بهنجاری بودن انکار کنیم یا مورد غفلت قرار دهیم. هدف‌های نمادین آلاینده‌گی به ما کمک می‌کنند تا با متمرکز کردن توجه خود روی آن‌ها و نادیده گرفتن بقیه خطرها این کار را به انجام برسانیم. زندانی شدن ابعاد بحران زیست‌محیطی در قالب فرمول‌های علوم طبیعی باعث شده این مخاطرات نتوانند خود را در قالب نمادهای تحریک‌کننده عصب‌های فرهنگی قرار دهند. عینی‌گرایی علمی-طبیعی سودمند است، زیرا استفاده از نیروی تکنیکی مشاهده، اندازه‌گیری و محاسبه، به شناسایی مخاطرات ناآشنا می‌شود. مخاطرات برای اینکه اساساً درک‌پذیر شوند مستلزم مقوله‌های علمی-طبیعی و ابزارهای اندازه‌گیری

هستند. با این حال ضعف عینی‌گرایی در آن است که به سبب جست‌وجوی عینی بی‌طرفانه، نمی‌تواند مانند سایر دیدگاه‌های مربوط به مخاطره، شیوه‌هایی را بازشناسد که در آن‌ها واقعیت‌های علمی در زمینه‌های فرهنگی-سیاسی جای می‌گیرند و تفسیر می‌شوند و بنا به بیان اولریش بک «نه آزمایش‌ها و مدل‌های ریاضی می‌توانند اثبات کنند که موجودات بشری چه چیزی را باید بپذیرند و نه به هیچ صورتی می‌توان محاسبات مربوط به مخاطره را صرفاً در اصطلاحات تکنیکی و بوروکراتیک فرمول‌بندی کرد، زیرا آن‌ها آن پذیرش فرهنگی را که قرار است ایجاد کنند، بدیهی فرض می‌کنند.» به همین دلیل است که جامعه ایرانی و تفکر حاکم بر توسعه آن به گونه‌ای عمل می‌کند که گویی ابداً بحرانی در کار نیست و با قدرت تمام در حال حرکت در مسیری است که به تولید بحران‌های بزرگ و مهارنشده انجامیده؛ بنابراین علوم اجتماعی در ایران باید در عین حالی که از یافته‌های رویکرد علمی طبیعی برای شناخت ابعاد بحران استفاده می‌کند نسبت به گسترش پژوهش‌های علمی حول عدم بر ساخت این مخاطرات در عرصه عمومی یا بر ساخت گزینشی آن‌ها پژوهش کند و نقش واسطه‌های قدرت در بر ساخت مخاطرات را شناسایی کند. این مسئله می‌تواند ما را به ابعاد گسترده بحرانی آگاه کند که با آغوش باز در حال پذیرفتن آن هستیم. پرداختن به این مسئله از طرفی ما را به منطق تفکر حاکم بر توسعه جامعه ایرانی رهنمون می‌شود و از طرف دیگر تقدس تفکر فن‌سالارانه مهندسی را در امر پیشرفت می‌زداید چرا که در تولید این بحران و مخاطره این تفکر فن‌سالارانه است که یکسر ماجرا را مدیریت می‌کند و همچنان نیز رویکرد سابق را گسترش می‌دهد. از طرفی می‌توان با مباحثات عمومی و استراتژیک در حوزه عمومی نیز نقشی در بر ساخت ابعاد بحران ایفا کرد و مخاطره را در قالب نمادهای فرهنگی از فرمول‌های ذهن گریز فراری داد. بحران‌های زیست‌محیطی مناطقی از کشور را از لحاظ امنیتی تهدید می‌کند و همبستگی اجتماعی در سطح خرد و همبستگی ملی را در سطح کلان با بحران روبه‌رو می‌کند. در این میان باید نقاط بحرانی اساسی را با پژوهش‌های اجتماعی شناسایی کرد. بر اساس آمارها سه استان ارومیه، فارس و خوزستان نقاط بحرانی تشخیص داده شده‌اند و آمارهایی نیز از تمایل ۹۷ درصدی مردم خوزستان برای مهاجرت یاد می‌کند. باید به این مسئله توجه کرد که بحرانی که امروز به‌عنوان مثال در خوزستان و سیستان و بلوچستان با آن روبه‌رو هستیم سرنوشت چند سال آینده شهرهای بزرگ‌تر خواهد بود و مسائل اجتماعی که از این وضعیت زاده می‌شود تبعات اجتماعی و امنیتی فراوانی خواهد داشت. ■

نقش علوم اجتماعی در بر ساخت مسائل محیط زیستی



محمد مهدی نجفی خواه

یعنی ذی نفعان بررسی کند. «رویکرد برساخت گرایانه اجتماعی به مسائل اجتماعی در بردارنده چنین نویدی است: رویکردی که ما را برمی انگیزد تا درباره جهان اطرافمان بیندیشیم، جهانی که انسانها معانی آن را ایجاد و حفظ کرده و تغییر داده‌اند» (لوزیک، ۱۳۹۱: ۲۷۲). در این رویکرد برساخت واقعیت در اندیشه و ذهن کنشگران اهمیت پیدا می‌کند و یافتن این برساخت از آنچه در حقیقت وجود دارد اهمیت بیشتری دارد. با فهم برساخت واقعیت در نگاه ذی نفعان می‌تواند صورت‌بندی دقیق‌تری از کنشگری در عرصه عمومی ارائه کرد. ما جهان اطرافمان و مسائل اجتماعی مربوط به آن را از طریق مقولات ذهنی‌مان می‌فهمیم. بخشی از تجربه همه ما انسانها مقوله‌بندی کردن است. نام‌هایی که ما برای اعیان در جهان بیرون از خودمان می‌گذاریم در واقع برجسب‌هایی برای انواع چیزها یا انواع افراد هستند (لوزیک، ۱۳۹۱: ۳۹).

یک مثال ساده برای نشان دادن اهمیت یافتن برساخت این ماجرای مرسوم است که تا بارندگی صورت می‌گیرد عده‌ای ساده‌انگارانه می‌گویند بحران آب با این بارندگی حل شده و کمافی السابق آب را بی‌رویه مصرف می‌کنند، درحالی‌که اگر برساخت ذهنی همین افراد نسبت به بحران آب تغییر کند، بخشی از مسئله ترمیم می‌شود.

به نظر لوزیک عناصر برساختن مسائل اجتماعی بدین ترتیب است: ادعا (شکایت‌های گروه‌های اجتماعی از شرایط اجتماعی - فرهنگی که رنج آور و نامطلوب هستند)، ادعاسازان (گروه‌هایی که با طرح ادعا سعی در برانگیختن و ترغیب دارند)، انگیزه (دلایل انجام کنش)، انگیزه‌های ادعاسازان (انگیزه‌های گروه‌های اجتماعی برای کنشگری شامل باورها، منافع عینی)، حضار (گروهی که درباره ادعاها قضاوت و داوری می‌کنند و رای آن‌ها موجب پذیرش یا عدم پذیرش یک ادعا دارد) و راهبردهای ادعاسازی (لوزیک، ۱۳۹۱).

با توجه به توان رویکرد برساخت‌گرا در بررسی مسائل اجتماعی، می‌توان از این رویکرد در برساخت مسائل محیط زیستی نیز استفاده کرد. در مسائل محیط



محیط زیست امروز در کنار سایر مسائلی که در جوامع اهمیت محوری پیدا کرده‌اند، قرار گرفته است و بیش از گذشته مورد توجه رسانه‌ها و افکار عمومی قرار می‌گیرد. تا پیش از شروع جنبش‌های حفاظت از محیط زیست در اواسط قرن گذشته برخورد نهاد آکادمیک و جامعه با این موضوع مهم به بررسی رابطه انسان و طبیعت محدود می‌شد و پرداختن به مسائل و بحران‌های محیط زیستی به دلیل همه‌گیر شدن آن کمتر از اکنون بود.

امروز اما در جوامعی همچون جامعه ما که نهادهای مدنی کمتر در آن ساختار یافته‌اند، محیط زیست اهمیت محوری پیدا کرده است و مورد توجه بخش‌های مهمی از جامعه قرار گرفته‌اند. در ایران با وجود همه محدودیت‌ها نهادهای مدنی قابل توجهی در راستای حمایت از محیط زیست شکل گرفته‌اند و برخی رسانه‌ها نیز به صورت حرفه‌ای مسائل و بحران‌های محیط زیستی را دنبال می‌کنند؛ اما با وجود گام‌های مثبتی که برداشته شده است، به دلیل ضعف نسبی در عملکرد نهاد علوم اجتماعی ایران فعالیت‌های حمایت از محیط زیست صورت اثرگذار به خود نگرفته است.

در این میان باید مطالعه‌ای دقیق از کمیت و کیفیت پژوهش‌های مرتبط با محیط زیست در حوزه علوم اجتماعی انجام شود تا نمایانگر وضع موجود در این زمینه باشد. بررسی کلی از این موضوع نشان‌دهنده تعداد کم پژوهش‌های انجام شده در این حوزه است که همین مسئله موجب بروز برخی مشکلات و ناکامی‌ها در کمپین‌های حفاظت از محیط زیست به دلیل شناخت‌نداشتن از دیدگاه ذی‌نفعان مسائل محیط زیستی می‌شود. حال پاسخ به این پرسش اهمیت بیشتری پیدا می‌کند که علوم اجتماعی از چه راهی می‌تواند به برساخت مسائل محیط زیست کمک کند؟ پاسخ‌ها در نزد اصحاب علوم اجتماعی به صورت‌های گوناگونی بیان شود، در این متن یکی از این راهکارها را با توجه به نظریه‌های برساخت‌گرایانه بررسی می‌کنیم.

برساخت‌گرایی ابزاری در دست محقق اجتماعی است تا موضوع را از نگاه کنشگران اصلی میدان؛

مرحله سوم	مرحله دوم	مرحله اول	
ارائه (مرحله دفاع از طرح)	ارائه کردن (مرحله ارائه)	جمع آوری کردن (مرحله انباشت)	
استناد به فعالیت	هدایت توجه‌ها	یافتن مسئله	کارهای ابتدایی
بسیج کردن برای حمایت	مشروعیت‌یابی برای ادعا	نام‌گذاری مسئله	
دفاع از مالکیت		تعیین مبانی ادعا	
		ایجاد پارامترها	
سیاست	رسانه‌های جمعی	علوم	میدان مرکزی
قانونی	اخلاقی	علمی	لایه غالبی از مدارک
تحلیل‌گر سیاست‌گذار کاربردی	ارتباطی	روند نقطه به نقطه	نقش‌های غالب علمی
پذیرفتن همکاری	میدان کم	فقدان وضوح	دام‌های احتمالی
فرسودگی مسئله	کاهش نوآوری	ابهام	
اعاده دعوی		مدارک علمی متناقض	
شبکه	ارتباط با موضوعات و مسائل محبوب	ایجاد کانون‌های تجربی	راهکارهای موفقیت
خبرگی فنی در حال توسعه	استفاده از شبیه‌سازی‌های شفاهی و بصری نمایشی	ساده کردن ادعاهای معرفت	
پنجره‌های باز سیاست‌گذاری	استراتژی‌ها و تاکتیک‌های لفاظی	تقسیم علمی کار	

زیست معمولاً با نادیده گرفتن هشدارها در مورد تخریب محیط زیست روبه‌رو می‌شویم و تنها در صورتی هشدارها جدی گرفته می‌شوند که مسئله از حالت طبیعی خارج و به بحران تبدیل شود. در هنگام بروز بحران معمولاً برخی گروه‌ها فعالیت‌هایی برای اقامه دعوی انجام می‌دهند و کنشگری در عرصه اجتماعی آغاز می‌شود.

مورد توجه قرار گرفتن یا بی‌توجهی به مسائل محیط زیستی به موفقیت گروهی از کنشگران اجتماعی و فرهنگی مانند دانشمندان، سیاست‌مداران، صنعتگران، حقوق‌دانان، ژورنالیست‌ها و فعالان محیط زیست در طرح مسائل و اقامه دعوی مرتبط است. فعالیت‌های اقامه دعوی به روش ساختن ادعا مربوط است و این روش متناسب با مخاطبان انتخاب می‌شود.

برساخت مسائل زیست محیطی از نظم زمانی قاعده‌مندی پیروی می‌کند که از نقطه کشف آثار مخاطرات زیست محیطی آغاز می‌شود و تا سیاست‌گذاری برای رفع بحران ادامه دارد. بر مبنای نظر هانیگان در برساخت مسائل زیست محیطی سه وظیفه اصلی وجود دارد: تجمیم، ارائه و تقابل و رقابت میان ادعاها. روندی که در این مراحل پیگیری می‌شود در جدول پیوست متن قابل بررسی است و طبق نظر هانیگان در ادامه توضیحاتی ارائه می‌شود.

در مرحله تجمیم ادعاها کشف و شرح اولیه‌ای از مشکل ارائه می‌شود. در این مرحله برخی اقدام‌های خاص باید انجام شود: انتخاب عنوان برای مسئله، متمایز کردن مسئله از سایر مسائل مشابه، تعیین مبنای علمی، فنی، اخلاقی یا قانونی برای ادعاها و تعیین اینکه چه کسی یا چه گروهی بهتر می‌توانند مشکل را حل کنند. مسائل محیط زیستی به دلیل عدم آگاهی و شناخت کافی شهروندان از آن‌ها پیش از همه در محافل علمی برساخته و پدیدار می‌شوند. «پژوهشگران باید درباره منشأ ادعاهای زیست محیطی بدانند که هر ادعا از کجا آمده، چه کسی صاحب آن است و آن را مدیریت می‌کند، ادعاسازان چه منافع اقتصادی و سیاسی ارائه می‌کنند و چه منابعی را برای فرایند ادعاسازی فراهم می‌آورند» (هانیگان، ۱۳۹۲: ۱۱۳).

مرحله بعدی در برساخت مسائل محیط زیستی آشکارسازی ادعاها و یا ارائه آن‌ها برای جلب توجه عموم و مشروع کردن ادعاها است. برای اینکه مسئله محیط زیستی مورد توجه مخاطبان قرار گیرد، باید به نحوی مطرح شود که تازه، مهم و قابل فهم باشد. هدایت توجه‌ها و مشروعیت‌بخشی ادعاها در رسانه‌ها با استفاده از استراتژی‌های اقامه دعوی (لفظی) می‌تواند کمک کند تا مسئله مورد توجه عمومی قرار گیرد و تبدیل به مسئله‌ای اجتماعی شود.

در مرحله نهایی مسئله‌ای که برساخت شده است باید بتواند در سپهر سیاست و در رده‌های تصمیم‌گیری دولتی مشروعیت کاملی داشته باشد تا متناسب با مسئله طرح شده قانونی تصویب شود یا برنامه‌ریزی

دانشمندان، احتمالی و نسبی خوانده شود. این عدم اتقان، به مدعیان درون و بیرون علم اجازه می‌دهد که وضعیت را هشدار دهنده و مخاطره‌آمیز بخوانند و بگویند باید در مورد آن اقدامی صورت گیرد» (هانیگان، ۱۳۹۲: ۱۵۵).

با توجه به وضعیت موجود ایران و افزایش بحران‌های محیط زیستی در سال‌های گذشته، علوم اجتماعی باید با استفاده از رویکردهای مختلف، کنشگری بیشتری در برساخت مسائل محیط زیستی انجام دهد و با انجام پژوهش‌های میدانی اطلاعات کافی را آماده کند تا زمینه نقد به عملکرد نهادهای مخرب محیط زیست و مبارزه با بحران‌های محیط زیستی فراهم شود. هر چند رویکرد دولت فعلی در شعار همراهی با محیط زیست است، اما در همین دولت نیز تصمیم‌های مخرب محیط زیستی فراوانی گرفته شده است که نیاز به توجه کنشگران اجتماعی برای مقابله با وضع موجود دارد. ■

پی‌نوشت

۱. هانیگان، ۲۰۰۶: ۶۸.

منابع

۱. لوزیک، دانیلن (۱۳۹۱). نگرشی نو در تحلیل مسائل اجتماعی؛ ترجمه سعید معیدفر. تهران: انتشارات امیرکبیر.
۲. هانیگان، جان (۱۳۹۲). جامعه‌شناسی محیط زیست؛ ترجمه موسی عنبری - انور محمدی - میلاد رستمی. تهران، موسسه انتشارات دانشگاه تهران.
۳. Hannigan, John (۲۰۰۶). Environmental sociology. New York, Routledge.

برای ایجاد تغییرات انجام شود. «کنگندان معتقد است در فرایندهای سیاسی طرح‌هایی که چند معیار اساسی را رعایت کنند، دوام می‌آورند: نخست، قانون‌گذاران باید متقاعد شوند که طرح به لحاظ فنی، عملی است و در صورت تصویب، کارآمدی لازم را دارد. دوم طرحی که در یک محفل سیاسی و علمی مطرح و اجرا می‌شود، باید با ارزش‌های ادعاسازان سازگار باشد. راه‌حل‌های محیط زیستی که به ظاهر موضعی بی‌طرفانه دارند، در قیاس با راه‌حل‌های آمیخته با عقاید ایدئولوژیک شانس بیشتری برای پذیرش دارند.» (هانیگان، ۱۳۹۲: ۱۲۰).

برای تبدیل شدن یک مسئله محیط زیستی به یک مسئله عمومی و تغییر رویکردها در عرصه سیاسی توجه رسانه‌ها به این مسئله و پوشش آن‌ها در این مورد خیلی مهم است. با توجه به اهمیت روزافزون رسانه‌ها، بدون جلب توجه رسانه‌ها هیچ مسئله‌ای وارد گفتمان عمومی نمی‌شود.

یکی از مسائل مهمی که متخصصان محیط زیست و کنشگران اجتماعی و فرهنگی درباره مسائل محیط زیست با آن مواجه هستند، عدم اتقان علمی در برساخت مسائل زیست محیطی است. «آنچه بیشتر از همه راه را برای مشاجره در حوزه مسائل زیست محیطی باز می‌کند، ناتوانی علم در ارائه دلایل قاطع، یعنی شواهد قطعی و شفاف است. این مسئله موجب می‌شود که دیگر برآوردهای

سیطره نگاه رسمی بر آموزش تاریخ

گزارشی از سخنرانی‌های همایش آموزش تاریخ در مدارس - بخش نخست



رحیم روحبخش *

صدها مدرسه در اقصی نقاط کشور، متولی امر آموزش و تدوین کتب درسی شد. در این دوره طی مصوبات شورای عالی معارف، آموزش برخی دروس علوم انسانی در دستور کار وزارت معارف قرار گرفت، اما علی‌رغم اهتمام ویژه به توسعه مدارس و حتی تأسیس دانشگاه تهران و ده‌ها مرکز دارالمعلمین و دارالمعلمات در ایالات و ولایات، کارگزاران فرهنگی در این دوره به خصوص مقطع دوم سلطنت رضاشاه، تاریخ را مصادره به مطلوب کرده و در راستای هویت‌سازی قومیتی ایدئولوژیک از آن بهره‌برداری کردند. از همان زمان سیطره این نگاه به انحای مختلف و البته با فراز و نشیب‌هایی بر علم تاریخ به خصوص تاریخ رسمی تداوم یافته است. هرچند در دوره فضای باز سیاسی دوازده‌ساله نخست سلطنت محمدرضاشاه این رویکرد کم‌رنگ شد، اما به تدریج و با تحکیم سلطنت وی، بار دیگر نگاه ایدئولوژیک بر کتب درسی تاریخ سیطره افکند. این پروژه در آغاز دهه ۵۰ و با شروع جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی به اوج خود رسید.

با وقوع انقلاب اسلامی، شرایط عوض شد. به طوری که مدت کوتاهی بعد، گفتمان انقلابی و اسلامی جایگزین ایدئولوژی نظام سابق شد. این گفتمان یکسره تمام ایدئولوژی‌های سیاسی اعم از سلطنتی، کمونیستی، لیبرالیستی را به چالش طلبید و ایدئولوژی مذهبی را بر صدر نشاند. دو سال بعد با شروع جنگ تحمیلی، شرایط برای تثبیت این گفتمان بیش از پیش فراهم گشت. علی‌رغم برخی تحولات و فراز و نشیب‌ها این رویکرد همچنان به عنوان ایدئولوژی حاکم بر کتب درسی تاریخ آموزش و پرورش به ویژه کتاب درسی تاریخ معاصر سیطره دارد.

همایش آموزش تاریخ در مدارس به نوعی درصده به چالش کشیدن این گفتمان بود. در این راستا کارگروه آموزش و پرورش انجمن ایرانی تاریخ متشکل از جمعی از معلمان تاریخ مدارس تهران، برگزاری این همایش را در دستور کار خود قرار داد که حاصلش تقریباً یک سال فعالیت دست‌اندرکاران همایش، دریافت تقریباً ۹۰ چکیده و ۷۶ مقاله بود. بسی مایه خرسندی بود که معلمان تاریخ آموزش و پرورش از استان‌ها و شهرستان‌های مختلف از این همایش استقبال چشمگیری کرده، به طوری که

موضوع آموزش تاریخ در نظام آموزشی ایران همواره با چالش روبه‌رو بوده است. در نظام سنتی تعلیم و تربیت به خصوص در حوزه‌های علمیه، تاریخ، درسی حاشیه‌ای و سرگرم‌کننده تلقی می‌شد. بعضاً در سطوح مقدماتی این نظام مطالعه کتب تاریخی وقایع صدر اسلام و تاریخ انبیا برای وعاظ و مبلغان توصیه می‌شد. تا اینکه با ورود اندیشه‌های نوین به ایران از آن جمله نظام جدید تعلیم و تربیت که با تأسیس دارالفنون کلید خورد، انتظار می‌رفت به علوم انسانی از جمله تاریخ نیز همچون سایر دروس مهندسی و نظامی توجه شود، اما چنان‌که نقل شده ناصرالدین‌شاه نسبت به تدریس تاریخ در این مدرسه اقبالی نشان نداد. او از تأثیرات آگاهی‌بخش این علم به ویژه آگاهی محصلان از تاریخ و نظام سیاسی غرب هراس داشت. هرچند مدتی بعد با انقلاب مشروطه، امید نیل به این مطالبه افزایش یافت، اما هرج و مرج سیاسی آن سال‌ها و البته تأثیرات جنگ جهانی اول بر کشور، شرایط را برای آموزش علوم انسانی دشوار ساخت. ناگفته نماند که در این میان یک استثنا وجود داشت و آن مدرسه علوم سیاسی بود که هشت سالی پیش از مشروطه و به منظور تربیت کادر اداری وزارت خارجه تأسیس شد. کما اینکه مدرسه حقوق نیز که بعدها در دوره پهلوی اول - با مدرسه علوم سیاسی ادغام شد، مأموریتی مشابه داشت.

با این احوال تحولات دوره‌های بعدی امیدوارکننده بود. با آغاز سلطنت پهلوی، دولت رسماً با تأسیس

دوسوم چکیده‌ها و مقالات همایش متعلق به آنان بود. بر این اساس اغلب سخنرانی‌های همایش به معلمان تاریخ از سراسر کشور اختصاص یافت. گفتنی است که در این همایش تعداد ۲۵ نفر از صاحبان مقاله، در قالب پنج نشست یافته‌های علمی خود را ارائه دادند. در این بخش گزارشی از برخی مقالات ارائه شده در نشست‌های اول و دوم تقدیم می‌شود.

سیطره واژگان ارزشی بر کتاب درسی تاریخ معاصر ایران:

جواد نوروزی، دبیر تاریخ آموزش و پرورش یکی از سخنرانان نشست دوم بود که مقاله خویش را با عنوان «بررسی واژگان ارزشی و سیر تحول آن در کتاب‌های

درسی تاریخ معاصر دبیرستان از پیروزی انقلاب تا سال ۱۳۹۴» ارائه داد. ایشان در آغاز سخنرانی خویش با اشاره به اینکه «در کتاب‌های تاریخ معاصر دبیرستان به‌ویژه در حوزه مباحث مربوط به انقلاب اسلامی در دوره زمانی ۳۷ ساله پس از انقلاب، انبوهی از واژگان و عبارات با نگاه و کارکرد ارزشی همچون: طاغوت، دژخیمان و اختناق به درون متن کتاب‌های تاریخی راه یافته‌اند»، درباره تعریف خود از واژگان ارزشی افزود: «این واژگان کلمات و جملات خاص ساده و پیچیده‌ای است که در یک نوشتار با تکیه بر ایدئولوژی حاکم، احساسات توده‌ای، آرمان، عقاید و شعارهای انقلاب بعضاً به شکل ابداعی در یک ساختار

سیاسی جدید ارائه می‌شود و تلاش دارد ایدئولوژی و گفتمان موردنظر خود را مسلط و برجسته سازد.» سپس در خصوص زمینه‌های سیطره این نگاه بر کتاب درسی تاریخ معاصر، عوامل چهارگانه: ۱. تأثیرگذاری گفتمان انقلابی، تبلیغ و ترویج آن در پیدایش این واژگان؛ ۲. تأثیرگذاری جریان انقلاب، رهبران و شخصیت‌های انقلابی در پیدایش این واژگان؛ ۳. تأثیرگذاری شرایط و عوامل داخلی یعنی نقش ارکان مختلف حکومت پهلوی در جریان مبارزات مردمی برای پیروزی انقلاب اسلامی در پیدایش این واژگان و ۴. تأثیرگذاری شرایط و عوامل خارجی یعنی نقش آمریکا و سایر دولت‌های غربی با توجه به روابط آن‌ها با حکومت پهلوی و نگاه سلطه‌جویانه این کشورها در جریان پیروزی انقلاب اسلامی» را برشمرد.

واژگان مربوط به انقلاب و امام خمینی:

نوروزی در ادامه پنج ویژگی این واژگان را شامل: ویژگی زبانی، پیامی، نگارشی، ارزشی و سیاسی ذکر کرد. سپس برخی از این واژگان را در اولین کتاب درسی تاریخ معاصر بعد از انقلاب به شرح ذیل برشمرد: «واژگان مرتبط با انقلاب و امام: خمینی بت‌شکن، قائد

بزرگ، نطق حماسه‌آفرین، فاجعه خونین مدرسه فیضیه، هروان راستین خمینی، حال رقت‌بار مجروحین، امام شخص شاه را به عنوان ام‌الفساد معرفی کرد، امام در این نطق آتشین و حماسه‌آفرین همانند سلف صالح و جد بزرگوارش حسین(ع) به بت‌شکنی می‌پردازد، طرح تجاوز به حریم قیادت و مرجعیت، فریاد رعدآسای، پیر نستوه، شعار مردم شهر را به لرزه درآورد، شور زائدالوصفی به قیام بخشیدند، توده‌های عاصی بر حکومت سلطنتی، مردم در سنگ‌فرش خیابان‌ها در خون خویش فرو می‌غلطند، طنین رعدآسایی، دریایی خروشان و موج از خلق تشکیل شد و علیه حکومت خروشدیدند، آتش انقلاب، سیل جمعیت، مردم که برآشفتند از پیمان‌شدن قوانین قرآن و تجاوز آشکار به حریم زعامت و مرجعیت بودند، بیابیه شدیداللعن و اعلام انزجار نسبت به هیئت حاکمه، ضربه‌ای مهلک بر پیکر رژیم، مردم چون گذشته سیل آسا راهی قم شدند، اولیما توم امام، انقلابات مردمی، خمینی این بت‌شکن سازش‌ناپذیر، رسالت الهی و تاریخی، رهبر سترگ و پیشوای آگاهی چون خمینی، دوران سیاه دروغ و نیرنگ پهلوی، به تاریخ ننگین شاهنشاهی در ایران خاتمه دادند، اکنون انقلاب عظیم‌تر لازم است تا ریشه‌های گندیده فرهنگ آریامهری از اعماق ذهن ما بیرون ریخته شود.»

واژگان مربوط به امریکا و غرب:

سخنران در ادامه برخی از اهم واژگان مربوط به امریکا و غرب در کتب درسی تاریخ معاصر ایران را به شرح ذیل برشمرد: «(مأمدران کاخ سفید، حکومت‌های دست‌نشانده امریکا، اجتناب از برهم خوردن توازن قدرت به نفع شوروی، نهضت‌های استقلال‌طلبانه، بسط ایدئولوژی‌های انقلابی، استیلای فرهنگی، عقیم‌ساختن جنبش‌های ملی، استثمار پایدار جهان سوم، مسخ فرهنگ‌ها، استحاله، نهادهای منحط فرهنگ غربی، طرح امریکایی انقلاب سفید، ملاحظاتی فوق‌استعمار جهانی امریکا، خطر صهیونیسم، کمونیسم بین‌المللی، مأموریت و طرح استعماری، آزادی زن به سبک کاخ سفید، حکومت مستکبر و جهان‌خوار امریکا، انگلیسی‌ها ترجیح دادند شاه کلید را در اختیار بگیرند، میان‌دار و میدان‌دار کودتا امریکا بود، کوروش آسوده بخواب امپریالیست‌های جهانی مواظب ما هستند، غربی‌ها تولیدات خود را به اضعاف مضاعف گران کردند، دستوری از ارباب بیگانه رسیده بود، کارگزاران استعمار، حکومت مستکبر امریکا، ناسیونالیسم رایج در غرب، نقشه‌های فرهنگی استعمار، امریکا در ایران میراث‌خوار استعمار شد، امپریالیست‌های جهانی، سوسیالیسم»

واژگان مربوط به شاه و عوامل او:

نوروزی سپس واژگان مربوط به شاه و هیئت حاکمه وقت در کتب درسی تاریخ معاصر را به این شرح بیان کرد: «طاغوت، دژخیمان رژیم، استقرار سلطه جهنمی ساواک، روشنفکر مآب‌های غرب‌زده، شکست مفتضحانه رژیم، رفتارندوم قلابی، اغوای مردم، رفرم اسارت‌بار، انقلاب کبیر شاهنشاه، جاسوسان ورزیده رژیم، شیاطین کارآموده رژیم، نقشه شوم و فاشیستی شاه، قیافه‌های مرموز و غیرعادی که از آن شرارت و هرزگی می‌بارید، چهره‌های شروری که بوی شراب از دهانشان به مشام می‌رسید، حرکات دیوانه‌وار و وحشت‌انگیز، عریده مستانه و صدهای دل‌خراش دژخیمان، دژخیمان خون‌آشام که مرتب نعره می‌زدند، عمال رژیم سرمست و قهقهه‌زنان، جنایت هولناک و غیرانسانی فیضیه، زمین و دیوارهای به خون آغشته، در شرایط دشوار و خفان آوری که نفس‌ها در سینه‌ها حبس، زبان‌ها بریده، لب‌ها دوخته و قلم‌ها شکسته شده بود، حرکت و خروش علیه یزید تاجدار زمان به وقوع می‌پیوست، شاه همچون مار زخم‌خورده، عوام‌فریبی‌ها و هرزه‌گویی‌های رژیم سلطنت، مانوری خدعه آمیز، تبلیغات مسموم و گمراه‌کننده، لایحه ننگین کاپیتولاسیون، خیانت ننگین و ذلت‌بار، حکومت دست‌نشانده ایران، سیاست فرهنگی آریامهری، فرزند خلف و جانشین بلافضل کوروش و داریوش، اعلی‌حضرت قدر قدرت قوی شوکت پهلوی، طمع تقرب، طشت رسوایی، امپراتوری کف صابونی، یک خیمه‌شب‌بازی دومرحله‌ای، در ایران امر، امر مطاع مبارک ملوکانه باشد، شاهنشاه جوان جوان‌بخت، دیکتاتوری نوکرفستانه شاه، تسجیل مفهوم شاهنشاهی، اعلی‌حضرت همایون آریامهر بزرگ، ارتشتاران شاهنشاه ایران، شاه آریامهر است یعنی خورشید نژاد آریایی است، لقب دیگر شاه در ارتش خدایگان است، غریبان را به یاد داستان‌های افسانه‌ای هزارویک شب می‌انداخت، مالک الرقاب خلق، جشن‌ها و سخنرانی‌های زورکی، تلویزیون برنامه مفصلی برای مغزشویی مردم اجرا کرد، خودکامگی، اراده همایونی، دیگ غضب آریامهری به جوش آمد، حزب رستاخیز نوزاد بی‌اصل و نسب، رستاخیز آن نوزاد حرام‌زاده، قیام و قعود فرمایشی، عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی رستاخیز، پهلوی از سر تزویر و ریا به بقاع متبرکه امامان احترام می‌گذاشت، اخلاق شاهنشاهی یکسره ظلم و زور و تکبر و استثمار و راحت‌طلبی و وابستگی است، نقشه فاشیستی شاه، پادشاه بزرگ‌ارتشتاران، بانی ایران نوین، رژیم دیکتاتوری.»

سایر واژگان ایدئولوژیک:

در ادامه نوروزی برخی از واژگان به کار رفته ایدئولوژیک در کتب درسی تاریخ را که خارج از سه عنوان فوق‌الذکر قرار می‌گیرند، به شرح ذیل بیان کرد: «جنبه ارتجاعی، فضاحت‌بار، برقراری اختناق، سوق‌الجیشی نظامی، جریان انفعالی، پرمطراق، جهل بسیط، جهل مرکب، تحمیق، احاله مطلب به مجلسین، عدول، نیش قلم سخیف، ماهیت تصویب ملی، آتش انقلابی خون‌ریز سراسر ایران را فراگیرد، دکاکین تعطیل شد، قیام مذهبی ارتجاعی و غیرانسانی، مسائل

موهوم، تمشیت امور داخلی، رپرتاژهایی که تهیه شد، متفرعات، پاسخ مکفی، اشمئزاز، مراسم تحلیف، قیام مذهبی ارتجاعی، به دست آوردن پایگاهی در اندیشه عوام و خواص، باز هم مثل همیشه کرسی فلک را زیر پای نهادند تا بوسه‌ای بر رکاب قزل ارسلان زمان زند.

یک استثنا:

سخنران این واژگان را در یازده کتاب درسی تاریخ معاصر در سال‌های پس از انقلاب برشمرده و با اشاره به اینکه در تمام کتاب‌های تاریخ معاصر ایران طی ۳۷ سال پس از انقلاب این رویکرد وجود داشته، یک استثنا را خاطر نشان ساخت که آن ششمین کتاب تاریخ معاصر تألیف آقای عمادالدین باقی و همکاران بود که: «با عنایت به اینکه کتاب مذکور یکی از کتاب‌های موفق و کم ایراد در زمینه تاریخ معاصر ایران است و در مجموع دارای ساختار بندی منظم و تئری ساده و روان و به دور از پیچیدگی‌ها و تکلف‌های نوشتاری است، به تبع آن مفاهیم و واژگان ارزشی و به‌دوراز ذهن کمتر در آن دیده می‌شود.»

عوامل سیطره واژگان ارزشی در کتاب درسی تاریخ معاصر:

در پایان، سخنران چند عامل مؤثر بر این گفتمان را به شرح ذیل برشمرد: «کتاب‌های تاریخ همواره به عنوان ابزاری کارآمد در جهت مشروعیت و هویت‌بخشی حکومت‌ها و حفظ موقعیت و جایگاه آن‌ها به کار گرفته شده است. این کتاب‌ها وظیفه توجیه عملکرد مبارزان، رهبران و حاکمیت در گذشته و امروز را بر عهده داشته است. کما اینکه دولت‌ها تلاش می‌کنند تاریخ گذشته را به گونه‌ای ترسیم کنند تا بتوانند با تکیه بر آن آینده بی‌دغدغه مورد نظر خود را بسازند. بر این اساس نگرش تاریخ‌نگارانه حاکمیت بر گفتمان‌ها، آرمان‌ها، شعارها و تعبیر ایدئولوژی ابتدای انقلاب استوار شد. کما اینکه استفاده از منابع تاریخی وابسته به جریان قدرت و حاکمیت و طیف سیاسی خاص می‌تواند علت این سبک نگارش نیز باشد. از آنجا که اولین کتاب تاریخ معاصر رونویسی ناشیانه‌ای از کتاب نهضت امام خمینی تألیف حجت‌الاسلام حمید روحانی بود، این امر در رواج واژگان مذکور در ابتدای انقلاب نقش اصلی را داشته است. همچنین کتاب ۱۲ جلدی نهضت روحانیون ایران تألیف حجت‌الاسلام علی دوانی به عنوان یکی از پیشگامان تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی در این امر تأثیر به‌سزایی داشت. همچنین بیشتر آثار انتشار یافته در برخی از سازمان‌ها و مؤسسات وابسته به حکومت و گفتمان مکتبی مسلط بر قدرت همچون مرکز اسناد انقلاب اسلامی چه در قالب تدوین اسناد، پژوهش یا خاطرات، مملو از این واژگان ارزشی است. بالاخره اینکه حجم قابل توجهی از این واژگان ارزشی برگرفته و برآمده از متن شعارهای انقلاب است، به جز برخی از این واژگان که زاینده ذهن مؤلفان آن کتاب‌ها است.»

نتایج سیطره واژگان ارزشی بر کتاب درسی تاریخ معاصر:

این معلم تاریخ آموزش و پرورش در ادامه سخن

خویش در خصوص عوامل این رویکرد درباره کتب درسی تاریخ معاصر افزود: «با توجه به اینکه در سال‌های نخستین انقلاب نوعی دیدگاه و فضای آرمان‌خواهی ایده‌آلی و افراطی‌گری مبتنی بر احساسات صرف بر همه شئون جامعه ایران حاکم بود، در عرصه تدوین کتاب‌های درسی تاریخ معاصر نیز تاریخ‌نگاری به سبک این نگاه‌ها با شدت بیشتری دنبال شد. به طوری که بیش‌ترین تعداد این نوع واژگان ارزشی بالغ بر ۲۰۰ مورد در یکی از نخستین نمونه این کتاب‌ها یعنی کتاب چاپ سال ۱۳۵۹ قابل مشاهده است؛ اما به مرور زمان و فاصله گرفتن از این فضا در کنار حاکم شدن عقلانیت و تجربه، نقل واقع‌گرایانه و علمی‌تر از رویدادهای دوره معاصر بر کتاب‌ها سایه افکند، به گونه‌ای که در کتاب‌های اخیر از حجم این واژگان ارزشی تا حدود زیادی کاسته شد. مبرهن است که این روند در مجموع کتاب‌های تاریخ معاصر ایران پس از انقلاب، کمابیش تداوم یافته است. به جز برخی موارد نادر نظیر کتاب جدیدالتألیف با محوریت دوران معاصر (تاریخ ۲) چاپ ۷۸ که حجم این واژگان به‌طور چشمگیری کاهش پیدا کرد، اما در کتاب‌های نگارش یافته جدید پس از کتاب مذکور تا دوره اخیر مجدداً نگاه و بار ارزشی بر محتوای کتب تاریخ معاصر سیطره یافت. ناگفته پیداست که نقل این واژگان که اغلب در جهت منفی به کار رفته است، بدینی زیادی را در مخاطبان آن یعنی دانش‌آموزان به وجود می‌آورد و بازدهی آموزشی آن‌ها را به‌شدت کاهش می‌دهد.» بر این اساس نوری در پایان سخنرانی خویش به سازمان تألیف کتب درسی پیشنهاد کرد: «لازم است تلاش شود که در تاریخ‌نگاری‌های جدید درسی حجم این واژگان به حداقل ممکن برسد و به تاریخ‌نگاری حرفه‌ای و علمی نزدیک‌تر شود. انتظار می‌رود واقعیت‌های تاریخی دوره معاصر به‌ویژه انقلاب اسلامی به‌دور از آرمان‌گرایی‌های ایدئولوژیک گروه یا جریان سیاسی خاص و بر اساس منافع ملی اکثریت جامعه ایران و با در نظر گرفتن ارتباطات بین‌الملل و به‌دور از حب و بغض‌های جانبدارانه نگاشته شود.»

نقش نهادهای ایدئولوژیک خارج از آموزش و پرورش و حذف یک کتاب درسی تاریخ:

هادی برزویی، سرگروه تاریخ آموزش و پرورش سبزوار سخنران دیگر این همایش - از نشست اول- بود که در سخنرانی خویش با عنوان «سایه جناح‌بندی‌های سیاسی و رویکرد ایدئولوژیک بر کتاب‌های درس تاریخ» با اشاره به اینکه: «در مهرماه ۱۳۷۸ کتاب تاریخ ایران (۲) تألیف آقای عمادالدین باقی و همکاران وارد نظام آموزشی کشور شد، اما از همان روزهای نخست با مخالفت‌های بی‌سابقه‌ای روبه‌رو شد. علی‌رغم اینکه باقی اعلام کرد، چارچوب‌های آموزش و پرورش را رعایت کرده و به تعبیر خودش «تاریخ رسمی» تألیف کرده است، خاطر نشان کرد: «البته منتقدان کتاب رضایت ندادند و بر فشارها افزودند تا وزارت آموزش و پرورش ناگزیر کتاب را از چرخه آموزشی حذف کرد.» سپس ایشان این پرسش را مطرح کرد که: «چرا کتاب تاریخ ایران (۲) برخلاف شیوه مرسوم

در وزارت آموزش و پرورش و پیش از آگاهی از بازخورد کتاب در میان دانش‌آموزان و دبیران تاریخ، به سرعت حذف شد؟» نامبرده در پاسخ این نکته را خاطر نشان ساخت که فشار اصولگرایان زمینه‌ساز این شرایط شد به طوری که یکی از منتقدان که در سال‌های بعد، به واسطه نظریات سیاسی اش شهرت بیشتری در جامعه به دست آورد، باقی را شخص معلوم الحال «باغی» خواند. دیگری او را «نویسنده مقاله ارتدادآمیز اعدام و قصاص» نامید. این واژگان و نظایر آن‌ها، اوصافی بود که منتقدان، عموماً پیش از بیان انتقاداتشان بر کتاب، باقی را با آن به خواننده معرفی می‌کردند. خشم منتقدان از باقی به حدی بود که هر مطلب کتاب را که به باور آن‌ها نادرست می‌نمود، به وی نسبت می‌دادند. به طوری که تلاش جواد عباسی، یکی دیگر از مؤلفان کتاب برای توضیح این مطلب که بسیاری از مطالب مورد اعتراض منتقدان ربطی به باقی ندارد و نگاشته اوست نیز سودی نداشت^۱ و بالاخره این کتاب طبق دستورالعمل وزارت در اواسط سال تحصیلی از چرخه تدریس در آموزش و پرورش خارج شد.

نتایج سیطره نگاه ایدئولوژیک بر کتب درسی تاریخ:

نویسنده در پایان این شرایط را محصول سیطره نگاه ایدئولوژیک در تاریخ‌نگاری رسمی ذکر کرده و نتیجه می‌گیرد: «ایدئولوژی‌ها می‌کوشند ارزش‌های خود را در جامعه حاکم سازند و دم دست‌ترین و فراگیرترین نهاد برای این منظور، نظام‌های آموزشی هستند. در ایران و در سال‌های پس از انقلاب اسلامی، ایدئولوژی انقلابی اسلام شیعی بر جامعه و نظام آموزشی چیره شد. به دنبال آن در کتاب‌های درسی، نوعی تاریخ‌نویسی ایدئولوژیک حکم‌فرما شد که با نگاهی یک‌سویه و جهت‌دار، چنان‌که خصلت ایدئولوژی‌هاست، تاریخ معاصر را صحنه تکاپوهای روحانیون شیعه در مقابله با استعمار و استبداد و روشنفکران خودباخته تصویر می‌کرد. این قرائت از تاریخ معاصر ایران تا میانه دهه ۷۰ شمسی ادامه داشت. در این زمان تحولات سیاسی- اجتماعی جامعه ایران زمینه‌ساز شکل‌گیری ارزش‌های جدیدی شد که لزوماً با ارزش‌های ایدئولوژیک گذشته هم‌خوانی نداشت. در این فضا کتاب تاریخ ایران (۲) تألیف شد. باورمندان به ایدئولوژی حاکم که در میدان سیاست عرصه را به رقیب واگذار کرده بودند و در نظام آموزشی، رقیبشان جایگاه مستحکمی در دانشگاه‌ها به دست آورده بود، کوشیدند آموزش و پرورش را که به‌طور سنتی در اختیار آنان بود، حفظ کنند. در این شرایط کتاب تاریخ جدید وارد نظام آموزش شد. کتاب جدید از دو جهت برای جناح رقیب حساسیت‌زا بود. نخست آنکه یکی از نویسندگان کتاب از کنشگران فعال سیاسی دوره اصلاحات بود و جناح رقیب بیم داشت جریان همفکر وی بخواهد در آموزش و پرورش نیز همانند دانشگاه‌ها نفوذ کند و جایگاه به دست آورد. دوم اینکه در کتاب جدید، به سنت حاکم بر تاریخ‌نویسی آموزش و پرورش توجه نشد و ارزش‌های موردپسند جناح رقیب کم‌رنگ و محو شد. از این‌رو هواخواهان ایدئولوژی حاکم که عمدتاً مراکز قدرتمندی در خارج از آموزش و پرورش و وزیری همسو با خود

در اختیار داشتند، توانستند به آسانی کتاب تاریخ ایران (۲) را از نظام آموزشی حذف کنند و با همراهی وزیر وقت آموزش و پرورش کتاب تاریخ معاصر ایران را که کاملاً تحت تأثیر تاریخ نویسی ایدئولوژیک است، وارد آموزش و پرورش کنند.»

طرح گزینشی سؤالات کتاب درسی تاریخ معاصر ایران:

فریناز هوشیار، عضو هیئت علمی گروه تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی نجف آباد سخنران بعدی این همایش - نشست دوم - بود. ایشان سخنرانی خویش را با این سؤال شروع کرد: «سؤالات [پایانی هر درس] کتاب تاریخ معاصر ایران با چه رویکرد، نگرش و اهداف آموزشی طراحی شده است؟» پاسخ اولیه سخنران حاکی است: «سؤالات این دروس با رویکرد حافظه‌مدار به گونه‌ای سازمان‌دهی شده تا نگرش دینی و ارزش‌های برآمده از انقلاب را در دانش‌آموزان تقویت کند، از این رو استعمارستیزی، دخالت قدرت‌های بیگانه در ایران و مبارزات روحانیون و علما محور اصلی طرح سؤالات است». نامبرده با اشاره به اهمیت سؤال در درس تاریخ خاطر نشان ساخت: «درواقع سؤال تنها ارزشیابی اطلاعات و آگاهی از چگونگی آموزش نیست، خود بخشی از آموزش به شمار می‌رود. هر گامی در بحث و استدلال به پرسیدن یک سؤال بستگی دارد، هر سؤال می‌تواند طرح سؤالات دیگری را به دنبال داشته باشد. «منطق سؤال» به عنوان نکته اصلی و بنیادین روش علمی و شیوه‌ای مهم در آموزش مورد تأکید قرار می‌گیرد. نباید از نظر دور داشت که طرح سؤالات جهت‌دار، پراکنده و محدود موجب درک نادرستی از تاریخ می‌شود. طرح سؤال پیرامون یک موضوع بیانگر اهمیت آن موضوع نسبت به سایر مطالب است. در واقع گزینش پرسش و انتخاب سؤال موضوع را محدود و برجسته می‌سازد و توجه دانش‌آموزان را بر پرسش‌های گزینش شده و پاسخ آن جلب می‌کند؛ لذا دانش‌آموزان با مهم برشمردن سؤالات درسی در پاسخ‌دهی به آن دقت می‌کنند. تکرار پاسخ سؤالات، مطالب مورد نظر را در اذهان دانش‌آموزان نهادینه می‌سازد و با سوق دادن ذهن دانش‌آموزان به سمت و سویی خاص نگرش مورد نظر طراحان سؤال را در آنان شکل می‌دهد.» سخنران سپس توصیه کرد: «یکی از

اهداف آموزش درست و کارآمد باید طرح سؤالات صحیح، جدید و بی‌طرف باشد. بدون تردید طرح چنین سؤالاتی از مشکل‌ترین بخش‌های یک برنامه آموزشی به شمار می‌آید. لازمه این کار، کنار نهادن سؤالات بیهوده‌ای است که اطلاعات جدیدی ارائه نمی‌دهند یا دارای پاسخ‌های محدود، شعاری و فاقد تحلیل هستند.» خانم هوشیار در ادامه طرح انواع سؤالات را با اهداف خاص آن برشمرد و افزود: «برای انجام این مهم لازم است میان سؤالات تمایز قائل شد. سؤالات به لحاظ اهداف، ساختار و رویکرد از یکدیگر متمایز می‌شوند. هدف از طرح سؤالات گاه درک و دستیابی به واقعیت گذشته و گاه ایجاد نگرش و بینشی خاص در دانش‌آموزان است. بر همین اساس ساختار و رویکرد سؤالات تعیین می‌شود. عامل دیگر تفاوت میان سؤالات به محتوا و شیوه نگارش متن تاریخی بازمی‌گردد.» در ادامه خانم هوشیار با تقسیم نوشته‌های تاریخ به سه دسته توصیفی، تحلیلی و روایی تأکید کرد که با توجه به شیوه نگارش متن، نوع سؤالات نیز متفاوت خواهد بود. کما اینکه «متداول‌ترین سؤالی که درباره تحلیل مطرح می‌شود، با عبارت «چطور بوده است» بیان شده در حالی که روایت، بیشتر به این سؤال که «چگونه اتفاق افتاد» می‌پردازد. در پاسخ تحلیلی ارتباط وقایع تشریح می‌شود و در پاسخ روایی وقایع بازگو می‌شوند. سؤالات تحلیلی شناخت و درک واقعیت گذشته را ممکن می‌سازد. حال آنکه سؤالات حافظه‌مدار و روایی در ایجاد ذهنیت خاص مورد استفاده قرار می‌گیرد. از آنجاکه طرح پرسش‌های حافظه‌مدار به همراه پاسخ‌های از پیش تعیین شده با بار ارزشی منفی یا مثبت تاریخ را به ابزاری جهت تبیین و توجیه ایدئولوژی خاص تبدیل می‌کند، لذا در تاریخ علمی بر طرح مطالب و سؤالات دقیق، منطقی و غیرجانبدارانه تأکید می‌شود.»

نگرش‌های حاکم بر سؤالات کتاب درسی تاریخ معاصر ایران

خانم هوشیار در ادامه سخنرانی خویش به بررسی مصداقی سؤالات کتاب درسی تاریخ پرداخته و گفت: «سؤالات درسی کتاب تاریخ معاصر ایران تحت دو عنوان «پرسش‌های نمونه» و «فکر کنید و پاسخ دهید» به عنوان قالب و الگوی برای دیران ارائه شده است. هم‌چنین در انتهای هر درس، موضوعاتی

جهت مطالعه و طرح در کلاس با عنوان «اندیشه و جست‌وجو» پیشنهاد شده است.» وی خاطر نشان کرد: «رویکردهایی که در پرسش‌های تاریخ معاصر ایران مورد تأکید قرار گرفته است، عبارت‌اند از: ۱. نقش دول بیگانه و استعمارگر؛ ۲. نقش اسلام، روحانیت و رهبران دینی در مبارزه با بیگانگان و غرب؛ ۳. وابستگی حکومت‌های پیش از انقلاب». هوشیار در ادامه درباره سؤالات استعمارستیزی افزود: «مؤلفان کتاب تاریخ معاصر با محور قراردادن نقش دول استعمارگر به تجزیه و تحلیل وقایع سیاسی پرداخته و کلیه حوادث تاریخ معاصر ایران و اقدامات دولت‌مردان ایرانی را تا پیش از انقلاب ۱۳۵۷ برآمده از خواست دول قدرتمند غربی دانسته‌اند. هم‌چنین با طرح سؤالات متعدد پیرامون سیاست‌های بازدارنده و استعمارگرانه دول غربی کوشش شده تا در تقابل با سیاست‌های غرب‌گرایانه پهلوی کلیه مسائل و مشکلات ایران پیش از انقلاب به دخالت‌های بیگانه در امور داخلی ایران نسبت داده شود و به این شکل نگرش غرب‌ستیزانه و دشمنی با غرب را در دانش‌آموزان نهادینه کند. بدیهی است طرح پرسش‌های متعدد پیرامون موضوع یادشده می‌تواند به پذیرش این باور بینجامد که ما از درون جامعه خود مشکلی نداریم و همه مشکلات ما ریشه در جهان خارج دارد. جز چند درس در تمامی دروس سؤالاتی در ارتباط با دول خارجی طرح شده است. سؤالاتی که در آن‌ها نام کشورهای انگلستان، روسیه و امریکا به‌طور مستقیم ذکر شده است.» سخنران سپس با اشاره به نمونه سؤالات مربوطه، تعداد سؤالات مربوط به نقش استعماری انگلستان در این کتاب را ۱۶، روسیه ۱۱ و امریکا را ۱۹ سؤال ذکر کرد.

تلاش برای نهادینه کردن نقش مثبت روحانیون در کتب درسی تاریخ معاصر:

هوشیار در ادامه درباره جایگاه رفیع روحانیون در کتب درسی تاریخ افزود: «به زعم مؤلفان کتاب درسی تاریخ معاصر ایران، در مقابله با استعمار و مبارزه با حکومت‌های ناکارآمد، ضد دین و وابسته به غرب تنها رهبران دینی، روحانیون و علما قابل اعتماد بودند. برای نهادینه کردن نقش مؤثر روحانیون و نیروی‌های مذهبی در اذهان دانش‌آموزان به عنوان تنها گروه مستقل و متعهدی که موجب رهایی ایران از وابستگی و استعمار خارجی و استبداد داخلی شدند، ابتدا نقش سایر رهبران، نیروها و کنشگران اجتماعی-سیاسی مسکوت گذاشته‌شده و با طرح نکردن سؤال پیرامون این نیروها و دیگر شخصیت‌های ملی، تأثیرات آنان در تحولات تاریخ معاصر ایران به حاشیه رانده شده است.» ایشان سپس در خصوص سؤالات این بخش افزود: «در بیشتر دروس از نقش نیروهای مذهبی حداقل یک سؤال آورده شده و در درس‌هایی چون درس ۱۷ از سه سؤال، دو سؤال و در درس ۱۸ از چهار سؤال، سه سؤال به نقش روحانیون اختصاص دارد. در مجموع ۲۲ سؤال این کتاب درباره این موضوع است.» بالاخره رویکرد سوم سؤالات یعنی وابستگی نظام پیش از انقلاب به بیگانگان موضوع بعدی بود که ایشان با اشاره به اینکه: «در کتاب «تاریخ معاصر ایران» کوشش شده تا از حکومت‌های ایران معاصر در دوران پیش از انقلاب،



عمادالدین باقی

تصویری ضعیف و وابسته ارائه شود و اقدامات این حکومت‌ها نیز به تأمین منافع دول بیگانه نسبت داد شده است». خاطر نشان ساخت: «در مورد اقدامات حکومت‌های پیش از انقلاب به ویژه حکومت پهلوی یا پرسشی طرح نشده یا اگر طرح شده بر جنبه منفی اقدامات چون بی‌توجهی به منافع ملی و عمومی، برآورده ساختن اهداف قدرت‌های بزرگ و ضدیت آن با مسائل دینی تأکید شده است. متقابلاً پرسش‌های مربوط به دوران پس از انقلاب بر جنبه‌های مثبت چون استقلال تأکید دارد.»

نتیجه‌گیری:

سخنران در پایان سخنرانی خویش نتیجه گرفت: «کتاب درسی تاریخ معاصر ایران با رویکردی سیاسی-مذهبی و به شیوه روایی-تحلیلی به رشته تحریر درآمده است، اما بخش مهمی از سؤالات کتاب حافظه‌مدار است. در پرسش‌های درسی اصل عدم جانبداری

رعایت نشده است و سؤالات با هدف نهادینه‌ساختن ارزش‌های برآمده از انقلاب اسلامی و به منظور ایجاد نگرش اسلامی مخالفت با بیگانه و استعمارستیزی طراحی شده است، با این هدف که تأکید بر این موضوعات موجب شکل‌گیری نگرش اسلامی-انقلابی در دانش‌آموزان شده و اذهان آنان را به سمت پذیرش شعارهای انقلاب سوق دهد. به این ترتیب از طریق آموزش تاریخ معاصر و حفظ پاسخ پرسش‌های درسی، دانش‌آموزان با تحلیل خاصی از تاریخ آشنا می‌شوند که در راستای انتقال و آموزش ارزش‌های انقلابی است. کما اینکه در طرح پرسش‌های این کتاب نیز، معیارهای تاریخ علمی رعایت نشده و به دو اصل مهم عدم جانبداری و تحلیلی‌بودن سؤالات توجه نشده است. از این رو سؤالات این کتاب نمی‌تواند نگرش تحلیلی و انتقادی را در دانش‌آموزان تقویت کند. هم‌چنین تأکید بر موضوعات مورد سؤال به همراه نگاه سراسر

تحقیر به دوران پیش از انقلاب مانع از ارزیابی منصفانه دانش‌آموزان نسبت به گذشته خود می‌شود و نوعی یک‌سویه‌نگری را در آنان شکل می‌دهد.» ■

پی‌نوشت

* دبیر اجرایی همایش

۱. فاطمه رجبی در نشریه جبهه، عمادالدین باقی را «وابسته به بیت منتظری، دستورگیر نهضت آزادی، سخنگوی جامعه بی‌فرهنگان غرب‌زده و خودباختگان و فداکاران راه تجدد سلطه‌گری بیگانگان امروز» خواند که به تحریف تاریخ پرداخته است زیرا «در جامعه چندصدایی یا جامعه مدنی و به عبارت روشن‌تر جامعه باز پوی، آزادی، قانون، خردورزی، صداقت و مسلمانی در زوروق اختناق و عوام‌فریبی پیچیده شده است.» جلد‌های تاریخی، ص ۲۸۰، ۳۱۲، ۲۷۹

۲. همان، ص ۲۹۷، ۲۹۶

بِوَجْهِكَ الْبَاقِي بَعْدَ فَنَاءِ كُلِّ شَيْءٍ

سرکار خانم مریم معلمان

درگذشت مادر بزرگوارتان را تسلیت می‌گوییم و از خداوند متعال برای آن مادر مهربان علو درجات و برای شما و خانواده محترمتان از بارگاه الهی صبر مسئلت داریم.

لطف الله میثمی و اعضای نشریه چشم‌انداز ایران

به نام مهربان‌ترین مهربانان

ضایعه درگذشت عباس کیارستمی هنرمند پرافتخار ایران را به خانواده محترم ایشان، اصحاب فرهنگ و هنر این کشور و کلیه دوستداران آن بزرگوار صمیمانه تسلیت می‌گوییم و از باری تعالی شادی روح ایشان و صبر و سلامتی برای بازماندگان آن مرحوم را مسئلت می‌نماییم.

لطف الله میثمی و اعضای نشریه چشم‌انداز ایران

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ

برادر عزیز و گرامی‌ام؛ جناب آقای احمد زیدآبادی

درگذشت برادرگرامیتان را به شما تسلیت می‌گوییم و از صمیم قلب برای آن مرحوم علو درجات و برای شما و خانواده محترمتان شکیبایی آرزو می‌کنیم.

لطف الله میثمی و اعضای نشریه چشم‌انداز ایران

بِوَجْهِكَ الْبَاقِي بَعْدَ فَنَاءِ كُلِّ شَيْءٍ

جناب آقای محسن آرمین

ضایعه درگذشت همسر بزرگوارتان را تسلیت می‌گوییم و از خداوند منان برای آن مرحومه مغفوره علو درجات و برای شما و فرزندان و خانواده گرامیتان صبر و اجر مسئلت می‌کنیم.

لطف الله میثمی و اعضای نشریه چشم‌انداز ایران

اثرات روانی جدایی از معلم بر دانش آموزان



زهرا بازرگان

آرمان چهارساله دو سه روزی بود که بهانه گیر، عصبی و ناراحت به نظر می‌رسید. او که به‌طور معمول کودکی شاداب، پرسروصدا و معقول بود ناگهان تغییر رفتار داده و به هر بهانه‌ای به گریه می‌افتاد. مخالفت‌جویی، بی‌علاقگی ناگهانی به کودکان، خواب‌های آشفته و کابوس‌های شبانه از واکنش‌های جدید او بود که برای پدر و مادرش درک‌کردنی نبود، زیرا در این اواخر چیزی در خانواده تغییر نکرده بود. این رفتارها که چند روزی در کودکان هم ادامه داشت مربی او را به تنگ آورده بود و روش‌های معمول و مورد استفاده مربیان از قبیل تذکر، تشویق، نصیحت، دعوا و حتی محروم کردن از بازی‌های مورد علاقه او نیز دردی را دوا نکرده بود.

مربی کودکان می‌گوید: یک روز وقتی از دست او و بهانه‌جویی‌هایش کلافه شده بودم کنارش روی صندلی کوچکی نشستم و درحالی که سعی می‌کردم به زبان او حرف بزنم پرسیدم:

- چه شده آرمان؟ از چی ناراحتی؟ چرا این کارها را می‌کنی؟

پسر بچه درحالی که بغض کرده بود در جواب من گفت:

- آخه تو گفتی از هفته دیگه نمی‌آیی کودکانستان، گفتی می‌خواهی از اینجا بری! من همش می‌ترسم دیگه تو را نبینم!

جدایی از معلم یا مربی محبوب می‌تواند ضربه روحی شدیدی به بعضی از کودکان وارد کند. در برخی از مواقع، رفتن معلم ممکن است آگاهانه یا ناآگاهانه به تحریک احساساتی بینجامد که تجربه‌های پیشین از دست‌دادن یا جدایی از مهم‌ترین فرد زندگی را به یاد آورد. در این صورت همه احساساتی را که کودک تاکنون جرئت ابراز آن را در گذشته نداشته، ناگهان خود را نشان می‌دهد.

تأثیر رفتن یا انتقال مربی و معلم به‌خصوص در اواسط سال تحصیلی بر زندگی عاطفی و تحصیلی کودکان به‌ویژه در کودکان و سال‌های اولیه دبستان را نباید دست‌کم گرفت زیرا از نظر کودک بزرگسالانی که نقش مهمی در زندگی او دارند، تعویض ناشدنی‌اند و اگر انتقال یا جابجایی مربی یا معلم ناگهانی و بدون درک عواقب آن اتفاق بیفتد، می‌تواند به احساس عمیق درماندگی در کودک و ایجاد اختلال در رشد عاطفی و اجتماعی او بینجامد. به این ترتیب ضروری است هرگونه جابجایی یا تغییر در ارتباط بین کودکان و بزرگسالان مهم زندگی آنان با درایت لازم انجام پذیرد و کودکان در یافتن روش‌های سازگاری در کنار آمدن با شرایط جدیدی راهنمایی و آماده شوند. کودکان در فرایند رشد خود به بزرگسالی و در گذران زندگی، جدایی‌های زیادی را تجربه خواهند کرد. نشان‌دادن واکنش‌های مثبت در خانه و مدرسه از قبیل گوش‌دادن به کودکان بدون قضاوت با ابراز همدردی و تقویت اعتماد به نفس آنان را در یافتن راه‌های جبرانی برای کاهش ناامیدی و تقویت تاب‌آوری در مقابل مسائل احساسی زندگی یاری خواهد کرد.

خاطره زیر نشان‌دهنده تلاش معلمی دلسوز و شایسته است که با درک اندوه عمیق جدایی دانش‌آموز خود او را در مسیر مشکل‌سازگاری با شرایط جدید همراهی کرد.

در کنار دانش آموزان یاسمین

روزی که در پی انتقال همسر به تهران تصمیم گرفتم تا کارم را به‌عنوان معلم پایه ابتدایی در زادگاه خود رها کرده و تقاضای تدریس در تهران را بکنم، هرگز فکر نمی‌کردم این تصمیم، زندگی بی‌دغدغه و آرامش فکری‌ام را این چنین در هم بریزد. انتقال من به تهران در واقع آسان نبود و دوندگی و پیگیری بسیاری را می‌طلبد. زمانی

اعلام می‌کردند که تهران با نیروی مازاد روبه‌روست و نیازی به کارمندان ندارد. زمانی دیگر سرزنش می‌شدم که چرا در شروع سال تحصیلی مدرسه محل کارم را رها کرده و نسبت به دانش‌آموزان رفتار غیرمسئولانه داشته‌ام و مدتی بعد، پس از دوندگی بسیار از طرف یکی از مناطق آموزشی پیشنهاد کار دفتری به من دادند که پذیرفتم. منطقه‌ای دیگر با درخواست و اصرار من، نامم را جزو متقاضیان تدریس برای جایگزینی معلم‌هایی نوشت که به مرخصی می‌رفتند. از طرفی تماس‌های گاه و بیگاه همکاران یا دانش‌آموزان مدرسه سابقم، اظهار دل‌تنگی آنان به خاطر غیبت من و سخنان محبت‌آمیز و امیدوارکننده‌ای که برای تقویت روحیه‌ام از آن‌ها می‌شنیدم به دل‌تنگی و احساس غربتی که در تهران داشتم می‌افزود و میل به پرکشیدن به‌سوی خانه و کاشانه، مدرسه و همکارانم را در من زنده می‌کرد.

روزی در اواخر آذرماه درحالی که غرق در افکار خود به کارهای خانه مشغول بودم زنگ تلفن از سوی یکی از مناطق آموزشی که بارها به آن مراجعه کرده و پاسخ منفی شنیده بودم به صدا درآمد. ظاهراً مدرسه‌ای به علت شرایط خاص خود به معلم جدیدی نیاز پیدا کرده بود. نفس راحتی کشیدم بالاخره شناسن به من روی آورده بود. روز بعد با اشتیاق تمام و با دریافت معرفی‌نامه منطقه، فاصله طولانی خانه تا مدرسه‌ای در غرب تهران را طی کردم. اولین چیزی که در مدرسه توجهم را جلب کرد ساختمان نوساز و پاکیزه مدرسه با حیاط نسبتاً بزرگ و امکانات مجهز ورزشی آن بود. یک‌لحظه داخل حیاط ایستادم و به اطراف نگاه کردم. جقدر همه چیز با مدرسه کوچک، فرسوده و قدیمی‌ام در شهرستان محل تولد و زندگی‌ام تفاوت داشت. لحظه‌ای بعد این تفاوت بارز را در رفتارهای نسبتاً سرد و جدی مدیر و معاونان مدرسه نیز احساس کردم. معاون آموزشی برایم توضیح داد که با افزودن فضای جدیدی به ساختمان مدرسه، کلاس‌های چهار نفره دوم ابتدایی به دو کلاس کوچک‌تر تقسیم شده و یکی از کلاس‌ها بدون معلم مانده است. او از سابقه کاری‌ام، پایه‌هایی که تاکنون درس داده‌ام، دوره‌های ضمن خدمت و تجربه‌های کلاس‌داری‌ام پرسید. سپس در مورد شرایط مدرسه و دانش‌آموزان آنجا که اغلب از نواحی اطراف مدرسه و از خانواده‌های متوسط تحصیل کرده بودند و درباره لزوم توجه به فرهنگ و انتظارات آنان سخن گفت. او همچنین توضیح داد که کلاس موردنظر را که اتفاقاً کلاس آسانی هم نیست در این هفته خودش اداره کرده است و ظاهراً از اینکه بالاخره از این وظیفه اجباری خلاص می‌شود و می‌تواند به کارهایش برسد راضی به نظر می‌رسید. زنگ تفریح به معلم‌های مدرسه که هر یک با حجمی از دفترچه و اوراق امتحانی به دفتر آمده بودند معرفی شدم. آنان با خونسردی سری برایم تکان دادند و سپس با هم مشغول صحبت شدند. حال آنکه من به‌عنوان معلم تازه‌واردی که پس از هفته‌ها انتظار، سرانجام وارد محیط آموزشی جدیدی شده‌ام انتظار توجه و استقبال گرم‌تری را داشتم. سعی کردم با معلم کلاس دوم که به کمک معاون مدرسه تقسیم‌بندی کلاس‌ها را انجام داده بود گفت‌وگو کنم. او ظاهراً دانش‌آموزان را بر اساس معدل تقسیم کرده و در هر کلاس از همه نوع شاگرد از ضعیف‌ترین تا قوی‌ترین را گنجانده بود. همه چیز ظاهراً درست و عادلانه به نظر می‌رسید تا وقتی که وارد کلاس شدم!

معاون مدرسه مرا به شاگردان که کنجکاوانه، اما بدون هیچ اشتیاقی می‌نگریستند معرفی و با لحنی جدی توصیه کرد که آرام و منظم باشند و با معلم جدیدشان همکاری کنند. او سپس گروهی را که شلوغ و پرسروصدا به نظر می‌رسیدند با حالتی تهدیدآمیز دعوت به سکوت کرد و وقتی ظاهراً آرام شد کلاس را ترک کرد و مرا با ۲۱ دانش‌آموز ناراضی و پرهیاهو که فکر می‌کردند با تغییر کلاسشان به آنان اجحاف شده است تنها گذاشت. کلاس کوچک بود، اما صمیمی نبود. بچه‌ها با تردید سراپای مرا برانداز می‌کردند. کاملاً پیدا بود که از نظر آنان معلم مورد انتظارشان نیست. شاید

سر و وضع، لهجه‌ام یا چهره ناآشنا و مردم بود که در اولین برخورد توانست آنان را جلب کند. به نظر رسید که کلاس از گروه‌های کوچک و در رقابت با هم تشکیل شده است. بعضی از دانش‌آموزان در سکوت و از طریق نگاه خود به ارزیابی‌ام مشغول شدند و برخی با بی‌چیز و صحبت‌های درگوشی قضاوت خود را با هم در میان می‌گذاشتند. یک نفر در ردیف دوم جوری رفتار می‌کرد که انگار من در کلاس نیستم. او سعی می‌کرد به من نگاه نکند. گاهی از پنجره به بیرون می‌نگریست، گاهی برمی‌گشت و با نفرت پشت سر خود حرف می‌زد یا حواس پهلودستی‌هایش را با یادداشت‌های کوچکی که ردوبدل می‌کرد به خود جلب می‌کرد. به‌زودی متوجه شدم که نامش یاسمین است و به‌هیچ‌وجه قصد ندارد در این کلاس بماند. روزها دیرتر از دیگران به کلاس می‌آمد و هنوز زنگ نخورده به بهانه این که با خانم افتخاری معلم کلاس قبلی‌اش کار دارد بلند می‌شد و کلاس را ترک می‌کرد. پیدا بود که مدتی است در حال مذاکره برای تعویض کلاس است و شدیداً مایل است به کلاس قبلی خود بازگردد. یاسمین سردهسته ناراضی‌ها به شمار می‌آمد و حرکات و رفتارهاش همه شاگردان را تحت تأثیر قرار می‌داد. چند روز بعد با معاون مدرسه در مورد مقاومت یاسمین در یادگیری، انجام‌ندادن تکلیف و تمایل او به تعویض کلاس صحبت کردم تا نظر او را جویا شوم. ناظم مدرسه با لحنی جدی اظهار داشت که مدرسه خانه خاله نیست و هرجایی نظام و مقرراتی دارد. او در ضمن تأکید کرد که خودم باید مسئله کلاسم را حل کنم. به یاد دوران تربیت‌معلم افتادم و همه ادبیات و نظریه‌هایی که در مورد جنبه‌های عاطفی و اجتماعی یادگیری خوانده بودم. تجربه‌های سالیان گذشته‌ام با کودکان نیز مرا متقاعد کرده بود که اساس یادگیری دل‌بستگی است و اگر کودکی به دلایلی نخواهد یاد بگیرد هیچ‌کس نمی‌تواند او را وادار به یادگیری کند. یاسمین علی‌رغم معدل ۱۹/۵ خود و موقعیتش به‌عنوان بهترین شاگرد کلاس به تنها چیزی که توجه نداشت فعالیت‌های کلاس و انجام تکالیف درسی‌اش بود.

زنگ تفریح با خانم افتخاری در مورد یاسمین صحبت کردم. به او گفتم: یکی از بچه‌های کلاس من در واقع باعلاقه مفروضی که به او دارد مایل است به کلاس قبلی‌اش برگردد. بلافاصله گفت می‌دانم. یاسمین را می‌گویید: نه امکان ندارد اگر یاسمین بیاید همه بچه‌ها می‌خواهند همراه او راه بیفتند!

گفتم: ولی یاسمین به شما بینهایت وابسته است. او در کلاس من بند نمی‌شود، باید یک‌راهی پیدا کنیم! اما به نظر رسید که او در پایان سال خدمت خود به کلاس آرامی نیاز داشت و پیدا بود از حضور دانش‌آموزان جسور و با اعتمادبه‌نفسی مانند یاسمین که زیاد سؤال می‌کنند، می‌خواهند در برنامه‌های کلاس نقش داشته باشند و حتی گاه اقتدار معلم را با رفتار خود زیر سؤال می‌برند چندان استقبال نمی‌کند.

یاسمین طبیعتاً از اکراه معلم سابقش در بازگرداندن وی به کلاس چیزی نمی‌دانست. او اغلب با شروع زنگ تفریح به کلاس خانم افتخاری می‌رفت تا او را ببیند و دل‌تنگی‌اش را از دوری او ابراز کند، سپس همراه گروه

دوستانش که در کلاس سابق او بودند برای بازی و تفریح به حیاط می‌رفت. در چند روز بعدی متوجه شدم که یاسمین با هرکسی که فکر می‌کرد در مدرسه نفوذی دارد، برای تعویض کلاس مذاکره می‌کند و به‌هیچ‌وجه حاضر نیست از خواسته‌اش دست بردارد. یک روز زنگ تفریح در دفتر مدرسه خانم جوانی را دیدم که در کنار خانم افتخاری نشسته و با او گفت‌وگو می‌کند. به خاطر شباهت چهره، برخورد باوقار و اعتمادبه‌نفسی که در حرکاتش مشهود بود حدس زدم مادر یاسمین باشد و متوجه شدم که دخترک محیط خانواده را هم به خاطر نارضایتی خود از وضعیتی که برایش پیش آمده بود، به‌هم ریخته است. گویا یاسمین در خانه تهدید کرده بود اگر به کلاس خود بازنگردد دیگر به مدرسه نخواهد رفت. خانم افتخاری ضمن اظهار تأسف از این که دیگر یاسمین را در کلاس خود ندارد، مدیر مدرسه را مسئول این تصمیم‌گیری معرفی و توصیه کرد به مدیر مراجعه کند. پس از زنگ تفریح به کلاس بازگشتم. سر کلاس یاسمین مطابق معمول توجهی به درس نداشت. از پنجره داخل حیاط را نگاه می‌کرد و گویی حواسش به حضور مادرش و نتیجه مذاکره او با مدیر مدرسه بود. لحظه‌به‌لحظه به ساعتش چشم می‌دوخت، گاهی روی کاغذ خطوطی می‌کشید، سپس اجازه می‌گرفت تا از کلاس بیرون برود. مشتاقانه امیدوار بودم تا با پدرمیانی مادر دانش‌آموز، غائله خاتمه یابد تا من هم بتوانم با آرامش به کار تدریسم بپردازم؛ اما فردای آن روز یاسمین عبوس‌تر از همیشه، لجاجت، بی‌اعتنا به درس و به‌فعالیت‌هایی که پیشنهاد می‌کردم در کلاس حضور یافت. ظاهراً مدیر مدرسه قول رسیدگی داده بود. یاسمین یکی دو روز دیگر هم صبر کرد، اما هیچ اتفاقی نیفتاد. این رفتار مدرسه برابرم سؤال‌برانگیز بود. مسئله یاسمین و رفت‌وآمدش توجه همه دانش‌آموزان کلاس را به خود جلب کرده و در وضعیت کلاس اختلال به وجود می‌آورد. بعضی از بچه‌ها که خود جرئت اعتراض نداشتند او را به ادامه مقاومت تشویق می‌کردند. بعضی‌ها با ناامیدی سر تکان می‌دادند و می‌گفتند: «توی این مدرسه به حرف ما گوش نمی‌دهند. حرف، حرف خودشان است.» بعضی دیگر از فرصت استفاده کرده به شیطنت‌های خود در کلاس و مقاومت برای درس خواندن ادامه می‌دادند. از خود می‌پرسیدم اگر خانم افتخاری جای من بود چه می‌کرد. آیا در کلاس او هم بچه‌ها می‌توانستند این‌گونه خودسرانه رفتار کنند؟ چقدر هم‌چیز با آرامش و صمیمیت حاکم بر مدرسه سابقم تفاوت داشت.

در دفتر مدرسه کم‌کم توجه همه معلم‌ها به مسئله یاسمین جلب شده بود و هر کس اظهارنظر و پیشنهادی می‌کرد: «بفرستیدش یک مدرسه دیگر»، «در مقابل

یک بچه نباید جاخالی کرد، باید شدت عمل به خرج داد»، «این خانواده‌ها به بهانه شخصیت دادن به بچه‌ها، بچه‌هایشان را لوس می‌کنند، چه معنی دارد؟»، «بگو پدر و مادرش بیایند، اگر نمی‌خواهند در این کلاس باشد مدرسه‌اش را عوض کنند»، «مجلسش نگذار، یک نمره صفر انضباط بهش بده اعتراض یادش می‌ره!»

معلم کلاس اول که سال پیش یاسمین را در کلاس خود داشته توصیه کرد که باید راهی برای نفوذ به دل او پیدا کنیم. او گفت یاسمین پارسال بهترین شاگرد کلاس من بود. تنها مشکلی که داشت این بود که تا چیزی را نمی‌فهمید ول نمی‌کرد، اما به هر حال بچه‌ای نیست که آدم فراموش کند.

در سومین روز پس از حضور مادر یاسمین در مدرسه، وقتی وارد کلاس شدم جای یاسمین را خالی یافتم. کلاس حالت غیرعادی داشت. هیچ‌کس سر جای خودش نبود و کسی به درس توجه نمی‌کرد. پرسیدم چه اتفاقی افتاده. بچه‌ها یک‌صد گفتند:

- یاسمین اعصاب کرده!

با تعجب پرسیدم:

- اعصاب کرده؟

- بله. رفته دفتر خانم مدیر «تحصن» کرده!

این را دیگر پیش‌بینی نمی‌کردم، اما واقعیت داشت. یاسمین پس از برنامه صبحگاهی به دفتر «پراپت» مدیر مدرسه رفته، روی یک صندلی دم در نشسته و در مقابل اظهار تعجب و سؤال مدیر اعلام کرده بود: من تا تکلیفم معین نشود همین‌جا می‌مانم!

مدیر مدرسه که انتظار چنین حرکتی را از طرف یک کودک هشت نه ساله نداشت، ابتدا با بی‌اعتنایی با او برخورد کرده و بالاخره با پدرمیانی یکی از معاونان مدرسه و برای از سر بازکردن او قول رسیدگی داده بود. به نظر می‌رسید که همه مدرسه در مقابل خواسته یک کودک تنها و درمانده از خشم و نارضایتی از شنیده‌نشدن صدایش مستأصل هستند. چند لحظه پیش از پایان زنگ صدایش کردم و از او خواستم در کلاس بماند تا با هم صحبت کنیم. بدون شک گمان می‌برد همراه با سایر اعضای مدرسه می‌خواهم اولتیماتوم جدیدی به او بدهم. بدون این که نگاهم کند لب‌هایش را به هم فشرد و سرش را تکان داد. کلاس که خالی شد از پشت میز بلند شدم و کنار او روی نیمکت نشستم. حال که از نزدیک او را می‌دیدم متوجه شدم چقدر جته‌اش کوچک و چشم‌هایش تا چه حد غمگین است. سعی می‌کرد نگاهم نکنند. از خود می‌پرسیدم آیا متوجه مشکلات و دردسرهایی هست که برای من به‌عنوان یک معلم تازه‌وارد و تنها در مدرسه‌ای جدید با غریبه‌هایی به‌عنوان همکار به وجود آورده است. به او گفتم:

من وقتی شاگردانی مانند تو را می‌بینم که به معلم قبلی خودشان چنین علاقه‌ای نشان می‌دهند به حرفه معلمی خیلی امیدوار می‌شوم و خوشحالم که معلم هستم.

چیزی نگفت. سرش پایین بود و پاهایش را تکان می‌داد. گفتم:

می‌دانی من هم برای شاگردان کلاس سابقم همین‌طور به‌اندازه تو دل‌تنگ هستم. من هم جای خالی آن‌ها را در قلبم حس می‌کنم.

چشم‌هایش خطوط و کنده‌کاری‌های روی



میز را نگاه می‌کرد و با ناخنش چیزی را روی میز می‌تراشید. به او گفتم:

- خیلی دلم می‌خواهد کمک کنم تا به کلاست برگردی شاید باور نکنی، ولی از دیدن ناراحتی و رنجی که می‌بری من هم رنج می‌برم. با این شرایط نه تو درس می‌خوانی، نه من می‌توانم درس بدهم و نه بچه‌ها چیزی یاد می‌گیرند. هیچ می‌دانی الان ما از برنامه کلاس خانم افتخاری چقدر عقب هستیم؟!

چیزی نگفت. پاهایش را همچنان با بی‌حوصلگی تکان می‌داد. مدتی سکوت بین ما برقرار شد، بالاخره گفتم: - ولی یک راهی هست!

برای اولین بار به من خیره شد تا شاید صدایم را ارزیابی کند. به نظر می‌رسید اعتمادش را به همه کس از دست داده است. با نوعی دل‌زدگی گفتم:

- می‌دانم. لابد باز پول می‌خواهند! لحظه‌ای مکث و دوباره تکرار کرد: - شاید پول می‌خواهند تا کلاس را عوض کنند.

گفتم: - نه فکر نمی‌کنم این‌طور باشد، مسئله پول در میان نیست.

چگونه می‌توانستم به او بگویم پول نه، اما نوعی زور آزمایی قدرت بین یک کودک و یک نظام و نگرش تربیتی مطرح است. حال که در کنار او نشسته بودم و دنیا را از دید او می‌دیدم با او احساس نزدیکی و همدلی بیشتری می‌کردم.

یاسمین دیگر برایم کودک لجباز و ناپخته‌ای نبود. دو آدم بالغ و بزرگسالی بودیم که برای مسئله مهمی که هر دوی ما را می‌آزرد راه‌حلی می‌جستیم.

عاقبت راه‌حلی را که در دلم به آن فکر می‌کردم با او در میان گذاشتم. گفتم:

- من فکر می‌کنم بتوانم کمک کنم کلاست را عوض کنی اما فقط یک شرط دارد.

سرش را بلند کرد و چشم‌های سیاه و جذابش را که در صورت ظریف و دوست‌داشتنی او هر بیننده‌ای را جلب می‌کرد به من دوخت.

گفتم: - شرطش این است که تو از حالا تا دو هفته در همین کلاس بدون هیچ اعتراض و شکایتی بمانی.

او همچنان با تردید و با اخم کوچکی در بین ابروهایش به من گوش می‌داد. ادامه دادم:

- فکر کن که اصلاً خانم افتخاری از این مدرسه رفته و من تنها معلم کلاس دوم این مدرسه هستم. اگر پس از دو هفته هنوز اصرار داشتی کلاست را عوض کنی من خودم تو را شخصاً تحویل خانم افتخاری خواهم داد.

با ناباوری مرا نگاه کرد و سعی کرد نقشه مرا بخواند. برای رفع تردیدش تأکید کردم:

- قول می‌دهم که این کار را برای تو بکنم، ولی شرطش این است که در این دو هفته تو شاگرد واقعی کلاس من باشی و مانند همه کار بکنی. البته انتظار من از تو بیش از همه است. باید تکالیف را هر شب بنویسی، باید

درس پس بدهی، باید در مورد موضوعی که می‌خواهم به تو بدهم تحقیق کنی و برای همه کلاس گزارش بدهی، باید سر موقع به کلاس بیایی و ضمناً هیچ حرفی

هم در مورد تغییر کلاست نزنی، نه با بچه‌ها، نه با من، نه با خانم مدیر و نه با هیچ کس دیگر.

لحظه‌ای پیشنهاد مرا در ذهنش مرور کرد سپس



به سادگی پرسید:

- اگر می‌خواهید دو هفته دیگر کلاس مرا عوض کنید پس چرا همین حالا نمی‌کنید؟

به جای پاسخ به او، من هم سؤالی را که در ذهن داشتم مطرح کردم:

- بگو ببینم چه چیزی در خانم افتخاری هست که این قدر دوستش داری. او مگر در کلاس چه کار می‌کند؟

جواب سؤالم برایش کاملاً بدیهی بود:

- اگر کار کلاسی را زود تمام کنیم خانم می‌گذارد کارهای خودمان را بکنیم، به شاگرداوها تکلیف نمی‌دهد. وقتی خسته می‌شویم درس نمی‌دهد. برای ما مسابقه می‌گذارد...

لحظه‌ای تأمل کرد تا شاید چیز دیگری بیاید سپس قاطعانه، گویی به‌عنوان مهم‌ترین دلیل گفت:

- من دوستش دارم.

گفتم:

- من هم در مدرسه خودم برای شاگردهایم از همین کارها که گفتی می‌کردم. بچه‌های من هم مرا خیلی دوست داشتند.

آنگاه ادامه دادم:

- چقدر دلم می‌خواهد اینجا هم فرصتی پیدا کنم و همه آن کارهایی را که شماها دوست دارید با هم بکنیم.

این را از ته دل می‌گفتم، فریبی در کار نبود، آرزوی من جلب قلوب تک‌تک بچه‌ها بود.

به او گفتم:

- من شاگردهایی مانند تو را تحسین می‌کنم. تو بچه جسور و پیگیری هستی. تو مصممی به هدفی که داری برسی و در این راه نمی‌گذاری کسی جلویت را بگیرد. من این جور بچه‌ها را دوست دارم. واقعاً دوست دارم.

چیزی نگفت اما لب‌هایش را دیگر به هم نمی‌فشرد و پاهایش را تکان نمی‌داد. به نظرم رسید که چشم‌هایش پر از اشک شده است. ادامه دادم:

- من دلم نمی‌خواهد شاگردهایی مانند تو را به این آسانی از دست بدهم، یاسمین!

دستم را روی شانه‌اش گذاشتم و با محبت اما به‌گلایه گفتم:

- تو حق داری به معلم دلخواهت برسی، اما من هم حق دارم دانش‌آموز دلخواهم را لااقل برای دو هفته پیش خودم داشته باشم. دلم می‌خواهد به من فرصتی بدهی تا نشان بدهم من هم می‌توانم معلم خوبی باشم.

ما بزرگ‌ترها کمتر در مورد احساساتمان با کوچک‌ترها صحبت می‌کنیم. تصور می‌کنیم آن‌ها نمی‌فهمند و یا در حد چنین تعاملی نیستند؛ اما آن لحظه هیچ چیز نمی‌توانست مانع از بروز و انتقال احساس واقعی‌ام به شاگرد خردسالم شود. لحظه‌ای سکوت برقرار شد، بعد پرسیدم:

- خوب چه فکر می‌کنی یاسمین؟ قبول می‌کنی در کلاس من بمانی؟

سرش را تکان داد و زیر لب گفت:

- باشد.

احساس کردم هر دو پس از مدت‌ها نفس راحتی می‌کشیم. بالاخره به‌رغم همه مشکلات و تفاوت‌ها، بدون خشم، بدون تنبیه بدون لجبازی و اعمال قدرت با هم کنار آمده بودیم.

کنار در کلاس دختر بچه‌ای ایستاده بود و این پا آن پا می‌کرد. به نظر می‌آمد شاگرد کلاس دوم الف است که دنبال یاسمین آمده، از او پرسیدم:

- تو دوست یاسمینی؟

سرش را به علامت مثبت تکان داد.

گفتم:

- اگر دوست داشته باشی می‌توانی با اجازه خانم افتخاری یک روز میهمان کلاس ما باشی.

چشم‌هایش می‌خندید. پرسید:

- مگر می‌شود؟

سرم را به نشانه تأیید تکان دادم. با خود فکر کردم: چرا که نه. ما دو معلم می‌توانیم برای هر دو کلاس برنامه مشترک داشته باشیم، می‌توانیم بچه‌های دو کلاس را با هم به اردو ببریم. با هم مسابقه بگذاریم.

اصلاً من می‌توانم درس فارسی و هنر را در هر دو کلاس به‌عهده بگیرم و خانم افتخاری اگر قبول کند، علوم و ریاضیات را. ما می‌توانیم با هم کار کنیم.

همه‌جا دنیا معلم‌ها با هم کار می‌کنند. حالا که مرزهای بین کشورها برداشته می‌شود ما چرا مرز بین کلاس‌هایمان را برناریم؟ به‌راستی چه کارهایی که ما دو همکار می‌توانیم برای این بچه‌ها و با مشارکت آن‌ها انجام دهیم.

من و یاسمین هر دو به قول خود وفا کردیم. او سعی خود را کرد که نه تنها جسم، ذهن و روح خود را هم به کلاس بیاورد و من حداکثر کوشش را کردم تا به او نشان دهم نه تنها چیزی از خانم افتخاری کم ندارم، با توجه به سن کمتر، تجربه‌های متنوع‌تر و از همه مهم‌تر ارزش‌ها، باورها و نگرشی که در مورد کودکان و یادگیری آنان داشتم می‌توانم دانش‌آموزانم را به فعالیت‌هایی وادارم که کمتر معلم باسابقه‌ای حوصله و شهامت انجام آن را دارد.

یاسمین تا پایان سال در کلاس ماند. در امتحانات خردادماه با بالاترین معدل به کلاس بالاتر رفت و زمانی که چند سال بعد در پایان دوره ابتدایی مدرسه را ترک می‌کرد هر دو می‌دانستیم که صمیمیت و پیوند عمیقی را که بین ما برقرار شده است هیچ چیز حتی تعویض مدرسه هم نمی‌تواند زایل کند. ■

افسانه مدرسه‌های برتر در چین

در شماره ۹۵ «چشم‌انداز ایران» مطلبی با عنوان «هدف فراموش شده بهسازی مدرسه» از دایان راویچ (Diane Ravitch)، منتقد سرشناس آموزشی در آمریکا منتشر شد. نویسنده در آن متن به انتقاد از رویکرد گسترش آزمون‌گیری در آموزش و پرورش آمریکا و سیاست‌های پی‌درپی و هم‌راستای دولت‌های جمهوریخواه و دموکرات دو، سه دهه گذشته آمریکا پرداخت. نوشتار زیر از دایان راویچ در سال ۲۰۱۴ در نیویورک‌تایمز منتشر شده است. راویچ در این متن افزون بر نقد دوباره سیاست‌های آموزشی آمریکا به نقد آموزش و پرورش چین هم می‌پردازد. در بخش مربوط به آموزش و پرورش چین، استناد راویچ به یکی از کتاب‌های تازه انتشار یافته نویسنده چینی، یونگ ژائو است. بی‌گمان خوانندگان آشنا به آموزش و پرورش ایران با خواندن این متن‌های انتقادی پی خواهند برد که بخش بزرگی از این انتقادات نیز متوجه آموزش و پرورش ایران هم است.

دلار هزینه برداشت، نمره‌های دانش‌آموزان ۱۵ ساله آمریکایی در این آزمون‌های جهانی، از سال ۲۰۰۰ تاکنون، کمابیش تغییری نکرده است. هر دو برنامه «هیچ کودکی جا نماند» و «رقابت تا برتر شدن» بر مبنای یک رژیم سخت و سخت‌تر تلاش آزمون‌گیری و پاسخ‌گویی - هویج برای نمره‌های بالا و چماق برای نمره‌های پایین - برای ایجاد انگیزه در دانش‌آموزان و آموزگاران بود تا سخت‌تر تلاش کنند و نمره‌های آزمون بالاتری بگیرند، اما بی‌گمان، این راهبرد کارگر نبوده است. دونکن در سخنان عمومی‌اش نپذیرفت که سیاست هویج و چماق آموزش و پرورش بهتر یا نمره‌های آزمون بالاتری پدید نمی‌آورد، در عوض آموزگاران و پدران و مادران را به دلیل ناامید شدن برای داشتن خواسته‌ها و انتظارات بالا سرزنش کرد.

دونکن، رئیس‌جمهور اوپاما و قانون‌گذاران با حسرت به نتیجه‌های درخشان شانگهای نگریستند و از اینکه چرا دانش‌آموزان آمریکایی نمی‌توانند از آنان پیشی بگیرند شگفت‌زده بودند. چرا ما نمی‌توانیم همانند چینی‌ها باشیم؟ چرا ما باید در ریاضیات در جایگاه بیست‌ویکم جهان باشیم و شانگهای در جایگاه نخست؟ چرا نمره‌های ما زیر نمره‌های استونی، لهستان، ایرلند و بسیاری از دیگر کشورها است؟ دونکن مطمئن بود نمره‌های آزمون‌های جهانی نشان داده‌اند ما از بقیه کشورهای جهان عقب مانده‌ایم و این نمره‌ها فاجعه اقتصادی را برای ایالات متحده در پی دارد. آنچه دونکن نمی‌توانست بپذیرد این بود که پس از ۱۲ سال، راهبرد بوش - اوپاما برای آزمون‌گیری و تنبیه آموزگاران و مدرسه‌ها شکست خورده است.

واکنش دولت اوپاما حمایت از برنامه‌ای انگیزه‌بخش به نام استانداردهای «پایه مشترک»^۴ بود. این برنامه آن‌چنان خواسته‌ها و انتظارات زیادی برای دانش‌آموزان در هر پایه‌ای، از کودکتان تا بالاتر را در نظر می‌گیرد که بیشتر کسانی که آزمون‌های مرتبط با این استانداردها را داده‌اند در آن شکست خورده‌اند. برای نمونه در ایالت نیویورک نزدیک به ۷۰ درصد از دانش‌آموزان در رسیدن به «کارآزمودگی» در سواد خواندن شکست خوردند. از میان این دانش‌آموزان، ۹۵ درصد دانش‌آموزان معلول، ۹۷ درصد از دانش‌آموزانی که انگلیسی‌زبان دوم آن‌هاست و بیش از ۸۰ درصد از دانش‌آموزان سیاه‌پوست و اسپانیایی هستند.

چه کسی از اژدهای غول پیکر بد می‌ترسد؟ چرا چین بهترین (و بدترین) نظام آموزشی جهان را دارد (یونگ ژائو)

در سوم دسامبر ۲۰۱۳، آرنه دونکن، وزیر آموزش و پرورش آمریکا، اعلام کرد بار دیگر دانش‌آموزان آمریکایی در آزمون‌های جهانی و در رقابت با دانش‌آموزان ۶۱ کشور و شمار کمی از شهرهای جهان همانند شانگهای و هنگ کنگ بد عمل کرده‌اند. دونکن ریاست انتشار واپسین ارزشیابی جهانی عملکرد دانش‌آموزان در سواد خواندن، علوم و ریاضیات برنامه ارزشیابی جهانی دانش‌آموزان، «پیزا»^۱ را بر عهده دارد و شانگهای جلودار کشورهای جهان در هر سه درس بود.

دونکن و سیاست‌گذاران دیگر ادعا کردند با این نتیجه دچار شوک و دلهره شده‌اند چرا که دانش‌آموزان آمریکایی در بهترین حالت، در سطح متوسط هستند و نه در مکانی نزدیک بالای جدول. دونکن گفت آمریکایی‌ها باید با حقیقتی سرکش روبه‌رو شوند که عملکرد دانش‌آموزان ما «متوسط» است و اینکه مدرسه‌های ما در «رکود آموزشی» گرفتار شده‌اند.

او از هر نظر، همان سخنان سال ۲۰۱۰ را گفت هنگامی که نتیجه‌های پیزای پیشین منتشر شد. با وجود قانون «هیچ کودکی جا نماند»^۲ که متعلق به دولت بوش است - قانونی که فرمان داد همه کودکان مدرسه در پایه‌های سوم تا هشتم تا سال ۲۰۱۴ در ریاضی و سواد خواندن کارآموده شوند و برنامه «رقابت تا برتر شدن»^۳ دولت اوپاما که ۴/۳۵ میلیارد



دایان راویچ

برگردان: مهدی بهلولی

باینکه قانون دولت فدرال را از کنترل یا اثرگذاری بر برنامه درسی یا آموزش ممنوع کرده است، اما بودجه آزمون‌های «پایه مشترک» از سوی دولت فدرال تأمین می‌شود. بی‌گمان آزمون‌ها بر برنامه درسی و آموزش اثر می‌گذارند و آن‌ها را کنترل می‌کنند. استانداردهای «هسته مشترک»، یک قمارند، زیرا هیچ‌کسی نمی‌داند که آن‌ها نمره‌های آزمون را بالا خواهند برد یا حتی آموزش و پرورش را بهبود خواهند بخشید، اما آنچه بی‌گمان در پی خواهند داشت صرف ده‌ها میلیارد دلار تازه برای فناوری است، به خاطر اینکه

آزمون‌های فدرال جدید به صورت آنلاین پاسخ داده خواهند شد؛ یعنی، اینکه هر منطقه آموزشی باید رایانه‌های نو، پهنای باند نو و دوره‌های آموزشی برای کارکنانش داشته باشد تا از فناوری نوین بتوانند بهره بگیرند. مایه شگفتی نیست، که صنعت آزمون‌گیری زیر تسلط شرکت بریتانیایی پیرسون و صنعت فناوری، تحت تأثیر استانداردهای تازه‌اند؛ اما نظرسنجی‌های اخیر نشان می‌دهند که اکثریت رو به رشدی از پدران و مادران و آموزگاران، با استانداردهای «پایه مشترک» مخالف‌اند. والدین و آموزگاران هدف انتقادهای ناحق سیاسی

شده‌اند. در جناح راست کسانی که آن‌ها را جداکننده دولت فدرال از کنترل محلی می‌بینند از آن‌ها انتقاد می‌کنند و در جناح چپ کسانی که استانداردهای سازی و از دست دادن معلمان را نمی‌پسندند.

سیاست‌گذاران و قانون‌گذاران متقاعد شده‌اند بهترین روش برای افزایش نمره‌های آزمون، سر و سامان دادن به آزمون‌های استاندارد شده بیشتر و سخت‌تر کردن گذر از آن‌هاست. این علاقه به آزمون‌گیری ریشه در سال ۱۹۸۳ دارد، هنگامی که «کمیته ملی آموزش و پرورش گزارشی را با عنوان «ملتی در خطر»^۵ منتشر کرد.

رئیس‌جمهور رونالد ریگان امیدوار بود کمیته‌اش مدرسه‌های کوچنی و نیایشگاه‌های آموزشی را تأیید و سفارش کند، اما این چنین نشد. به جای آن، گزارش یک برنامه درسی سفت‌وسخت‌تر، شرایط فارغ‌التحصیلی بالاتر، دستمزد بیشتر برای آموزگاران، ساعات‌های آموزشی بلندتر و همچنین استانداردها و آزمون‌گیری در پایان هر مقطع همانند فارغ‌التحصیلی اذیبرستان را سفارش کرد. تأثیرگذاری اصلی گزارش از لحن هشداردهنده آن ناشی شد که به بیش از سه دهه مشغولیت فکری

درباره ناموفق بودن مدارس دولتی امریکا و تنها راه حل آن که بالابردن سطح نمره‌هاست ختم شد. این گزارش هشدار داد «بنیادهای آموزشی جامعه ما هم‌اکنون با افزایش موج میان‌مایگی فرسوده می‌شوند؛ موجی که آینده ما را به عنوان یک کشور و یک ملت تهدید می‌کند» و تهدیدکنان ادامه داد، «اگر نیروی خارجی غیردوستی کوشیده باشد که بر امریکا عملکرد میان‌مایه آموزشی این روزها را تحمیل کند، چه بسا به درستی آن را همچون یک عمل پیکارجویانه ارزیابی کنیم؛ اما نه، ما خودمان داریم این کار را می‌کنیم.

ما بی‌دقت بودیم. ما در واقع تن به کنش نیندیشیدن داده‌ایم؛ خلع سلاح یک‌سویه آموزشی.» کمیته از اینکه در ۱۹ آزمون آموزشی جهانی متفاوت که یک دهه پیش‌تر برگزار شدند، دانش‌آموزان امریکایی، هرگز مقام نخست یا دوم را به دست نیاورده‌اند و در هفت دوره آخر شدند گلابه کرد.

این «خلع سلاح» آموزشی، به باور کمیته، توان صنعتی ما را از بین می‌برد. کشورهای دیگر در حال پیشی گرفتن از ما بودند. ژاپنی‌ها داشتند خودروهایی با کارآمدی بیشتر می‌ساختند و دولشان به توسعه و صادراتشان بارانه می‌داد. کره جنوبی

کارآمدترین کارخانه فولاد جهان را ساخته بود. تولیدات آلمانی داشتند جای دستگاه‌های تراش امریکایی را می‌گرفتند. در این ۳۰ سال، از چرخه زمان و تکامل «یک ملت در خطر است»، دانش‌آموزان امریکایی در آزمون‌های جهانی، اغلب نمره بهتری از سطح متوسط نگرفته‌اند و گاهی حتی از متوسط پایین‌تر بوده‌اند.

دانش‌آموزان امریکایی هرگز در آزمون‌های جهانی نمره‌های بالا نگرفته‌اند. در نخستین دوره این آزمون‌ها در سال ۱۹۶۴ در آزمون ریاضی دانش‌آموزان سال آخر در امریکا پس از ۱۲ کشور و دانش‌آموزان پایه هشتم نزدیک به آخر بودند، اما در این ۵۰ سال، امریکا با هر معیاری از آن ۱۱ کشور دیگر، چه از نظر بازدهی اقتصادی، توان نظامی، نوآوری فنی و چه بنیادهای دموکراتیک بهتر عمل کرده است. این نکته این پرسش را مطرح می‌کند که آیا نمره‌های دانش‌آموزان پانزده‌ساله در آزمون‌های جهانی، هر چیز بااهمیتی را پیش‌بینی می‌کند یا این موضوع را بازتاب می‌دهد که دانش‌آموزان ما برای بهتر عمل کردن در این آزمون‌ها با کمبود انگیزه روبه‌رو هستند، چراکه این آزمون‌ها در پایه تحصیلی و فارغ‌التحصیلی‌شان به حساب نمی‌آیند.

از این‌رو، سخنوری نظامی گرایانه «یک ملت در خطر است» احساس وجود بحران را پدید آورد. ایالت‌ها، گروه‌های پژوهشی تشکیل دادند، به نیروها فشار آوردند و کمیته‌هایی ایجاد کردند تا نقشه‌هایی برای رویارویی با این تهدید ملت طراحی کنند. همه هم‌رأی بودند که دانش‌آموزان نیاز به آزمون بیشتری دارند و مدرسه‌های دولتی نیاز به معیارهای جدید دقیق‌تری برای اثبات ارزش و توانمندی‌شان دارند. ایالت‌ها برای رفتن از یک پایه به پایه بالاتر و فارغ‌التحصیلی، آزمون‌هایی تازه و شرایط فارغ‌التحصیلی سخت‌تری تصویب کردند. در ۱۹۸۹، رئیس‌جمهور جرج دبلیو بوش پدر، در شهر کارلتس ویل در ایالت ویرجینیا، با فرمانداران کشور نشستی داشت تا هدف‌های ملی آموزش و پرورش را تا سال ۲۰۰۰ تنظیم کنند. فرمانداران و دولت بوش، شش هدف تنظیم کردند. برای نمونه، تصویب کردند تا سال ۲۰۰۰، دانش‌آموزان امریکا، در ریاضیات و علوم در جهان رتبه نخست خواهند شد و تا سال ۲۰۰۰ همه دانش‌آموزان در شرایطی تحصیل در مدرسه را آغاز خواهند کرد که برای آموختن از پیش آماده شده‌اند.

دولت فدرال، در عمل ابزار به ثمررساندن هر هدفی را محدود کرده بود، چراکه آموزش و پرورش سنت‌وار یک امر ایالتی بود و عملکرد محلی داشت و سهم فدرال از بودجه، اغلب پیرامون ۱۰ درصد بود. آنچه دولت فدرال انجام داد راه‌اندازی یک برنامه آزمون‌گیری به نام «ارزشیابی ملی برنامه آموزشی» (NAEP) بود که به طور منطقه‌ای موفقیت تحصیلی را کنترل می‌کرد. در ۱۹۹۲، در پاسخ به درخواست‌های فرمانداران، بیش از همه در جنوب، نمره‌های آزمون NAEP را نه تنها منطقه‌ای، در سطح ایالت گزارش کرد. هرکسی می‌خواست بداند دانش‌آموزان در ایالت می‌سی‌سی‌پی در سنجش با دانش‌آموزان در ایالت ماین یا اورگان چگونه عمل می‌کنند، به نمره‌های NAEP نگاه می‌کرد و از روی آن‌ها داوری می‌کرد. گویی هیچ دشواری آموزشی نبود که نشود با آزمون‌گیری بیشتر چاره شود.

منتقدان کم‌شماری، جنون آزمون‌گیری را به پرسش گرفتند که آیا از اساس بحرانی وجود دارد یا ندارد؟ داوید برلینر و بروس بیدل، در کتاب بحران خودساخته (۱۹۹۵) ادعاهای سیاستمداران و اهل بخیه را به نیشخند گرفتند. جرالدر برسی، در ستون‌های مطبوعاتی و چندین کتاب، بی‌پایگی بحرانی را نشان داد که از آن سخن می‌رفت. نمره‌های آزمون دانش‌آموزان دبیرستانی با رشد صنعت خودرویی ژاپنی چه رابطه‌ای داشت؟ چرا باید دانش‌آموزان دبیرستانی برای کار سازندگان خودرو سرزنش شوند؟ -سازندگان که به تولید ماشین‌ها با مصرف بالای بنزین ادامه می‌دادند، حتی پس از اینکه کشورهای تولیدکننده نفت در سال‌های پایانی دهه ۷۰ کارتل ایجاد کردند تا قیمت سوخت را افزایش دهند چگونه می‌توانست هر دگرگونی صنعتی که کمیته اشاره می‌کرد را به گردن آموزگاران

منتقدان کم‌شماری، جنون آزمون‌گیری را به پرسش گرفتند که آیا از اساس بحرانی وجود دارد یا ندارد؟ داوید برلینر و بروس بیدل، در کتاب بحران خودساخته ادعاهای سیاستمداران و اهل بخیه را به نیشخند گرفتند

و دانش‌آموزان ابتدایی و متوسطه انداخت؟ چرا برون‌سپاری تولید به کشورهایی با دستمزدهای پایین در امریکای لاتین و آسیا (با نمره‌های آزمون پایین‌تر از ما) را آن‌ها باید پاسخ بدهند؟ آیا هنگامی که اقتصاد امریکا پیشرفت کند، سیاستمداران از مدرسه‌ها سپاسگزاری خواهند کرد؟ البته که نه.

درخواست نمره‌های آزمون سیری‌ناپذیر شد. با آغاز دوره رئیس‌جمهور جرج اچ. دبلیو بوش در ۱۹۸۸، هر رئیس‌جمهوری میل داشت که از او با عنوان «رئیس‌جمهور آموزش و پرورش» یاد شود. طرح بوش «امریکای ۲۰۰۰» نام داشت و هدفش انگیزه‌بخشی به مردم امریکا بود تا در راه دستیابی به هدف‌های ملی تلاش کنند. بوش این طرح را با فرمانداران در شارلوتسویل تنظیم کرد. او در مخصصه کنگره دموکرات، نمی‌توانست هر قانونی را به تصویب برساند و طرح «امریکای ۲۰۰۰» خیلی زود و در تاریکی کم‌رنگ شد.

بیل کلینتون پس از جورج دبلیو بوش که رئیس‌جمهور شد، نیز می‌خواست از او با عنوان «رئیس‌جمهور آموزش و پرورش» یاد شود. کلینتون به اهداف ملی ایمان داشت و دو مورد دیگر به آن شش هدف اصلی افزود (یکی درباره پرورش آموزگار [ترتیب معلم] و یکی هم درباره دخالت پدر و مادران). کنگره برنامه کلینتون با نام هدف‌های ۲۰۰۰ را در سال ۱۹۹۴ تصویب کرد. این برنامه پول‌هایی را در اختیار ایالت‌ها گذاشت تا استانداردها و آزمون‌های خودشان را طراحی کنند. پس از آن جرج دبلیو بوش پسر آمد و در آغاز سال ۲۰۰۲ برنامه آموزشی «هیچ کودکی جا نماند» به قانون تبدیل شد. این برنامه، تجاوز بی‌باکانه حکومت فدرال به سیاست آموزشی ایالات بود. به موجب این قانون، به همه ایالت‌ها دستور داده شد که هر سال از همه کودکان پایه سوم تا هشتم در خواندن و ریاضی آزمون بگیرند. همچنین الزام شد که تا سال ۲۰۱۴ کودکان باید در این دو درس پایه‌ای، کارکشته و ورزیده شوند.

این هدف دست‌نیافتنی بود و هیچ کشوری در جهان هرگز به آن دست نیافته است. هر مدرسه‌ای که در راستای دست‌یابی به این هدف، پیشرفتی یکنواخت نداشت در خطر بسته‌شدن، سپردن مدیریت آن به ایالت یا واگذاری به مدیریت خصوصی قرار می‌گرفت. با تصویب «هیچ کودکی جا نماند» مدرسه‌های دولتی کشور، سرگرم و مشغول نمره‌های آزمون شدند. شکست در افزایش نمره‌های آزمون هرساله، بقای مدرسه و کارکنانش را به خطر می‌انداخت. از تصویب «هیچ کودکی جا نماند» تاکنون، صدها و شاید هزاران مدرسه دولتی به‌خاطر نمره‌های آزمون پایین بسته شده‌اند.

با انتخاب باراک اوباما در سال ۲۰۰۸، آموزشگران بر این امید بودند که او از برنامه «هیچ کودکی جا نماند» دست خواهد کشید و به آنان کمک خواهد کرد تا از عهده افزایش هزینه‌ها، کاهش بودجه و رشد سطوح فقر و دانش‌آموزان غیرانگلیسی‌زبان برپایند؛

اما دولت اوباما نیز به همان اندازه پیشینانش، دلبسته نمره‌های آزمون بود. در ۲۰۰۹، اوباما و دونکن، وزیر آموزش و پرورشش، از طرح دولت «رقابت تا برتر شدن» پرده برداشتند. خود همین واژگان نشان داد که این دولت نمره‌های آزمون می‌خواهد تا در جایگاه برتر جهان بنشیند.

«رقابت تا برتر شدن» فرصتی برای ایالت‌ها فراهم کرد تا سهمی از بودجه ۴/۳۵ میلیارد دلاری فدرال ببرند؛ البته اگر پذیرند مدرسه‌های منشوری بیشتری بگشایند که به صورت خصوصی مدیریت می‌شوند؛ بی‌باکانه مدرسه‌های با پایین‌ترین عملکردشان را تخلیه کنند (برای نمونه با بیرون و جایگزین کردن کارکنانشان)؛ برای اثبات اینکه دانش‌آموزان دارند آماده دانشگاه یا کار می‌شوند استانداردهای سختی را تصویب کنند (همانند استانداردهای هسته مشترک) و آموزگاران‌شان را به نسبت نمره‌های آزمون دانش‌آموزانشان ارزشیابی کنند. دولت اوباما همچنین از «حقوق بر اساس شایستگی» (Merit Pay) پشتیبانی می‌کند؛ حقوق بر اساس شایستگی یعنی اگر دانش‌آموزانشان نمره‌های آزمون بالاتری داشته باشند به آموزگاران حقوق بیشتری پرداخت کنند. رقابت تا برتر شدن انگیزه تازه‌ای نبخشید، مهر تأییدی دوباره زد بر هم‌رأیی و همراهی دو حزب دموکرات و جمهوری‌خواه بر اینکه آزمون‌های استاندارد، تعیین‌کننده نهایی سرنوشت مدرسه‌ها و آموزگاران هستند.

اوباما و دونکن، از واپسین نمره‌های آزمون جهانی بهره گرفتند تا نشان دهند که به آزمون‌گیری و سخت‌گیری بیشتری نیاز است. دولت اوباما، ادای نقش «یک کشور در خطر است» را درآورد و بارها و بارها به نمره‌های ما در این آزمون‌ها پرداخت و طوری نشان داد که گویی این نمره‌ها پیام‌آور ویرانی اقتصادی‌اند و نه گواهی بر اینکه آزمون‌گیری بیشتر، نمره‌های آزمون بالاتر تولید نمی‌کند. هم‌اکنون و



یانگ ژائو

۱۲ سال پس از تصویب «هیچ کودکی جا نماند» جرج دبلیو بوش، آشکار است که آزمون‌گیری هرساله از همه دانش‌آموزان، آموزش و پرورش بهتری پدید نمی‌آورد و جایگاه ما را در همین آزمون‌های جهانی بها داده شده، بالا نمی‌برد.

در همین گیرودار، کتاب «یونگ ژائو» با نام چه کسی از اژدهای غول‌بیکر بد می‌ترسد؟ چرا چین بهترین (و بدترین) نظام آموزشی جهان را دارد، منتشر شد که باراک اوباما، آرنه دونکن، عضوهای کنگره و فرمانداران و قانون‌گذاران کشور باید آن را بخوانند. ژائو، زاده چین است و در همان‌جا آموزش دیده است. هم‌اکنون صندلی ریاست و کرسی استادی دانشگاه اورگان امریکا را در دست دارد. ژائو معتقد است چین بهترین نظام آموزش و پرورش را دارد، زیرا می‌تواند بالاترین نمره‌های آزمون را تولید کند، اما این را هم می‌گوید که چین بدترین نظام آموزشی جهان را دارد چرا که آن نمره‌های آزمون را به بهای فدا کردن آفرینش‌گری، واگرااندیشی، تازگی و اصالت فرد به دست می‌آورد. او استدلال می‌کند که تحمیل آزمون‌های استاندارد از سوی مراجع قدرت مرکزی، یک پیروزی برای اقتدارگرایی است. کتاب او هشدار می‌دهد که ما نباید در پی پیشی گرفتن از شانگهای باشیم که نمره‌هایش بازتاب سنت کنفوسیوسی یادگیری طوطی‌وار است؛ سنتی که هزاران سال در چین پیشینه دارد. در واقع، کشورهایی که در واپسین آزمون‌های ۱۵ ساله‌های پیزا، بالاترین نمره‌ها را گرفته‌اند همه، کشورها یا شهرهای آسیایی هستند؛ مانند شانگهای، هنگ کنگ، چین تایپه، سنگاپور، کره، ماکائو (چین) و ژاپن.

ژائو توضیح می‌دهد چین دست کم دو هزار سال است که نظام آزمون مدیریت شده به صورت مرکزی را به‌عنوان راهی مطمئن برای دست‌یابی به اعتبار حرفه‌ای و کار در دولت، حفظ کرده است. نظامی به نام «کجو» (keju) که ۱۳۰۰ سال باقی ماند، تا سال ۱۹۰۵، هنگامی که امپراتوری خاندان «Qing dynasty» برچیده شد.

این نظام، تمدن چینی را با اجباری کردن دانش ادبیات کلاسیک کنفوسیوسی-سنتی بر بنیاد به یاد سپردن و نوشتن درباره امور جاری-برپا داشت. آزمون‌هایی محلی، استانی و ملی وجود داشت که هرکدام امتیازهایی به اندک‌شمار افراد خوش‌شانس یا باهوشی می‌بخشیدند که می‌توانستند آن‌ها را با موفقیت بگذرانند. نمره‌های آزمون، رتبه شخص را در جامعه تعیین می‌کرد. کجو، هم ابزار جابه‌جایی طبقاتی بود و هم توانمندترین افسران را برای اداره کشور در اختیار طبقه حاکم می‌گذاشت.

ژائو می‌نویسد: «کجو پنجمین نوآوری بزرگ چین بود، به همراه باروت، قطب‌نما، کاغذ و حروف چاپی متحرک» از آنجایی که کجو، چونان نظامی شایسته‌سالارانه نگریده می‌شد، در کشورهای آسیای شرقی همچون ژاپن، کره و ویتنام پذیرفته شد. این نظام «بنیادی‌ترین ارزش‌های آموزشی

پایدار آسیای شرقی را شکل داد». ژائو، کجو را مسئول ناتوانی چین می‌داند در اینکه به کشوری علمی و فنی نوین تکامل یابد. برای نمونه، چینی‌ها، قطب‌نمایشان را بیش از هر چیز برای کمک به یافتن مکان ساختمان و محل دفن مردگان استفاده می‌کردند نه برای جهت‌یابی در اقیانوس‌ها و گسترش یافتن در سراسر جهان؛ همان کاری که غرب کرد. باروت در سطح آتش‌بازی باقی ماند، نه برای جنگ‌افزار نوین که به غرب توان نظامی را بخشید.

چین همه پاره‌های بنیادی یک انقلاب صنعتی، دست‌کم چهارصد سال پیش از بریتانیای بزرگ را داشت، اما کجو دانشمندان، نابغه‌ها و اندیشمندان را از پژوهش یا جست‌وجوی دانش نوین، بازداشت. به گمان ژائو، این نظام آزمون، برای فرمان‌برداری، همسانی، سرسپردگی، احترام به نظم و فرمان و همگون‌اندیشی طراحی شد. به همین دلیل سرسختانه از راست‌کیشی کنفوسیوسی و نظم امپراتوری پشتیبانی می‌کرد و ابزار کارآمد برای کنترل اجتماعی اقتدارگرایانه بود. همه می‌خواستند در این آزمون‌های بسیار رقابتی کامیاب شوند، اما تنها اندک‌شماری می‌توانستند. کامیابی در کجو، پایه‌های راست‌کیشی را نیرومند می‌ساخت؛ نه نوآوری یا ناهم‌رأیی. آن‌گونه که ژائو می‌نویسد امپراتورها آمدند و رفتند، اما چین «نه رنسانس، نه عصر روشنگری و نه انقلاب صنعتی» به چشم دید. ژائو می‌گوید رشد اقتصادی چشمگیر چین، در سراسر سه دهه گذشته، نه به نظام آموزشی‌اش - که هنوز سخت بر آزمون‌گیری و به یادسپاری طوطی‌وار استوار است - به خواست و تمایلش برای گشودن بازارش به سرمایه خارجی، به خوشامدگویی به فناوری غربی و به فرستادن دانش‌آموزانش به نهادهای آموزش عالی غربی مدیون است. هر چه بیشتر چین از برنامه‌ریزی مرکزی پس می‌نشیند، اقتصادش بیشتر رشد می‌کند. او اصرار دارد که چین برای نگهداشت رشد اقتصادی نیاز به نوآوری

فنی دارد که هرگز توسعه نخواهد یافت، مگر اینکه از نظام آموزشی آزمون-بنیادش، که هم‌اکنون با گائوکائو (gaokao) - آزمون‌های ورودی دانشگاه‌های بزرگ چین - دست بکشد. هم‌اکنون، این نظام آموزشی آزمون‌بنیاد، ریشه عملکرد بالای شانگهای، هنگ کنگ و کشورهای آسیای شرقی در آزمون‌های جهانی است.

اما چین مسئله و گرفتاری دارد که به‌ندرت درباره آن بحث می‌شود: فریبکاری و تقلب. هنگامی که دولت برای تولیدات جدید، تولید حق اختراع پاداش می‌دهد شمار حق اختراع‌ها به سرعت بالا می‌رود، اما بیشتر آن‌ها بی‌ارزش‌اند. دانش‌آموزان دبیرستانی برای پذیرش در دانشگاه اگر برای طرح‌هایشان حق اختراع بگیرند امتیازهای زیاد می‌گیرند ژائو به مدرسه‌ای اشاره می‌کند که کلاس پایه نهم آن، بیش از ۱۲ حق اختراع گرفته بود، این مدرسه در عرض سه سال، در کل بیش از ۵۰۰ حق اختراع ثبت کرده بود. حتی دانش‌آموزان متوسطه اول، حق اختراع‌های ملی جمع‌آوری کرده بودند. ژائو می‌نویسد بخش بزرگی از این حق اختراع‌ها، حق اختراع «خرت و پرت» یا نمایش «خرده‌هوشمندی» است. هنگامی که دولت، برای پیشرفت شغلی انتشار نوشته‌های علمی می‌خواهد، شمار نوشته‌های علمی به نحو چشمگیرانه‌ای افزایش می‌یابد، اما بخش بزرگی از این یادداشت‌ها، حقه‌بازانه است. ژائو می‌گوید صنعتی معادل یک میلیارد دلار در چین وجود دارد که مخصوص نوشتن رزومه‌های «علمی» برای فروش به دانش‌آموزان و شاغلان است که نمی‌توانند درباره مهارت‌های پژوهشی خودشان بنویسند.

ژائو می‌گوید: ماهیت حق اختراع‌های چینی و انتشارات پژوهشی به خاطر شرایطی که تحت آن شرایط تولید می‌شوند و حضور همیشگی تقلب، «خیلی بد» است. هر نقدی از فرهنگ اقتدارگرایانه که فریبکاری و تقلب را تولید می‌کند «غیرچینی و ضدچینی» قلمداد می‌شود و چه بسا به

«گرفتاری‌های سیاسی و قانونی» بینجامد. ژائو از «ژنگ یف»، استاد دانشگاه پکن و نویسنده کتاب پر فروش آسیب‌شناسی آموزش و پرورش چینی (۲۰۱۳) نقل قول می‌کند: «هیچ‌کس پس از ۱۲ سال آموزش و پرورش چینی، شانس برای گرفتن جایزه نوبل ندارد، حتی اگر برای دانشگاه به هاروارد، ییل، آکسفورد یا کمبریج برود. از میان یک میلیارد مردمی که از سال ۱۹۴۹ تاکنون در سرزمین چین آموزش دیده‌اند، هیچ برنده جایزه نوبلی وجود ندارد. این واقعیت، ژرفای قدرت آموزش و پرورش در نابودکردن «آفرینش‌گری به سود جامعه» [چینی] نشان داده شده است.»

این سخن پس از این نوشته شده بود که مقامات رسمی برگزارکننده آزمون‌های پی‌زا، به شانگهای به خاطر نمره‌های آزمون بسیار بالا تریک گفته بودند. ژائو می‌گوید به این دلیل است که دانش‌آموزان چینی حتی در مناطق روستایی در نمره‌های بالای آزمون بهترین هستند. دانش‌آموزان چینی در هر رقابتی که بستگی به عملکرد آزمون دارد، پیوسته پیروز می‌شوند. جایی کم می‌آورند که پای آفرینش‌گری، تازگی و اصالت و فاصله گرفتن از اتوریته به میان می‌آید. دل‌باختگان نمره‌های آزمون چینی، هرگز یادآور نمی‌شوند آنچه این نظام آموزشی را «بهترین» می‌سازد همانی است که آن را بدترین می‌سازد. این نظام در «حذف اختلاف‌های فردی، سرکوب انگیزه درونی و تحمیل همسانی» بسی کارآمد است. ماشینی است که خوب طراحی شده و پیوسته کامل شده است تا کارآمدانه و بالیقت تمام تسمه باریک درون‌مایه از پیش برنامه‌ریزی شده‌ای را به بیرون بفرستد و مهارت‌های خاصی را پرورش دهد، از آنجایی که تنها راه جابه‌جایی اجتماعی است مردم هم مشتاقانه پیگیر آن هستند.

چین با تعریف و تمجید غرب فریب می‌خورد. ژائو می‌نویسد هربران آموزش و پرورش چین، علاقه‌مندند که از راست‌کیشی آزمون‌بنیاد بگریزند؛ راست‌کیشی که آفرینش‌گری را محدود می‌سازد، اما آنان جرئت ندارند از شیوه‌هایی دست بردارند که نتیجه‌هایی را تولید می‌کند که غرب تحسین می‌کند.

چین به سلسله‌مراتب و رتبه خو کرده است و این نظام آموزش و پرورش هر دوی این‌ها را حفظ می‌کند. به‌عنوان یگانه راه پیشرفت، دانش‌آموزان بر پایه عملکردشان رتبه‌بندی می‌شوند و اندک‌شماری در مسابقه پیروز می‌شوند. رقابت برای دست‌یابی به جایگاه‌های برتر در مدرسه و دانشگاه‌های برتر بسیار سخت است. هیچ مایه شگفتی نیست که پدر و مادران پولدار به تقلب و رشوه دادن رو می‌آورند تا برای کودکانشان امتیازهایی همچون کلاس‌های اضافی، آموزگاران بهتر و مدرسه‌های بهتر به دست آورند. آموزشگران چینی انتقاد می‌کنند که رقابت، کودکان را ناشاد و ناسالم بار می‌آورد و نامصفا نه و ناعادلانه است.

ژائو از دردسرهایی می‌نویسد که دانش‌آموزان می‌کشند تا نمره‌های بالا بگیرند. بسیاری از



رقابت دانش‌آموزان چینی در کنکور

دوره‌هایی که پشت سر می‌گذارند در راستای آمادگی آزمون است؛ نه یادگیری. مدرسه‌ها برای فراهم‌ساختن مقدمات این آزمون‌ها هستند: «آموزگاران موضوع‌های احتمالی آزمون را حدس می‌زنند، شرکت‌ها، پاسخ‌ها و شگردهای تقلب از راه دور را به دانش‌آموزان می‌فروشند و دانش‌آموزان در همه نوع تقلب‌های پیچیده درگیر می‌شوند. در سال ۲۰۱۳، به خاطر اینکه گروهی از دانش‌آموزان در استان هویی چین، از اجرای برنامه تقلب بازداشته شدند آشوبی برپا شد؛ تقلبی که پدر و مادرانشان خریداری کرده بودند تا آزمون ورودی دانشگاه فرزندانشان را آسان سازند».

روزنامه بریتانیایی دیلی تلگراف گزارش داد جمعیت خشمگین دوهزار نفره‌ای خودروها را تخریب می‌کردند و شعار می‌دادند: «ما خواهان عدالتیم. انصاف نیست شما اجازه ندهید ما تقلب کنیم». در واپسین سال دبیرستان، شمار زیادی از مدرسه‌ها هیچ موضوعی جز آمادگی برای آزمون یاد نمی‌دهند؛ «هیچ درس تازه‌ای آموزش داده نمی‌شود، بخش بزرگی از انتشارات برای بچه‌ها در چین، تمرین پرسش‌های آزمون است».

تکان‌دهنده‌ترین داستانی که ژائو می‌گوید درباره شهر کوچکی است در استان آن هویی چین که با عنوان بزرگ‌ترین ماشین تولید دانش‌آموز آزمون‌ی شناخته می‌شود. دبیرستان شبانه‌روزی که به‌ویژه آمادگی آزمون، «مانوئانگ چنگ» یا «مانو ژونگ» در این شهر واقع شده است. در سال ۲۰۱۳ بیش از ۱۱۰۰۰ دانش‌آموز از این مدرسه در آزمون ورودی دانشگاه شرکت کردند و ۸۲ درصد از آنان نمره لازم را برای پذیرش در دوره چهارساله دانشگاه را به دست آوردند. شهریه این مدرسه حدود ۶۰۰۰ دلار است؛ یعنی به‌اندازه میانگین درآمد سالانه ساکنان شانگهای. پدر و مادران افزون بر شهریه، هزینه‌های زندگی سالانه را هم می‌پردازند. دانش‌آموزان از سراسر چین به این مدرسه می‌آیند تا برای آزمون‌ها آماده شوند. حجم کار این مدرسه سه‌برابر مدرسه‌های معمولی چینی است. دانش‌آموزان هر روز ساعت ۳:۰۰ بامداد وارد کلاس می‌شوند و در ۲۲:۳۰ شب کارشان تمام می‌شود؛ البته همراه با تکلیف‌هایی برای خانه. این مدرسه در چین اسطوره شده است. شبکه تلویزیونی ملی، CCTV، گزارشگری را فرستاد تا از مراسم خداحافظی بیش از ۱۰ هزار دانش‌آموز فیلم بگیرد، این دانش‌آموزان در ۷۰ اتوبوسی که خودروهای پلیس اسکورتشان می‌کرد برای آزمون پنجم ژوئن ۲۰۱۳ در حال سفر بودند».

آموزشگران چینی رهبری‌کننده تلاش کرده‌اند تا از اهمیت آزمون‌ها بکاهند، اما تا حد زیادی شکست خورده‌اند. ژائو از آزمون‌گیری با عنوان «عجوزه‌ای که نمی‌توان او را کشت» نام می‌برد. مخالفان آزمون‌ها هر از گاهی برای کاهش تکلیف‌های خانه و فشار آموزشی دستورالعمل‌هایی منتشر می‌کنند،

اما فشارها برجا می‌مانند، فشارهایی که از سوی مدرسه‌ها و پدر و مادران تقویت می‌شوند. ژائو کتابش را برای هشدار به امریکایی‌ها می‌نویسد که نه ارزش‌های تاریخی آفرینش‌گری و نوآوری‌شان را رها سازند، نه فریب نمره‌های بالای آزمون‌های چینی‌ها را بخورند و نه با استانداردها و آزمون‌های اقتدارگرایانه، تباه شوند. امریکایی‌ها اشتباه می‌کنند که «درماندگی و گرفتاری‌های چین را چونان

رازهای کامیابی می‌نگرند». او می‌نویسد: چین «نمونه بی‌کم و کاست آموزش‌وپرورش اقتدارگرایانه» است و مدلی برای ایالات‌متحده نمی‌تواند باشد: «پیشه‌های یکنواخت سنتی، محلی و خودکارند، اما ما بیش از پیش، نیاز به شهروندان جهانی توانا، آفرینش‌گر، نوآور و کارآفرین داریم-آفرینندگان شغل به‌جای استخدام- جویندگان شغل‌اندیش. برای پرورش استعدادهاى جدید، ما به آموزشی نیاز داریم که توانایی فردی را افزایش دهد، به شور و شوق کودکان اهمیت دهد و رشد اجتماعی-عاطفی دانش‌آموزان را در نظر داشته باشد. ما به آموزش اقتدارگرا نیاز نداریم، آموزشی که هدفش حفظ نقص‌های کودکان بر پایه استانداردهای معین‌شده از بیرون است.

اگر غرب دل‌نگران رودست‌خوردن از چین است، بهترین راه‌حل «دوری جستن از چینی شدن» است.

ایالات‌متحده هم‌اکنون به دام سرگرم‌شدن به آزمون‌گیری افتاده است، همان دامی که چین گرفتار آن است. برای گریز از این دام، چندان هم دیر نیست. پدران و مادران و آموزش‌گران در سراسر کشور درباره میزان زمان آموزشی که اکنون صرف آمادگی آزمون و آزمون‌گیری می‌شود، به مبارزه سختی دست زده‌اند. یونگ ژائو مشورت خردمندان را پیشنهاد می‌دهد. ما باید اعتیادمان به آزمون‌های استاندارد را ترک کنیم پیش از اینکه ارزش‌های فرهنگی‌مان را فدا کنیم؛ ارزش‌هایی که از کشور ما خانه‌ای برای نوآوری، تازگی و اصالت، آفرینش‌گری و اختراع ساخته‌اند.

ژائو معتقد است دو دگرگونی بنیادینی که باید سیاست آموزشی را شکل بخشند، جهانی‌شدن و فناوری است. دانش‌آموزان باید جهانی را بفهمند که در آن زندگی می‌کنند و فناوری بر آن فرمان می‌راند. او پاسخگویی آزمون‌بنیاد، استانداردسازی

و اقتدارگرایی را پس می‌زند و از خود رهبری آموزگاران خوب آماده‌شده و رشد فردی دانش‌آموزان حمایت می‌کند. او سخت‌انگیز دارد امریکا بوده مدرسه‌ها را یکسان کند و به روشنی برون‌دادهای مطلوب آموزش مدرسه‌ای را وروی نمره‌های آزمون بازتعریف کند و شکاف‌های میان دانش‌آموزان از گروه‌های نژادی گوناگون را از میان بردارد.

او «بهبودی»های آموزشی کنونی که خواستار همسانی و برنامه درسی کنترل‌شده از مرکز هستند را رد می‌کند. او مدرسه‌هایی را در خیال خود می‌پروراند که کتاب‌ها، ویدئوها و هنرها را دانش‌آموزان پدید بیاورند، جایی که بچه‌ها برای جست‌وجو و تجربه‌کردن، تشویق می‌شوند. او به شیوه‌هایی از آموزش می‌اندیشد که با آن‌ها توانایی‌های فردی هر دانش‌آموز، نه زیر فشار، از سر انگیزه‌های درونی پرورش می‌یابد. او آرزومند مدرسه‌هایی است که در آن‌ها بالاترین ارزش، آفرینش‌گری است، جایی که دانش‌آموزان تشویق می‌شوند تا آن‌گونه که در واپسین کتابش یادگیرندگان کلاس جهانی می‌نویسد: «بی‌باک، کنجکاو و آفرینشگر» باشند. تا هنگامی که ما از آزمون‌های استاندارد دست برنداریم این ایده خارج از دسترس خواهد ماند. ■

ایالات‌متحده هم‌اکنون به دام سرگرم‌شدن به آزمون‌گیری افتاده است، همان دامی که چین گرفتار آن است. برای گریز از این دام، چندان هم دیر نیست. پدران و مادران و آموزش‌گران در سراسر کشور درباره میزان زمان آموزشی که اکنون صرف آمادگی آزمون و آزمون‌گیری می‌شود به مبارزه سختی دست زده‌اند

پی‌نوشت

1. Program for International Student Assessment (PISA) پیزا یک آزمون جهانی است که هر سه سال یک‌بار از دانش‌آموزان ۱۵ ساله جهان گرفته می‌شود. در واپسین آزمون‌های پیزا، پیرامون ۷۰ کشور جهان در آن شرکت کردند.
۲. No Child Left Behind (NCLB)
۳. Race to the Top
۴. Common Core
۵. A Nation at Risk
۶. Who's Afraid of the Big Bad Dragon? Why China Has the Best (and Worst) Education System in the World

آدرس متن انگلیسی:

<http://www.nybooks.com/articles/20/11/2014/myth-chinese-super-schools/>

چرا دیدگاهم را درباره اصلاح مدرسه تغییر دادم

در جهان نوین دسترسی آسان به داده‌ها و دستیابی به دانش انسان‌شناسی و روانشناسی و پداگوژی (آموزش‌شناسی) و اصلاح آموزشی فرآیندی ناگزیر و ضروری به نظر می‌رسد. ساختارهای آموزشی نوین برای به‌روز بودن و کارایی بیشتر نیازمند دگرگونی‌های نرم‌افزاری و سخت‌افزاری همیشگی است. گرچه دست‌اندرکاران آموزشی برای بهسازی آموزش باید به دستاوردهای انسانی و جهانی توجه داشته باشند، اما این توجه نباید به تقلید و کپی برداری صرف محدود شود. در یکی دو سال گذشته برنامه‌های پیشنهادی و اجرایی در سامانه آموزشی کشور و شباهت فراوان آن با اصلاحات آموزشی در برخی کشورها به‌ویژه آمریکا این گمان را پدید آورده است که کار به‌دستان آموزشی چشم‌بسته در پی اجرای برنامه‌هایی هستند که امتحان خویش را حتی در کشورهایشان پس نداده‌اند و همچنان مورد نقد کارشناسان و آموزش‌شناسان آن کشورها هستند. یکی از این موارد واگذاری مدرسه‌ها به بخش خصوصی است که در آمریکا به آن‌ها مدرسه‌های منشوری (charter schools) و در ایران خرید خدمات می‌گویند. نمونه دیگر سیاست خصوصی‌سازی و کالایی شدن آموزش که در دولت یازدهم به‌شدت دنبال می‌شود شباهت پرشش‌انگیزی با این سیاست در آمریکا دارد، اما پرسش آزاددهنده این است که چرا آمریکا-به‌عنوان کشوری که در کارایی آموزش در سطح کشورهای متوسط است- برای الگوبرداری برگزیده شده است؟ مثلاً چرا کشورهای اسکانديناوی که در قله کارآمدی جهان آموزش هستند، دیده و بررسی نمی‌شوند؟! آمریکا کشوری لیبرال است که فشار نهادهای قدرتمند بازار، دست‌آزادی اقتصادی را در عمومی‌ترین خدمات، دراز کرده و کمتر گسترده‌ای از این دست درازی در امان مانده است، اما آموزش در کشورهای اسکانديناوی عموماً رایگان است و دانش‌آموزان افزون بر نوشت‌افزارهای رایگان، سرویس‌های رایگان، بارانه‌های آموزشی برای خانواده‌های نیازمند، صبحانه و ناهار رایگان نیز دریافت می‌کنند. به هر روی، آزمون‌گیری، شاخصه آموزشی ناکارآمدی است و امروزه به‌آرامی از گستره آموزش نوین کنار زده می‌شود، اما در روند وارونه‌ای در کشورهایی مانند آمریکا و ایران هنوز هم به‌شدت پیگیری، تقویت و اجرا می‌شود. یادداشت زیر به بزرگ‌ترین دشواری آزمون‌گیری و نمره‌مداری در ساختار آموزشی آمریکا می‌پردازد که شوربختانه در ایران هم گرچه به شکل ظاهری از دوره دبستان کنار گذاشته شده است، اما فرهنگ آن به‌ویژه در دوره‌های متوسطه اول و دوم همچنان جولان می‌دهد و دانش‌آموزان، آموزگاران و خانواده‌ها را آزار می‌دهد و آموزش را ناکارآمدتر از همیشه می‌کند، اما همچنان فرادستان آموزشی بر آتش آن می‌دمند و دست‌کم در عمل مدرسه‌ها را وادار به گزارش‌های نادرست به ادارات می‌کنند. با هم این یادداشت از آموزش‌شناس منتقد آمریکایی، دایان راویچ در نقد آزمون‌گیری و رویکرد مدرسه‌های منشوری را می‌خوانیم.

مدرسه هم بودم. من به این خاطر به‌سوی این باور رفتم که استانداردها و گزینش مدرسه می‌توانند همزیستی داشته باشند، همان‌گونه که در بخش خصوصی این همزیستی را دارند. با همراهی دوستانم کتاب‌ها و نوشتارهایی که می‌توانست این وضع را برای مدرسه‌های منشوری و پاسخگو پدید آورد، نوشتم و ویرایش کردم. من عضوی از هیئت مؤسس بنیاد توماس بی فورد هام (The Thomas B. Fordham Institute) و عضو هیئت مؤسس گروه ضربت کورت در مؤسسه هاور شدم. هر دو این بنیادها طرفدار پرشور انتخاب [خانواده‌ها می‌توانند مدرسه فرزندان خویش را خود انتخاب کنند] و پاسخگویی [به این معنی که مدرسه‌ها برای عملکردشان (نمره‌های بچه‌ها) باید پاسخگویی مقامات آموزشی و خانواده‌های کشور باشند] هستند. گروه کورت شامل برخی از شناخته‌شده‌ترین و محافظه‌کارترین متخصصان در انتخاب از جمله جان چاب، تری مو، کارولین هوگسبی و پل پیتسون در سطح ملی است.

برنامه «هیچ بچه‌ای از آموزش جا نماند» (NCLB) در دوران جرج دبلیو بوش حکم مسئولیت مدرسه‌های ملی را بر عهده گرفت و بیش از پیش مدرسه‌های منشوری راه‌اندازی شد و من پیشگام پشتیبانی از آن‌ها بودم، اما پس از مدتی از این راهکارها که به نظر امیدوارکننده می‌رسید، سرخورده شدم. به این باور رسیدم

آزمون‌هایی که دولت فدرال برگزار می‌کند آموزش را ناتوان کرده‌اند و مدرسه‌های منشوری در وفادار ماندن به پیمان‌هایشان شکست خورده‌اند.

از سال ۱۹۷۵ و هنگامی که دکترای خود را از دانشگاه کلمبیا گرفتم، مورخ آموزش و پرورش آمریکا بوده‌ام. درباره تاریخ آموزش و پرورش نوشته‌ام و به فراوانی در پیوند با بایسته‌های بهبود درس‌های تاریخ، ادبیات، جغرافی، علوم، تعلیمات اجتماعی و زبان‌های خارجی دانش‌آموزان قلم‌فرسایی کرده‌ام. همچنین در ۱۹۹۱ سمت دستیار وزیر آموزش و پرورش در دولت جرج دبلیو بوش را پذیرفتم، به این امید که امکان ارتقای داوطلبانه استانداردهای ایالتی و ملی در موضوع‌های برشمرده شده را خواهم داشت.

در ژانویه ۱۹۹۳ در حالی خدمت دولتی را ترک کردم که نه تنها مدافع استانداردها بودم، مدافع گزینش

دایان راویچ

برگردان: محمدرضائیکنژاد



آنچنان که ما امید داشتیم هیچ کدام از این رویکردها، اندک بهبودی در آموزش و پرورش امریکا پدید نمی‌آورد.

هنگامی که NCL با امضای رئیس‌جمهور بوش قانونی شد به شکل چشمگیری از سوی دو حزب پذیرفته و از آن حمایت شد. این قانون مستلزم این بود که مدرسه‌ها از همه دانش‌آموزان در پایه‌های سوم تا هشتم آزمون بگیرند و نمره‌هایشان را جداگانه و با توجه به نژاد، قومیت، میزان درآمد خانواده، سطح معلولیت و میزان مهارت در محدوده زبان انگلیسی گزارش کنند. NCLB دستور داد باید تا سال ۲۰۱۴، ۱۰۰ درصد دانش‌آموزان به مهارت خواندن و ریاضی دست یابند و این کار با آزمون گرفتن از آن‌ها در هر ایالت انجام می‌شد.

گرچه این هدف در کل به‌عنوان یک ایده‌آل به رسمیت شناخته شد، اما اگر هر گروه از مدرسه‌ها پیشرفت درخوری نمی‌داشتند با مجازات‌های سختی روبرو می‌شدند که سخت‌ترین مجازات برای آن‌ها بسته‌شدن مدرسه یا خصوصی‌سازی آن بود. تا سال ۲۰۰۸، ۳۵ درصد مدرسه‌های دولتی به‌عنوان «مدرسه‌های شکست‌خورده» برچسب خوردند و هر سال به شماری از آن‌ها که به نظر به رشد نزدیک شده بودند مهلت کوتاهی داده می‌شد.

قانون NCLB به هر ایالت اجازه داد «مهارت» را به‌عنوان یک گزینه در نظر بگیرد، از این رو بسیاری از ایالت‌ها دستاوردهای خود را اعلام کردند، اما ادعای ایالت‌ها از بهبودهای جهشی شان [در شاخصه‌هایی] که به‌وسیله دولت مرکزی در «ارزیابی ملی پیشرفت آموزشی» (NAEP) پیشنهاد شده بود، متناقض بود. دانش‌آموزان پایه هشتم حتی با اینکه به‌وسیله ایالت‌هایشان در سال‌های ۲۰۰۳، ۲۰۰۴، ۲۰۰۵، ۲۰۰۶، ۲۰۰۷ آموخته شده بودند به هیچ رو در آزمون سوادخواندن، بهبود نیافته بودند.

گزارش‌های ایالت‌ها به NAEP [ارزیابی ملی پیشرفت آموزشی] به‌گونه‌ای بود که با پایین آوردن سطح استانداردهایشان، مدعی می‌شدند که در حال رشدند. برخی ایالت‌ها اعلام کردند که دانش‌آموزانشان بین ۸۰ تا ۹۰ درصد مهارت دارند، اما در آزمون‌های فدرال فقط در یک سوم پایین بودند. از آنجاکه قانون تنها در سوادخواندن و ریاضی خواستار پیشرفت بود، مدرسه‌ها برای نشان دادن دستاوردهایشان تنها در این دو درس انگیزه‌مند بودند.

صدها میلیون دلار برای آماده‌سازی زمینه این آزمون‌ها هزینه شده بود و هیچ انگیزه‌ای برای یادگیری هنر، علوم، تاریخ، ادبیات، جغرافیا، علوم اجتماعی، زبان‌های خارجی یا تربیت‌بدنی وجود نداشت.

خلاصه آنکه پاسخگویی به کابوسی برای مدرسه‌های امریکا تبدیل شد. دانش‌آموختگانی پرورش یافتند که به شکلی سامان‌یافته در مهارت‌های پایه آموزش داده شده بودند اما اغلب آن‌ها کم و بیش درباره هر چیزی ناآگاه بودند. کالج‌ها گلایه‌هایشان را درباره ضعف آمادگی دانشجویان ورودی ادامه دادند چراکه این دانشجویان نه تنها دانشی از جهان نداشتند، حتی نیازمند توانمندسازی در مهارت‌های پایه نیز بودند و

این تصور من از آموزش و پرورش خوب نبود.

هنگامی که مدرسه‌های منشوری در اوایل سال ۱۹۹۰ آغاز به کار کردند، حامیان نشان وعده دادند که دوره تازه‌ای از نوآوری و اثرگذاری را آغاز خواهند کرد. اکنون نزدیک ۵۰۰۰ مدرسه منشوری وجود دارد که به ۳ درصد دانش‌آموزان کشور خدمات می‌دهند و دولت اوپاما برای گسترش بیش از پیش آن‌ها فشار می‌آورد.

اما این وعده‌ها برآورده نشده است. مطالعه بیشتر بر مدرسه‌های منشوری تأیید می‌کند که به شکل گسترده‌ای در کیفیت متفاوت‌اند. تنها ارزیابی عمده ملی از مدرسه‌های منشوری، به‌وسیله اقتصاددان دانشگاه استنفورد یعنی مارگارت ریموند و مؤسسات طرفدار این مدرسه‌ها انجام گرفت. گروه او پی برد که مدرسه‌های منشوری در مقایسه با مدرسه‌های دولتی معمولی، ۱۷ درصد نمره‌های آزمون بالاتر داشتند، ۴۶ درصد برابر و ۳۷ درصد به‌گونه‌ای چشمگیر بد بودند.

اغلب در ارزشیابی‌های مدرسه‌های منشوری توجه می‌شد که با مدرسه‌های عمومی همسایه مقایسه شوند. منشوری‌ها بخش‌های کوچکی از دانش‌آموزان با مهارت انگلیسی محدود و دانش‌آموزان معلول را نام‌نویسی می‌کنند. دانش‌آموزان که آموزششان سخت است به مدرسه‌های دولتی معمولی سپرده می‌شوند؛ کاری که مقایسه میان این دو بخش را ناعادلانه می‌سازد. نرخ بالاتر فارغ‌التحصیلان [که از سوی منشوری‌ها] گزارش می‌شود اغلب بازتاب‌دهنده این واقعیت است که آن‌ها توانایی دارند که دانش‌آموزان با پایین‌ترین عملکرد را با مشاوره، «توصیه به ترک [مدرسه]» کنند؛ بسیاری از منشوری‌ها نرخ بالای ریزش دارند (نزدیک به ۵۰ تا ۶۰ درصد از آن‌ها که شروع به افت [تحصیلی] می‌کنند). دانش‌آموزانی که جان سالم به در می‌برند تنها دانش‌آموزان خوب هستند، اما این مدل برای آموزش و پرورش عمومی مدل خوبی نیست، جایی که در آن باید همه بچه‌ها آموزش ببینند.

NAEP مدرسه‌های منشوری را با مدرسه‌های دولتی

معمولی در سال‌های ۲۰۰۳، ۲۰۰۵، ۲۰۰۷، ۲۰۰۹ مقایسه کرد. گهگاه یکی بر دیگری برتری کوچکی داشت اما در کل، تفاوت عملکرد میان آن‌ها خیلی اندک بود. با توجه به وزن پژوهش‌ها، ارزیابی‌ها و اطلاعات آزمون‌های فدرال، من نتیجه گرفتم که حذف نظارت دولت و اداره خصوصی مدرسه‌های منشوری پاسخی برای گرفتاری‌های ریشه‌دار آموزش و پرورش امریکا نیست. گرچه آن‌ها نشان دادند که برای بهسازی نظام آموزشی می‌کوشند و بر زندگی شمار اندکی از دانش‌آموزان اثر گذاشتند اما هیچ کاری در اصلاح ساختاری نکردند که ۹۷ درصد دانش‌آموزان را در برمی‌گرفت.

پافشاری کنونی بر پاسخگویی در مدرسه‌ها فضایی تنبیهی پدید آورده است. به نظر می‌رسد دولت اوپاما گمان می‌کند اگر ما معلمان را بیرون اندازیم و در مدرسه‌ها را ببندیم، مدرسه‌ها بهبود خواهند یافت. آنان این را تشخیص نمی‌دهند که اغلب، مدرسه‌ها لنگرگاه جامعه‌هایشان هستند، ارزش‌ها، آرمان‌ها و سنت‌هایشان را نمایندگی می‌کنند و در طول دهه‌ها پایدار نگه می‌دارند. آن‌ها همچنین ناکام‌اند در تشخیص اینکه بهترین پیشگویی‌کننده عملکرد علمی پایین، فقر است؛ نه معلمان بد.

آنچه ما نیاز داریم یک بازار نیست، یک برنامه درسی به هم مرتبط است که همه دانش‌آموزان را آماده سازد. دولت ما باید این آماده‌سازی را به یک مدرسه خوب در هر محله در کشور بسپارد، درست آن‌گونه که تلاش می‌کنیم که یک ایستگاه آتش‌نشانی خوب در هر جامعه‌ای ارائه دهیم.

در دوره کنونی، ما دچار گسیختگی اجتماعی هستیم؛ پایین آوردن سطح مدرسه‌هایمان، دادن گزارش نادرست از پیشرفت دانش‌آموزان و ساختن بخش خصوصی‌ای که زیر پای آموزش عمومی را بدون پیشرفت، خالی خواهد کرد. ما آشکارا داریم نسلی از دانش‌آموزان پرورش می‌دهیم که آگاه‌تر و آماده‌تر برای مسئولیت‌های شهروندی نیستند. این علت تغییر ذهن من درباره اصلاحات مدرسه است. ■

بازگشت نوستالژیک به الگوی فقه سنتی

طی هفته‌های اخیر سایت شفقنا (پایگاه بین‌المللی همکاری‌های خبری شیعه) وابسته به بیت آیت‌الله سیستانی طی مصاحبه‌هایی با چهره‌های مختلف حوزوی و دانشگاهی و سیاسی در حال ارائه تصویری از آیت‌الله سیستانی به عنوان الگوی ثبات‌بخشی سیاسی به عراق در دوران بحران پس از سقوط صدام و به‌ویژه در بحران سیاسی اخیر این کشور است.^۱ البته تردیدی نیست که در این سال‌ها آیت‌الله سیستانی نقش مهمی در ایجاد ثبات و کاهش تعارض‌ها در عراق داشته و با مواضع و جهت‌گیری خود از تعمیق شکاف‌های سیاسی در این کشور تا حد امکان پیشگیری کرده است. در میان جریان‌های شیعی در عراق، بیت آیت‌الله سیستانی از وزنه‌های ثبات‌بخش است و از این حیث کیفیتی متفاوت از جریان‌های شیعی دارد که در راستای فرقه‌گرایی، دامن‌زدن به تنش‌های سیاسی و دینی یا تضعیف همبستگی ملی عراق گام برمی‌دارند. اما جدای از این ایفای نقش ایشان، هدف این مقاله این است که به تحلیل حاشیه‌ای از این رویکرد در تحلیل نقش آیت‌الله سیستانی بپردازد و این پرسش را مطرح کند که این الگوسازی و عرضه آن چه پیامدهای احتمالی در دسته‌بندی‌های حوزوی و فقهی و نتایج اجتماعی-سیاسی ناشی از این دسته‌بندی‌ها در پی خواهد داشت.

کمال رضوی

تصویرسازی از آیت‌الله سیستانی به عنوان بدیل فقه سیاسی ایران

آیت‌الله سیستانی از همان سال‌های اولیه حمله امریکا به عراق و سقوط صدام در نقش مرجع تقلید و شخصیت فقهی ظاهر شد که بنای مداخله مستقیم و اجرایی در سیاست ندارد و برخلاف جهت‌گیری دیگر گروه‌ها و جریان‌های شیعی نظیر خاندان حکیم و مقتدی صدر که مداخله مستقیم‌تر در امور سیاسی و نظامی داشتند، بیت آیت‌الله سیستانی درصدد بود که از نفوذ دینی خود برای نوعی نظارت و کنترل قدرت سیاسی بهره‌گیرد.

همین جهت‌گیری کلی سبب شد که در تصویرسازی‌های رسانه‌ای از ایشان به عنوان ادامه‌دهنده مکتب تاریخی نجف و مراجعی نظیر آیات بروجردی و خوئی نام برده شود. توضیح اینکه آیت‌الله بروجردی که طی سال‌های ۱۳۲۵ تا ۱۳۴۰ به عنوان دانش‌آموخته حوزه نجف، زعامت حوزه‌های شیعی را عهده‌دار بود و مرجع تقلیدی عام به شمار می‌رفت، با پس‌زمینه نتایج حاصل از مداخله مستقیم فقها در سیاست در انقلاب مشروطه و سرنوشت علمایی چون آخوند خراسانی، میرزای نائینی و ابوالحسن اصفهانی از یک سو و سید محمدکاظم طباطبایی یزدی و شیخ فضل‌الله نوری از سوی دیگر، مثنی و رویه کناره‌گیری سیاسی را برگزید و از نفوذ دینی خود تنها برای برخی منویات مرتبط با زندگی دینداران و مقلدان خود بهره می‌جست. پس از ایشان وضعیت در حوزه علمیه نجف تقریباً به همین منوال باقی ماند، اما بخشی از حوزه‌های ایران (مشخصاً قم و مشهد) رویه دیگری در پیش گرفتند و با احیای جریان روحانیت سیاسی و مداخله گسترده‌تر از جانب مراجعی چون آیت‌الله خمینی و آیت‌الله میلانی، مسیر

بخشی از روحانیت ایران از رویه جاری در حوزه نجف و قم جدا شد. پس از ورود آیت‌الله خمینی به نجف در پی دستگیری و تبعید سال ۱۳۴۳، حوزه نجف به مقابله با نمایش بی‌میلی نسبت به رویکرد حاد سیاسی آیت‌الله خمینی و بیت و طرفداران ایشان در نجف پرداخت. یکی از شاخص‌های حوزه نجف در این دوران آیت‌الله خوئی و بیت ایشان بود. مشهور است که آیت‌الله خوئی قائل به ولایت فقیه به عنوان نظریه‌ای برای حکومت فقهی نبود؛ همچنان که بسیاری دیگر از مراجع سنتی چنین رویکردی داشتند. بر اساس همین رویکرد، سنت کناره‌گیری سیاسی یا احتراز از مداخله مستقیم و فراگیر در سیاست و قدرت، همچنان به عنوان سنت و رویه‌ای جدی در حوزه‌های نجف و قم باقی ماند و حتی پس از نشست نظریه ولایت فقیه بر کرسی قدرت در پی انقلاب ۱۳۵۷ در ایران، این سنت و رویه تا امروز حفظ شده است. چنان که در قم مراجعی نظیر آیات بهجت، میرزااجواد تبریزی، شبیری زنجانی و وحید خراسانی نماینده این رویه بوده‌اند.

طی دهه‌های اخیر در وارسای جریان‌های سیاسی در فقه شیعه، اغلب تحلیل‌ها حول همین تعیین نسبت با نظریه ولایت فقیه و رویه و سنت کناره‌گیری/مداخله مستقیم سیاسی دور زده است. تمرکز بر این محور سبب شده که فقه سنتی^۱ به عنوان آلت‌ناتیو کم‌هزینه‌تر در مقابل فقه اجتماعی-سیاسی مورد توجه جریان‌های مختلف سیاسی و فکری قرار گیرد. از یک سو برخی جریان‌های نوگرای دینی به لزوم تفکیک نهاد دین از نهاد حکومت رسیده و بر همین اساس به نقد حکومت فقهی پرداختند و از سوی دیگر، جریان‌های سیاسی-اقتصادی مشخص درصدد تصویرسازی از الگوی فقه سنتی به عنوان بدیلی برای توسعه در ایران برآمدند.

اعاده حیثیت از فقه سنتی

بر اساس همین تحلیل‌ها و در نتیجه عملکرد حکومت فقهی در ایران از یک سو و کارنامه آیت‌الله سیستانی در عراق پس از سال ۲۰۰۳ بود که از فقه غیرسیاسی و سنتی اعاده حیثیت شد و در دوگانه ایران-عراق که نظام سیاسی یکی مبتنی بر نظریه سیاسی ولایت فقیه و مداخله گسترده فقها در حکومت بود و در دیگری، «مرجعیت اعلا» به احتراز از ورود مستقیم به دسته‌بندی‌ها و مسائل روز سیاسی می‌پرداخت، الگوی عراقی مرجعیت و فقه شیعی دست بالا پیدا کرد و به عنوان بدیل و جهت‌گیری کم‌هزینه، سازگار با دموکراسی و توسعه سیاسی و مدنی مدنظر قرار گرفت. نکته‌ای که در این مناقشات فکری مسکوت ماند این بود که تمایز و تنش میان فقه سنتی با نمادهایی نظیر آیات بروجردی، خوئی، بهجت، میرزااجواد تبریزی، سیستانی

و وحید خراسانی با فقه سیاسی با نمادهایی نظیر آیات خمینی، منتظری و سید حسین فضل‌الله^۳ تنها حول مسئله نظریه سیاسی ولایت فقیه و تعیین نسبت با قدرت سیاسی نیست؛ البته تردیدی نیست که یکی از مهم‌ترین تمایزهای این دو جهت‌گیری در فقه شیعه همین مواجهه با امر سیاسی است و باز هم روشن است که کارنامه ناشی از عملکرد نظریه مذکور در ایران و عراق، لزوم بازاندیشی درباره نسبت فقه و حکومت را در تشیع ضروری ساخته است، اما مسئله این است که این دو جهت‌گیری فقهی در پاره‌ای از مهم‌ترین مسائل اجتماعی و مدنی نیز با یکدیگر متفاوت هستند و از قضا در این دسته از مسائل، این فقه سنتی است که تنش‌ها و تعارض‌های گسترده‌ای را حمل می‌کند و به بازاندیشی و تغییر جهت نیاز مبرم دارد.

تعارض فقه سنتی با مدنیت جدی‌تر است

اجازه دهید بحث را با یک نمونه تاریخی پی بگیریم. در آبان ۱۳۴۱ و با طرح لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی، صدای واحدی از درون حوزه‌های قم و نجف برخاست که به این لایحه به شدت انتقاد داشت، اما تفاوت ظریفی در رویکرد دو جریان فقهی مذکور که انفکاک و تمایز آن‌ها در آن سال‌ها تازه دوره تکوین خود را آغاز کرده بود، دیده می‌شود که در اغلب تحلیل‌ها نادیده گرفته شده است. مراجعی که به عنوان نمادهای فقه سنتی شناخته می‌شوند (نظیر آیات گلپایگانی، حکیم، سید احمد خوانساری) از موضع ضد شرع بودن این تصویب‌نامه و به‌ویژه اعطای حق رأی به زنان به مخالفت شدید پرداختند،^۴ اما مراجعی که در آن برهه به عنوان نمادهای گرایش در حال تکوین اجتماعی-سیاسی در فقه شیعی شناخته می‌شدند (آیات خمینی و میلانی)^۵ موضع متفاوتی داشتند و اولاً تمرکزشان در مخالفت با بحث رأی زنان نبود و ثانیاً نه از موضع ضد شرعی بودن اعطای حق رأی به زنان، از موضع تعارض این امر با قانون اساسی و ابزاری بودن رویکرد نظام پهلوی به اعطای حق انتخاب به زنان به مخالفت پرداخته‌اند.^۶ مواجهه با مشارکت اجتماعی-سیاسی زنان همچنان به عنوان یکی از نقاط تمایز مراجع سنتی با مراجع نوگرا یا واجد رویکرد سیاسی (با نمادهای یادشده) باقی مانده است و به عنوان یکی از چالش‌های پرهزینه آینده ایران (حتی در شرایط کم‌رنگ شدن حکومت فقهی) باقی خواهد ماند.

نمونه دوم مسئله نوع مواجهه با فرقه‌گرایی است. ادعای نگارنده این است که فقه سیاسی بنا به مصلحت گرا بودن و جهت‌گیری اجتماعی متفاوتی که دارد، حامل درجات کمتری از فرقه‌گرایی است؛ البته فرقه‌گرایی و تمایز شیعه سنی یا مسلمان - کافر در هر دو جریان فقه سنتی و فقه سیاسی - اجتماعی واجد نمونه‌ها و مصادیقی است. نمی‌توان به‌طور کلی حکمی صادر کرد که فقه سنتی را فرقه‌گرا بداند و برعکس، اما وقتی به مقایسه و تطبیق رویکرد شاخص‌های دو گرایش فقهی مذکور می‌پردازیم،

به‌وضوح درمی‌یابیم که فقهای سنتی تأکید و تمرکز بیشتر بر مؤلفه‌های تمایزبخش فرقه‌ای دارند. به عنوان مثال، پایه‌گذاری مناسک «عاشورای فاطمی» و تأکید بر شهادت حضرت زهرا و جایگاه ایشان در تشیع، در دو دهه اخیر با پیشگامی و مدخلیت مراجعی که به عنوان مراجع سنتی شناخته می‌شوند (آیات تبریزی و وحید خراسانی) صورت گرفته است.^۷ همچنان‌که برگزاری پرنرنگ راهپیمایی اربعین در عراق نیز عمدتاً زیر سایه گرایشی از مرجعیت و فقه شیعی (خاندان شیرازی) بوده که به طیف فقه سنتی تمایل بیشتری دارد،^۸ اما این در حالی است که آیات خمینی، منتظری و فضل‌الله هیچ‌یک «شهادت حضرت زهرا» را به نماد هویتی تشیع تبدیل نکردند.^۹

مسئله بعدی، نوع مواجهه دو رویکرد فقهی مذکور با عرصه اقتصادی و بحث مالکیت و عدالت اجتماعی است. قابل توجه است که در سال‌های اخیر جریان‌های سیاسی متمایل به لیبرالیسم اقتصادی و بازار آزاد، جهت‌گیری پرنرنگی به سمت فقه سنتی داشته‌اند و از ظرفیت‌های آن برای تثبیت اقتصاد بازار آزادی سخن گفته و دفاع کرده‌اند. علت پنهان و آشکار این گرایش، تأکید فقه سنتی بر مالکیت خصوصی و فرد است؛ درحالی‌که فقه اجتماعی-سیاسی، گرایش کمتری به تأکید بر مالکیت داشته و جنبه اجتماعی بس پرنرنگ‌تری دارد. درواقع یکی از رنوس انتقادهای شدیدالحن آیت‌الله خمینی در دوس ولایت فقیه نجف که طرح اولیه نظریه سیاسی فقهی ایشان را در برمی‌گرفت، انتقاد از تمرکز مراجع و حوزویان بر «احکام فردی و فرعی» و غفلت از ابعاد اجتماعی احکام اسلامی است.^{۱۰} تفاوت رویکرد فقه اجتماعی-سیاسی با فقه سنتی در خصوص مسائل اقتصادی، پس از انقلاب و در جریان اقدامات حکومت در مسائل اقتصادی در نامه‌نگاری‌های آیات خمینی و گلپایگانی نمود کاملاً روشنی یافت.^{۱۱} آنچه مدافعان اقتصاد بازار در گرایش خود به فقه

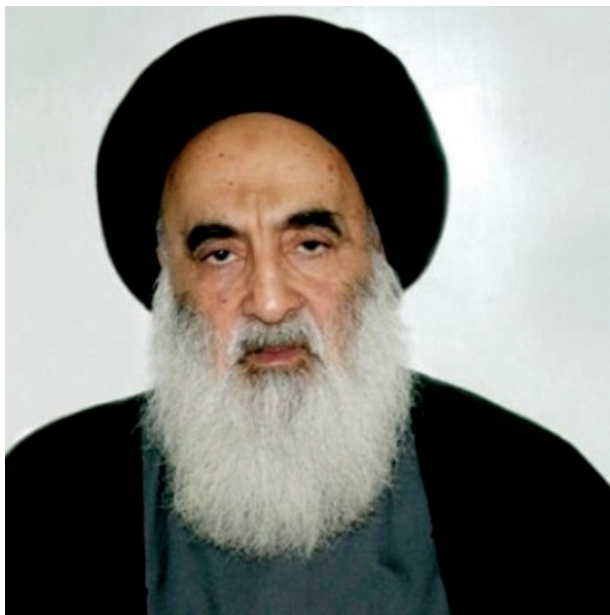
سنتی و تمجید از جایگاه آن در توسعه ایران از آن غافل هستند، ظرفیت‌های چالش‌آفرینی مدنی فقه سنتی است. فقه سنتی گرچه با مالکیت خصوصی و بازار سر سازگاری دارد، اما با قریب به اتفاق مظاهر مدنیت جدید در تعارض و چالشی است؛ بدون حضور نیرومند فقه اجتماعی-سیاسی و ایجاد نوعی توازن و تعادل، ظرفیت هزینه‌آفرینی برای آینده ایران دارد.

در سال‌های اخیر، تأکید بر کرامت انسانی و حقوق انسان و مبنای قراردادن آن در استنباط احکام فقهی و رویکردهای کلامی مدرسی از جانب فقهای بوده که متمایل به گرایش فقه اجتماعی-سیاسی هستند. آیت‌الله منتظری نماد این توجه و حمایت جدی از بحث کرامت ذاتی انسان است. همچنان‌که آیات صناعی و بیات زنجانی که در مسائل مربوط به حقوق زنان، اقوام و اقلیت‌ها جهت‌گیری نوگرایانه دارند، از شاگردان و متأثران از فقه آیت‌الله خمینی هستند و خود را ادامه‌دهنده مکتب فقهی ایشان می‌دانند. در مقابل، در لایه‌های مسلط فقه سنتی، همچنان رویکرد به بحث حقوق انسان‌ها در همان فضای سنتی دور می‌زند که نافی کرامت ذاتی انسان بوده و بر دوگانه‌هایی نظیر مسلمان-کافر تأکید جدی می‌ورزد.

پایان سخن

طی دهه‌های اخیر در اثر تجربه حکومت فقهی و گسترش دایره فقه از سطح احکام فردی و جزئی به سطوح اجتماعی، گرایشی در میان برخی نوگرایان دینی از یک‌سو و همچنین در میان برخی جریان‌های سیاسی مدافع اقتصاد بازار آزاد شکل گرفته که حاکی از نوع چرخش و تمایل به سوی فقه سنتی است. نقطه‌عزیمت جریان اول (نوگرایی دینی) در تمایل به بازگشت به فقه سنتی، عوارض ناشی از درآمیختن دین و دولت در تجربه حکومت فقهی است، اما نقطه‌عزیمت جریان دوم (نیروهای سیاسی مدافع اقتصاد بازار) در گرایش به فقه سنتی و ترویج آن، ظرفیت‌های متصوره در این فقه به لحاظ تأکید بر مالکیت خصوصی و بازار است.

هر دو جریان مذکور، در تحلیل ظرفیت‌های دو گرایش فقهی مورد بحث، دچار تقلیل‌گرایی هستند. گرچه آنچه ما از آن با عنوان فقه اجتماعی-سیاسی یاد کردیم (با شاخص‌هایی نظیر آیات خمینی و منتظری) در تعیین نسبت فقه و حکومت، نیازمند بازاندیشی‌های جدی است، اما به نظر می‌رسد در مقایسه با فقه سنتی (با شاخص‌هایی نظیر آیات خوئی، سیستانی، شیرازی و وحید خراسانی) ظرفیت بیشتری برای پذیرش مؤلفه‌های مدنیت جدید (پذیرش حقوق انسان و زنان، تقویت همبستگی و اجتماع ملی و پرهیز از خاص‌گرایی‌های فرقه‌ای و مذهبی) و همچنین تأکید بر حوزه‌های فرافردی و اجتماعی دین (از جمله عدالت



آیت‌الله‌سیستانی

اجتماعی و مالکیت ناشی از کار به جای مالکیت ناشی از سرمایه و ابزار تولید دارد.

به نظر می‌رسد اسطوره‌سازی از فقه سنتی در فرار از تجربه حکومت فقهی و بازگشت نوستالژیک به این گرایش فقهی، ما را به بیراهه می‌برد. نمی‌توان از جنبه‌های هزینه‌آفرین فقه سنتی در سیر گذار ایران به دموکراسی و مدنیت غافل بود. از این زاویه که بنگریم، انبان فقه سنتی خالی و گرایش به مخالف‌خوانی آن بسیار پررنگ است. اگر فقه اجتماعی-سیاسی در درون خود و به‌ویژه در تعیین نسبت فقه و حکومت، اصلاحاتی پدید آورد (همچنان که در کارهای متأخر کسانی نظیر آیات منتظری، فضل‌الله، صانعی و بیات زنجانی دیده می‌شود) به مراتب مستعدتر برای تسهیل سیر گذار جامعه ایران است.

بازگویی نقش مؤثر سیاسی-اجتماعی آیت‌الله سیستانی، به خودی خود چیزی جز گزارش این تأثیرگذاری نیست، اما در زمینه یادشده، به‌منزله پررنگ کردن توازن در میان جریانات فقهی-حوزوی به نفع وزنه فقه سنتی در مقابل فقه اجتماعی-سیاسی است. بدون یادکردن از مسائلی و تنش‌های فقهی سنتی با مؤلفه‌های مدنیت، تصویرسازی رسانه‌ای مذکور می‌تواند به بازگشت نوستالژیک یادشده به فقه سنتی در میان بخشی از نیروهای فکری و سیاسی ایران دامن زند و پتانسیل‌های چالش‌آفرینی فقه سنتی را مسکوت گذارد. این همان پیامد پنهانی است که در ابتدای نوشته از آن سخن رفت. تجربه و الگوی کنش سیاسی آیت‌الله سیستانی در عراق تأمل برانگیز و شایسته بازخوانی است، اما این تأمل نباید به بر ساخت آلت‌ناتیو فقه سنتی به عنوان بدیلی برای فقه اجتماعی-سیاسی به حاشیه‌راندن و تضعیف فقه اجتماعی-سیاسی در حوزه‌های علمیه، در اثر مسائلی ناشی از حکومت فقهی نیز فاقد دوراندیشی‌های مذکور است. اگر امکانی برای آشتی و سازگاری کم‌هزینه جامعه ایرانی با مدنیت و دموکراسی بتواند قائل بود، از رهگذر اصلاح فقه اجتماعی و ایجاد توازن میان این گرایش فقهی با فقه سنتی است که جریانی تاریخی و نیرومند در درون حوزه‌های شیعی بوده است. ■

پی‌نوشت

۱. به عنوان چند نمونه به سرتیتر برخی مطالب منتشرشده توسط این سایت خبری در دو هفته اخیر نگاه کنید:

● آیت‌الله سیستانی کیست؟ اسکندری، نماینده بعثه مقام معظم رهبری در عراق: اقدامات آیت‌الله در تقویت مسلمان‌ها و جایگاه اسلام بسیار مؤثر بود

● تحلیلگر لبنانی، جرج علم: فتوای جهاد کفایی آیت‌الله سیستانی نقطه عطفی در عراق است.

● آیت‌الله سیستانی کیست؟ صباح زنگنه، کارشناس روابط بین‌الملل: با یک فتوا زمینه آزادی موصل و نینوا را فراهم کرد.

● آیت‌الله سیستانی کیست؟ فاضل‌مبیدی، عضو هیئت‌علمی دانشگاه مفید قم: جلوی اشغال عراق توسط بیگانگان را گرفت.

● آیت‌الله سیستانی کیست؟ اردشیر پشنگ، پژوهشگر مسائل عراق و خاورمیانه: آیت‌الله سیستانی رهبری بی‌بدیل در عرصه سیاسی و مذهبی عراق است.

● آیت‌الله سیستانی کیست؟ کامران، عضو مجمع محققین و مدرسین حوزه علمیه قم: یک چهره موجه جهانی و اجتماعی است؛ از هر نوع تدروسی به دور است.

● آیت‌الله سیستانی کیست؟ غروی (عضو شورای عالی حوزه علمیه قم): ایشان هم نقش‌پذیری و هم نقش انتقادی در عراق ایفا کردند.

● رئیس‌جمهور عراق: ندای حضرت آیت‌الله سیستانی جلوی گسترش داعش را گرفت.

● آیت‌الله سیستانی کیست؟ ربانی (مدیر پژوهشکده مهدویت): به عراق آرامش داد و تجربه موفقی را به نام شیعه ثبت کرد.

● آیت‌الله سیستانی کیست؟ خرم (سفر سابق ایران در ژنو و کارشناس مسائل سیاسی): آیت‌الله سیستانی در بن‌بست‌های عراق نقش خود را به خوبی ایفا کرده‌اند.

۲. تفکیک فقه شیعه به دوگانه فقه سنتی در مقابل فقه سیاسی-اجتماعی تنها یکی از تفکیک‌های ممکن است. می‌توان بر اساس شاخص‌های دیگری، سنخ‌شناسی متفاوتی به دست داد. به‌علاوه باید اذعان داشت که هر نوع دوگانه‌سازی و تیپ‌سازی در عین اینکه روشنگر و مفید است، می‌تواند حامل درجانی از ساده‌سازی، تقلیل و سوء برداشت نیز باشد. در عین وقوف بر این امر، ناگزیر از ایجاد تمایز مذکور هستیم تا بتوانیم بحثی که در مقاله پی می‌گیریم را وضوح بخشیم.

۳. البته گفته می‌شود که علامه فضل‌الله از قائلان به نظریه ولایت مطلقه انتصابی فقیه نیست.

۴. به عنوان نمونه، آیت‌الله حکیم در تلگراف خود به تاریخ ۱۴ آبان ۱۳۴۱ از لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی با عنوان «لایحه انتخابات نسلوان [زنان]» یاد کرده و تنها با استناد به همین امر، به مخالفت با «قوانین کافره که برخلاف قوانین مقدمه اسلام و مذهب حقه جعفری» است، پرداخته است (اسناد انقلاب اسلامی، ج ۱: ۳۳). اولین واکنش آیت‌الله گلپایگانی که مربوط به ۲۱ مرداد ۱۳۴۱ است حاوی این عنوان است «متن نامه آیت‌الله العظمی گلپایگانی درباره انتخابات بانوان در مجلس» و در متن آن تنها به «انتخاب بانوان» اشاره شده است (همان: ۲۵).

اما موضع آیت‌الله میلانی در این خصوص متفاوت است. وی اشاره‌ای به اینکه حق انتخاب زنان در تعارض با اسلام و شرع است نکرده، بلکه پس از اشاره به خشم‌گین شدن مردم از تبدیل قسم به قرآن مجید به کتاب آسمانی، و عدم رعایت شرط اسلام در انتخاب‌شوندگان، در درجه سوم به طرح مسئله حق رأی زنان پرداخته و این‌گونه استدلال می‌کند: «عنوان کردن حق دخالت بانوان در انتخابات که از جهات عدیده مستلزم مفاسد است، از طرف هیئت حاکمه که تاکنون تمایلی به محترم شمردن حقوق مسلم ملت ایران و رعایت موازین اسلامی نشان نداده است، چیزی جز منحرف کردن افکار از مسائل مهم و اساسی تعبیر نمی‌شود» (همان: ۴۰).

۵. بیست آیت‌الله میلانی در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ محل رفت و آمد نیروهای سیاسی زیادی بود و از این رو ایشان را در دهه ۴۰ باید در عداد مراجع واجد رویکرد سیاسی پررنگ به شمار آورد؛ هرچند ایشان در دهه ۵۰ جهت‌گیری و رویه دیگری را در پیش گرفت.

۶. در مقاله دکتر سارا شریعتی و نویسنده با عنوان «تحول مواضع مراجع تقلید شیعه درباره مشارکت اجتماعی زنان در ایران» که در پایگاه تخصصی جامعه‌شناسی تشیع در دسترس است، با تفصیل بیشتری در مورد این تمایز بحث شده است. در سال‌های اخیر با جدی و اثرگذار شدن این مناسک،

فقه حکومتی مانند بسیاری مسائل دینی دیگر که ابعاد جمعی گسترده یافته، با ورود به این عرصه، دست‌اندرکار صادره و صحنه‌گردانی این مناسک شد، اما گام‌های اولیه در پی‌ریزی این مناسک خارج از ساخت حکومت و در چارچوب نیروهای سنتی حوزوی برداشته شد.

۸. در همین نمونه نیز به مجرد مشخص شدن ابعاد فراگیر و جدی این راهپیمایی، باز این جریان فقهی حکومتی ایران بود که برای مهار و بهره‌برداری از این مناسک، خود را به عنوان پیشگام و سازمان‌دهنده آن معرفی و تثبیت کرد. در نتیجه، گرایش فقه حکومتی به برپایی این قبیل مراسم‌ها، بر اساس مصلحت‌سنجی‌های سیاسی و اجتماعی است، نه ناشی از مبادی نظری و کلامی و فقهی درون خود.

۹. استثنائات شاخص در این زمینه آیات بورجردی و سیستانی هستند که هر دو جهت‌گیری تقریبی و کمتر فرقه‌گرا داشته‌اند. اما همچنان که در ابتدای بحث تأکید شد، در مقام مقایسه و تطبیق، مراجع سنتی میل بیشتری به تأکید بر عناصر فرقه‌ای شیعی دارند.

۱۰. از جمله ایشان تصریح می‌کند: «برای این که کمی معلوم شود فرق میان اسلام و آنچه به عنوان اسلام معرفی می‌شود تا چه حد است، شما را توجه می‌دهم به تفاوتی که میان «قرآن» و کتب حدیث، با رساله‌های عملیه هست: قرآن و کتاب‌های حدیث، که منابع احکام و دستورات اسلام است، با رساله‌های عملیه، که توسط مجتهدین عصر و مراجع نوشته می‌شود، از لحاظ جامعیت و اثری که در زندگانی اجتماعی می‌تواند داشته باشد، به کلی تفاوت دارد. نسبت اجتماعی قرآن با آیات عبادی آن، از نسبت صد به یک هم بیشتر است؛ از یک دوره کتاب حدیث که حدود ۵۰ کتاب است و همه احکام اسلام را در بردارد، سه چهار کتاب مربوط به عبادات و وظایف انسان نسبت به پروردگار است، مقداری از احکام هم مربوط به اخلاقیات است بقیه همه مربوط به اجتماعات، اقتصادیات، حقوق، و سیاست و تدبیر جامعه است» (ولایت فقیه، حکومت اسلامی: ۱۱).

۱۱. گزارشی از این تفاوت رویکرد در مقاله نویسنده با عنوان «مرجعیت و کارآمدی: چالش بر سر خروج زنان از کشور» ذیل بحث «ناسازگاری‌های مرجعیت و نظام سیاسی مبتنی بر فقه» ارائه شده است که برای احترام از تکرار، علاقه‌مندان را به همان مقاله ارجاع می‌دهیم.



امام خمینی در حوزه علمیه نجف



پس از فاجعه

نگاهی به تجربه زلزله بم برای کاهش آسیب بحران‌ها در آینده
در گفت‌وگو با آقایان عباس سبزواری و محمد ایرانمنش

بخش پایانی

زمانی که بلایای طبیعی مانند زلزله در بخشی از کشور، هم‌وطنانمان را دچار مشکل می‌کند همه به نوعی خود را موظف به همراهی برای کاهش مصیبت‌های ناشی از این واقعه می‌دانند و تلاش می‌کنند بخشی از بار اقدامات پس از فاجعه را به عهده بگیرند، اما این کمک‌ها باید در چه مسیر و به چه شیوه‌ای باشد تا بهترین بازدهی را داشته باشد؟ وظیفه هر کدام از نهادهای مردمی و دولتی در این وضعیت چیست؟ چرا بیشتر کمک‌های مردمی تنها محدود به چند روز یا حداکثر چند هفته پس از حادثه و محدود به تأمین کالا و ارزاق است؟ دولت چه اقداماتی می‌تواند انجام دهد تا کمک‌های مردمی سمت و سوی بهتری بگیرد؟ چگونه می‌توان از خانواده‌های آسیب‌دیده حمایت بلندمدت داشت؟ این‌ها پرسش‌هایی است که در میزگردی با حضور آقایان عباس سبزواری و محمد ایرانمنش مطرح شد. بخش اول این گفت‌وگو با تأکید بر تجربه زلزله بم در شماره ۹۷ تقدیم خوانندگان شد. در این شماره تمرکز بحث روی برنامه‌ریزی‌های بلندمدت پس از بحران است.

زمان‌هایی این روند چگونه باید مهار شود اصلاً چه کسانی و چگونه باید در محل حادثه حضور داشته باشند تا بتواند کمک کند و مشکلات بیشتری به وجود نیاید؟

سبزواری: من فکر می‌کنم تا زمانی که به سازمان‌دهی منظم و منسجمی نرسیم این مشکلات وجود دارند. با این حال می‌پذیرم که هجوم مردم در محل واقعه ممکن است تأثیرات منفی هم داشته باشد، اما منافع آن از زیان‌هایش بیشتر است. هنگامی که مردم حضور پیدا می‌کنند دو دسته‌اند؛ کسانی که به گفته شما برای نمایش و کسانی که برای یاری‌رسانی می‌آیند. پس اگر از ورود هر دو دسته ممانعت بشود ما از تأثیرات مثبت آن کسانی که می‌توانند و برای کمک هم آمده‌اند محروم می‌شویم؛ بنابراین تا هنگامی که توانیم در بخش دولتی و خصوصی فعالیت‌های امدادی را سازمان‌دهی بکنیم، هماهنگی‌های لازم سازمانی را ایجاد کنیم، مدیریت بحران داشته باشیم، نهادها و سازمان‌ها کارهای موازی انجام ندهند و در ارتباط و اتصال با هم عمل کنند، نمی‌توانیم انتظار تأثیر منفی حضور مردم را نداشته باشیم. در این گونه رویدادها و پیشامدهای طبیعی ما حتی حضور سارقان حرفه‌ای را هم در محل داریم. از قدیم هم این‌طور بوده است. در شرایطی این‌چنینی سارقان برای سرقت اموال مردم هجوم می‌آورند و چیزهای

بعضی در زلزله آذربایجان مطرح شد با عنوان «توریسم فاجعه»؛ یعنی کسانی که پس از فاجعه و اتفاق در محل حضور پیدا می‌کنند که عکس بگیرند و نمایش فاجعه را ببینند و عکس و فیلم‌های خود را به نمایش بگذارند. همین اتفاق از جانب دولت هم امکان می‌یابد. برخی مسئولان تنها برای اینکه رفتن خود به محل واقعه را به نمایش بگذارند، می‌روند و چند تا عکس و کمی هم فیلم می‌گیرند و شاید شب را هم آنجا بخوابند و بعد هم برمی‌گردند و تمام. حضور و هجوم مردم در آذربایجان موجب بسته شدن راه‌ها هم شده بود. کسانی که نه تنها هیچ اثری ندارند، حتی ممکن است اثر منفی بر امداد هم داشته باشند. در چنین

زیادی هم می‌زدند، ولی اگر بخواهیم برای جلوگیری از سرت، مانع از حضور افراد در محل واقعه شویم آنگاه فواید کسانی که برای کمک و امداد آمده‌اند را نیز از دست می‌دهیم.

ایروانمنش: زلزله بم با توجه به میزان و گستره تخریب و ویرانی که داشت با زلزله آذربایجان فرق می‌کند. در بم واقعاً همه چیز از بین رفته بود. بسیاری از مقامات شهری هم کشته شده بودند. آب و برق و خدمات شهری قطع شده بود. یک عده‌ای سریعاً و بدون برنامه به آنجا رفته بودند. در میان سمن‌هایی که از این دست فعالیت‌ها می‌کنند شمار کمی هستند که برنامه داشته باشند. این‌ها نیز به مدیریت بحران مجهز نیستند. بیشتر روی شور و احساسات و تجارب قبلی که دارند، عمل می‌کنند. به محل می‌روند اما بدون هیچ امکانات و آذوقه‌ای! تیم‌های خارجی که برای امداد و نجات می‌آمدند، می‌دیدیم که دست کم برای یک هفته تمام امکانات از آذوقه و وسایل خواب و لوازم امدادی را همراه خود آورده‌اند، اما در اینجا، من نوعی که بنا بر احساساتم به محل وقوع زلزله می‌روم ممکن است دانش امداد و نجات هم نداشته باشم، هیچ امکاناتی هم با خود نمی‌برم و عملاً سربرام می‌شوم. این یک بحث است. بحث دیگر هم این است که چون وارد نیستم ممکن است هنگام نجات به مردم آسیب هم برسانم؛ مانند اینکه دست فردی که زیر آوار مانده را بکشم و ضایعه نخاعی پیدا کند. این‌ها مواردی است که به یک مدیریت مرکزی از جانب دولت ربط دارند؛ متأسفانه دولت سمن‌ها را به رسمیت نمی‌شناسد، علی‌رغم اینکه اعلام هم می‌کند ما به رسمیت می‌شناسیم، اما یک هراسی بین این دو، نسبت به هم وجود دارد. دولت می‌ترسد ممکن است سمن‌ها از دولت انتقاد کنند یا دست به کارهایی بزنند و از طرف دیگر سمن‌ها هم نگران هستند که دولت نگذارد کار کنند، به آن‌ها برچسب بزند و آن‌ها را به رسمیت نشناسد.

در همه‌جای دنیا نهادهای مسئول دیرتر از مردم به محل حادثه می‌رسند، اما در ایران این تأخیر خیلی زیاد است و همین هم موجب می‌شود که نهادهای مردمی در صورتی که با برنامه عمل کنند خیلی مفید باشند. یکی از مسئولان اهر به‌طور خصوصی به من می‌گفت در زلزله آذربایجان اگر مردم به داد زلزله‌زده‌ها نمی‌رسیدند معلوم نبود چه بلایی سرشان می‌آمد. سازمان‌های دولتی تا بخواهند مراحل اداری را طی کنند، اجازه بگیرند، آمادگی هم که معمولاً ندارند، تجارب پیشین را هم که هیچ‌جا مستند و نگهداری نکرده‌اند؛ بنابراین با تأخیر زمانی بسیار زیاد در محل حاضر می‌شوند. در زلزله ورزقان ۱۷ روز پس از زلزله هنوز دفترچه ارزاق بین مردم پخش نشده بود. یک فرماندهی مرکزی که بتواند نیروهای دولتی و غیردولتی را در شرایط این چنین هماهنگ و منسجم بکند، وجود ندارد.

یکی از مهم‌ترین موضوعات در زلزله بقا و نگهداری بازماندگان است. کسانی که زنده مانده‌اند را چگونه باید محافظت

کرد؟ طبقه‌بندی مجروحان، نگهداری کودکان و سالمندان، آذوقه مناسب با حجم کم و انرژی زیاد و رساندن به این افراد به چه صورت باشد. تجربه شما از زلزله بم در این باره چیست؟

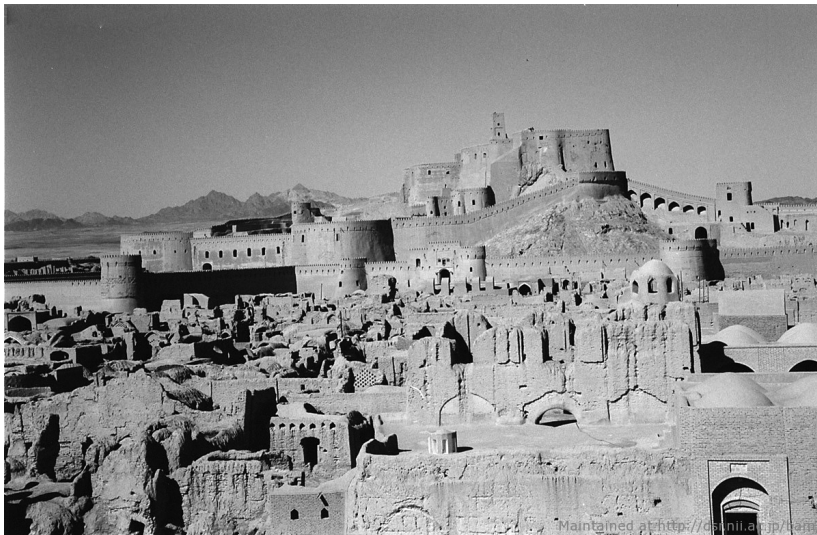
سبزواری: یکی از نکته‌های مهمی که باید به آن پرداخت موضوع کشته‌شدگان زلزله است. بسیاری از کشته‌ها را بستگانشان از زیر آوار خارج و در جایی دفن کردند، ولی بخش اندکی را هم نیروهای امدادی می‌برند و دفن می‌کنند که هیچ نشانه‌ای از محل دفنش وجود ندارد. این عمل به لحاظ روانی آسیب زیادی به بازماندگان می‌رساند. گویی گمشده‌ای دارند، این افراد برای بازماندگان حکم مفقودالانهای جنگی را دارند. قرار بود که از اجساد عکس گرفته شود و پلاک بخورند که بعداً محل دفن هر پیکر با توجه به عکس و پلاکی که داشت معلوم باشد، اما در عمل این گونه نشد. اگر چنین مرحله‌ای طی شده بسیار محدود بوده است. مسئله بعدی، بازیبوند است. فرض کنیم مردم شروع می‌کنند به کنکاش و نفر اول را از زیر آوار خارج می‌کنند، می‌بینند که اندک جانی برای وی مانده است. این فرد را بلافاصله به اولین محلی که مجروحان را تحویل می‌گیرد می‌برند. در زلزله بم تمام بیمارستان‌های کشور از روز دوم بسیج شدند و مجروحان را با هواپیما منتقل می‌کردند. در این اتفاق مجروح اول را با هواپیما به بندرعباس منتقل می‌کردند و پس از چند ساعت که مجروحی دیگر از زیر آوار بیرون می‌آمد، او را مثلاً به تبریز یا تهران و شیراز منتقل می‌کردند. در چنین شرایطی دو عضو خانواده همدیگر را گم می‌کنند و از هم جدا می‌شوند. اگر بزرگسال باشند که به یک شکلی به هم می‌رسند، اما اگر یک طرف کودکی زیر شش سال باشد، عملاً باید فرایند بازیبوند انجام بشود؛ یعنی بتوانیم این دو را مجدداً به هم برسانیم و آن بچه را برای پدر یا مادرش پیدا کنیم و خانواده دوباره تشکیل بشود. در بم این هم قدری ضعیف بود، البته به نحوی انجام شد. موضوع بعدی دارایی باقی‌مانده بازماندگان است که تنها دارایی آن‌ها محسوب می‌شود و می‌خواهند از زیر آوار بیرون بکشند. اسناد و مدارک خانواده زیر آوار مانده بود که باید درمی‌آوردند. مثلاً افرادی بودند که پس‌اندازی در بانک داشتند، اما هیچ مدرکی نداشتند که از آن بتوانند استفاده کنند. یا تلاش می‌کردند که وسایلی که سالم مانده و قابل استفاده هستند را بیرون بکشند و به محلی دیگر منتقل کنند. این کار بسیار دشواری است. تشخیص اینکه آیا این فردی که دارد کنکاش می‌کند، اسناد و مدارکی را برداشته یا وسایلی را بار و انت کرده و به محلی

دیگر می‌برد، صاحب‌خانه است یا سارق، یک موضوع است تا بقیه موضوعات و مسائل. در بم این طور بود که هرکس می‌خواست وسایل و اسناد را از زیر آوار دربیانورد باید به کلاتری محل می‌رفت که البته بنایی نبود و سر باز بود، ثبت‌نام می‌کرد و مانند یک مجرم از سه زاویه از او عکس می‌گرفتند، مشخصاتش را یادداشت می‌کردند و یک برگ خروج به او می‌دادند. آن وقت به نظر می‌رسید که این تنها یک فیکور است و خیلی با یک عکس و ثبت مشخصات نمی‌شود کاری کرد؛ فکر می‌کردم بیشتر تلاش می‌کنند که از نظر روانی یک ناامنی برای سارقان ایجاد کنند که مانع روانی برای آن‌ها ایجاد کرده باشند. به هر حال این هم یک مسئله مهم است که باید فکری برایش کرد و پیش‌بینی لازم را در نظر داشت.

درباره کارهایی که ما انجام دادیم، اول بررسی کردم چه اتفاقی و در چه سطحی در بم رخ داده است. دیدیم که حادثه خیلی دهشتناکی است. ۵ هزار و ۲۴۰ کودک یتیم شده بودند، ۲ هزار و ۵۰۰ زن همسرانشان را از دست داده بودند، حدود ۴۰۰ نفر دچار ضایعه نخاعی شده بودند و همه مردم بم گرفتار آسیب‌های روانی شده بودند. پس از بررسی این ۴ موضوع به عنوان اولویت‌هایم تعیین شدند. مثلاً در رابطه با مشکلات روحی و روانی مردم، مصاحبه‌ای انجام دادم و گفتم اینکه ۲ کانکس در بم گذاشته بودند و روانشناسی در آنجا مستقر کرده بودند که مداخلات روانشناسی اجتماعی کنند کار اشتباهی بود. در این مصاحبه که از تلویزیون هم پخش شد، گفتم اولاً کسی که دچار آسیب است، نخست دچار شوک حادثه است و اصلاً نمی‌پذیرد که چنین بلایی سرش آمده است. پس از آن افسرده می‌شود که فرد افسرده حاضر نیست به روانشناس مراجعه کند. بعد هم این تعداد نیرویی که برای این کار در نظر گرفته‌اید، کارایی لازم برای یک شهر را ندارد. پس از این مصاحبه یکی از مسئولان به نام آقای یاسمی پرس‌وجو کرده و من را پیدا کرده بود. جلسه‌ای گذاشتند که با توجه به این مشکلاتی که در مصاحبه گفته‌اید چه باید کرد؟ بحث و گفت‌وگو کردیم و به این نتیجه رسیدیم که چند تیم روان‌شناسی فراهم کنیم و این‌ها



محمد امیر انمنش



سراغ مردم بروند و مشکلاتشان را حل و فصل کنند، نه اینکه بنشینند تا مردم سراغ آن‌ها بیایند، آشکار بود کمتر کسی حاضر می‌شود بیاید.

به هر حال کار گروه درمانی آغاز شد. بودجه‌اش هم از طرف یونسف تأمین شد. شروع خوبی هم داشت، اما ناقص ماند. پس از اینکه بودجه به تمام رسید، وزارت بهداشت حاضر نشد بودجه‌ای برای این کار در نظر بگیرد و همین موجب اتمام کار شد. درباره کودکان گفتیم که وقتی چنین اتفاقی می‌افتد همه در پی غذا و سرپناه هستند، اما کودکان اسباب‌بازی هم می‌خواهند. کودکی که تا دیشب با عروسکش می‌خوابیده و با ماشینش سرگرم بوده، الان هم به همان وسایل نیاز دارد. در این مورد هم آقای یاسمی با یونسف تماس گرفتند و دو کامیون اسباب‌بازی هم برای کودکان ارسال کردند. این موضوع بسیار مهمی است که متأسفانه کودکان در حوادث نادیده گرفته می‌شوند. برای کودک اهمیت اسباب‌بازی از غذا اگر بیشتر نباشد، کمتر نیست. در این حوادث، نیازهایی برای خانم‌ها به وجود می‌آید که باید در اولویت قرار بگیرند و من توانستم نظر مرکز پژوهش‌های زلزله‌شناسی را به آن جلب کنم. در چنین حوادثی در اثر شوکی که به خانم‌ها وارد می‌شود، نظم عادت ماهانه آن‌ها به هم می‌ریزد و تعداد زیادی در حوادثی این چنین دچار محذورات می‌شوند. در چنین شرایطی که حتی ممکن است لباس درست و حسایی هم تن خیلی‌ها نباشد، لوازم بهداشتی و حتی داروهای لازم مورد نیاز خانم‌ها حتماً باید برسد. موقعی که به کودک اسباب‌بازی می‌دادند من بعضاً شاهد دیالوگ‌های بین مردم بودم و می‌شنیدم که بعضی خانم‌ها می‌گفتند ای کاش یک آئینه هم برای ما می‌آوردید. حادثه‌ای رخ داده، حتی کسی ممکن است عزیزانش را هم از دست داده باشد، اما نیاز به دیدن خود و احیاناً مرتب کردن خود هم دارد. ۱۰-۱۲ روز پس از حادثه خانم‌ها حتی احساس نیاز به لوازم آرایش هم می‌کنند! این‌ها نیازهای روانی مردم است که برطرف کردن آن‌ها موجب کمک کردن به مردم می‌شود. این‌ها مسائل مهمی هستند و نباید نادیده گرفته شوند.

در این زمینه و برای رفع نیازهای روانی مردم کاری که از دست من برمی‌آمد یک سال همکاری افتخاری با ستاد مداخلات روانی اجتماعی بود که زیر نظر اداره سلامت روان وزارت بهداشت کار می‌کرد و هزینه‌هایش را یونسف می‌پرداخت. من در این ستاد هم ناظر محلی بودم و هم اینکه لکه‌ها را شناسایی می‌کردم و گزارش می‌دادم تا نیرو برای لکه‌گیری ارسال کنند.

منظور از لکه‌گیری چیست؟

سبزواری: وقتی که برای گروه درمانی در محل نیرو می‌فرستادند، به نقاطی از آن محل مراجعه نمی‌شد که ما به این نقاط می‌گفتیم لکه؛ من این‌ها را گزارش می‌دادم و آن‌ها نیرو می‌فرستادند و اصطلاحاً می‌گفتند لکه‌گیری می‌کنند. در این بررسی‌ها متوجه شدم کسانی که دچار ضایعه نخاعی شده‌اند، نیازهایشان تفاوت کرده است. این افراد طبق آمار ۴۰۰

نفر بودند. در میان این‌ها مردانی بودند که تا پیش از حادثه مانند همه مردم سر کار می‌رفتند، اما پس از ضایعه و محدودیتی که برایش ایجاد شده بود نمی‌توانستند حرکت کنند، حداکثر در بهترین شرایط سمن‌های خارجی آمدند و برای این‌ها کانکس خریدند، در کانکس روی تخت خوابیده بودند و در فاصله یک متری دیوار سفیدرنگی را می‌دیدند. هیچ تنوعی برای این افراد پیش‌بینی نشده بود. برخی درد داشتند که باید رسیدگی می‌شد. برخی قطع نخاع نبودند و ضایعه نخاعی‌شان در اندازه‌ای بود که با چند جلسه فیزیوتراپی حس می‌توانست به پای آن‌ها برگردد و روی پای خود بایستند، ولی متأسفانه امکانات خیلی کم بود و برخی سمن‌های خارجی مثلاً آلمانی و فرانسوی برخی لوازم فیزیوتراپی را برای این بیماران آوردند. آقای منصوریان و دیگر دوستان این لوازم را تحویل گرفتند که کارهایی برای این‌ها انجام دهند؛ اما کاری که من توانستم انجام دهم یکی این بود که چون امکان بیرون‌بردن تمام این‌ها را نداریم و نمی‌توانستیم با بیرون‌بردنشان برایشان تنوع ایجاد کنیم، بهتر بود سعی کنیم در داخل کانکس برایشان تنوعی ایجاد کنیم. برای برخی تلویزیون تهیه کردیم، همچنین کمک کردیم که ستاد مداخلات روانی اجتماعی با ارسال گروه‌هایی به این‌ها یاری برسانند. در همین حال متوجه شدم برخی از سمن‌هایی که به بهانه کمک به کسانی آمده‌اند که گرفتار ضایعه نخاعی شده‌اند، منابع خارجی‌ها را می‌گیرند و از بسم خارج می‌کنند و کمک چندانی به این افراد هم نمی‌کنند. کاری که فکر می‌کردیم مفید است این بود که به همراه یکی دیگر از دوستان، افراد توانمندتر را در میان کسانی که ضایعه نخاعی داشتند، پیدا کردیم. تشویقشان کردیم که خودشان اقدام به تأسیس یک انجمن کنند. خوشبختانه این کار را کردند و انجمن ضایعات نخاعی بم شکل گرفت و همچنان دایره است و مشغول‌اند. برای دو گروه دیگر زنان و کودکان بی‌سرپرست هم مؤسسه همراهان بم را تأسیس کردیم که از پس از زلزله به صورت فردی و از سال ۸۴ بدین سو به صورت سازمانی مشغول حمایت از این دو گروه است.

این افراد بی‌سرپرست چند نفر هستند؟

سبزواری: ۵ هزار و ۲۴۰ بچه یتیم شدند و ۲ هزار و ۵۰۰ زن همسرشان را از دست دادند، ولی آن تعدادی که تحت پوشش همراهان بم هستند، حدود ۵۰۰ کودک نوجوان و حدود ۳۰۰ زن سرپرست خانوار هستند که جمعاً ۸۰۰ نفر می‌شوند و تحت پوشش قرار دارند. این مؤسسه یکی از پر تعدادترین خیریه‌هایی است که به مردم کمک می‌رساند.

ایرانمنش: از تجارب آقای سبزواری به عنوان

آموزه باید استفاده بشود. خیلی از سمن‌ها بسیار سخت‌افزارگرا هستند؛ یعنی خیلی زود سراغ ساخت یک ساختمان پرهزینه می‌روند. در بسم هم چنین شرایطی وجود داشت؛ از باغ هنر که ۱ میلیارد و نیم تا فرهنگ‌سرای زنان که حدود ۵۰۰ میلیون تومان هزینه شد و به جایی نرسیدند؛ اما سمن‌هایی مانند مؤسسه همراهان بم یا انجمن حمایت از کودکان کار یا مؤسس احیا به جای اینکه این کارها را کنند، در کانکس‌هایی که امکانات مناسبی دارند شروع به فعالیت کردند و از همان روز اول هم کاری را که باید، انجام دادند و نتیجه هم گرفتند. خیلی از سمن‌ها انجام کارشان را موقوف کردند به آنجایی که باید ساخته می‌شد. خیلی‌هاش اصلاً ساخته نشد و برخی هم هزینه‌هایشان را صرف ساخت‌وساز کردند و دیگر به موضوع اصلی که انسان‌ها بودند نرسیدند. همین اشتباهات در آذربایجان هم تکرار شد، چون از تجارب بم درس نیاموختیم و همچنان احساسی برخورد کردیم.

البته بعضی‌ها دوست دارند با احداث یک سازه فیزیکی نشان دهند که کاری کرده‌اند و آن را به نمایش بگذارند. سال ۹۰ ما یک همایش با موضوع مستندنگاری بم برگزار کردیم و خواستیم که سمن‌ها تجاربشان را ارائه دهند. خانمی برخاست و گفت ما داریم یک فرهنگ‌سرا احداث می‌کنیم که پول کم آورده‌ایم. گفتم اصلاً موضوع ما این نیست و هدف ما جمع‌آوری تجارب تحت عنوان مستندنگاری است. ایشان در واقع می‌خواست از این جمعیت که آنجا بود استفاده کند و پولی برای اتمام پروژه جمع کند. این به عنوان یک نمونه است؛ حدود ۱۳ سال

است که از زلزله بم گذشته اما این ساختمان هنوز تمام نشده و در جای نامناسبی هم احداث شده است؛ یعنی رفته‌اند خارج از شهر جایی که تاکسی و اتوبوس به سختی می‌رود، می‌خواهند زنان را در آنجا آموزش دهند. آقای سبزواری اما در چند کانکس فعالیت می‌کردند و بودجه را بیشتر صرف مسائل نرم‌افزاری و آموزش‌ها کردند. ایشان از فعالان اقتصادی بم هستند و یک فکر جالب هم در مورد اشتغال زنان سرپرست خانوار داشتند که بهتر است خودشان توضیح دهند.



عباس سبزواری

مرغ‌ها تا دو کیلو هم وزن می‌گیرند، اما در اینجا اصلاً بحث وزن نیست. جوجه‌ها ظرف ۴۵ روز حدود نیم کیلو می‌شوند. کاملاً ارگانیک است؛ اما بازار خود را هم دارد. سودی که عاید هر خانوار می‌شود در ازای هر جوجه حدود ۲ هزار تومان است. از ۵۰ تا جوجه که در ابتدا پرورش می‌دهند و برای آشنایی با روند کار است تا ۲۰۰ جوجه می‌توانند سفارش بگیرند. مستمری بهزیستی ۵۵ هزار تومان در ماه است. با این کار یک خانوار حداقل ۱۰۰ هزار تومان درآمد دارد.

این مرغ‌ها چطور به بازار عرضه می‌شوند؟

سبزواری: از دو طریق؛ یکی اینکه طی دوره‌ای که دارند جوجه‌ها را پرورش می‌دهند، مردم به آن‌ها مراجعه می‌کنند و سفارش جوجه می‌دهند. تقریباً ۹۵ درصد فروش را به همین طریق انجام می‌دهند. برای اینکه طرح را کامل کرده باشیم، برای این‌ها خرید تضمینی در نظر گرفتیم. اگر این فرد نمی‌توانست جوجه را بفروشد ما آن‌ها را می‌خریدیم، می‌دادیم کشتارگاه و به صورت صنعتی ذبح و تمیز می‌شد و به مرغ‌فروشی می‌دادیم که بفروشد و پول را به خانواده‌ها می‌دادیم.

این جوجه‌ها تلفات ندارند؟

سبزواری: بسیار کم، البته برای آن هم دو طرح بیمه‌ای نوشته‌ام.

ایرانمنش: آقای سبزواری گفتند باید مردم زلزله را درک بکنند. من فکر می‌کنم بهترین راه برای آگاهی مردم نسبت به زلزله تهیه و نشان‌دادن فیلم است. مردم بیشتر از طریق تصویر و صدا تحت تأثیر قرار می‌گیرند. به خصوص انیمیشن؛ من پیشنهاد می‌کنم این مطالبی که برای درک زلزله مفید و ضروری است به صورت فیلم نمایش داده شود. یک راه هم این است که سمن‌ها را به مناطق زلزله‌زده ببریم تا از نزدیک با آثار زلزله آشنا بشوند و آن‌ها پیام‌آور آثار زلزله برای مردم باشند.

سبزواری: بله، خیلی کمک می‌کند. سال ۸۴ چند نفر متخصص زمین‌شناس زلزله و گسل را توضیح می‌دادند. خیلی حیرت‌انگیز بود در این دوران که هر نوع امکانات وجود دارد، یکی از این اساتید با دست خود و یک خط کش به یک‌شکل خیلی نامفهومی داشت گسل را توضیح می‌داد. من که به خاطر علاقه یکسری اطلاعات در این زمینه دارم، حرف ایشان را متوجه نمی‌شدم، چه رسد به مردم عامی که کمترین اطلاعی در این زمینه ندارند. طبیعتاً در دنیای امروز با صوت و تصویر و انیمیشن خیلی بهتر می‌توان این موضوع را تفهیم کرد. فیلم‌های خوبی هم در این زمینه ساخته و پرداخته شده است. منتها باید اراده‌ای وجود داشته باشد که بخواهد از این امکانات استفاده کند و بودجه این کار را تأمین کند. ■

مثلاً در جنوب ایران بیشتر خانم‌ها درون‌گرا هستند و خیلی علاقه‌ای به اینکه از خانه خارج شوند، ندارند و ترجیح می‌دهند کاری در خانه انجام دهند؛ بنابراین فکر ما به سمت مشاغل خانگی رفت. نکته دوم این بود که نمی‌خواستیم کاری باشد که تنها شکل و شمایل کار داشته باشد و درآمد کافی برای فرد ایجاد نکند. مانند ترشی درست کردن که الان رایج شده و به زنان پیشنهاد می‌دهند؛ اما پرسش این است که این کار چقدر درآمد دارد و مگر جامعه ما چقدر ترشی مصرف می‌کند که به همه بگویم ترشی درست کنند؟ بنابراین باید کارهایی پیشنهاد می‌شدند که درآمدزا باشند. همچنین به لحاظ اقتصادی و اجتماعی ارزشمند و مولد و تولیدکننده باشند. مثلاً ما در کشور مشکل کمبود پروتئین داریم. اگر کسی بتواند محصولات از این دست تولید کند کاری اقتصادی و مفید انجام داده است. تولید ارگانیک محصولات پروتئینی نیز شغل دیگر مطرح شده در منطقه بود. در حال حاضر تولیدکنندگان مرغ دنبال تولید صنعتی هستند و برای جلوگیری از مرگ‌ومیر از آنتی‌بیوتیک‌های پیشگیرانه و برای رشد از هورمون‌ها استفاده می‌کنند، در نتیجه تولید ارگانیک ما بسیار کم شده و جامعه به بازار عرضه محصولات ارگانیک نیاز دارد. در آن منطقه برای کودکان، سالمندان، زنان باردار و برخی بیماران از جوجه محلی استفاده می‌کنند. مطالعه کردیم که از چه نژادی، به چه شکل و در چه مساحتی می‌توان تولید مرغ محلی داشت. با کارشناسان جهاد مشاوره‌هایی داشتیم و مطالعاتی کردیم و پس از دو سال کار اولیه و بررسی نتیجه کار، طرحی به عنوان تولید مرغ پاک ارائه شد؛ پاک از این نظر که عاری از هر نوع هورمون و مواد شیمیایی است. برنامه آموزشی هم ترتیب دادیم و برخی خانواده‌ها را هم با این کار آشنا کردیم و گفتیم اگر مایل باشید چنین کاری را هم می‌توانید انجام دهید. آن‌ها که موافقت داشتند را آموزش دادیم، وامی برای آن‌ها پیش‌بینی کردیم و بعد هم حمایتشان کردیم که ملزومات شروع کار و جوجه‌ها را خریداری کنند و الان دهمین دوره پرورش مرغ پاک در حال انجام است.

دوره‌ها چند روزه است؟

سبزواری: ۴۵ روزه است. در مرغداری صنعتی

سبزواری: من اعتقاد دارم که اگر به هر انسانی بدون دلیل کمک کنیم، حداقل این است که عزت‌نفس آن آدم را از او می‌گیریم. شما فرض کنید یک خانمی تا به حال از طریق همسرش تأمین می‌شده و حالا به‌طور ناگهان در مقام سرپرست خانوار قرار می‌گیرد و از عهده کار هم بلافاصله و بدون برنامه برنمی‌آید. این می‌شود دلیل من برای کمک کردن؛ دلیل قانع‌کننده‌ای هم هست؛ اما اگر این کمک‌ها نامحدود باشند و مدت معینی نداشته باشند، به نظر من اشتباه است. برای آقای دکتر میدری، معاون رفاهی وزارت تعاون، کار و امور اجتماعی نامه‌ای ارسال کردم و نوشتم که باید یک برنامه مدونی برای حمایت از زنان سرپرست خانوار کل کشور داشته باشیم. به جای این کمک‌های کوچک و کم و محدود باید یک مستمری درخوری برای این‌ها در نظر گرفته بشود اما مادام‌العمر نباشد. زنی که وارد این چرخه می‌شود، بداند حداکثر بیش از ۴ یا ۵ سال تحت چنین پوششی نیست. ۲ یا ۳ سال اول برای اینکه حمایت روانی هم باید بشود و درمان هم لازم دارد، حمایت مطلق بشود و پس از آن، از حمایت مطلق برود به سمت حمایت در جهت اشتغال و استقلال. هم‌اکنون در مؤسسه هم‌راهان به این امر مقید هستیم و سعی می‌کنیم که پیگیری بشود و سال‌هاست افرادی که وارد چرخه حمایتی قرار می‌گیرند یکی از پرسش‌هایی که در پرسشنامه پاسخ می‌دهند این است که به چه کاری علاقه دارند و دوست دارند در چه زمینه‌ای فعالیت کنند. اگر زن سرپرست خانوار خود هنری داشته باشد و کاری بلد باشد، هیچ اصراری نداریم که کاری به آن‌ها پیشنهاد کنیم و خود با توجه به هنر و علاقه‌ای که دارند، کمک می‌کنیم کاری در همان زمینه آغاز بکنند؛ اما اگر کسی ایده‌ای نداشته باشد ما ایده‌هایی را برای اشتغال مطرح می‌کنیم. ولی برخلاف برخی از سازمان‌های حمایتی که فقط یک وام می‌دهند یا تنها کاری را پیشنهاد می‌کنند ما تلاش می‌کنیم که با مطالعه یک طرح بنویسیم که این طرح از شروع کار که آموزش است تا فروش کالا همراه سرپرست خانواده باشد. این کار یا شغل باید چند ویژگی داشته باشد. یکی این است که باید با ساختار فرهنگی و اجتماعی آنجا سازگار باشد.

حسرم انداز تاریخ



کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ یکی از نقاط عطف در جنبش‌های سیاسی تحول‌خواهانه ایرانیان در سده اخیر است. علی‌رغم انتشار مدها کتاب و مقاله درباره ابعاد مختلف این حادثه، عظمت و تأثیر پایدار نهضت ملی و بزرگراه کودتای ۲۸ مرداد سبب شده که همچنان این حادثه مورد



بازخوانی قرار گیرد. گرچه در سال‌های گذشته عده‌ای کوشیدند در فضای روشنفکری و ژورنالیستی از دعوای دربار و طرفداران سلطنت که کودتای ۲۸ مرداد را قیام ملی می‌خوانند، با صورت‌بندی جدیدی اعاده حیثیت کرده و سرنگونی دولت ملی و دموکراتیک محمد مصدق را سرنوشت محتوم عملکرد وی قلمداد کنند و علی‌رغم آنکه طی بیش از سه دهه، نهضت ملی با محوریت مصدق از جانب تاریخ‌نگاران رسمی منکوب شده است، به تعبیری از هدی صابر، دوز مایه‌گذاری مصدق به‌گونه‌ای بوده که افکندن وی در تشتی از اسید برای حل‌کردن و نابودکردن نام و منش و تأثیر پایدار وی و نهضت ملی، ناکام مانده است. در آستانه سالگرد این رخداد تاریخی محمود نکوروح که شاهد عینی و زنده تحولات آن دوران است به بازگویی بخشی از دیده‌ها و مشاهدات آن روزهای خود پرداخته است. آخرین قسمت از خاطرات محمد صادق، از کادرهای سازمان مجاهدین خلق و برادر شهید ناصر صادق، در خصوص تحولات درون این سازمان پس از ضربه ۵۴ نیز در این شماره تقدیم خوانندگان می‌شود.

از ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چگونه گذشت؟

محمود نکوروح



انتخاب بین سازمان و اصول انقلابی

گفت‌وگو با محمد صادق



از ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چگونه گذشت؟



محمود نکروو

هنوز هم خاطره کودتای ۲۸ مرداد بر پیکر نسلی سوخته سنگینی می‌کند که بر دولت ملی آن‌ها ناجوانمردانه چون «چنگیزیان نفتی» تاختند. آن هم زمانی که دموکراسی‌های مدرن در جهان ایجاد شده بود که همه نظاماتی توسعه‌محور با قوانین مبتنی بر حقوق بشر و سیاست‌هایی بودند که اصل منافع ملی در آنها ارجحیت داشت.

گرچه کم‌کم مهر پایان بر انقلاب‌های پوپولیستی جهان خورده بود، ولی به خاطر نظام‌های سلطه و نیاز به سوخت ارزان و بازار مصرف دولت‌های ملی و دموکراسی‌های نوپای جهان سوم با انواع توطئه‌ها ساقط می‌شد. به ویژه که این نظام‌ها در داخل کشورهای جهان سوم عوامل خود را داشتند. در شامگاهی در اواخر مرداد لشکر گارد شاهنشاهی دست به کودتایی غیرمنتظره ضد دولت ملی و قانون‌محور کشور زد.

پس از دیکتاتوری رضاخان فضا باز شده بود و انتخابات نسبتاً آزاد هم داشتیم، اما جنگ جهانی دوم و اشغال ایران در کشور باعث ایجاد قحطی شد. این مصائب در کنار دولت‌های کوتاه‌مدت و نگرانی‌هایی که زندگی کوپنی و فقر و قحطی پیش رویمان گذاشته بود و با تظاهرات‌هایی که در آن فریاد می‌کردند ما نان می‌خواهیم امیدی به آینده پیش‌روی‌مان نمی‌گذاشت.

به تدریج برای نسل من با برآمدن دولت ملی و آزادی مطبوعات و آزادی بیانی که پیش‌تر هرگز نداشتیم امیدی حاصل شد. من هر روز صبح اول اخبار رادیو را گوش می‌کردم و بعد به مدرسه دارالفنون می‌رفتم. آن زمان از نظر تشکیلاتی در «جمعیت آزادی مردم ایران» فعال بودیم و اغلب هر هفته یکی از وزرا یا نمایندگان مجلس را دعوت می‌کردیم تا درباره شرایط روز سخنرانی کنند، بارها مکی، بقایی و فاطمی در آنجا سخن گفتند.

البته توده‌ای‌ها هم فعال بودند و افرادی داشتند، ولی اگر حمل بر تعریف نباشد وضعیت ما از آن‌ها بهتر بود، چون همه از خانواده‌های مذهبی بودیم و به عدالت اجتماعی و معنای مدرن آن یعنی برنامه معطوف به برابری و اقتصاد توزیعی اعتقاد و سوسیالیسم بومی را باور داشتیم. حتی یک روزنامه هم از وقتی در حزب ایران بودیم به نام «جوانان ایران»

داشتیم که بیشتر مقاله‌های دانش‌آموزان و دانشجویان بود و تیراژ خوبی هم داشت. روزنامه «مردم ایران»، ارگان «جمعیت آزادی مردم ایران» و مجله تئوریک «برای ترقی ایران» هم بود که من در ضمن اینکه دانش‌آموز دارالفنون بودم خبرنگار هر دوی این نشریات بودم. در این مقطع ما دانش‌آموزان پا به پای دانشجویان به‌ویژه در زمان ملی‌شدن نفت در تظاهرات‌ها شرکت می‌کردیم.

در حزب کلاس‌هایی مانند فلسفه، سخنرانی، تئاتر و تدریس واژه‌های سیاسی-اجتماعی داشتیم. تابستان‌ها نیز کلاس زبان و دروس کمکی داشتیم که دانشجویان حزبی این‌ها را تدریس می‌کردند. محمد نخشب ایدئولوژی و فلسفه و حسین راضی تفسیر سیاسی درس می‌داد. حزب در واقع همانند تمام دنیا مانند یک دانشگاه در حوزه سیاست، جامعه و حقوق بود و افراد سیاسی تربیت می‌کرد. ما جز در دوره نهضت ملی به معنای دقیق کلمه حزب نداشتیم. آن روزها ما به نقد احزاب رقیب از منظر ایدئولوژیک، روش و تاکتیک می‌پرداختیم. مهم‌تر اینکه در کلاس‌های ادبیات و تاریخ دارالفنون میان استاد و شاگردان پیوسته بحث سیاسی آزادانه وجود داشت. استاد ادبیات ما در آن مقطع دکتر آدمیت بود. اکنون خاطراتی از دیده‌ها و شنیده‌های خودم را از ۲۵ تا ۲۸ مرداد نقل می‌کنم.

در خانه ما بیچ رادیو همیشه باز بود و به اصطلاح آنالاین بودیم. صبح ۲۵ مرداد گوینده رادیو پس از هفت زنگ به مناسبت ساعت هفت صبح گفت: «توجه کنید! توجه کنید! دیشب کودتایی در شرف انجام بود که با شکست روبه‌رو شد. جندی پیش از منابع مختلف به دولت اطلاعاتی رسید که برای سقوط دولت نقشه کودتایی از طرف گارد شاهنشاهی در شرف تکوین است، دولت البته احتیاط لازم را مرعی داشته... تا اینکه شب گذشته در حوالی نیمه‌شب به‌وسیله «سرهنگ نعمت‌الله نصیری»، فرمانده گارد شاهنشاهی این نقشه به مرحله اجرا گذاشته می‌شود. نصیری با هشیاری افسران نگهبان منزل نخست‌وزیر روبه‌رو و بازداشت می‌شود». رادیو تهران ادامه می‌دهد: «تعدادی از وزرا که شب‌هنگام بازداشت شده‌اند و با قنداق تفنگ عده‌ای از افراد خائن و وطن‌فروش مورد ضرب و شتم قرار گرفته بودند، فعلاً بازگردانده شده، در حال حاضر دولت کاملاً بر اوضاع مسلط است». گوینده ادامه می‌دهد: «دولت عده‌ای افسراد خائن و خائف را توقیف نموده که قریباً به مکافات اقدامات ضد ملی خود خواهند رسید در این جریان عده‌ای افسر شرافتمند با کمال شجاعت و علاقه‌مندی وظایف خود را انجام داده که اسامی آن‌ها در موقع خود به استحضار خواهد رسید».

آن‌وقت‌ها رادیو خارجی متداول نبود و ماهواره و اینترنت نیز در کار نبود. روزنامه‌ها هم شب پیش صفحه‌بندی می‌شد؛ بنابراین آن‌ها که حزبی بودند با دوچرخه و تاکسی و اتوبوس فوراً به خیابان‌ها آمدند. افراد حزبی کمتر ماشین داشتند. تیپ‌های روشنفکری همیشه دست به دهن بودند. در کشور ما بدنه احزاب را بیشتر این‌ها تشکیل می‌دادند. من با دوچرخه عازم مرکز حزب شدم و دو سه تا از دوستان هم حزبی را ترک دوچرخه به سختی سوار کردم. آن روزها دفتر بیشتر احزاب میدان بهارستان بود.

بیشتر کنشگران اجتماعی و سیاسی این مقطع دانشجویان و دانش‌آموزان بودند، بعد شاگردان بازار و کسبه جزء و کارگران به مبارزه پیوستند. همین‌ها بودند که پس از کودتا با رژیم شاه قهر کردند و انقلابی شدند. امری که موجب شد بر

نسل جوان ضربه مهمی وارد شود؛ بسیاری از جوانان فراری شدند و تا مدت‌ها تحت تعقیب قرار گرفتند و از تحصیل بازماندند. اغلب بازداشت شدیم و تا مدت‌ها زندان را تحمل کردیم. اگر بگویم سرنوشت ما عوض شد گزاف نگفته‌ام. امیدها بر باد رفت و به جای آن کم‌کم کینه‌ها و نفرت‌ها نشست. به هر حال خبر شکست کودتای اول یعنی کودتای ۲۵ مرداد به سرعت باعث ایجاد نوعی غرور در فضای جامعه شد. حتی فرادای آن روز باختر امروز تیت زد (ابرقدرت‌ها به جنگ مصدق آمده‌اند).

از مدت‌ها پیش برنامه کودتا در پاریس میان اشرف پهلوی و دو نفر از نمایندگان سازمان‌های جاسوسی انگلستان و سیا برنامه‌ریزی شد و در آپارتمان‌های جنگل بولون فرانسه طرح شد. وقتی پیام این گروه به شاه ایران رسید دکتر مصدق از طریق راننده تاکسی که اشرف را به هنگام ورود به کاخ شناخت و به دفتر دکتر مصدق تلفن کرد از ماجرا باخبر شد و فوراً اشرف خواهر شاه را از دربار برگرداند. یک افسر شهربانی به کاخ اشرف رفت و گفت: «اعلی حضرت هوایماید ایرفرانسی که شما را از پاریس آورده است منتظر بازگشت شماست».

«شوارتسکوف»، افسر آمریکایی که قبلاً در ایران رئیس ژاندارمری بود؛ مجدداً با چمدان‌هایش مسافرتی توریستی به ایران کرد و با شاه ملاقات کرد. شایعه بود در این چمدان‌ها شش میلیون دلار برای رشوه به شاه بود.

سرهنک نصیری با همه ابهتش و با حکم شاه در دستش، توسط پیرمرد فاتح دادگاه لاهه و شورای امنیت، در گاراژ خانه‌اش بازداشت می‌شود و «سرهنک ممتاز» سرفرماندهی نیروهای محافظ خانه مصدق و ستوان «افشارکی» با یک جیب ارتشی او را که در دانشکده افسری به «نعمت خره» معروف بود، به ستاد ارتش دفتر سرتیپ ریاحی منتقل می‌کنند. نصیری بازجویی می‌شود و سپس کنار افسران دیگری که در کودتا دخیل بودند زندانی می‌شوند. فرماندهی عملیات ضدکودتا را خود مصدق بر عهده می‌گیرد و سرتیپ ریاحی با دستور مصدق و با نظارت دکتر فاطمی که حالا آزاد شده بود، به کاخ سعدآباد رفته و نیروهای گارد را خلع سلاح و درهای کاخ را لاک و مهر می‌کند.

«کریمت روزولت»، عامل سیا و مجری اصلی کودتا در یکی از خانه‌های پشت سفارت مخفی شد و «زاهدی» که در مجلس با حمایت رئیس مجلس «آیت‌الله کاشانی» متحصن شده و آماده برای به دست گرفتن قدرت بود، از مجلس مخفیانه خارج می‌شود. زاهدی در جنگ جهانی دوم فرمانده لشکر اصفهان بود و مدتی بازداشت شده بود، بعدها در ابتدای جنگ دوم به کرمانشاه منتقل شد.

با سفارش آیت‌الله کاشانی بود که مصدق مدتی اندک مقام وزارت کشور را در دولت خود به زاهدی داد که البته به خاطر همراهی او با دربار و سرکوب تظاهرات چپ‌ها در ترمیم کابینه کنارش گذاشت. پس از خروج مخفیانه زاهدی از مجلس همان‌جا حکم غیرقانونی عزل مصدق را که با دو

تاریخ ۲۲ و ۲۴ مرداد بود امضا کرد و به سرهنک نصیری داد. حکمی غیرقانونی که پیش از ابلاغ آن به مصدق خود گرفتار شد. دو تاریخه‌بودن این حکم نشانه دستپاچگی کودتاپیان از ابتدا بود. آن‌ها از ترس واکنش مردم حکم عزل را نیمه‌شب با یک زره‌پوش به در خانه مصدق در خیابان کاخ بردند. بعدها مصدق درباره این حکم گفت معلوم شد که حکم از ابتدا بدون امضا بوده است و بعداً امضا شده است، گویا فاصله امضا با متن غیرمعمول بوده است. کودتاکران از حضور مردم و اطلاع از کودتا وحشت داشتند.

چنان نبود که مردم و حامیان مصدق که بیشتر جوانان و طبقات متوسط و محروم بودند منفعیل شده باشند. ما حتی از ۲۵ تا ۲۸ مرداد نیز همیشه در میدان بهارستان حضور داشتیم و حتی مجلس را روزهای اول زیر نظر داشتیم تا اجازه ندهیم زاهدی بگیرد، اما او از در پشت مجلس گریخت.

سرهنگانی چون «آزموده»، «باتمانقلیچ»، «شاه‌بختی»، «مزینی» و «آخوی» ابتدا گریختند. سرهنک آخوی قبلاً تصمیم به کودتا گرفته بود و عملاً با روزولت تماس داشت، اما جالب آنکه پس از کودتا همه این افسران رضاشاهی و بی‌سواد را امریکایی‌ها از قدرت حذف کردند. من بیشتر این مطالب را در دوران خدمت وظیفه‌ام فهمیدم.

با خیر کودتای اول همه به سوی دفتر احزاب خود رفتند. ما هم برای میتینگ بعدازظهر که در میدان بهارستان قرار بود برگزار شود رفتیم. با تاکسی‌هایی رفتیم که رانندگانش اغلب عضو احزاب بودند و با بلندگو در شهر مردم را برای حضور در میتینگ دعوت کردیم. این رانندگان تاکسی که حزبی بودند طبیعتاً اطلاعاتی از سطح شهر به احزاب و حتی دولت ملی می‌دادند. همان‌طور که یکی از آن‌ها ورود اشرف به تهران را به دولت اطلاع داد.

من با تاکسی آقای «همتی» رفتم که از اعضای فداکار حزب بود. حدود یک ساعت پس از آغاز سخنرانی‌ها در میدان بهارستان «ناصر خدایار»، خبرنگار رادیو ایران همراه با دو خبرنگار کیهان و اطلاعات کنار تاکسی ما آمدند و به من گفتند گویا شاه به رامسر رفته و فرار کرده است این خبر را با بلندگویت در میتینگ

اعلام کن. من به ناصرخدایار گفتم چرا خودت که خبرنگار رادیو هستی مطلب را نمی‌گویی؟ گفت ما خبرنگار دولتی هستیم و اگر این موضوع را اعلام کنیم برایمان دردسر زیادی دارد و ممکن است بیکار شویم، ولی تو دانش‌آموز هستی. تو اعلام کن و ما بدون نام تو مطلب را اعلام می‌کنیم. البته این کار باعث شد پس از کودتا تا مدت‌ها مخفی باشم و از دبیرستان اخراج شوم و مدت‌ها و بارها با نام مستعار زندانی شوم. آن زمان هنوز ساواک تأسیس نشده بود و پرونده‌ام به اداره نظام‌وظیفه فرستاده شد. در شرایط مخفی نخشب مرا مأمور تشکیل کمیته‌های محلی نهضت مقاومت در جنوب تهران کرد. تا مدت‌ها از تحصیل به ویژه از دانشگاه بازماندم. نخشب همه ما را تشویق می‌کرد در کلاس‌های متفرقه شرکت کنیم تا دیپلم بگیریم. ما هم همین کار را کردیم. بعدها در پاریس ادامه تحصیل دادم.

در آخرین میتینگ بهارستان شادروان «امیرمختار کریم‌پور شیرازی»، مدیر روزنامه شورش، یک گاری اجاره کرده بود و بین مردم شیرینی پخش می‌کرد و با مردم آواز می‌خواند «شاه فراری شده / سوار کاری شده». او پس از کودتای ۲۸ مرداد در زندان لشکر دو زرهی به دستور اشرف پهلوی و در حضور او زنده‌زنده درحالی که ریش و موی سر انبوهی داشت با نفت به آتش کشیده شد.

دولت وزرا و مشاورانی را که شب پیش از کودتای اول واحدهای نظامی، با خشونت دستگیر و زندانی کرده بودند آزاد کرد و آن‌ها هم در میتینگ بهارستان که حدود ۱ میلیون نفر از مردم را در دفاع از دولت گردآورده بودند شرکت کردند. همین‌جا دکتر فاطمی فریاد زد «تا دربار پهلوی در ایران است انگلستان نیاز به سفارت‌خانه ندارد». مدت‌ها بود که مصدق با انگلستان قطع رابطه کرده بود. حتی دفتری در خیابان استانبول نقش رابط را با عوامل انگلیس اجرا می‌کردند و یک شرکت هوایماید به نام اکسپرس و یک قهوه‌فروشی به نام ای بتا کشف و صاحبانش بازداشت شدند بود. البته برادران رشیدیان، صاحبان سینماهای رکس و ایران در لاله‌زار که فرزندان دربان سفارت انگلیس بودند و گویا از عوامل اصلی بودند هنوز مخفی و فراری بودند.



جمعیت انبوهی از بامداد ۲۵ مرداد برای میتینگ ساعت سه بعدازظهر گرد آمده بودند. در میتینگ نمایندگان احزاب ملی هر کدام سخنرانی‌هایی کردند. «حسن شیروانی» نماینده «جمعیت آزادی مردم ایران، سوسیالیست‌های خدایست»، گفت: «روزی است که اقدام غیورانه کنیم / از پیر و جوان جنبش مردانه کنیم / آن کاخ که آشیانه فتنه در اوست / از بیخ کنیم و پاک و ویرانه کنیم». سخنرانان دیگری چون دکتر شایگان، رئیس دانشکده حقوق و مهندس رضوی معاون مجلس و دکتر فاطمی وزیر خارجه عوامل خارجی کودتا را محکوم کردند. همچنین نمایندگان سایر گروه‌ها و احزاب ملی و نمایندگان سندیکاهای کارگری و دانشجویی نیز سخنرانی کردند. در قطعنامه پایانی گردهمایی ذکر شده بود که «چون شاه فراری است از دولت ملی مصدق درخواست می‌شود که به فوریت به تشکیل شورای سلطنتی اقدام و با نهایت قوت و قدرت به تکالیف قانونی خود عمل کند». چون شاه با هوایماری خصوصی به رامسر رفته و سپس به بغداد گریخته بود. هنگام ورود شاه و همراهانش به بغداد سفیر ایران و کسی دیگر به استقبالش نرفت. هوایما به برج مراقبت گفته بود بنزین ما تمام شده است، چهار نفریم و برای چند ساعت به ما پناهندگی بدهید. آن هم زمانی که پادشاه جوان عراق از اردن هاشمی بازمی‌گشت و واحدهای تشریفاتی در فرودگاه حاضر بودند، تلکس

وزارت خارجه به سفارت ایران به سفیر «سرهنک مصور رحمانی» چنین بود: «شاه گریخته هر طور شده او را دستگیر کنید».

شاه در گوشه فرودگاه یک ساعت با لباس نامرتب منتظر مانده بودند چه کند. معروف است که شاه از ترس جوراب به پا نداشت. مدیرکل وزارت خارجه عراق به معاون وزارت می‌گوید آن هوایماری کوچک مال کیست؟ و با اتومبیل به سوی آن حرکت می‌کنند. مدیرکل او را شناخته و با تعجب می‌گوید: «شما اینجا؟...» شاه می‌گوید: «من فقط از

کشور شما چند روز پناهندگی می‌خواهم من از سلطنت کناره‌گیری نکرده‌ام». مدیرکل پس از تماس‌هایی گفته است که ما چند روز می‌توانیم شما را در یکی از کاخ‌ها نگهداری کنیم. فردای این روز روزنامه‌های عراق نوشتند «سرنوشت او چون سرنوشت ملک فاروق، آخرین پادشاه مصر خواهد بود و ایرانیان مقیم عراق هم علیه شاه تظاهرات کردند و خواستار اخراج او از عراق شدند. این افراد اغلب در تبعید بودند و از رضاشاه و پسرش خاطرات خوشی نداشتند» (از کتاب کهنه سرباز، سرهنک مصور رحمانی سفیر ایران در بغداد). دو روز بعد شاه به رم رفت. او توانسته بود با خودش پول ببرد. «ثابت پاسال»، سرمایه‌دار نیمه‌معروف به شاه دسته چک سفیدی داد و «عالیخانی» دانشجویی

که بعدها وزیر شد در رم دنبال کارهای اداری شاه برای اقامت شد.

گفته می‌شود که دو تن از افسران کودتاجی که یکی از آن‌ها سرهنک اخوی بود، حین بازداشت خودکشی کرده‌اند که گویا به بیمارستان منتقل شدند و بعضی در بازجویی به غلط کرم افتادند.

با این شکست از امریکا به روزولت خبر دادند که بازگردد. منتها عواملی از درون به روزولت پیغام دادند که چند روز دیگر صبر کند و نرود. به علاوه از شاه‌بخنی، جلال لریستان، سپهبد امیراحمدی، جلال کردستان و کرزن، قصاب آذربایجان از افسران رضاخانی، که با قتل افشارطوس رئیس شهربانی به جنگ مصدق آمده بودند توسط مصدق از ارتش تصفیه شدند. (آخرین شماره روزنامه باختر امروز) با راهنمایی بقای، رفیق نیمه‌راه خائن، که فریب شاه را برای نخست‌وزیری خورده بود، افشارطوس از افسران ناسیونالیست را دزدیدند و کشتند.

مردم ایران پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد انتظار نداشتند یاران دیروز یعنی حتی آیت‌الله کاشانی، با بیگانه همکاری کنند و کودتای دوم را ترتیب دهند. ما به کاشانی نزدیک بودیم، روزنامه مردم ایران از کاشانی خواست به نهضت ملی و رهبر آن بازگردد و تلاش کرد وحدت حفظ شود.

تیترو روزنامه مردم ایران در آن روز این بود که «مرگ بر ارتشی که به زیان مینهنش کودتا نمود» همین ارتش

بود که در جنگ دوم جهانی به جای مقاومت گریختند، چون ارتش ملی نبود ارتشی قومی که قائم به فرد بود و با بردن آن فرد فرو می‌پاشید و فرو پاشید.

حزب توده زمینه‌های نارضایتی را از ابتدا فراهم کرده بود و از ۲۵ تا ۲۸ مرداد بیشتر شهرها را به آشوب کشاند، در بعضی محلات با پایین کشیدن مجسمه‌های شاه و پدرش و غارت در خیابان‌های مرکزی بر نامی‌ها افزود. همین باعث شد بخشی از مردم از وقوع یک انقلاب کمونیستی وحشت کنند. حزبی که هم از

کمک‌های روسیه شوروی و هم شرکت نفت انگلیسی در انتشار روزنامه‌های بی‌شمارش بهره می‌برد.

در روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد تهران و سایر شهرها کم‌کم حالت انقلابی به خود گرفت. بسیاری از مردم به رهبری افراد رادیکال و بیشتر از حزب توده و گاه افراد مشکوک مجسمه‌ها را پایین آوردند و حتی بعضی نهادهای دولتی - نظامی را اشغال کردند و با خرابکاری نوعی وحشت و نگرانی بین مردم و طبقات شهری ایجاد کردند.

۲۸ مرداد کودتای دوم «چگونه غافلگیر شدیم؟»

بالاخره ۲۸ مرداد روزی که بامدادش بیشتر غروب آزادی بود و آکنده از خشونت و شعارهای زنده

توسط باندهای نامشخص رسید. در این روز اوپاش و محرکانشان می‌خواستند مصدق را بکشند.

در این زمان با پیامی از طریق قبرس که در آن مقطع با «تلکس» انجام می‌شد امریکایی‌ها به کریمت روزولت عامل سیا گفتند بازگردد. منتها این تلکس متعلق به نیروهای انگلیسی که آن روزها در قبرس مستقر بودند قدری عمداً با تأخیر و تردید انجام شد!!! عوامل داخلی که بیشترشان در مجلس وکیل الدوله بودند؛ وقتی «استوکس»، نماینده دولت کارگری، برای به رسمیت شناختن ملی شدن نفت وارد تهران شده بود پس از چند روز دبه کرد و از آن سر باز زد و به او گفته بودند مدتی صبر کنید ما دولت را ساقط می‌کنیم (مصدق، کتاب خاطرات و تألمات)

روز ۲۸ مرداد از صبح زود در خیابان‌های جنوب تهران دلار پخش می‌کردند. اتوبوس‌هایی لمپن‌ها و بیکاره‌ها را از آن محلات به میدان توپخانه منتقل می‌کرد. تعدادی با چوب و چماق از میادین فوق‌الذکر به رهبری محمود مسگر از شهر نو با تعدادی فواحش حرکت کردند که پس از کودتا در شهر نو همه کاره شدند. طیب و طاهر و حسین رمضان یخی از میدان امین‌السلطان با لات و لوت‌ها و شاگردان میادین که پس از کودتا باج‌گیر رسمی میدان امین‌السلطان شدند و از هر بار شتر و الاغ عوارضی دریافت می‌کردند، اصغر شاطر از میدان غله انتهای خیابان ری در این روز فعال بودند.

باقر کچل از میدان خراسان با تعدادی حرکت کرد و با گروه‌های ده بیست نفره شعار جاوید شاه می‌داد. کسی که بعدها زمین‌های میدان خراسان را با درآمدهای آن روز مالک شد.

عده‌ای شعارشان از زنده‌باد مصدق یک‌باره به جاوید شاه تغییر کرد و با گروهی از شعاردهندگانی که فریب خورده بودند در جلوی دارالفنون درگیر شدند، زیرا از ابتدا دارالفنون پایگاه حزب مردم «ایرانی»‌ها بود، ارگانشان روزنامه جوانان ایران با شمار بالا در تمام دبیرستان‌ها پخش می‌شد، اگر نیروهای ارتشی و شهربانی به این‌ها نپیوسته بودند به خاطر تعداد اندکشان راحت امکان مقابله با آن‌ها وجود داشت. من در این موقع وارد صحنه شده تا با حمله نظامیان مجروح و دستگیر شدم.

از لاله‌زار محمد ارباب با لات‌های خود که پس از کودتا صاحب چند کاباره معروف شد، از میدان ثریا خیابان گسرگان زکی ترکه فعالیت می‌کرد که بعدها مالک زمین‌های اطراف آن میدان با پخش دلارهای منطقه شد، در این مرحله به یک‌باره نیروهای انتظامی از پلیس تا ارتش و فرمانداری نظامی که برای مهار آشوب‌ها به صحنه آمده بودند برخلاف معمول در جلوی چشمان ما به این اوپاش و لومپن‌ها پیوستند. در این مقطع لومپنیسم با قدرت پیوند خورد. نماد برجسته این گروه «شعبان بی‌مخ» بود که از دربار و دولت بودجه می‌گرفت. لمپن‌ها پس از کودتا طبقه‌ای با نفوذ شدند که اغلب در قاچاق تریاک، کاباره‌داری و باج‌گیری از کسبه مشغول فعالیت بودند.

نیروهای زرهی از ساعت ۱۲ ظهر از چهارراه قصر وارد خیابان‌ها شدند، از شمال تا سه‌راه ضرابخانه رفتند و در این مسیر ایستگاه رادیو تهران که حوالی



سیدخندان بود را محاصره کردند. عده‌ای به خانه مصدق در خیابان کاخ (فلسطین کنونی) حمله کردند و جمعی برای آوردن «سرلشکر فضل‌الله زاهدی» و روزولت به سمت مخفیگاه آن‌ها در شمیران رفتند تا او را به خیابان‌ها بیاورند گفته می‌شود حتی او را به زور سوار زره پوش کرده به خیابان‌ها می‌آوردند، زیرا او باور نمی‌کرد کار به همین راحتی انجام شده باشد.

گروهی به خیابان سوم اسفند پایگاه دژبان رفتند تا زندانیان کودتای ۲۵ مرداد را آزاد کنند و کردند. واحد «زرهی» که تا سه‌راه ضرابخانه رفت به فرماندهی «سرهنگ قربان‌نژاد» که از افسران حزب توده و مترجم کتاب «جنگ کبیر میهنی» متعلق به مقاومت‌های روس‌ها در جنگ دوم جهانی بود در سه‌راه ضرابخانه با کمیته مرکزی حزب توده تماس گرفت و از کیانوری، دبیرکل حزب سؤال می‌کند که «من می‌توانم علیه کودتا عمل کنم» کیانوری جواب می‌دهد «مصدق و زاهدی هر دو از بورژوازی ایران‌اند و برای ما فرقی نمی‌کنند».

افسر دیگری از گارد حفاظت رادیو می‌گوید وقتی کودتاجیان برای اشغال رادیو آمدند خیال داشتیم همه را به مسلسل ببندیم، ولی فکر کردم چون حزب با مصدق مخالف است لابد با کودتا موافق است، به علاوه دستوری هم از حزب نیامده بود. (انور خامه‌ای، از انشعاب تا کودتا: ص ۴۱۹)

به واحدی که ایستگاه رادیو تهران را محاصره کردند افرادی مانند «مهدی میراشرفی»، مدیر روزنامه آتش و اردشیر زاهدی پیوستند و با حمایت افسران زرهی وارد اتاق پخش شدند. میراشرفی میکروفرن را گرفت و فریاد زد: «مردم انقلاب کردند، دکتر فاطمی را کشتند... مردم به خیابان‌ها بریزید». گروهی برای بازداشت یا قتل مصدق خانه‌اش را محاصره کردند و با نیروهای محافظ خانه درگیر شدند. عده‌ای مانند مهندس زیرک‌زاده، دکتر صدیقی و وزیر راه آقای حق شناس آن روز در خانه مصدق بودند و اصرار داشتند که مصدق را از مهلکه خارج کنند، اما مصدق ابتدا رد کرده و گفته بود شما بروید من می‌مانم تا با کشتن من داغ پیروزی بر دل کودتاجیان بماند. (دکتر صدیقی مصاحبه من در منزلش)

شعبان بی‌مخ و احمد عشقی و امیر موبور که از طرفداران آیت‌الله بهبهانی بودند، با لمپن‌های خیابان سیروس و سرچشمه گرد آمدند و در چهارراه مخبرالدوله با تعدادی از فواحش و رقیقه‌های شاه چون پری غفاری، خانم دولتشاهی و ملکه اعتضادی و تعدادی فواحش شهر نو به رهبری «پری بلنده» به طرفداری از شاه به سمت مجلس تظاهرات کردند تا طبقه متوسط آن روز را که همیشه از طرفداران مصدق بودند از واکنش بازدارند.

آن روز دفتر احزاب ملی مانند حزب ایران، حزب مردم ایران، حزب ملت ایران و نیروی سوم جلوی دیدگان اعضای آن به آتش کشیده شد. آن‌ها به خاطر سخن مصدق که خواسته بود برای تحقق امنیت کسی عکس‌العملی نشان ندهند، چندان درگیر نشده بودند. بعضی از لمپن‌ها حتی نیروهای حزبی را تا پشت‌بام‌ها تعقیب کرده بودند و آن‌ها در مواردی از بام به پایین پرتاب کردند. به ویژه کلپ نیروی سوم که در خیابان

آیت‌الله زنجانی رفتند. آنجا محمد نخشب از حزب مردم ایران، داریوش فروهر از حزب ملت ایران و خورگامی از حزب ایران و شاه حسینی از جبهه ملی به پیشنهاد محمد نخشب بنای نهضت مقاومت را گذاشتند و تعدادی تراکت کوچک با این عنوان که «نهضت ادامه دارد» تا ساعت‌ها نوشتند و نیمه‌شب آیت‌الله وارد بازار تهران شد و از زیر عبا پشت در هر مغازه یک تراکت می‌گذاشت. مابقی تراکت‌ها را شرکت‌کنندگان در جلسه به فراخور نیروهای خود برای پخش در شهر می‌برد.

فردا بازار اعتصاب کرد و نظامیان کودتاجی در چندین مغازه را گل گرفتند. چند روز بعد روزنامه «راه مصدق» ارگان نهضت مقاومت ملی به‌طور مخفی در منزلی در خیابان چهارصد دستگاه پیروزی متعلق به افراد حزب مردم ایران منتشر شد. این محل یکی دو بار جابه‌جا شد.

غروب ۲۸ مرداد دو نفر از شاگردان دکتر انورخامه‌ای که خیلی پرولتر و انقلابی بودند و در غارت شرکت داشتند در خیابان استانبول با استاد خود روبه‌رو شدند ایشان که مطابق نوشته خودشان ۵۰ نفر شاگرد داشتند که مارکسیسم را با تجدیدنظریه‌ای، به آنان می‌آموخته است^۱ می‌فرماید وقتی از این‌ها سؤال کردم چرا این کار را کردید جواب دادند - برای اینکه مصدق بورژوا بود. (از انشعاب تا کودتا: ص ۴۴۱)

در چنین شرایطی قهرمان ملی کردن نفت به بند کشیده می‌شود، در این مقطع صادق سرمد شاعر درباری با شعری معترضانه به شاه می‌نویسد «ای شاه کشتار بس است / پسر را در برابر پدر و پدر را در برابر پسر مکش» و به لندن می‌گریزد. پس از کودتا تفر و نو میدی فضا را گرفت و هرچه فشار دیکتاتوری بیشتر شد زمینه برای یک انقلاب و نوعی رادیکالیسم واکشی بیشتر فراهم شد. چه «تکیه به سرنیزه توان کرد لیک / بر سر سرنیزه توان نشست» (احمد عشقی) ■

پی‌نوشت

۱. کتاب «تجدیدنظریه از مارکس تا ماو»

انقلاب بود. اعضای حزب ملت ایران فروهر در میدان بهارستان مقاومت‌هایی کردند؛ گویا فروهر در این مرحله زخمی شد. دفتر حزب ایران را یک‌بار افراد حزب توده و یک‌بار اوپاش به آتش کشیدند. نیروهای اوپاش حزب درباری «آریا» با حزب مردم ایران درگیر شدند و سپس با کمک حزب درباری «سومکا» و پلیس دفتر حزب مردم ایران را آتش زدند. حتی یک‌بار به بعضی از اعضای ما با کارد و قمه حمله کردند که قصاب محله با ساپوروش از ما دفاع کرد.

غروب ۲۸ مرداد شهر زیر دود و آتش بود و آسمان رنگ خون به خود گرفته بود. واحد محافظ خانه دکتر مصدق به فرماندهی سرهنگ ممتاز مقاومت جانانه‌ای کردند و حتی یک‌بار نیروهای کودتاجی را عقب راندند با اینکه تانک‌های ارتش ۲۷ عدد بود و این رقم اصلاً با دو یا سه واحد تانک محافظان مصدق قابل مقایسه نبود. به همین دلیل دکتر مصدق به سرهنگ ممتاز گفت سرهنگ شیر مادرت حلال است باد؛ البته سرهنگ ممتاز می‌گفت من یک‌وقت متوجه شدم که راننده‌های چهار تانک از زیر نظر من رفته‌اند و غایب‌اند. به هر حال از دو طرف تعداد زیادی شهید و کشته شدند.

دکتر مصدق و همراهانش ۲۴ ساعت در زیرزمین آن خانه پنهان بودند، در آخرین لحظات «سرهنگ علمیه» که در کودتای اول مسئول بازپرسی از افسران کودتاجی بود خدمت مصدق می‌آید و می‌گوید «آقا این‌ها همه خائن‌اند» و منظورش نظامیان اطراف او از سرتیپ دفتری که فامیل سببی مصدق بود و در لحظات آخر به ریاست شهربانی منصوب شده بود تا بقیه کودتاجیان بوده است. مصدق هم در جواب می‌گوید «آقا آدم ندارم چه کنم!» چند ساعت از ظهر گذشته بود که خانه مصدق به توپ بسته شد و اوپاش به رهبری شعبان بی‌مخ خانه او را غارت کردند.

رادیو از ساعت هفت اعلام حکومت نظامی کرد؛ البته مردم تا ۱۰ شب در خیابان‌ها بودند، در همین وقت محمد نخشب و حسین شاه‌حسینی منزل

مصدق را صداقت و صحت خودش شکست داد

گزیده‌ای از خاطرات آیت‌الله دکتر مهدی حائری یزدی درباره نهضت ملی

نجیبه محبی: دکتر مهدی حائری یزدی (۱۳۰۲-۱۳۷۸) فرزند آیت‌الله عبدالکریم حائری بنیان‌گذار حوزه علمیه قم است که پس از تحصیلات ابتدایی و متوسطه وارد حوزه علمیه شد و از آیت‌الله بروجردی درجه اجتهاد کسب کرد. ایشان در سال ۱۳۳۰ به تهران آمد و از سال ۱۳۳۴ در دانشکده الهیات دانشگاه تهران مشغول به تدریس شد. سال ۱۳۳۹ آیت‌الله بروجردی وی را به عنوان نماینده تام‌الاختیار خود عازم آمریکا کرد. در این دوران به تحصیل در رشته فلسفه پرداخت و از دانشگاه میشیگان دکترای فلسفه گرفت و در دانشگاه جورج تاون مشغول تحقیق و تدریس شد. در روزهای پس از انقلاب از سوی مرحوم امام سرپرست سفارت ایران در آمریکا شد که البته به دلیل مشکلاتی که پیش آمد استعفا داد. پس از انقلاب در فرصتی که برای تعطیلات تابستانی به ایران بازگشته بود مدتی اجازه خروج از کشور را نداشت و با برطرف شدن مشکلات برای تدریس به دانشگاه آکسفورد رفت. آنچه می‌خوانید بخشی از خاطرات^۱ ایشان است که به ملی شدن نفت و حوادث پس از کودتای می‌پردازد.

حائری از طرف مرحوم بروجردی به دیدن دکتر مصدق می‌رود تا درباره تولید جدید قم صحبت کند. ماجرا این بوده است که مرحوم بروجردی از تولید قبلی قم رضایت داشته است و معتقد بوده است که در کارهای او تجاوزکاری نسبت به اموال موقوفه‌ها نبوده است و به همین دلیل «نمی‌توان او را از مسندی که آقایان مراجع سلف به او سپرده‌اند معزول نمود و آبرویش را در میان مردم برد» مصدق به توصیه آیت‌الله کاشانی تولید آستان قم را از وی گرفته و به «آقای مشکوه که از دوستان آقای کاشانی بود سپرده بود... مرحوم مشکوه هم مرد بدی نبود، مرد خوبی بود و رفته بود در قم در اثر سادگی یک سلسله مسائلی و درگیری‌هایی با آقای بروجردی به وجود آورده بود... مرحوم بروجردی به من گفت سلام من را به مصدق برسان، بگو این آقای تولید سال‌ها اینجا سابقه داشته و محیط آرامی درست کرده، خوب این محیط آرام را بدون هیچ علتی به هم‌زدن موجهی ندارد... مصدق به من گفت این جریان به اختیار من نبوده. آقای کاشانی از این مذاکلات زیاد می‌کند و واقعاً اسباب زحمت ما شده در بسیاری مسائل.» (همان: ۳۵) و از آقای بروجردی می‌خواهد بگوید بدون درگیری با کاشانی چه راهی مدنظر دارد تا آن امر انجام شود.

حائری درباره رابطه آیت‌الله بروجردی با دولت مصدق می‌گوید: «مرحوم بروجردی در مسائلی که ارتباطی با مذهب به‌طور مستقیم نداشت، به هیچ‌وجه من الوجوه دخالت نمی‌کرد، دولت را تأیید هم می‌کرد. به نظر من یک خوبی دیگرش این بود که هیچ ارتباط خصوصی با کسی نداشت شاید مثلاً یکی از وجوه و یکی از جهاتی که میلیون یک قدر دل‌تنگی داشتند از آقای بروجردی همین بود که آقای بروجردی مثلاً دکتر مصدق را تأیید نکرده یا نمی‌کرد، ولی شاه را وقتی که از ایتالیا آمد، تأیید کرد. من فکر نمی‌کنم آقای بروجردی در اثر اینکه یک مناسبت مخصوصی با شاه داشت این کار را در مورد شاه کرد، ولی بعد در مورد مصدق نکرد. در مورد مصدق نشسته بود ببینید که تا چه اندازه مصدق پایدار می‌شود. هنگامی که احساس می‌کرد که حکومت مصدق پایدار شده همه‌گونه روابط را حاضر بود؛ البته روابط عمومی نه روابط خصوصی با او برقرار کند» (همان: ۴۴).

«حاضر بود تأیید یا روابط عمومی را با دکتر مصدق برقرار کند. در مورد شاه هم همین طور. به خاطر اینکه آقای بروجردی تقریباً یک سیاست پراگماتیسم مصلحت‌گرایی داشت. یعنی بالاخره می‌گفت حالا از هر جا به هر وسیله‌ای که شده هر قدر هم به اصطلاح از طریق فساد یا از طریق تحمیل، یا از طریق کودتا، از هر طریق شاه برگشته بالاخره این شاهی است که ما باید اینجا با او کار بکنیم. چاره‌ای نداریم یا باید برویم و بنشینیم خانه و اصلاً تمام این مسائل را چشم‌پوشی کنیم، یا بالاخره باید با او کار کنیم. در زمان دکتر مصدق خودم چند بار از طرف مرحوم بروجردی واسطه بودم برای رابطه با ایشان. دکتر مصدق هم خیلی به ایشان احترام می‌کرد تا آنجا که از قانون اختیارات خودش استفاده کرد و یک قانون خاصی برای آقای بروجردی وضع کرد که هر روزنامه‌ای که اهانت به مرجع تقلید بکند بدون محاکمه روزنامه‌اش تعطیل خواهد



آیت‌الله مهدی حائری یزدی

مرحوم حائری رسماً عضو هیچ حزب و تشکیلی من جمله جبهه ملی نبود، ولی علاقه بسیار زیادی به جبهه ملی و مصدق داشت و در این باره می‌گوید: «معتقدم که دکتر مصدق را چیزی شکست نداد مگر همان صداقت و صحت خودش... معتقدم عامل شکست او فقط صحت عمل و درستی‌اش، کردار و رفتار سیاسی او بود. دکتر مصدق همیشه یک حرف می‌زد چه در زندان، چه در ریاست و نخست‌وزیری، چه در وکالت مجلس و چه در هنگام نشسته و چه در هنگام ایستاده. همیشه می‌گفت شاه بایستی در مملکت مشروطه سلطنت کند، نه حکومت... مثل روز برایم روشن بود که دکتر مصدق ابداً خیال ریاست جمهوری یا پادشاهی ندارد. کسی نیست که بخواهد مثلاً شاه را بیرون کند، خودش شاه بشود. یا خودش رئیس‌جمهور بشود. او یک دموکرات بود و می‌خواست که واقعاً دموکراسی جایگزین دیکتاتوری بشود.» (حائری: ۳۲)

شد. این قانون را ایشان فقط به خاطر آقای بروجردی وضع کرد که حتی آقای کاشانی از این جریان بدش آمد. یکی از جهاتی که آقای کاشانی رابطه‌اش با دکتر مصدق به هم خورد همین مسئله بود که دکتر مصدق جانبداری آقای بروجردی را کرد و او احساس می‌کرد که آقای بروجردی رقیب خودش است. «(همان: ۴۵) البته حائری در توضیح علت سردی رابطه آیت‌الله کاشانی و مرحوم بروجردی می‌گوید: «آقای کاشانی خیال می‌کرد که آقای بروجردی رقیبش است، ولی رقابت نبود. او مرجع تقلید بود و آقای کاشانی یک رهبر سیاسی مذهبی بود و به هیچ‌وجه جنبه مرجع تقلید نداشت. چون آقای بروجردی با آقای کاشانی قابل مقایسه نبود» (همان: ۴۵)

سابقه آشنایی دکتر حائری با مرحوم کاشانی مربوط به پیش از ۲۸ مرداد است. پس از ۲۸ مرداد و دستگیری آیت‌الله سید رضا فرید زنجانی عضو جبهه ملی؛ بین این دو نفر کدورتی رخ می‌دهد. دکتر حائری در این

باره می‌گوید من برای آزادی آیت‌الله زنجانی بسیار فعالیت می‌کردم از جمله اینکه به آقای کاشانی گفتم که باید ایشان را که هم لباس شما است از زندان بیرونش بیاورید. روزی همین موضوع را پای تلفن به ایشان می‌گفتم که ایشان عصبانی شد و گفت: «تو آن وقت که دکتر مصدق خانه مرا سنگباران کرد کجا بودی؟ چرا صدایت در نمی‌آمد؟ ولی حالا که این سید زنجانی را گرفته‌اند افتادی به کار و مشغول فعالیت؟» (همان: ۵۰) حائری می‌گوید با تندی با او صحبت کردم و مقام علمی خودم را از ایشان بالاتر دانستم و حتی پیشنهاد کردم که مجلسی از فضلاء قوم تشکیل دهیم و بحث بکنیم که معلوم شود مقام علمی چه کسی بالاتر است؟ و چه کسی به دیگری تحکم می‌کند؟ ایشان هم تعبیر زشتی به کار برد و من هم دیگر تلفن را گذاشتم و دیگر خجالت کشیدم با ایشان سخنم را دنبال کنم.

حائری به خاطره دیگری اشاره می‌کند وقتی دوستی از یزد به دیدن او می‌آید و آقای کاشانی برای دیدن

این دوست مشترک یزدی به خانه حائری آمده است. حائری می‌گوید با ایشان زیاد صحبت را گرم نگرفتم، ولی به جهت اینکه میهمان من بود تا کنار در منزل او را مشایعت کردم در راه مرحوم کاشانی به من گفت: «به تمام مقدسات عالم قسم حقانیت با من است. با دکتر مصدق نیست» من هم گفتم: «به تمام مقدسات عالم قسم که حقانیت با دکتر مصدق است با شما نیست». البته حائری بر پاکدامنی و شجاعت مرحوم کاشانی تأکید می‌کند، ولی معتقد است «ایشان در روش‌های سیاسی خود زود و به آسانی و شاید با یک استخاره تغییر رأی می‌داد». (همان: ۵۱) ■

پی‌نوشت

۱. حائری یزدی، مهدی، خاطرات دکتر مهدی حائری یزدی به کوشش حبیب لاجوردی، طرح تاریخ شفاهی ایران، تهران، انتشارات بازتاب نگار، چاپ اول ۱۳۸۱.
۲. مصباح التولیه

انتخاب بین سازمان و اصول انقلابی

وقایع سال‌های ۵۴ تا ۵۷ در سازمان مجاهدین در گفت‌وگو با محمد صادق

بخش پایانی

نشریه چشم‌انداز ایران تلاش کرده با پیگیری پرونده‌های مختلف تاریخی، به آسیب‌شناسی روند سازمان مجاهدین بپردازد. ریشه‌یابی وقایع منجر به ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ و ریشه‌یابی و بررسی دوران تغییر ایدئولوژی سازمان معروف به ضربه سال ۵۴ دو مورد از مهم‌ترین پرونده‌های نشریه در این زمینه است. در همین راستا از شماره ۸۸ مجموعه گفت‌وگویی با آقای محمد صادق که در دوران تغییر ایدئولوژی سازمان در کنار زنده‌یاد محمدحسین اکبری‌آهنگر در هسته مذهبی قصد احیای سازمان را داشتند، به چاپ رسید. در این شماره آخرین بخش از این گفت‌وگو تقدیم خوانندگان می‌شود. صادق در این بخش به روند اتفاقات سال ۵۷ منجر به انقلاب اسلامی، نحوه جدایی‌اش از سازمان و پایان فعالیت‌های سیاسی خود می‌پردازد. چشم‌انداز ایران امیدوار است این مجموعه گفت‌وگوها بتواند ایده‌هایی برای ریشه‌یابی مسائل تاریخی به دست دهد. بی‌شک بررسی و تحلیل عمیق وقایع تاریخی می‌تواند گامی مهم برای رشد و ارتقای جامعه و به حداقل رسیدن چالش‌ها و هزینه‌های اجتماعی باشد.

در طول سال ۵۶ آیا نقطه عطفی در روابط شما با سازمان مارکسیستی-لنینیستی و رهبری جدید آن به وجود نیامد؟

«به نظر من در نگاهی کلی حرکت سازمان مارکسیستی-لنینیستی از اسفند ۵۵ تا پیروزی انقلاب را می‌توان به سه دوره تقسیم کرد: دوره اول از اسفند ۵۵ تا اسفند ۵۶ را می‌توان دوره شروع و اوج‌گیری نهضت انتقادی درون‌سازمانی (دوره سلبی)؛ دوره دوم از اسفند ۵۶ تا اطلاعیه مهر ۵۷ را دوره تثبیت

و ایستایی بدون تعمیق جریان انتقادی و دوره سوم پس از اطلاعیه مهر ۵۷ تا پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن ۵۷ را دوره ورود مجدد به اجتماع و کار در صحنه سیاسی (دوره اثباتی) نامید. از آنجاکه پس از پیروزی انقلاب به‌طور کلی از هرگونه فعالیت سازمانی و سیاسی کناره گرفتیم طبعاً خاطراتی قابل ارائه برای پس از انقلاب ندارم.

نقطه عطف روابطم با سازمان مارکسیستی-لنینیستی در آخر سال ۵۶ اتفاق افتاد که با هدایت رهبران جدید، جریان انتقادی سازمان دچار رکود و عدم تعمیق شد. اگرچه ارتباط و فعالیت با سازمان تا پیروزی انقلاب ادامه پیدا کرد. علیرضا سپاسی و همفکران او که عملاً (و نه رسماً و تماماً) هدایت سازمان را در اختیار گرفته بودند، دیگر حاضر نبودند نهضت انتقادی بیش از این پیش برود و تعمیق

یابد چون آن را موجب از هم پاشیدن کل سازمان مارکسیست شده و دورافتادن هر چه بیشتر سازمان از صحنه عمل سیاسی می‌دانستند. آن‌ها فقط دنبال تثبیت دستاوردهایی که تا آن زمان حاصل شده بود و جمع‌بندی تغییرات تا آنجا و بازگشت سریع به صحنه عمل سیاسی بودند.

شروع دوره سوم (دوره اثباتی)، به‌طور اتفاقی هم‌زمان با چاپ مقاله معروف توهین‌آمیز نسبت به آیت‌الله خمینی در روزنامه اطلاعات و اعتراضات سیاسی متعاقب آن است. اوج‌گیری مرتب جنبش مردمی در ماه‌های بعد موجب شادی اعضا و تأثیرپذیری سازمان از آن و درعین حال تأسف بیشتر از اینکه چرا نتوانسته بودیم پیش‌بینی درستی از این جریان رو به رشد بکنیم، شده بود.

در آن مقطع زمانی، به نظر من هنوز راه زیادی مانده بود تا سازمان خود را از آثار و بقایای اشتباهات گذشته برهاند و بتواند پس از اصلاح درون خود به‌صورت درست و مؤثری وارد حرکت‌های جاری اجتماع بشود. می‌بایست جریان انتقادی تعمیق می‌یافت، درون افراد و سازمان رسوخ می‌کرد و به نقطه‌ای بالاتر و برگشت‌ناپذیر می‌رسیدیم. خواستار این بودم که با کنارزدن بندهایی که در روابط بسته سازمانی از گذشته بر دستمان و بر ذهنمان گره خورده بود راه خود را سریع‌تر طی کنیم. در قدم اول می‌بایست تکلیف مرکزیت سابق روشن می‌شد. از همین‌جا اختلاف‌نظر من با سیاسی بروز کرد. دیگر هیچ‌گونه صلاحیتی و جایگاهی

برای شهرام در سازمان قائل نبودم و لذا به کسب تأییدیه او بر دستاوردهای نهضت انتقادی که تا آن زمان (اسفند ۵۶) مجموعاً توده سازمانی به آن رسیده بودند، هیچ نیازی نمی‌دیدم. موضع رهبری او را عملاً و قاعدتاً خلع شده می‌دانستم و ضروری می‌دانستم که باقیمانده مرکزیت سابق (شهرام و قائدی) به‌صراحت، با صداقت و بدون لفاظی و پیچاندن مسائل (که هنرشان بود)، از خود انتقاد کنند و همراهی کامل خود را با جریان انتقادی اعلام کنند و نشان دهند. چنین انتقاد از

خودی را شرط لازم برای ادامه کارشان در چارچوب سازمان می‌دانستم و در غیر این صورت نه تنها باید از مرکزیت خلع، می‌بایست افشا و از سازمان اخراج شوند.

لازمه چنین انتقاد از خودی و نتایج عینی مترتب بر آن را تحقق موارد زیر می‌دانستم:

اولاً، خود اظهاری و پاسخگویی به بسیاری از

کارهای اشتباه گذشته‌شان اعم از آنچه تا به حال توده‌های سازمانی از آن مطلع شده یا موردانتقاد قرار داده‌اند و نیز آنچه هنوز در پرده ابهام قرار دارد یا مورد سؤال بوده است؛

ثانیاً، تنزل موقعیت سازمانی تا حد یک عضو ساده که دوران انتقاد از خود را می‌گذرانند؛

ثالثاً، ارجاع‌ندادن مسئولیت به‌خصوص مسئولیت افراد تا مدتی به ایشان و در صورت لزوم و امکان، فرستادن به کار کارگری (به‌عنوان یکی از راهکارهای اصلاح خصلت‌های غیرپرولتری که آن زمان در میان ما پذیرفته شده بود) تا بعداً متناسب با تغییرات مثبتی که انتظار می‌رود در ایشان ظاهر شود، مرکزیت جدید نسبت به جایگاه و مسئولیت‌های قابل‌واگذاری به ایشان تصمیم‌گیری کند.

سیاسی در مجموع نظرم را رد کرد. الان جزئیات را به خاطر ندارم، ولی در بحث مشروح و مرور موارد و مصادیق از جمله انتقادات و سؤالاتی مثلاً درباره قتل‌ها، خودکشی‌ها، انفجارها و مرگ‌های مشکوک ناشی از فشارهای فوق‌العاده به برخی اعضا، تصفیه‌های درون‌سازمانی و جایجایی افراد در سطوح مختلف، برخورد و روابط با مذهبی‌ها درون و بیرون سازمان، تز تسلیم‌طلبانه رکودش، انگیزه اصلی‌اش از رفتن به خارج، اطلاعاتی که از زندان‌ها و ضعف و خیانت‌عده‌ای داشته، مدارک، اخبار، تحلیل‌ها و نظراتی که اعضا نوشته‌اند ولی به علت باب میل نبودن او آن‌ها را نابود، سانسور یا بایگانی کرد و اطلاعات از ضربات خورده شده و علت و ریشه آن‌ها که هنوز

می‌بایست شهرام و تا حدودی قائدی پاسخگو می‌بودند به‌جایی رسیدیم که حس کردم خیلی او را در فشار قرار داده‌ام. سیاسی ضمن اظهار قبول و همراهی کلی با من گفت اما اگر بخواهیم بیش از این جریان انتقادی را ادامه دهیم و ریشه‌یابی بکنیم و معطل بشویم سازمان از هم می‌پاشد. در واقع می‌خواست از موضع احساس مسئولیتش در رهبری گروه و حفظ مجموعه سازمان، به هر طریق که شده و در هر شرایطی از گسیختگی سازمان که آن را محتمل می‌دانست جلوگیری کرده باشد.

مکشی کردم و به فکر فرو رفتم. چطور می‌توانستم رضایت دهم سازمانی که با همه افت‌وخیزها و چپ و راست زدن‌ها و خون‌هایی که به پایش ریخته شده و اکنون در آستانه یک خیزش مردمی و گذر از سختی‌ها قرار دارد از هم پاشد؟ با تمام انتقادات جدی که به گذشته آن و اعمال رهبری و برخی اعضای آن داشتیم، ولی در مجموع آن را نیرویی

مردمی، ازجان‌گذشته و با درد محرومان می‌شناختم پس چرا سازمان باید با طرح این سؤالات و انتقادات و با کسب آگاهی بیشتر از هم پاشد؟ چرا نباید مسئولان سازمان درباره کرده‌های خود تا به آخر پاسخگو باشند؟ آگاهی حق هر انسانی است، انتخاب درست پس از آگاهی به دست می‌آید. جایی که انسان‌ها از منافع فردی و گروهی خود در راه منافع کل جامعه می‌گذرند (و البته اگر بگذرند!) پس چرا باید در انتخاب خود به اشتباه بیفتند؟ مگر ماهیت سازمان ما چه هست که تعمیق نهضت انتقادی موجب از هم پاشیدنش می‌شود؟

می‌دانستم که احاطه و اطلاعات سیاسی از سازمان بسیار بیشتر از من است. پس چه می‌بایست می‌کردم؟ این سؤالی است که مشابه آن را بسیاری از کسانی که وارد فعالیت‌های سیاسی یا کار جمعی می‌شوند یا شده‌اند با شدت و ضعف مختلف در مقاطعی با آن روبرو شده یا خواهند شد. واقعاً در چنین مواردی چه باید کرد؟

به دانسته‌ها و آموزش‌های خود، به عقل خود، به وجدان خود و به درونی‌ترین درونیات خود (که می‌توان آن را فطرت نامید) رجوع کردم و فکر می‌کنم جواب درست را یافتم! به او گفتم با شناختی که در مجموع از سازمان و اعضای آن دارم ادامه جریان انتقادی موجب از هم پاشیدن سازمان نخواهد شد و بچه‌ها همان‌طور که در این یک‌ساله نشان داده‌اند وقتی با آگاهی در معرض انتخاب قرار می‌گیرند اکثراً راه درست را برمی‌گزینند گرچه ممکن است موجب ریزش نیروهای بشود، ولی این ریزش باعث استحکام و پالایش درونی شده و بعد از آن می‌توانیم به‌درستی و به‌سرعت جریان این تأخیر در ورود به صحنه عمل فعال اجتماعی را بکنیم... اما بعد!... سؤالاتم را برحق می‌دانم و آگاهی بیشتر را حق خود و تمام اعضا می‌دانم، شما هم ایرادی بر سؤالات من نمی‌گیری و انتقادتم را (لااقل در مجموعش با سکوت خود) می‌پذیری (اگر غیر این است بگویند) پس هر نتیجه‌ای که از این پاسخگویی و از این پیگیری انتقادات برآید صحیح است و باید پذیرفت. به‌عبارت‌دیگر، اگر شناخت من اشتباه باشد و حدس و پیش‌بینی شما درست باشد و این تشکل در مواجهه با سؤال و خواسته‌ای برحق یا بعداً در برخورد اصلاح‌گراانه با اشکالات خود دوام نیاورد و تجزیه شود یا از هم پاشد، بگذار پاشد! در این صورت معلوم می‌شود که علی‌رغم تصور و آرزوی ما، باطلی بوده‌ایم که راه گم کرده بودیم. در این صورت وجود سازمان دیگر نه یک وسیله مناسب برای رسیدن به هدف‌های والایی که برای آن وارد مبارزه شده‌ایم، خود مانع یافتن راه حق است... و البته حق هیچ‌گاه از راه باز نمی‌ماند (نقل به معنی). این گفت‌وگو نقطه عطف درونی و اعتقادی من نسبت به سازمان و پایه‌گذار رفتار و ارتباطات بعدی‌ام در برابر آن شد. حقیقت آن است که این گفت‌وگو از هر دو طرف در فضایی دوستانه و صادقانه ولی

”
**ضروری می‌دانستم
که باقیمانده مرکزیت
سابق (شهرام و قائدی)
به‌صراحت، با صداقت
و بدون لفاظی و
پیچاندن مسائل (که
هنرشان بود)، از خود
انتقاد کنند و همراهی
کامل خود را با جریان
انتقادی اعلام کنند و
نشان دهند**

کاملاً جدی، عمیق و عاری از ملاحظات نادرست عاطفی بود. به جایی رسیده بودم که می‌باید بین سازمان و اصول انقلابی که به آن معتقد بودم یکی را انتخاب می‌کردم، باید بین وسیله (سازمان) و هدف (آگاهی، آزادی، رشد و تکامل انسان‌ها)، یکی را انتخاب می‌کردم. بالاخره به ندای وجدانم پاسخ مثبت دادم و هدف را بر وسیله مقدم شمردم! نتیجه این جلسه و گفت‌وگو آن شد که توافق کردیم من مجموعه نظرات، سؤالات، انتقادات، پیشنهادهای و دیدگاه‌ها را منسجم و مدون کنم و ارائه دهم و رهبری هم ضمن بررسی و پاسخگویی به آن‌ها، این نظرات را عیناً در اختیار تمام کادرهای سازمانی قرار دهد و نظرات آن‌ها را نیز روی این نوشته در اختیارم قرار دهند تا ببینیم به کدام نتیجه و قدم بعدی می‌رسیم.

چنین برخورد دموکراتیک و توافقی از طرف مرکزیت با کسانی که موضع انتقادی داشتند تا آن زمان بی‌نظیر و به‌خودی‌خود نشانه تحولات مثبت بزرگی در دیدگاه‌ها و رویه‌های جدید حاکم بر آن زمان سازمان بود. فی‌المثل اگر چنان سؤالات و نقطه نظرات انتقادی و رادیکالی یک سال پیش به شهرام ارائه می‌شد نتیجه آن توییح همراه با یک تحلیل شخصیتی و چندین برجسب و سپس ایزوله کردن آن فرد و فرستادن به کار کارگری یا دنبال نخود سیاه بود! و البته به‌شدت جلوی انتشار نظراتش هم در سازمان گرفته می‌شد؛ اما سیاسی با پذیرش احتمال واگرایی و حتی نوعی فاصله‌گیری تشکیلاتی (و احیاناً جدایی سازمانی)، با توافقی طرفینی، مرا در جمعی با سه نفر دیگر که نظرات انتقادی نزدیک‌تر و هم‌فکری بیشتر با هم داشتیم سازمان‌دهی کرد.

حضورم در این جمع چهارنفره تا پیروزی انقلاب ادامه داشت و پس از تجزیه سازمان به سه گروه، این جمع به گروه «نبرد» پیوست.

پس از اینکه هدف را مقدم بر وسیله دانستید کار اعتقادی به کجا کشید؟

«بخش خارج از کشور به دلیل دوری از شرایط داخل (چه در سطح مردمی و چه در سطح سازمان) و وجود تقی شهرام در خارج که مانع از رشد آن‌ها و حتی اطلاع از نشریات و اخبار تحولات داخلی شده بود، از نهضت انتقادی عقب‌افتاده بودند و لازم بود که این عقب‌ماندگی جبران شود و تکلیف مرکزیت سابق هم روشن شود. شهرام در زمستان ۵۶ دست به تدوین کتاب قطوری با عنوان «گزارش به خلق» زده بود که در آن ضمن رد مشی چریکی به‌صورت بینابینی سیاست‌های گذشته سازمان در عرصه‌های مختلف سیاسی و تشکیلاتی را به‌طور اساسی تأیید کرده بود! (این کتاب با کتابی که به همین نام در همان ایام از طرف امیرحسین احمدیان تهیه و در خارج پخش شده بود به کلی تفاوت دارد. احمدیان (افسر زندان ساری که موجب فرار شهرام از زندان در اردیبهشت ۵۲ شده بود) به دلیل ویژگی مسئولیتش



محمدصادق

در خارج تا حدی در جریان نهضت انتقادی داخل قرار گرفته و به‌شدت با شهرام اختلاف پیدا کرده بود. وی در کتابش از سیاست‌های گذشته سازمان و شهرام به‌شدت انتقاد کرده بود.

جواد قانلی پس از مسافرت به خارج در جریان نظرات شهرام قرار می‌گیرد. او که نظرات پیشرفته‌تری نسبت به شهرام داشت حاشیه‌هایی بر این کتاب می‌زند و کتاب را آماده انتشار می‌کند و از سیاسی می‌خواهد به خارج رفته تا هرچه زودتر مواضع جدید سازمان را اعلام کند! گویی توده‌های سازمانی هنوز قرار نیست نقشی در سرنوشت خود داشته باشند. سیاسی نمی‌پذیرد و ضمن طرح موضوع برای مسئولین سازمان و با مشورت آن‌ها طی نامه‌ای از آن دو می‌خواهد که نظرات و کتاب خود را به داخل بفرستند تا پس از روشن شدن اختلاف نظرات به‌اتفاق هیئتی به خارج مسافرت کند. با رسیدن کتاب در فروردین ۵۷ به داخل و مطالعه آن توسط اعضا، اختلاف نظرات داخل با رهبری سابق بیشتر آشکار شد. پس از بحث و مشورت‌گیری از جمع‌های هیئتی متشکل از سیاسی و ۴ نفر جمع مشاوره تلفیقی در اواسط خرداد ۵۷ عازم فرانسه شد با هدف‌های معینی که وادار کردن رهبری گذشته به استعفا در رأس آن بود.

این هیئت پس از بحث و کشمکش‌هایی طرف دو ماه اقامت خود در خارج، موفق می‌شود رهبری گذشته (شهرام و قانلی) را وادار به استعفا کند و قرار می‌شود آن دو نفر و تمام عناصر خارج به ایران بیایند و فقط یک جمع برای برخی کارهای پشت جبهه‌ای ضروری در خارج بماند. پس از بازگشت بلافاصله هیئت نمایندگی اقدامات و طرح‌های خود را در معرض برخورد افراد داخل قرار داد.

در تمام پروسه (حدوداً هفت‌ماهه) بررسی نظرات مرکزیت سابق، تصمیم‌گیری درباره نحوه برخورد با

آن‌ها، انتخاب هیئت نمایندگی، برخورد متفاوت با شهرام و قانلی، استعفا و درواقع خلع رهبری، برخورد با احمدیان (که مقدمات انشعاب یک هسته را در آستانه سفر هیئت فراهم کرده بود، ولی منصرف و جذب شد)، طرح مقدماتی اعلام مواضع و اساسنامه سازمان و اقدامات ضروری پس از بازگشت هیئت و بالاخره تهیه و پخش اطلاعیه مهر ۵۷ بخش م-ل، در میان اعضا اختلافاتی وجود داشت، ولی با این وجود در مجموع سیاسی و جمع مشاوره تلفیقی توانستند وحدت سازمانی را حفظ کنند و ضمن تثبیت دستاوردهای به‌دست‌آمده تا آخر سال ۵۶، از تعمیق نهضت انتقادی جلوگیری کنند.

در بررسی وقایع این دوره (اول ۵۶ تا مهر ۵۷) باید به شرایط روز جامعه و تأثیر مستقیم و غیرمستقیم آن بر سازمان توجه جدی بشود چون هرروز شرایط در حال تغییر و به‌طورکلی جنبش رو به اعتلا و قدرت رژیم و سیستم امنیتی و سرکوبش رو به کاهش بود. از جهت امنیتی تا سال ۵۶ امکان نداشت جمع‌های پنج یا شش نفره و بیشتر تشکیل شود، بسیاری ارتباطات دوفنره بود و جلسات آن‌هم به تعداد بسیار کمتر معمولاً با بیش از چهار نفر تشکیل نمی‌شد. قرارهای سلامتی در فاصله کوتاه‌تر اجرا می‌شد و مهلت قرار گذاشته‌شده برای تخلیه یک‌خانه تیمی (مهلت تحمل شکنجه با فرض دستگیری فرد) کوتاه‌تر بود. پس از ضربه محمد آفریده در فروردین ۵۶ تا جایی که به خاطر دارم دیگر هیچ ضربه‌ای (دستگیری یا کشته شدن) نداشتیم. امکان و صلاح بودن مسافرت هم‌زمان پنج نفر از بالاترین رده تشکیلاتی (هیئت نمایندگی) تا یک سال قبل از آن منتفی بود. حرکت در شهر و تماس با سیمپات‌ها، هواداران، خانواده و دوستان و اجرای قرارهای تشکیلاتی و ردوبدل مدارک مرتباً راحت‌تر می‌شد (حتی بعداً حکومت نظامی هم تأثیری از این جهت نداشت). پایه‌های سازمان امنیت سست و فعالیتش پس از روی کار آمدن کارتر و دولت آموزگار کاهش یافته بود. نیاز به حمل اسلحه که خود محدودیت‌هایی را ایجاد می‌کرد کمتر شده بود و البته دیدگاه و ضوابط سازمان هم در مورد دفاع مسلحانه از خود تغییر کرده بود. امکان تهیه اتاق‌تکی یا خانه‌های امن راحت‌تر و احساس امنیت در خانه‌ها بیشتر شده بود به‌خصوص پس از اعتراض و شورش خارج از محدوده تهران در تابستان ۵۶ که به عقب‌نشینی رژیم و لغو محدوده پنج‌ساله انجامید.

راحت‌تر شدن شرایط البته به‌هیچ‌وجه به معنی عادی‌بودن اوضاع برای یک سازمان مخفی نبود. مثلاً همان‌طور که قبلاً گفته بودم در اواخر پائیز ۵۶ مجبور شدیم خانه تیمی خیابان رضاییه-ساسان را با احتمال تعقیب و مراقبت و محاصره بودن با آمادگی و طرح نظامی تخلیه کنیم. در تابستان ۵۷ هم‌خانه‌ای در منطقه نظام آباد جنوبی-سبلان که مرتباً جلسات حتی با تعداد زیاد (تا ۱۲ نفر) در آن داشتیم به دلیل

احتمال زیر نظر بودن تخلیه و رها شد. از ضربه یا تخلیه خانه دیگری در یک سال و ۱۰ ماه منتهی به پیروزی انقلاب خیر ندارم و احتمالاً نبوده.

شرایط شما در دوره تثبیت مورد بحث (اسفند ۵۶ تا مهر ۵۷) چگونه بود؟

« پس از قرار گرفتن در جمع چهارنفره جدید در اوایل سال ۵۷، کار اصلی من جمع بندی و تدوین و تکثیر نظراتم و ارائه آن جهت توزیع بین تمام اعضای سازمان بود. نام هیچ یک از افراد آن جمع را تا به حال نمی دانم، ولی از شاخه تکنیکی سابق سازمان بودند و حداقل یکی از آن ها قبلاً در همان خانه تکنیکی تحت مسئولیت عبداللّه زاده و سیاه کلاه بوده و پس از بحران در مرکزیت مدتی از سازمان جدا شده بود (قبلاً نقل قولی از او آورده ام). بیشتر ارتباطات جمع با سازمان از طریق او بود (بخوانید نفر شماره ۱) ولی در خانه می توان گفت که من سابقه سیاسی و پختگی و توانایی بیشتر فکری و مدیریتی داشتم ولی نوع روابط دیگر با سابق فرق کرده بود و رسماً مسئول خانه نداشتم و کارها بینمان به خوبی و با توافق تقسیم می شد. طرف صحبت و به اصطلاح اجاره کننده خانه دوستی بود که از همه مسن تر بود. از سن و سال و رفتار و خصلت ها و سواد و مهارت فنی او به نظر می رسید که واقعاً کارگر تراشکار بوده

و شاید در زندگی عادی قبلی خود با بازار ارتباطاتی داشته (بخوانید نفر شماره ۲). نفر دیگر (بخوانید نفر شماره ۳) جوان بسیار محبوب، ساده، خاکی، بی ریا و مهربانی بود که از همه کوچک تر و به اصطلاح شاگرد استاد تراشکار فوق الذکر بود! دو خاطره مهم از او دارم که بعداً خواهم گفت. من هم آخرین نفری بودم که به این جمع وارد شدم (بخوانید نفر شماره ۴)

خانه تیمی چهارنفره ما خانه مستقل و محقری بود

با یک اتاق و یک حیاط کوچک و زیرزمینی بسیار کوچک در حیاط. خانه در کوچه باریک بن بستنی بود در محله ای ۳۰۰-۴۰۰ نفره معروف به کله کوهی ها واقع در کنار جاده قدیم شهرری به قم، بلافاصله پس از سه راهی پمپ بنزین سابق (قبل از باقرآباد و بهشت زهرا). این خانه را سه نفر از شاخه تکنیکی با محمل کارگران تراشکار گرفته بودند و با من جمعاً ۴ نفر می شدیم. یک ماشین تراشکاری کوچک هم در زیرزمین آن داشتم که ظاهراً قبلاً با آن یوکه فشنگ تهیه می کردند و اکنون با محمل گرفتن سفارش های کوچک متفرقه از بازار تراشکاری می کردیم. همه تا حدودی بلد بودیم یا از استاد یاد می گرفتیم. ساعاتی از روز ماشین را روشن

می کردیم تا صاحبخانه که چند منزل آن طرف تر می نشست مشکوک نشود. پس صاحبخانه و تعدادی از اهالی محل کارگر پالایشگاه شهرری بودند. با سرویس می رفتند و از افشاش تازه شهری شده و راضی از اوضاع بودند. خوب یاد می آید وقتی شاه رفت و مردم جشن گرفتند هنوز هیچ خبری از این محله نبود که هیچ، صاحبخانه با غیظ نسبت به مردم شهر می گفت «خیال کردید، به زودی برمی گردد و پدرتان را درمی آورد!» با اهل محل تا حدودی جوشیده بودیم. به هممانی و عروسی شان هم رفتیم. آب مصرفی را با گالن روزانه از فشاری سر کوچه می آوردیم. محله ای کوچک، نسبتاً فقیرنشین ولی رو به رشد، خودکفا، دورافتاده و امن بود. تا پیروزی انقلاب در آنجا بودیم و مشکلی نداشتم.

در تدوین، پخته شدن و جمع بندی نظراتم مرتباً با دوستان هم خانه همفکری و تبادل نظر و اطلاعات می کردیم. مسائل عمومی سازمانی را در جلساتی با خودمان بررسی می کردیم و بعضاً با جمع های دیگر هم به تعامل می پرداختیم. دیگر سیاسی و افرادی را که در سال ۵۶ همخانه یا مرتبط و هم جمع بودیم ندیدم. دیگر مانند سابق ارتباط با بالا فقط از یک کانال نبود، با جمع های دیگر هم از چند طریق ارتباط داشتیم (به خصوص من و نفر

شماره ۱). مدتی با جمع های دیگر در آپارتمانی در محله نظام آباد-سبلان جلساتی داشتیم (همان که دوستان ساکنش آن را اضطراراً تخلیه کردند). در ماه های بعدتر و تا کمی پیش از پیروزی انقلاب چندین بار هم در خانه ای در منطقه مسگر آباد جنوب جاده خراسان (خاوران) که خانه مستقل نسبتاً بزرگ و مناسبی برای جلسات بزرگ بود جلساتی با رفقای داشتیم که بیشتر و شاید تماماً گرایش به شاخه / گروه نبرد پیدا کردند یا در آن اواخر عضو فعال نبرد بودند.

مکاتبات، مدارک، نشریه داخلی سازمان، اظهارنظرها، اخبار کارگری، اخبار عمومی و وقایع روز به سهولت و خیلی بیشتر از گذشته رد و بدل می شد. افراد مشاهدات خود را از حضورشان در کارخانه ها، تظاهرات، اعتصابات، راه پیمایی ها، مراسم، درگیری های خیابانی، وقایع و اتفاقات خاص برای همدیگر با اشتیاق نقل می کردند و روی آن صحبت و تحلیل و بررسی می کردند. جو انقلابی و شادابی بود که هیچ شباهتی به دوران مبارزه مخفی چریکی نداشت. گاهی فکر می کردم که ما، همه ما! گروه ها و سازمان های به اصطلاح پیشتاز کجای قضیه هستیم؟ آیا جز قهرهای در میان

موج عظیم حرکت مردمی هستیم که تأثیری نزدیک به صفر داریم! آینده چه می شود؟ جامعه به کجا دارد می رود؟

تقریباً هیچ کدام از افراد آن جلسات را به خاطر ندارم، پس از انقلاب هم نام هیچ کدام را نشنیدم و سرنوشت آن ها را پس از انقلاب نمی دانم، به جز آنچه در یکی دو مصاحبه تلویزیونی پس از دستگیری وسیع و ضربات جدی به بخش م-ل مجاهدین در سال های دهه ۶۰ مشاهده کرده ام.

در سال های ۵۶ و ۵۷ در جریان انقلاب حتی پس از پایان دوران انتقادی و صدور اطلاعیه مهر ۵۷ که سه گروه برآمده از بخش م-ل سازمان مجاهدین به اصطلاح وارد صحنه کار سیاسی شدند، تقریباً هیچ برنامه تشکیلاتی و نقش مشخص قابل ذکری در جریان انقلاب نداشتم، ولی افراد و بعضاً جمع های کوچک به تشخیص و ابتکار خود و احياناً امکاناتی که داشتند هر کاری که از دستشان برمی آمد می کردند. مثلاً به صورت انفرادی در راهپیمایی تاسوعا و عاشورا یا در جریان ۱۷ شهریور میدان ژاله (شهدا) تعدادی شرکت کرده بودند. به محض خبر شدن از تحرکات مردمی در قضیه خارج از محدوده شرق تهران برخی خود را رسانده بودند تا اخباری به دست آورند. در تجمعات و اعتصابات کارخانه ها در ماه های آخر رژیم شاه شرکت می کردند (نه در حد راه اندازی اعتصاب). در تجمعات خیابانی و برخی درگیری ها با نیروی انتظامی (با رعایت احتیاطات لازم برای یک فرد مخفی) بعضاً شرکت می کردند.

ذکر چند خاطره از آن روزها و ایام انقلاب شاید مفید باشد:

۱. شخصاً در هر دو تظاهرات تاسوعا و عاشورا شرکت کرده بودم. از عظمت و صلابت جمعیت شگفت زده شدم و نیرو می گرفتم. در میدان فردوسی به طور کاملاً اتفاقی همراه جمعیت که حرکت می کردم، یک مرتبه مرحوم پدرم را دیدم که در گوشه ای ایستاده و نظاره گر است. کنار دستش هم یکی از افسران فامیل که نمازخوان و متشع بود (و پس از انقلاب به مقاماتی رسید) ایستاده بود. سلامی کردم و خواستم جلو بروم، با احتیاط زیاد اشاره کرد برو، به راحت با جمعیت ادامه بده!

۲. در همان راهپیمایی در جایی برخی جوانان می خواستند شعارهای دیگر و احياناً تندتر از آنچه گردانندگان تظاهرات مدنظرشان بود و در بلندگوها می گفتند بگویند. شخص مسنی که در جمعیت بود جوانان را از تکراری منع می کرد. از صحبت هایش حس می کردم نه از موضع مذهبی، از تجربه و دنیادیدگی اش به این نتیجه رسیده بوده که هیچ اختلاف نظر و شعاری نباید در میان باشد. سنش به دوران مصدق می خورد. از برخوردش تعجب کردم، چون فکر می کردم شعار هرچه تندتر بهتر!

در پایان راهپیمایی عاشورا وقتی جمعیت داشت



راهپیمایی ۱۷ شهریور ۵۷

از میدان آزادی پراکنده می‌شد، عده‌ای که اکثراً جوان بودند به‌طور خودجوش جهت داغ نگه‌داشتن نهضت، مردم را به تجمع بعدی فرا می‌خواندند و داد می‌زدند «پنجشنبه ۱۶ شهریور میدان ژاله». خوب به یاد دارم که از روی مینی‌بوس بلندگودار که تا آن زمان جمعیت را هدایت می‌کردند یک فرد روحانی با عجله فریاد می‌زد: گوش ندهید! گوش ندهید! دعوت از طرف ما نیست، اما این حرکت خودجوش به تجمع در ۱۶ شهریور در میدان ژاله انجامید و در ژاله باز دعوت به تجمع بعدی برای فراداش یعنی ۱۷ شهریور کردند که دیگر حکومت تحمل نکرد و ناجوانمردانه و غیرمترقبه صبح همان جمعه ۱۷ شهریور اعلام منع عبور و مرور کرد و به دنبالش با آمادگی شروع به تیراندازی و سرکوب مردم کرد که خیلی‌ها کشته شدند.

۳. نفر شماره ۱ از همان خانه تیمی نزدیک بهشت‌زهره، خود شخصاً ناظر تیراندازی سربازان از گشتی‌های در حال تردد در خیابان شهساز جنوبی (۱۷ شهریور) به داخل کوچه‌ها بدون هیچ هدفی بود و خیلی‌ها از مردم عادی که اصلاً ربطی به تجمع میدان نداشتند را دیده بود که تیرخورده بودند؛ یعنی فقط داخل میدان نبود که عده‌ای با رگبار کشته شدند.

۴. دوست جوان هم‌خانه تیمی‌ام، در روزهایی که در خیابان‌ها درگیری می‌شد و عده‌ای از شهدا را به بهشت‌زهره می‌آوردند، چون خانه ما به بهشت‌زهره نزدیک بود، گاهی به آنجا سر می‌زد، از روی دیوار می‌پرید و می‌رفت نگاه می‌کرد و خبر می‌آورد. یک روز آمده بود و با ناراحتی و تعجب می‌گفت: مردم مشغول غسل و دفن شهدا بودند، ولی یک روحانی در آن وسط پیت حلبی زیر پایش گذاشته بود و برای جمعیت حرف‌های عجیبی می‌زد. گفتم چه می‌گفت؟ تعریف کرد که به‌جای دعوت به وحدت یا تهییج مردم می‌گفت: ما روحانی‌ها در انقلاب مشروطه سرمان از طرف روشنفکرها کلاه رفت، ولی این دفعه دیگر نمی‌گذاریم تکرار شود! درست نفهمیدم کیست.

۵. در راهپیمایی عاشورا برای اولین بار در شعارها کلمه «جمهوری اسلامی» را که شنیدم خیلی تعجب کردم چون به نظرم می‌رسید که جمهوریت با اسلام سنخیت ندارد و نمی‌تواند جمع شوند.

۶. یک‌بار رفیقی که جنوبی به نظر می‌رسید و اهل مطالعه بود گفت: جمهوری اسلامی فرصتی است برای گروه‌هایی تا منافع خود را دنبال کنند. تعجب کردم پرسیدم چرا؟ گفت چون این ترکیب متناقض است و هیچ معنی روشنی ندارد و چیزی که روشن نباشد هر فرصت‌طلبی می‌تواند به نفع خودش تعبیر و تفسیر کند (البته هیچ‌وقت فکر نمی‌کرد که انقلاب پیروز و نظامی به اسم جمهوری اسلامی برپا شود).

۷. یک‌بار جواد قانندی در بررسی اوضاع سیاسی روز گفت: خیلی از خمینی خوشم می‌آید! خوب

می‌داند چه چیزی را و چه شعاری را در چه زمانی بگوید! برویم از او یاد بگیریم! در هر قدم هرچه که گفته باعث بیشترشدن نیروی پشت سرش و ریزش نیروی حریف شده است.

بالاخره ادامه نهضت انتقادی و تدوین نظر باتان به کجا کشید؟

«گفتم که کار اصلی من از اوایل سال ۵۷ در جمع چهارنفره جدید، تدوین نظراتم بود. متأسفانه این کار را با تأخیر زیاد و ظرف چند ماه انجام دادم. این تأخیر و تطویل چند علت داشت: اول، ضعف در نگارش و تدوین و مقاله‌نویسی و بیان رسا؛ دوم، سخت‌بودن و حیاتی‌بودن مسئله. گرچه مجموعاً می‌دانستم چه می‌خواهم و اکنون نیز محور مطلب (ضرورت تعمیق نهضت انتقادی تا هر جا که لازم باشد) پس از چند دهه در ذهنم باقی مانده، ولی برای طرح درست و دقیق و مؤثر مطلب با مصادیق سازمانی آن برای گروهی که با حساسیت و نگاهی کاربردی و تصمیم‌گیری به‌نوشته من می‌خواستند بنگرند باید دقیق و پخته می‌نوشتیم؛ سوم، مطلق‌بینی و کمال‌طلبی من در انجام این کار هم مؤثر بود. می‌توانستم و بهتر بود که مثلاً ظرف دو هفته رئوس و اهم مسائل را ولو با انشای ضعیف عرضه می‌کردم در آن صورت هم به‌موقع بود و هم تأثیر بیشتری داشت؛ چهارم، متوجه شدم که در سازمان من تنها نیستم که نظرات انتقادی داشتم و در نشریه داخلی یا در پاسخ به سؤالات و نظرخواهی‌های رهبری کسان دیگری هم کم و بیش، در این یا آن مطلب با من هم‌نظر هستند و آن‌ها هم نظرات من را به‌خصوص در مصادیق جاری سازمانی مطرح می‌کردند؛ پنجم، پیش‌آمدن مرتب حوادث و وقایع جدید در داخل سازمان بود. هنوز مطلب قبلی را در ذهن یا در نگارش‌م تمام نکرده موضوعی جدید و شاید مهم‌تر

پیش می‌آمد که باید نسبت به آن موضع می‌گرفتم. چه‌بسا ترجیح داشت و با راحت‌تر بود برایم که در جلسات موضع خود را بگویم، بر دیگران تأثیر بگذارم و با بحث جمعی آن را برای ارائه به کل سازمان پخته کنم و طبعاً این کار مرا از کار مقرر و قول داده شده‌ام باز می‌داشت؛ ششم، تکثیر آنچه تدوین شده بود با دست و کارین برای یک حجم حدود ۹۰ صفحه‌ای وقت می‌برد. فتوکپی چنان مطالبی جایز و امکان‌پذیر نبود؛ البته هم‌خانه‌ای‌ها کمک می‌کردند، ولی سازمان نه می‌توانست و نه علاقه‌ای به کمک در مثلاً تایپ و تکثیر داشت؛ هفتم، بالاخره و شاید مهم‌تر آنکه هرروز در درون خودم احساس تغییر می‌کردم و حس می‌کردم باید به ریشه‌های عمیق‌تر موضوع بپردازم و مرتب فاصله خود را از نگاه‌های قالبی و تحلیل‌های طبقاتی خود یا سازمان دورتر می‌دیدم و می‌کردم. می‌اندیشیدم که چرا من الان حرفی را بزنم که مدت‌زمان کوتاه دیگری نیاز به تغییر در آن باشد یا آن را نفی کنم. عالم سیاست و مبارزه جان‌برکف جایی نیست که به خود بگویم حالا بروم جلو ببینم چه می‌شود. مسئله هم شخصی نیست. اگر بر چیزی کاملاً آگاه و استوار و مؤمن نیستیم به چه حقی می‌توانم دیگران را نیز به آن فراخوانم و دیگران را نیز واردش کنم؟ اگر به خودم صدمه بخورد شاید بتوان آن را مسئله‌ای شخصی تلقی کرد، ولی ضربه و ضرر احتمالی به دیگران و جامعه چه توجهی دارد.

بالاخره این نظرات را به کمک هم‌خانه‌ای‌هایم به‌صورت مقاله ۹۰ صفحه‌ای به‌نام «دو دیدگاه» آماده و به تعداد محدود به‌طور دستی تکثیر کردم (فکر می‌کنم مرداد یا شهریور ۵۷ بود)، اما دیگر شرایط داخل و خارج سازمانی به حدی تغییر کرده بود که نه تنها از جو جامعه و تا حدودی از فضای

عمومی حاکم بر اقلتار مختلف سازمانی عقب‌افتاده بودیم. تغییرات درون سازمان هم تقریباً شکل خود را گرفته بود و فکر می‌کنم توزیع دیر هنگام این مقاله بین رفقای سازمانی چندان مورد توجه و استقبال قرار نگرفت زیرا مصادیقی که به تصمیم‌گیری‌های جاری مربوط می‌شد موضوعیت فوری یا نو بودن خود را (درحالی‌که در جلسات شفاهاً خودم یا دیگران طرح کرده بودند) تقریباً از دست داده بود. لازم به ذکر است که البته مرکزیت آن زمان (علیرضا سیاسی و جمع مشاوره تلفیقی) هم در رفتاری دموکراتیک به قول خود عمل کرد و پس از تهیه مقاله دو دیدگاه آن را در اختیار مسئولان و تا جایی که ممکن بود اعضای معمولی هم قرارداد.

از این مقاله نسخه‌ای موجود است؟ محورهای عمده آن چه بود؟

« نمی‌دانم آیا نسخه‌ای از این مقاله تا به حال باقی‌مانده است یا کلاً از بین رفته. محور و جمع‌بندی مقاله این بود که دو دیدگاه کلی در برخورد با مسائل گذشته و حال سازمان وجود دارد، اول دیدگاهی رادیکال که خواهان ادامه و تعمیق و ریشه‌یابی در گذشته سازمان در تمام جنبه‌های تشکیلاتی، سیاسی و ایدئولوژیک آن است و در مورد حال و آینده سازمان نیز بر مبنای ریشه‌های اشتباه گذشته پیشنهادهای خودش را دارد (دیدگاهی که من و گروهی دیگر از آن دفاع می‌کردیم) و

دوم دیدگاهی که معتقد است برخورد با گذشته دیگر کافی است و دستاوردهای جریان انتقادی تا همین مرحله برای جمع‌بندی و استخراج تحلیل‌ها و راه‌حل‌ها برای مسائل حال و آینده سازمان کافی است (دیدگاهی که سیاسی و رهبری عملی سازمان به آن عمل می‌کرد).

در این مقاله بیش از هر چیز بر باز شدن و دموکراتیک شدن جو و شرایط درون سازمان تکیه می‌شد و ریشه بسیاری از اشتباهات و مشکلات گذشته را در نبود ساترالیسم

دموکراتیک ارزیابی می‌کرد. از آنجاکه در شرایط دیکتاتوری آریامهری و خفقان شدید رژیم پلیسی - امنیتی حاکم و نتایج جبری مشی چریکی جدای از توده‌ها که این شرایط اختناق را تشدید کرده بود، اساساً امکان تحزب و تشکل نمایندگان طبقات و اقلتار مختلف جامعه در جمعیت‌ها و احزاب خودشان به هیچ‌وجه وجود ندارد و گروه‌های کوچک چند ده یا چند صد نفره باقی‌مانده از آن مشی نیز نمی‌توانند ادعای نمایندگی معنی‌داری را از طبقات یا اقلتار مشخص اجتماعی بکنند، چاره‌ای

نداریم که به‌جای طرد و نفی همدیگر فعلاً تمام سلاقی و گرایش‌های فکری-طبقاتی را در درون خود به رسمیت بشناسیم و هر گرایش، شاخه یا جمع خود را داشته باشد و تا زمانی که تکلیف سازمان و گرایش‌های آن در یک تعامل و گفت‌وگوی درونی گسترده و آزاد روشن نشده باشد بتواند در سطح بیرون سازمان فعالیت خود را داشته باشد و فقط از هر شاخه (هر گرایش فکری-طبقاتی) نماینده‌ای جمع گردند. با این پیشنهاد اولاً، دست ما برای ورود به صحنه اجتماعی باز می‌شود و مشکل جدافتادن سازمان از جریان زنده جنبش مردمی رو به گسترش تخفیف می‌یافت؛ ثانیاً، هر گرایش و سلیقه‌ای در هر حدی که می‌توانست با ایجاد ارتباط بیشتر با مردم پایگاه اجتماعی خود را گسترش می‌داد و جایگاه قشری و طبقه‌ای واقعی خود را (به دور از مباحثات مجرد و تصورات یا ادعاهای هر کدام) به‌طور معنی‌داری پیدا می‌کرد و حل اختلافات در زمینه پراتیک اجتماعی صورت می‌گرفت؛ ثالثاً، واضح بود که این نوع سازمان‌دهی و این نوع نگاه به تشکیلات اساساً با یک سازمان (و به‌طریق اولی حزب) پرولتاری تفاوت داشت و فقط برای یک دوره موقتی قابل اجرا بود تا در کنار مباحث تئوریک و تعاملات فکری به سرانجامی که متناسب با محتوای سازمان (واقعیت پایگاه طبقاتی‌اش با تحلیل مارکسیستی) باشد برسد، این سرانجام، هر چیزی می‌توانست

باشد (حفظ یک سازمان منسجم، چند شعبه شدن، جداسدن افرادی از مجموعه و حتی پاشیدن! که آن زمان بسیار بعید می‌دانستم ولی واقعیت سازمان و حوادث شدید و سریع بعدی و شرایط جامعه همین را رقم زد و البته هیچ‌گاه پاشیدن به این شدت را تصور نمی‌کردم). این پیشنهاد از نظر عده‌ای در سازمان، لیبرالیستی و انحلال‌طلبانه تلقی شد و رسماً طرفداران زیادی پیدا نکرد، اما نکته آنکه عملاً افراد و جمع‌های مختلف هر یک به سلیقه خود عمل می‌کردند و نهایتاً هم سازمان به سه گروه و تعدادی عناصر منفرد تجزیه شد.

تاریخ بعدها قضاوت کرد که آن سازمان شایسته چه سرنوشتی بود و چرا؟ این پیشنهاد حتی اگر آن را انحلال‌طلبانه بدانیم بهتر از آن چیزی بود که عمل شد چون شکل و محتوای سازمان را در آن مقطع زمانی به هم نزدیک‌تر می‌کرد و همین امر باعث آزاد شدن نیروهای سازمان که به‌هرحال در وجه خلق (و نه دشمن) قرار داشتند می‌شد و در صورت

وجود سعه‌صدر و پذیرش این راه‌حل توسط اکثریت سازمان، از تضادهای غیرضروری و اتلاف انرژی‌ها جلوگیری می‌کرد و نتیجه نهایی بهتر از آن چیزی می‌شد که اتفاق افتاد و البته بسیار متفاوت با آن چیزی که در آن زمان تصور می‌کردیم!

یک نکته مهم را مجدداً در اینجا تأکید کنم که من در ذکر این خاطرات یا نظرات سعی کرده‌ام آنچه در آن زمان اتفاق افتاده یا فکر می‌کردم، بیاورم و گر نه سال‌ها است که دیدگاه و نظراتم تغییرات اساسی کرده و علت‌ها و ریشه‌های حوادث گذشته سازمان و جامعه و نوع نگاهم به جهان هستی تغییر کرده است. فی‌المثل دیگر نه چارچوب طبقاتی دیدن جامعه و قرار دادن انسان‌ها را در قوطی‌های بسته‌ای به نام فلان یا بهمان طبقه درست می‌دانم و نه تضاد را علت اصلی تغییر و تحول و تکامل پدیده‌ها و نه این جهان را محدود به آنچه برایمان قابل درک و حس و تجربه است می‌دانم و نه حیات و عمر آدمیان را با فوت آن‌ها پایان یافته و نه... شاید اگر عمری باقی بود و فرصتی، در بخش تأملات به این مطالب بپردازم.

ما در زندان شنیدیم در مهر ۵۷ بخش م-ل بیانیه‌ای داده و از گذشته خودش انتقاد کرده، این در شرایطی بود که قیام مردم در جمعه خونین ۱۷ شهریور در میدان ژاله و سرکوب بی‌رحمانه آن اتفاق افتاده بود.

« به‌طورکلی می‌توان گفت حاصل مهم‌ترین دستاوردها، تغییرات و انتقادات درون‌سازمانی که از اوایل سال ۱۳۵۶ شروع شده بود و وجه اشتراک جریان‌ها و دیدگاه‌های درون‌سازمانی، در بیانیه مهر ۱۳۵۷ منعکس شده است. این بیانیه گرچه تمام نتایج، مذاکرات و انتقادات را در بر نمی‌گرفت و گرچه هر یک از گرایش‌های موجود در زمان انتشار این اطلاعیه ایرادات و انتقاداتی به آن داشتند، ولی با تسامح و در حد قابل قبولی می‌توان آن را وجه مشترک نظرات اعضای سازمان تا آن زمان دانست به‌طوری‌که اگر اطلاعیه می‌خواست وارد مسائل دیگر شود اختلاف بر سر آن باز هم بیشتر و عکس‌العمل‌ها شدیدتر می‌شد. واقعیت آن بود که عمق انتقادات به گذشته سازمان از یکسو امید به رسیدن به تفاهم بیشتر گرایش‌ها و تغییراتی که موردقبول همه باشد را دور از ذهن اعضا و دور از دسترس قرار داده بود و از سوی دیگر شرایط انقلابی و سریعاً در حال تحول جامعه و یک سال و نیم عدم مشارکت و دخالت و تعامل و تأثیرگذاری عملی سازمان بر حرکت جامعه، به حدی بود که تحمل ادامه جریان انتقادی درون‌سازمانی را از توده‌های سازمانی و مسئولان گرفته بود و مشتاقانه و به هر قیمت حتی انشعاب یا چندشقه شدن سازمان، می‌خواستند نقطه پایانی بر مباحثات درونی بگذارند و به‌سرعت وارد فعالیت بیرونی و پراتیک واقعی اجتماعی بشوند. بیانیه مهر ۱۳۵۷ بخشی از سازمان مجاهدین همان نقطه پایان بود.

این بیانیه به دلایلی که در آن توضیح داده شده با

ما در زندان شنیدیم در مهر ۵۷ بخش م-ل بیانیه‌ای داده و از گذشته خودش انتقاد کرده. این در شرایطی بود که قیام مردم در جمعه خونین ۱۷ شهریور در میدان ژاله و سرکوب بی‌رحمانه آن اتفاق افتاده بود

امضا و نام موقت بخش م-ل (مارکسیست-لنینیست) سازمان مجاهدین خلق ایران انتشار یافت و در آن تغییر نام قطعی سازمان و فاصله‌گیری مشخص از گذشته و شکل مذهبی سازمان همراه با ضدانقلابی دانستن ترورهای داخلی سازمان (شریف، صمدیه، یقینی) و محکوم ساختن شدید آن و برکناری رهبری سابق سازمان که مسئول اصلی این ترورها و بسیاری از اشتباهات دیگر بوده اعلام شده بود. همچنین در این اطلاعیه مشی چریکی (به‌عنوان یک مشی غیرمارکسیستی و غیرتوده‌ای) و سیاست‌های ناشی از آن در عرصه‌های گوناگون فعالیت سازمانی رد و نفی شده است.

توضیح درباره جریانات مختلف موجود در سازمان از سال ۵۵ تا سال ۵۷ و سکناریستی دانستن مبارزه ایدئولوژیکی با چریک‌های فدایی (در سال ۵۴ و ۵۵) از رهسوس دیگر این اطلاعیه است.



تقی شهرام

آن جمع نیز اختلاف پیدا کردم و از گروه نبرد فاصله گرفتم و منفعل شده بودم.

نقطه عطف مهم این اختلاف، زمان انتخاب آقای مهندس بازرگان توسط امام خمینی به‌عنوان رئیس دولت موقت و بر سر تهیه اعلامیه‌ای در مخالفت با بازرگان و این انتخاب بود. کمی به روز ۱۹ بهمن که به‌عنوان روز راه‌پیمایی حمایت از بازرگان، نخست‌وزیر ایران معروف شد، مانده بود. برای سرزدن به بچه‌ها به خانه جاده خاوران رفتم که در آن ایام بیشتر در آنجا جمع می‌شدند. دیدم صحبت از تهیه یک اعلامیه می‌کنند و تعدادی روی یک متن داشتند کار می‌کردند پرسیدم چیست؟ پیش‌نویسی را به دستم دادند وقتی خواندم دیدم با عباراتی تند به آقای بازرگان و انتخاب امام خمینی دارند حمله می‌کنند و با عجله دنبال نهایی کردن متن و چاپ و پخش آن بودند. در پیش‌نویسی که خواندم برچسب‌هایی تند به

مرحوم بازرگان می‌زدند از قبیل سرمایه‌دار فلان... دیدم از همان ادبیات و انشای بیانیه اعلام مواضع سال ۵۴ که شهرام تهیه کرده بود و شاید تندتر استفاده کرده‌اند. گفتم اولاً، بازرگان هر که باشد آیا متوجه هستید در این شرایط و این روزهای حساس این اعلامیه به معنی ایستادن جلوی حرکت توده‌ای مردم و رهبری که به‌هرحال اکثریت قریب به اتفاقی آن را قبول دارند است؟ ثانیاً، سرمایه‌داری فلان... بازرگان چگونه بر شما ثابت‌شده؟ یکی گفت کارخانه ایرفو را دارد. گفتم تمام آن کارخانه مال او نیست، بخشی از سهامش را دارد (به نظر می‌رسید حتی همین اطلاع ناقص را هم نداشتند). اصلاً تمام ایرفو را و دو تا دیگر مانند آن را دارد! بفرمایید او را با این همه سابقه مبارزه با رژیم بورژوازی وابسته (کمپرادور) شاه بورژوازی وابسته می‌دانید یا بورژوازی ملی؟ (طبعاً نمی‌توانستند وابسته بدانند و به‌عنوان یک سرمایه‌دار ملی مارک‌خورده و شناخته شده بود) و مگر بورژوازی ملی را در تحلیل کلی طبقاتی و تعیین جایگاه هر قشر و طبقه جزو بخش خلقی می‌شناسید یا جزو بخش ضدخلق می‌دانند و در طرف دیگر تضاد اصلی جامعه ایران در این مرحله؟! دیدم گویی با سؤال عجیبی روبرو شده‌اند. با شلوغ‌بازی و مغلطه‌کاری می‌خواستند کار خودشان را بکنند و اعلامیه‌ای داده باشند. اصلاً پشت این کارشان هیچ‌گونه تحلیل و سیاسی قرار نداشت و حتی با تحلیل‌های طبقاتی از جامعه ایران که در سازمان معمولاً مطرح و پذیرفته شده بود هم تناقض داشت. عصبانی شدم و گفتم این مزخرفات

هرکدام سیری را طی کردند که برای اطلاع کلی از آن می‌توانید به یادداشت‌ها و تاریخچه‌ای که توسط حسین احمدی روحانی در زندان نوشته و منتشر شده یا کتاب سه‌جلدی «پیدایی تا فرجام» مراجعه کنید و ضرورتی به پرداختن آن در این خاطرات نمی‌بینم، جز در آنچه مستقیماً به من مربوط بوده است.

شما که گفتید عضو گروه نبرد بودید سرنوشت گروه نبرد با دو گروه دیگر آرمان و پیکار به کجا کشید؟

من در سه‌ماهه آذر ۵۷ تا قیام ۲۲ بهمن در گروه «نبرد» فعالیت می‌کردم. در آن روزها که حکومت شاه ضعیف شده بود مشکلات امنیتی برای دورهم جمع شدن و جلسه‌ها نداشتیم. اعتصابات کارگری شدت گرفته بود و جریان نبرد، تأکید بیشتری نسبت به دو جریان دیگر بر حضور در میان کارگران، آگاهی و سازمان‌دادن و تشدید اعتصاب‌ها داشت.

من در جریانی که به ایجاد گروه نبرد انجامید نقش داشتم به‌خصوص در ابتدای امر (اوایل ۵۷) و به‌لحاظ تئوریک نظرات و موضع‌گیری‌های من در مجموعه بخش م-ل تا حدودی مؤثر و مطرح بود، اما در ادامه حرکت این گروه هرروز نقش من کمتر می‌شد. در واقع به‌دلایلی از جمله ضرورت تعمیق هر چه بیشتر جریان انتقادی و تحلیل درست از گذشته سازمان و به‌خصوص از آنچه به تحلیل شرایط حاضر و موضع‌گیری‌های ایشان نسبت به حرکت انقلاب مربوط می‌شد از کمی پیش از پیروزی انقلاب با

همچنین درباره مواضع سازمان م-ل در زمینه‌های شرایط جامعه، تحلیل طبقات، مرحله انقلاب، خط‌مشی تاکتیکی سازمان (کار سیاسی در میان طبقه کارگر)، سوسیال‌امپریالیسم (شوروی) و تئوری سه جهان (مائوئیسم) توضیح مختصری در این اطلاعیه آمده است.

پس از بیانیه مهر ۵۷ تا پیروزی انقلاب (مهر تا بهمن ۵۷) در سازمان چه اتفاقاتی افتاد؟

بیش از دو ماه از اطلاعیه همراه بخش م-ل نگذشته بود که در آذرماه ۱۳۵۷ بخش عمده و اکثریت (کمی و کیفی) مسئولان و اعضای سازمانی با انتشار نخستین اعلامیه خود با نام «سازمان پیکار برای رهایی طبقه کارگر» اعلام موجودیت کردند که به‌نوعی می‌توان آن را اعلام استقلال و تک‌روی و جدایی از کل بخش م-ل دانست. بلافاصله پس از آن دو بخش دیگر هم با نام «اتحاد مبارزه برای آرمان طبقه کارگر» و «نبرد در راه رهایی طبقه کارگر» اعلامیه‌هایی منتشر کرده و در واقع ایشان نیز اعلام استقلال کردند. بدین ترتیب جریان به‌اصطلاح مارکسیست-لنینیست شده سازمان مجاهدین خلق در آذرماه ۱۳۵۷ به سه گروه و تعدادی معدود عناصر منفرد (از جمله تقی شهرام و برخی دیگر که تعلق سازمانی قطعی نداشتند یا در حال تصمیم‌گیری بودند) تجزیه شدند و تا پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷ و پس از آن تا دستگیری‌های وسیع پس از انقلاب و تلاشی شدن سه گروه فوق

و اتهامات چیست که می‌گویید و از خانه خارج شدم. پس از آن هم دیگر اطلاع نیافتم آیا آن اعلامیه را دادند یا خیر یا با چه متنی این اعلامیه صادر شد.

پس از جدایی دست به چه اقدامی زدید؟

« در فردای روز پیروزی انقلاب یعنی در ۲۳ بهمن ۵۷، به تصمیم همخانه‌های‌ها، خانه جمعی خود را در اوایل جاده شهرری به قم، نزدیکی سه‌راه پمپ‌بنزین کلاً تخلیه کردیم و وسایل و مدارک آنجا را به همان خانه خیابان خاوران منتقل کردیم. وقتی خانه را کاملاً تخلیه کردیم و وسایل را بردیم، من به‌عنوان آخرین نفر با فاصله زمانی کمی، موتورسیکلتی را که داشتیم برداشتم تا آن را به خانه جمعی جدید ببرم و تحویل بدهم، در فاصله رفتن به خانه جدید، تصادف عجیب و غیرمنتظره‌ای کردم که تأثیر زیاد مثبتی بر زندگی‌ام گذاشت و فکر می‌کنم این خود یکی از الطاف الهی در حق من بود (بعداً شرح می‌دهم). نزدیک سه‌راه دولت‌آباد در جاده سوم شهرری به تهران یک ماشین سواری با سرعت زیاد پس از آنکه از من جلو

زد ناگهان به شدت ترمز کرد تا سه نفر مسافر زن را که کنار سه‌راهی ایستاده بودند سوار کند! من ترمز کردم و سپر جلوی موتور از عقب زیر سپر سواری رفت و گیر کرد و مرا چندین متر با خودش بر زمین کشاند درحالی که تمام فشار روی پای راستم بود. فشار به قوزک پا و در رفتن موتور از زیر پایم سبب شد که قوزک پایم به کلی با نود درجه پیش بشکند. راننده جوان مسافرکش شخصی با همان ماشینش مرا به بیمارستان فیروزآبادی در سه‌راهی جاده آرامگاه رساند. بلافاصله تلفن منزل را به نگهبانی بیمارستان دادم تا خانواده را خبر کنند. کمی بعد پدرم با ماشین یکی از دوستان خانوادگی آمدند و مرا به بیمارستان شماره ۵۱ ارتش در خیابان ولیعصر مقابل عباس‌آباد (بهشتی) که زیر نظر یک افسر آشنا و مؤمن به انقلاب بود منتقل کردند. همین تصادف باعث شد درست از فردای پیروزی انقلاب در حدود یک ماه پایم در آتل باشد و منتظر عمل جراحی باشم و پس از بهبود جراحات گوشتی در اواخر اسفند ۱۳۵۷ عمل سختی روی قوزک و استخوان‌های شکسته صورت گرفت. پس از عمل تا ۳ ماه پایم در گچ بود و تا ماه‌ها بعد نیز با چوب زیر بغل و سپس عصا می‌توانستم راه بروم. ۱۱ ماه بعد یعنی در

اواخر بهمن‌ماه ۵۸ نیز عمل دومی برای درآوردن پیچ نگه‌دارنده داخل قوزک پایم انجام دادم و تقریباً تا اواخر بهار ۵۹ به‌درستی نمی‌توانستم راه بروم. به توصیه اکید پزشک معالج تا ۳ سال می‌بایست از پیچ‌خوردگی پا، افتادن یا پریدن از ارتفاع، فشار زیاد به پا و دویدن خودداری می‌کردم تا محل شکستگی کامل قوزک پا به‌اندازه کافی استخوان بیاورد و ترمیم و محکم شود.

پس فعالیت تشکیلاتی و سیاسی‌تان چه شد؟

« تا نوروز ۱۳۵۸ در بیمارستان ۵۰۱ ارتش بودم و پس از عمل جراحی پس از قریب به چهار سال فراری‌بودن پا به منزل پدری گذاشتم. شاه سرنگون و انقلاب پیروز شده بود. احساس آرامش درونی و پایین‌گذاشتن بار بزرگی که بر دوش می‌کشیدم می‌کردم. باوجودآنکه تا زمان عمل یعنی بیش از یک ماه در اتاق کوچکی کنار اتاق عمل دردم را با مورفین و آمپول مسکن آرام می‌کردند ولی هیچ درد و غمی حس نمی‌کردم و لذت‌بخش‌ترین ایام زندگی‌ام بود. آن‌ها که آن روزها را به خاطر دارند می‌دانند که چه شادی و همدلی و وحدت در میان اقشار مختلف مردم و طیف‌های مختلف سیاسی بود. حیف که آن ایام خوش وحدت به‌زودی از جامعه رخت

بربست و جای خود را به انواع تضادها و اختلافات داد. از شرایط زندگی محدود، بسته و مخفی خارج‌شده بودم و محیط و فضای بسیار خوبی بود. همه تیپ افراد از فامیل و دوستان و آشنایان سیاسی و غیرسیاسی به عیادت می‌آمدند. آن زمان همه با هم خوب بودند. از همه نوع گروه‌ها و شخصیت‌ها به دیدنم آمدند و از اخبار روز مملکتی هم مطلع می‌شدم. زمان و فرصت خوبی برای فکرکردن و جمع‌بندی از گذشته زندگی خودم و رابطه‌ام با سازمان، انقلاب و غیره برابم فراهم شده بود. در نهایت به این جمع‌بندی رسیدم که به‌طور کامل از هرگونه فعالیت سیاسی گروهی و حزبی و سازمانی کناره‌گیری کنم. به این باور رسیدم که در این مرحله از رشد اجتماعی و رشد جمعیت‌های سیاسی و در شرایط این دوران جامعه ما، فعالیت گروهی و حزبی جواب نمی‌دهد. اگر کسی به‌دنبال خدمت به مردم است در چارچوب سازمان‌های کنونی از چپ و راست، مجاهد و پیکاری و نهضت‌آزادی قابل‌پیگیری نیست. فکر می‌کنم وقایع سال‌های بعد هم این را نشان داد و اثبات کرد، چون از نبود آمادگی در گروه‌ها و اجتماع حکایت داشت.

زمانی انسان باید با روی بسیاری مسائل ازجمله سابقه و اعتبار اجتماعی یا سیاسی خود بگذارد و اگر راه

جدیدی را درست دانست و راه قبلی را نادرست، باید بعضی ملاحظات را کنار گذاشته و روابط با گذشته و محیطی که به آن مانوس بوده را قاطعانه قطع کند و با هجرتی از درون، خود را در شرایط رو به رشد جدید قرار دهد؛ البته منظورم از آن جمع‌بندی، کنارگذاشتن هرگونه کار سیاسی یا کار اجتماعی نبود، کار در چارچوب گروهی موردنظرم بود که دیگر صحیح نمی‌دانستم، نمی‌گویم برای همه ولی لاقابل برای خود صحیح نمی‌دانستم. در این جهان هرکسی برای نقشی مناسب است و از هرکسی هر کاری برنی‌آید. مهم آن بود که بتوانم نقشی را که مناسب و شایسته من است پیدا کنم تا بتوانم آن را خوب بازی کنم. نمی‌خواهم از خودم دفاع کنم شاید و به‌احتمال زیاد در نقشی که خواستم برای خودم انتخاب کنم محافظه‌کاری به خرج داده‌ام، ولی این واقعیت که از عنفوان جوانی ۱۰ سال از بهترین ایام زندگی‌ام را در چارچوب یک فعالیت سیاسی حرفه‌ای و تمام‌وقت و بسیار شدید و فشرده به عقل خود و با نیت خدمت به خدا و خلق خدا گذرانده بودم این اعتمادبه‌نفس و این اجازه را به من می‌داد که تصمیم بگیرم این روش و این نوع خدمت را کنار بگذارم و نقشی دیگر برگزینم؛ شاید مقبول‌تر افتد.

پس از انقلاب در سر چهارراه‌ها وقتی بحثی درمی‌گرفت بلافاصله تاب تحمل افراد تمام می‌شد، جوانان جلوی هم را می‌گرفتند و از خط و خطوط و تکرار هم به زور پرسش می‌کردند. حس می‌کردم جریان امور به این صورت نمی‌ماند و جامعه آستان بسیاری تحولات و خشونت‌هاست. تضادهای درون اقشار مختلف خلقی به‌شدت در حال افزایش بود و به سمت خشونت می‌رفت. این مسائل مرا به‌شدت آزرده‌خاطر و ناراحت می‌کرد. شرایط خودم و زندگی گذشته خود را که بررسی می‌کردم، دوست داشتم سر خود بگیرم و به گوشه‌ای بروم و بی‌هیچ ادعایی بار کوچکی را که بر زمین افتاده و کسی در آن روزهای شلوغ و سیاسی شدن هر فردی غیرسیاسی به آن توجه نمی‌کرد بردارم تا وجدانم آسوده باشد. دیگر در بند قضاوت‌های دیگران هم نبودم.

بالاخره یک روز در اوایل سال ۵۸ همان دوست جوان محجوب و خاکی آخرین خانه جمعی مان به دیدنم آمد. با خجالت و شرمندگی که در چشم‌هایش موج می‌زد به من گفت حامل پیامی بد از طرف رفقا و گروه هستم. حدس می‌زدم چه می‌خواهد بگوید. گفتم خجالت نکش بگو. گفت تشکیلات (گروه نبرد) شما را به دو بار خیانت محکوم کرده است، گفتم بار اولش را حدس می‌زنم، ولی بار دومش برای چیست؟! گفت بار اول به خاطر آنکه شما از گروه بریده‌اید! ولی بار دومش برای آنکه اصلاً از هرگونه کار سیاسی بریده‌اید و حتی مانند یک نفر از توده‌ها هم نمی‌خواهید کاری بکنید...

دیگر حرفی نزد و گویی بار رسالت رساندن این پیام برایش خیلی مشکل بود. خندیدم و گفتم آینده و تاریخ در این مورد قضاوت خواهد کرد. ■

چشم انداز سیاست خارجی



خاورمیانه همواره از کانون‌های حادثه‌خیز و بحرانی سیاست جهانی بوده است؛ اما طی سال‌های اخیر و پس از دور جدید تحولات سیاسی در کشورهای عربی و اسلامی، منطقه خاورمیانه وارد دوران جدید شده که نقطه‌نهایی آن هنوز مبهم و ناپیدا است. بی‌ثباتی سیاسی، جنگ داخلی و خشونت خواه از جانب دولت‌های دیکتاتوری منطقه و خواه از جانب



گروه‌های افراط‌گرا و جهادی، وضعیت نامتعینی را برای منطقه رقم زده است. در اندک کشورهای باثبات منطقه نظیر ترکیه و عربستان که دست‌اندرکار جنگ نیابتی یا مستقیم در کشورهای نظیر سوریه و یمن بوده‌اند، نیز به تدریج شاخص‌هایی از خشونت و بی‌ثباتی در حال نمایان شده است. ترکیه تحت رهبری رجب طیب اردوغان مسیر اقتدارگرایانه‌ای را در پیش گرفته است که با الگوی اولیه ترسیم‌شده از حزب عدالت و توسعه به عنوان نمودی از اسلام‌گرایی میانه‌رو و دموکراتیک، چندان همخوان نیست. از سوی دیگر در هفته‌های اخیر شاهد ترمیم و احیای روابط این کشور با اسرائیل بودیم؛ اسرائیلی که چندی پیش نیز با گسترش روابط با روسیه و آذربایجان و کشورهای عربی حوزه خلیج فارس پیش از پیش به همسایگان یا موافقان سیاسی ایران نزدیک شده است. تحلیل شرایط کنونی منطقه و آرایش نیروها در مقالات و گفت‌وگوهایی چند پی گرفته شده است؛ احسان هوشمند، پژوهشگر مطالعات قومی از رویکرد مباحث قومی و مذهبی به تحلیل و بررسی مسائل ترکیه و منطقه پرداخته است. الهه کولایی، استاد دانشگاه تهران و کارشناس حوزه روابط بین‌الملل و روسیه نیز به ارزیابی نزدیکی روابط روسیه و برخی کشورهای منطقه پرداخته است. مقاله‌ای ترجمه‌ای در خصوص روابط اسرائیل و آذربایجان نیز کمکی است به تکمیل پازل وضعیت منطقه و تحولات جاری. در آن سوی جهان، انتخابات آمریکا نیز به مراحل سرنویشت‌ساز و جدی‌تر خود نزدیک شده است. تحلیلی از فرید مرجایی در خصوص آخرین تحولات انتخاباتی آمریکا نیز در ادامه مباحث قبلی چشم‌انداز ایران در این باره به خوانندگان عرضه شده است.

توطئه حساب شده علیه اخوان

گفت‌و گو با سید هادی خسروشاهی



بهار سندرز و هیاهوی ترامپ

فرید مرجایی



اردوغان و چالش‌های روبه‌رو

نفوذ کاریماتیک اردوغان علی‌رغم چالش‌های جانکاه در گفت‌وگو با احسان هوشمند

این روزها در منطقه و به‌ویژه در کشورهای ترکیه و عراق حوادث بی‌شماری به‌سرعت رخ می‌دهند که هر یک از آن‌ها تأثیر زیادی بر کشورمان خواهد داشت. ترکیه‌ای که به‌سرعت به سمت ثبات و پیشرفت در حرکت بود امروز شاهد درگیری‌های داخلی است و دیگر خبری از سیاست‌های تنش‌سفر با همسایگانش نیست. حال ترکیه به فاصله‌های کوتاهی شاهد بمب‌گذاری‌های خونینی است. در حالی که زمانی زیادی از انفجاری دیگر در استانبول نگذشته بود (۱۸ خرداد ۱۳۹۵)، با احسان هوشمند درباره مسائل ترکیه از جمله استعفای نخست‌وزیر و تأثیر آن‌ها بر ایران گفت‌وگو کردیم. آقای احسان هوشمند پژوهشگر مطالعات قومی است و از رویکرد مباحث قومی و مذهبی به تحلیل و بررسی مسائل ترکیه و منطقه می‌پردازد. گفتنی است این گفت‌وگو پیش از کودتای اخیر در ترکیه انجام شد. در شماره آینده به تفصیل این رویداد را بررسی خواهیم کرد.

خیلی برجسته شود، به حذف تمام و کمال خود او می‌انجامد و به اقتدار اردوغان خدشه‌ای وارد نمی‌شود. از این نظر اردوغان توانسته است با وجود کناررفتن این افراد با اهمیت که یکی از آن‌ها رئیس‌جمهور و وزیر خارجه پیشین و دیگری رهبر معنوی حزب بوده است، باز هم حزب را سرپا نگه دارد و موفق شده است اقتدار خود را بلامنازع حفظ کند؛ بنابراین از جنبه حفظ حزب موفق بوده است، اما از جنبه اینکه به هر حال افراد کیفی را از دست داده است طبیعتاً حزب و کل سازمان سیاسی آن و دولت ترکیه را با چالش روبه‌رو کرده است.

چه چالش‌هایی؟

کناررفتن کسانی مانند داوود اوغلو که معمار و تئوریسین سیاست خارجی حزب و ترکیه بودند ضربه سنگین فکری و نظری به حزب وارد می‌کند. همچنین افزایش این نوع کناررفتن‌ها در درازمدت موجب گسترش نارضایتی و به چالش کشیدن کارکردهای حزب می‌شود. این‌ها چالش‌های کمی نیست. این نکته را هم باید ذکر کنم اردوغان هم ناسیونالیسم را احیا کرد و هم پس از یک دوره طولانی ۷۰، ۸۰ ساله امکان فعالیت مجدد جریان‌های مذهبی در سطوح مؤثر را فراهم کرد. علاوه بر آن او موفق شده است در یک دوره ۱۴ ساله از نظر توسعه و اقتصاد ترکیه را به جایگاه خوبی برساند، اما نکته بسیار مهمی هم وجود دارد، اگر اردوغان یا حزب عدالت و توسعه نتوانند روند اسلامی را که در ترکیه شروع شده



بگذارید با مسئله استعفای احمد داوود اوغلو بحث را آغاز کنیم. دلایل این استعفا چه بود؟

«به نظر می‌رسد که از سال ۲۰۰۲ که حزب عدالت و توسعه به قدرت رسید ریزشی در بین یاران اصلی رجب طیب اردوغان-کسانی که توانستند حزب عدالت و توسعه را بنا کنند و به قدرت برسانند- رخ می‌دهد؛ البته حزب و اردوغان تمام تلاش خود را می‌کنند که این ریزش‌ها به انشعاب و چندپارگی در حزب نینجامد. عبدالله گل و داوود اوغلو از حزب کناره‌گیری کردند یا اختلاف عدالت و توسعه با فتح‌الله گولن، رهبر معنوی حزب، بسیار برجسته شد و او تبدیل به دشمن حزب شده است. در نگاه عدالت و توسعه، گولن و اوچالان خیلی با هم تفاوتی ندارند و پ.ک.ک و جماعت هر دو دشمن ترکیه محسوب می‌شوند و اختلافشان با آن‌ها خیلی حاد شده است، اما هیچ‌یک از این ریزش‌ها باعث جدایی و انشعاب در حزب نشد و حتی در انتخابات رأی بالایی آوردند. همه این‌ها نشان می‌دهد که هنوز نفوذ کاریماتیک اردوغان هم در ترکیه و هم در حزب زیاد است و به عبارت دیگر حیات و استمرار فعالیت‌های حزب تا حد زیادی به وجود آقای طیب اردوغان بسیار وابسته است. به نظر می‌آید که ۴۰، ۵۰ عضو اصلی حزب عدالت و توسعه همگی زیر سایه اردوغان هستند. فکر می‌کنم در حال حاضر معنای وجودی و آرای این حزب تا حد زیادی به اردوغان وابسته است و همه فعالان منطقه‌ای، استانی و ملی این حزب زیر نفوذ کاریماتیک او هستند. شاید تلاش داوود اوغلو برای اینکه اختلافاتش با اردوغان رسانه‌ای نشود ناشی از این واقعیت است که می‌داند اگر شکاف‌ها

است مدیریت کنند، شاید در بلندمدت ترکیه از این اسلام متفاوت از اسلام وهابی به اسلام سلفی-تکفیری متمایل شود؛ یعنی این استعداد در مردم ترکیه در حال شکل گیری است که از این اسلام نسبتاً متساهل به اسلام تندرو رو بیاورند؛ به ویژه با برگشتن افراد گروه های تندرو به ترکیه. از این نظر این کشور در بلندمدت با چالش بزرگی روبه رو خواهد بود. چالش کردها یا دقیق تر بگوییم پ.ک.ک.ک تنها یکی از چالش های امنیتی است و من فکر می کنم یکی از چالش های بزرگ ترکیه در آینده رشد اسلام گرایی جهادی- تکفیری است. اگر از استانبول که بخش

اروپایی ترکیه است دور شویم، می بینیم که اسلام افراطی در جای جای ترکیه در حال دست و پا کردن میدان برای فعالیت های خود است.

ترکیه با چالش های دیگری هم روبه رو خواهد شد مانند چالش علوی ها که چالش بزرگی است و تا به حال به آن توجه نشده است.

مایه تأسف است که ما هنوز در هیچ یک از دانشگاه های کشورمان یک گروه یا کرسی دانشگاهی به نام ترکیه شناسی نداریم. ما می بایستی که در بسیاری از دانشگاه هایمان این کرسی را می داشتیم تا مطالعه مسائل تاریخی، فرهنگی، قومی، زبانی، سیاسی و اقتصادی ترکیه را در دستور کار قرار می دادند. ما برای منافعمان نیاز داریم که در دانشگاه هایمان کرسی هایی را برای فهم مناسبات کشورهای همسایه تأسیس کنیم. ما به رشته عرب شناسی که یک زیرمجموعه آن عراق شناسی خواهد بود، رشته ترک شناسی و ترکیه شناسی، افغانستان شناسی، پاکستان شناسی، هند شناسی و روسیه شناسی حتماً نیاز داریم. متأسفانه نظام دانشگاهی ما هنوز در این زمینه کار جدی انجام نداده است.

به هر حال حزب عدالت و توسعه موفق شد در مجلس رأی بالایی را برای امکان تصفیه به دست آورد.

«بله. به هر حال حزب دچار انشعاب نشده است، هنوز رهبری واحد دارد و به توان آقای اردوغان برای اداره کشور و تغییر قانون اساسی امید است. همه این ها نشان می دهد فعلاً به جایگاه آقای اردوغان خللی وارد نشده است، اما این به معنای پایداری این روند نیست. ادامه این روند هم در درون حزب می تواند چالش ها را برای اردوغان بیشتر کند و هم می تواند روند نارضایتی از فعالیت های حزبی و از آقای اردوغان را در جامعه ترکیه تشدید کند. چه بسا تحولات دیگری هم در ترکیه در حال رخ دادن است و چالش دیگر می تواند ورود تدریجی ارتش به سیاست باشد. ارتش به معنای عام از مخالفان به معنای سردمداران که می توانند کودتا کنند یا اقتدار اردوغان را با چالش روبه رو کنند پاک سازی شده است، اما از طرف دیگر بحران اخیر به خصوص جنگی که در حوزه کردی شروع شده است و مسئله سوریه نیاز به مداخله نیروی مسلح به ویژه ارتش را بیش از پیش کرده است و ورود



ارتش به این منازعه طبیعتاً موجب اقتدار بیش از حد آن ها می شود. در بعضی رسانه ها تحلیل کرده بودند که همین امر می تواند امکان بازیگری فعال تر ارتش و حتی کودتا را محیا کند، البته این تنها یک تحلیل است و شواهد زیادی درباره آن وجود ندارد، اما آنچه مسلم است به خاطر درگیری های حوزه جنوب شرقی و شرق ترکیه فعالیت و نمود ارتش در حوزه سیاست پیش از پیش شده است.

این نکته را هم باید اضافه کنم که آقای بیلدیریم نخست وزیر فعلی حزب از ابتدای روی کار آمدن حزب عدالت و توسعه حضور داشته است و از ابتدای سال ۲۰۰۲ به جز دوره ای کوتاه همواره وزیر، وزیر حمل و نقل و ارتباطات، بوده است؛ یعنی، در عرصه اقتصاد حضور داشته است. به نظر می رسد از لحاظ توسعه حمل و نقل، راه ها و اتوبان ها، ریل ها و قطارهای تندرو و هواپیماها توانسته است ترکیه را دگرگون کند و به قول اردوغان نهایتاً دادگاه رأی به برائت او داد. گفته می شد که او از یکی از شرکت های پیمانکار خواسته است یکی از روزنامه های حامی دولت که مشکل مالی داشته است را به رقم چند صد میلیون دلار بخرد و به نظر می آید که این موضوع موجب طرح اتهاماتی برای او شد. علی ایحال حضور ایشان موجب می شود که سهم چهره های نظریه پرداز در حوزه سیاست داخلی و خارجی مانند آقای داوود اوغلو در این بازی کم شود و توان فکری و نظری دولت کاهش پیدا کند. ضمن اینکه رسانه های رقیب در ترکیه از بیلدیریم بیشتر به عنوان جاده صاف کن یا مطیع یا کسی که اراده مخالفت با نظرات رئیس جمهور اردوغان را ندارد یاد می کنند. از این نظر این انتخاب از سویی می تواند در راستای پیشبرد اهداف آقای اردوغان باشد و از سویی هم توان سیاسی و فکری حزب را کاهش بدهد که این به حزب عدالت و توسعه ضرر می رساند.

چهره اقتصادی عدالت و توسعه که درویش بود.

«حزب قطعاً چند چهره اقتصادی دارد، ولی ایشان از نظر توسعه راه ها و زیرساخت ها چهره خوش نامی است. در ترکیه، گفته می شود دوره طلایی تحولات زیرساختی ترکیه ۱۴، ۱۵ سال دوره بیلدیریم بوده است. او در حوزه زیرساخت ها و ارتباطات جایگاه ویژه ای داشته است، نه در حوزه نظریه پردازی اقتصادی یا تجارت یا تولید یا صنعت.

داوود اوغلو با اعتبار بالایی از حزب بیرون رفت چراکه همه پیشنهادات خودش را، تنش صفر با همسایگان، کنار گذاشت. خروجی دوره او دشمنی با همه همسایه ها بود. این نتیجه کار اردوغان است یا داوود اوغلو؟

«این پرسشی است که خود داوود اوغلو هم هنوز نتوانسته است به آن پاسخ درخوری دهد. به عبارتی راهبرد بنیادین ایشان و خود حزب عدالت و توسعه از ابتدا اعلام کاهش تنش با همسایه ها بود؛ مثلاً، در ابتدای به قدرت رسیدن با دولت سوریه رابطه بسیار نزدیکی برقرار کردند، حتی تلاش کردند رابطه شان را با دولت ارمنستان که با آن مشکل ساختاری و بنیادی دارند با برگزاری مسابقه فوتبال و دیپلماسی فوتبالی بهبود بخشند، با عراق و یونان و حتی در رابطه با مسئله قبرس سعی در بهبود روابط داشتند و به این ترتیب ترکیه در حال تغییر سیاست هایش بود.

همان طور که پیش تر گفتم، فکر می کنم وقوع آنچه به بهار عربی انجامید باعث طمع ترکیه به مداخله در امور کشورهای عرب شد. ترکیه در بهار عربی و ماجرای تونس دیر وارد شد و در ماجرای لیبی از میانه راه به ماجرا پیوست.

ترکیه از ابتدا در بهار عربی، حکومت مصر و در لیبی و سرکوب قذافی دخالت کرد.

«بله، اما خود را درگیر تمام عیار نکرد و دقیقاً پس از اتفاقات لیبی ترکیه خواست خود را تمام و کمال بر فرآیند تازه ای که در دنیای عرب آغاز شده بود تحمیل کند؛ به عبارت دیگر هم در ماجرای مصر، هم در لیبی و هم در سوریه به نوعی خواست ابتکار عمل را به دست بگیرد و به اصطلاح به مرکزیت اپوزیسیون مبدل شود. در ماجرای لیبی دخالت زیادی کرد که البته دستاوردی هم عایدش نشد وضعیت لیبی الان بسیار بغرنج شده است.

از لیبی نفت ارزان به ترکیه نمی رسد؟

«امکان اینکه چند صد هزار بشکه نفت از لیبی به ترکیه برسد به نظر خیلی واقع بینانه نیست. ممکن است خیلی محدود نفت به ترکیه برسد، اما آیا امکان دارد که از لیبی که اکنون درگیر بحران بسیار بزرگی است و تحت نظر سازمان های جاسوسی بزرگ دنیا، سازمان های روسیه، آمریکا و اروپا است، نفت در مقیاس وسیع به ترکیه حمل شود؟ این امر از لیبی که بسیار نامن، ناهمسامان و درگیر بحران ساختاری است دور از ذهن است.

می دانیم که در روزهای گذشته از بغدادی نقل شده است که داعش بیش از این نباید در عراق و سوریه هزینه کند و باید به لیبی برود چرا که در این کشور بیشتر از عراق و سوریه دستاورد دارد. اگر این خبر درست باشد به نظر می رسد که لیبی بیش از آنچه ما فکر می کنیم گرفتار بحران و پیچیدگی شده است و در چنین شرایطی از لیبی امکان انتقال نفت زیادی به ترکیه یا جایی دیگر وجود ندارد.

بنابراین ترکیه با تئوری تنش صفر با همسایگانش نه تنها روابطش با همسایگانش بهتر نشد، اگرچه در دوره ای کوتاه مدت روابطش با آن ها بهبود یافت، دچار حداکثر تنش با همسایگانش هم شد. با روسیه تا رویارویی تمام و کمال پیش رفت؛ بر سر مسئله سوریه با ایران به تنش خلیلی جدی رسیده است؛ نه تنها مسئله اش با ارمنستان حل نشد، در این جنگ جدید بین ارمنستان و آذربایجان ترکیه رسماً اعلام کرد که تمام قد در کنار آذربایجان است و تنشش با سوریه و عراق هم که به بدترین حد رسیده است. این تنش ها ممکن است در جاهایی ترکیه را درگیر بحران کنند، از جمله ماجرای سوریه که معلوم نیست چه پایانی خواهد داشت و تنش با این کشور نه تنها کم نشد، خطرات امنیتی جدی برای دولت ترکیه مانند قدرت گرفتن گروه های حامی پ.ک.ک در سوریه ایجاد شد.

حتی امریکا هم از این نیروها حمایت می کند؟

بله. دیروز خبری منتشر شد که نیروهای ارتش امریکا لباس نیروهای کرد سوری را به تن کرده اند و در جنگ اطراف رقه به نام کردهای سوریه به سمت این شهر پیشروی می کنند.

خبری هم درباره حضور و جنگیدن چند صد نفر از نیروهای ویژه انگلیس در اطراف رقه بوده که تأیید نشده است. حضور ناوگان امریکا در مدیترانه هم به نوعی به ترکیه این پیام را داد که به اینجریلیک (پایگاه هوایی در ترکیه) نیاز حیاتی نیست و امریکا می تواند از روی همین

ناوگان اهدافش را هدف قرار دهد. از این رو به نظر می رسد که سیاست های ناتو امریکا به نوعی در تقابل با رویکرد ترکیه و عربستان لاقدر در سوریه و عراق است و فعلاً برکناری اسد در کانون توجه آن ها نیست و سرکوب داعش برایشان اهمیت بیشتری دارد.

چه چیزی به ترکیه برای مخالفت با نظر امریکا درباره سوریه قدرت داده است؟ آیا هماهنگی های اخیر ترکیه با عربستان، امارات و مصر علت این موضوع است؟

بله. این می تواند علت این موضوع باشد؛ البته منافع ملی ترکیه را باید از منظر سیاست گذاران ترکی دید و آن ها بر اساس منافع ملی که خودشان ترسیم کرده اند تصمیم می گیرند و همین می تواند به آن ها جسارت دهد و یا بالعکس.

دلارهای عربستان هم به این کشور می رسد؟

قطعاً پول عربستان در اینجا اهمیت دارد؛ البته داستان مصر متفاوت است. ما می دانیم که حکومت نظامی مصر چندان از گسترش فعالیت های داعش و گروه های تکفیری و اخوان المسلمین سوریه راضی نیست. از دولت ترکیه هم چندان راضی نیست، ترکیه پس از کودتا با مصر قطع رابطه کرد. از این نظر شاید قرارداد مصر و ترکیه در کنار هم خیلی درست نباشد. جایگاه مصر در این بازی به خاطر وابستگی اش به پول های عربستان و نوع رابطه اش با خاندان سلطنتی عربستان تعریف می شود. عربستان خیلی تلاش کرد که مصر و ترکیه را به هم نزدیک کند که البته چندان هم موفق نبوده است.

از طرفی هم مسئله پ.ک.ک با اینکه ترکیه توانسته است در این ماه ها ضربات سنگینی به آن وارد کند در سوریه، شمال عراق و جنوب شرقی ترکیه برای دولت ترکیه مسئله حاد و بغرنجی شده است. پ.ک.ک در شمال عراق و منطقه قندیل منطقه گسترده ای تحت نفوذ دارند؛ حتی الان در سنگال، شهر ایزدی ها، هم فعالیت هایشان گسترده شده است،

فعالیت هایشان در اطراف رقه بسیار زیاد شده است و تلاش دارند تا کانتون های کردی را به هم وصل کنند و از طرفی دیگر فعالیت هایشان در برخی شهرهای ترکیه زیاد شده است؛ البته دولت ترکیه هم با خشونت زیاد از زمین و هوا به مناطق شهری هجوم برد، شهرها را خالی از سکنه و تخریب کرد. پ.ک.ک هم از نظر نظامی خطا کرد که جنگ ها را به درون شهرهای جنوب شرقی برد، این عمل باعث آوارگی مردم و نارضایتی آن ها شد، حتی به نوعی به نفع حزب عدالت و توسعه تمام شد تا بتواند افکار عمومی را بیش از گذشته با خود همراه کند.

حزب عدالت و توسعه با مذاکره با کردهای حامی پ.ک.ک آغاز کرد، اما اکنون درگیری اش با آن ها روز به روز بیشتر می شود و هر روز به اقداماتی ضد آن ها دست می زند، از جمله تصویب قانون لغو مصونیت سیاسی نمایندگان پارلمان که مشخصاً نمایندگان حزب دموکراتیک خلق ها را هدف قرار می دهد

که پیش از این متهم شده بودند شاخه سیاسی پ.ک.ک هستند. یا به طور مثال داوود اوغلو اعلام کره بود که به آغاز مجدد گفت وگوها با کردها مایل است، اما اردوغان گفت که تا خاموش شدن آخرین سلاح به جنگ با کردها ادامه می دهد. علت این تغییر رویکرد چیست؟ این رویه تا کجا ادامه می یابد و آیا به تجربه و بی ثباتی ترکیه نمی انجامد؟

اگر بخواهیم نیروی سیاسی پ.ک.ک را دسته بندی کنیم یک سر آن در زندان امرالی؛ یعنی، عبدالله اوچالان است، یک سر دمیرتاش و حزب دموکراتیک خلق هاست و سر دیگرش در کوه های قندیل است که جمیل بایک و مراد قاریلان و امثالهم هستند و البته ۸ تا ۱۰ هزار زندانی گُرد که عدد بسیار بالایی است و خودش متغیر مؤثری می تواند باشد، اما به نظر می آید رهبری جمیل بایک؛ یعنی، کوه قندیل فعلاً در موضع تندی قرار گرفته و خطای راهبردی مرتکب شده است. جمیل بایک از گذشته ها به تدریج معروف بوده است و اوچالان گاهی موضع انتقادی در برابرش داشته است. به هر حال رهبری پ.ک.ک تلاش کرد هم زمان با گفت وگوها در درون کردستان ترکیه حیطه فعالیت های سیاسی و نظامی اش را گسترش دهد. این ادعای مخالفان ملی گرای حزب عدالت و توسعه است که زمان گفت وگویی دولت ترکیه با پ.ک.ک شما غفلت کردید و پ.ک.ک هم زمان داشت به درون شهرهای ترکیه اسلحه منتقل می کرد و کردهای درون شهرهای شرق ترکیه را مسلح می کرد و مبادرت به بسط اقتدار خودش در عراق و سوریه می کرد.

در میانه انتخابات سال گذشته پ.ک.ک دچار خطای راهبری شد. پ.ک.ک حمله نظامی را با کشتن چند افسر پلیس غیر مسلح آغاز کرد و عملاً به دولت ترکیه برای قطع مذاکرات و از سرگیری مبارزه علیه پ.ک.ک. بهانه داد.

از این لحاظ به نظر می رسد برآوردهای سیاسی طرفین و ارزیابی هایشان از موازنه نیروها و سطح همراهی افکار عمومی خطا بود. در دور اول انتخابات دیدیم که حزب دموکراتیک خلق ها موفق شد برای اولین بار رأی زیادی بالاتر از حد نصاب بیاورد و ۸۰ کرسی پارلمانی را به دست بگیرد، حتی بخشی از جامعه کرد به امید حل و فصل مسئله کردها به این حزب رأی دادند، اما پس از اینکه جنگ رخ داد به نظر می آید که اردوغان و حزبش در پی آن بودند که بخشی از آرا ملی گرایان ترک و نیز مردم کرد را هم به سمت خودشان بکشانند و با فعالیت های گسترده نظامی همراه با جنگ موفق شدند که بیش از ۲۰ کرسی مخالفان را در دور دوم انتخابات از آن ها بگیرند و پارلمان و دولت را کاملاً در دست بگیرند.

همان طور که اشاره کردید حزب عدالت و توسعه الان در پی این هستند که با سلب مصونیت قضایی از کسانی که به قول آن ها از گروه های تروریستی حمایت می کنند نفوذ حزب دموکراتیک خلق ها در مجلس را هم با چالش روبه رو کنند.



آیا این قانون بیشتر شبیه شمشیر داموکلس برای محافظه کار کردن نمایندگان حزب دموکراتیک خلق هاست یا برای حذف آن هاست؟

«من فکر می‌کنم که اراده بر حذف آنان است. اراده بر این است تا آنجا که می‌توانند این حزب را مجبور کنند از پ.ک.ک فاصله و علیه آنان موضع بگیرد یا اینکه اگر در این زمینه کوتاه نیامدند، نهایتاً آن‌ها را حذف کنند و با حذف چهره‌های نسبتاً موفقشان مانند دمیرتاش و جانشین شدن چهره‌های بعدی این ظرفیت همراهی افکار عمومی را هم از آن‌ها بگیرند. فکر می‌کنم دولت ترکیه در این باره جدی است و در ماه‌های بعد تنش‌ها در این زمینه بیشتر خواهد شد مگر اینکه در سیاست‌های منطقه‌ای و البته سیاست‌های پ.ک.ک در قنبدیل هم تغییراتی صورت بگیرد که البته فعلاً شواهدی دال بر این تغییر به چشم نمی‌خورد.»

ادامه این روند به ضرر خود حزب عدالت و توسعه هم خواهد بود و به ناامنی‌ها و بی‌ثباتی‌هایی در ترکیه می‌انجامد مانند بمب‌گذاری‌هایی که در آنکارا و استانبول رخ می‌دهد.

«بله. بازی برای دولت ترکیه بسیار سخت شده است، از طرفی پ.ک.ک خارج از مرزهای ترکیه از جمله در سوریه بسیار قدرت گرفته است. می‌دانیم که بخش عمده‌ای از رهبران پ.ک.ک از ابتدای بنیان‌گذاری این گروه، سوری هستند. در زمان حافظ‌اسد به کردهای سوریه امکان فعالیت در پ.ک.ک داده شده بود و این فعالیت برایشان جزو سربازی محسوب می‌شد. دولت سوریه به این گروه کمک‌های لجستیک و نظامی می‌کرد و حتی مکان آن‌ها در دره بقاع در لبنان را محیا کرد.»

گسترش نفوذ پ.ک.ک در منطقه مرزی ترکیه برای دولت این کشور بی‌ثباتی و نگرانی امنیتی است. از طرفی دیگر در روزهای گذشته دولت ترکیه در کنار حمله به پ.ک.ک حملات محدودی هم به داعش کرده است که شاید این برای جلب رضایت غربی‌هاست؛ البته گفته می‌شود که داعش هم در تدارک بمب‌گذاری‌هایی در خاک ترکیه است. از این منظر ترکیه با چالش امنیتی جدی روبه‌رو است. از دید حزب عدالت و توسعه راه‌حل این مسئله فروپاشی نظام سوریه یا برکناری بشار اسد و روی کار آمدن یک نظم جدید سیاسی است، این مسئله بسیار بنیادینی است که نه ایران با آن موافق است نه روسیه و نه شرایط عینی منطقه و نیروها این اجازه را به ترکیه می‌دهند. در داخل سوریه هم به نظر می‌رسد پس از گسترش فعالیت‌های تروریستی داعش و النصره بخشی از افکار عمومی که از اسد برگشته بودند دوباره متمایل به اسد شده‌اند و اگر اکنون امکان برگزاری انتخابات باشد چندان دور از ذهن و نامحتمل نخواهد بود که اسد مجدداً انتخاب شود.

با توجه به درگیری مخالفان و موافقان اسد در خارج از سوریه و در کشورهای

اروپایی در صورت کناره‌گیری اسد مخالفانش تمام موافقان اسد را نابود می‌کنند.

«درست است، البته غربی‌ها الان در تلاش برای رسیدن به راه‌حلی بینایی، حفظ نظام بدون اسد هستند. یعنی نظام مانند عراق فروپاشیده نشود، اسد برکنار شود و بعضی‌ها حکومت کنند. ایران این راه‌حل را قبول ندارد و می‌گوید انتخابات با حضور اسد برگزار شود مردم اگر او را نخواهند به او رأی نمی‌دهند.»

علی‌احمال از این نظر ترکیه با دو چالش امنیتی بسیار بزرگ روبه‌روست، اما هم‌زمان به صورت محسوسی گسترش ناامنی‌ها محبوبیت حزب عدالت و توسعه را هم بیشتر می‌کند. این حزب بیشتر شدن ناامنی‌ها و بی‌ثباتی‌ها را دال بر حقانیت روش خودش می‌گیرد و به مردم می‌گوید نگاه کنید این‌ها تروریست و بمب‌گذارند. مثلاً هفته پیش بمب‌گذاری انجام شد که در آن چند غیرنظامی کشته شدند و رهبری پ.ک.ک مجبور به عذرخواهی از این اتفاق شد و گفت این عملیات برنامه‌ریزی شده نبود و اگر نیروهای ما آن را انجام داده‌اند، ما آن‌ها را به خاطر کشته شدن چند شهروند عادی مجازات خواهیم کرد. در مجموع، این روند بی‌ثباتی را در ترکیه بیشتر می‌کند، ورود تروریست را کم می‌کند و از نظر اقتصادی ضربات سنگینی به دولت ترکیه وارد می‌کند، اما هم‌زمان افکار عمومی را با حکومت همراه می‌کند و از این نظر این موضوع به نفع عدالت و توسعه خواهد بود. این همراهی افکار عمومی در آینده کار حزب عدالت و توسعه را برای برخورد با دمیرتاش و حزب دموکراتیک خلق‌ها آسان می‌کند و می‌تواند به این حزب بگوید من از شما خواسته‌ام تروریسم را محکوم کنید و پ.ک.ک را زیر فشار بگذارید که از عملیات مسلحانه دست بردارد، اما شما این کار را نکردید پس با آن‌ها هستید و به نوعی افکار عمومی را برای از بین بردن حزب دموکراتیک خلق‌ها با خود همراه می‌کند.

در روزهای اخیر تسفی بارئیل، کارشناس

اسرائیلی امور عرب در روزنامه‌ها آرتص، در یادداشتی فاش کرده است که شماری از مقامات عالی‌رتبه اقلیم کردستان عراق به امریکا رفته‌اند و از لابی‌های صهیونیسم در امریکا خواسته‌اند از اسرائیل بخواهند از اعلام استقلال کردستان عراق حمایت کنند، آن‌ها همچنین از این لابی‌ها خواسته‌اند همین درخواست را از تصمیم‌گیران اصلی در امریکا کنند. موضع اردوغان در این باره چیست؟

«اردوغان به صورت روشنی از حزب دموکرات کردستان عراق به رهبری مسعود بارزانی حمایت می‌کند. به عبارتی او کردها را به کرد خوب (بارزانی کردهای عراق البته اربیل نه اتحادیه میهنی یا جنبش تغییر) و کرد بد (پ.ک.ک) تقسیم می‌کند؛ البته حمایتش از کرد خوب هم تا حد خاصی است؛ یعنی، حمایت راهبردی ندارد. مثلاً پس از حمله داعش اردوغان هیچ کاری به نفع یا در حمایت از کردهای اربیل انجام نداد و این ایران بود که به کمک آن‌ها رفت.»

در هر حال مسعود بارزانی هم رابطه خوبی با اردوغان و دولت ترکیه دارد و هم رقابت گسترده‌ای با کردهای ترکیه و سوریه؛ یعنی، پ.ک.ک دارد. مثلاً وقتی سخنگوی وزارت خارجه امریکا اعلام کرد که کردهای سوریه شاخه پ.ک.ک نیستند، بلافاصله بارزانی در مصاحبه‌ای اعلام کرد که این درست نیست و کردهای سوریه شاخه پ.ک.ک هستند؛ یعنی، به نوعی مسعود بارزانی نشان داده است که در این زمینه با دولت ترکیه همراه است.

از طرفی در درون خود کردهای اقلیم کردستان عراق شکاف افتاده است، سلیمانیه با اربیل با هم دچار اختلاف شده‌اند، اتحادیه میهنی و جنبش تغییر که با ایران رابطه راهبردی‌تری هم دارند در هر حال امضای پیمانی استراتژیک هستند و حتی گفته می‌شود ممکن است اقلیم کردستان مانند فلسطین شود؛ یعنی، یک سرزمین با دو دولت، همان‌طور که در فلسطین، فتح یک منطقه و حماس منطقه‌ای دیگر را اداره می‌کند؛



ایست بازرسی پ.ک.ک در ترکیه

البته یکی از مسئولان حزب دموکرات کردستان عراق هم اعلام کرد که وقتی سلیمانیه با ما همراه نیست چه اشکالی دارد که اربیل به‌تنبه‌ای اعلام استقلال کند و حوزه کردی عراق معادله بسیار پیچیده‌ای شده است. از طرفی دیگر اعلام استقلال به‌نوعی برگ برنده مسعود بارزانی برای تحت فشار قراردادن رقبای کردش است؛ البته زمینه‌های داخلی و بین‌المللی (نه آمریکا، نه اروپا، نه ایران و نه ترکیه فعلاً موافق نیستند) برای این استقلال کاملاً محیا نیست. از طرفی هم شاید کردهای عراق می‌خواهند از فرصت بحرانی که در منطقه است استفاده کنند و منطقه را در عمل انجام‌شده قرار دهند. تلقی آن‌ها هم این است که مقابله جدی با آن‌ها صورت نمی‌گیرد به‌خصوص که دولت عراق هم دولت بسیار بحران‌زده‌ای است و امکان هیچ واکنش جدی سیاسی، نظامی یا اقتصادی را ندارد.

این نکته را هم باید گفت که دولتمردان اسرائیل بارها رسماً اعلام کرده‌اند که از استقلال کردهای عراق حمایت می‌کنند، بنابراین این اتفاق تازه و دور از ذهنی نیست، اما اینکه لابی صهیونیست در آمریکا بخواهند چنین کاری کنند و اساساً آیا شرایط برای چنین کاری در آمریکا مساعد است بحث دیگری است که متأسفانه من اطلاع دقیقی از آن ندارم.

فعلاً با توجه به موازنه نیروها در کردستان عراق، نوع رابطه گروه‌های مختلف کردی با دولت مرکزی عراق، ایران، ترکیه و مسائل منطقه‌ای و از آن مهم‌تر دفاع آمریکا، لاقول دولت اوپاما و مشخصاً خود او از یکپارچگی عراق، زمینه برای اعلام استقلال در عراق محیا نیست به‌خصوص که اقلیم کردستان عراق از نظر اقتصادی هم الان مشکلات بسیار پیچیده‌ای از نظر فروش نفتش و جنگ با داعش دارد. در نتیجه همه این عوامل کار را برای استقلال کردستان عراق که ممکن است تبعات سیاسی، نظامی، اقتصادی و بین‌المللی زیادی برای آن داشته باشد سخت می‌کند، اما رسانه‌ها اعلام کرده‌اند که آقای بارزانی و هم‌حزبی‌هایش در یک ماه اخیر بارها تأکید کرده‌اند که امسال سال برگزاری فراندوم برای رأی استقلال است؛ البته بخشی از آن‌ها هم می‌گویند که اگر فراندوم برگزار شود، فراندوم غیرالزام‌آور است و فقط برای نشان‌دادن این موضوع است که چند درصد مردم موافق استقلال هستند، اما هنوز جای سؤال است که آیا برگزاری فراندوم در جاهایی که تحت کنترل حزب دموکرات نیست مانند سلیمانیه و حلبچه امکان‌پذیر است؟ این‌ها پرسش‌هایی است که هنوز پاسخشان نامشخص است.

در آخر کتاب داوود اوغلو، عمق استراتژیک، آمده است که اگر ترکیه می‌خواهد عضو محترمی در جامعه جهانی باشد باید به قدرت و قلمرو دوران عثمانی برگردد. از طرف دیگر هم شاهد جریان‌های پان‌ترکیسم در ترکیه و آذربایجان هستیم. روند جریان‌های نوعثمانی‌گری و پان‌ترکیسم چگونه است و چه تأثیری روی ایران دارد؟

« در ابتدای روی کار آمدن حزب عدالت و توسعه به نظر می‌آمد که رویکرد آن‌ها با رویکرد جریان‌های پان‌ترک متفاوت باشد و ما می‌دانیم که جریان‌های افراطی ترک مانند گرگ‌های خاکستری هرگز موفق نبوده‌اند در ترکیه آرای مردم را حتی در حد چند درصد مردم ترکیه داشته باشند.

از طرفی دیگر می‌دانیم که ظهور پان‌ترکیسم در ترکیه هم تحت تأثیر تحولات روسیه بود. می‌دانیم که در قرن ۱۹ و پیش از جنگ جهانی اول، سیاست‌های پان‌اسلاویسم که روسیه تزاری برای گسترش نفوذش در شرق اروپا در پی آن بود به‌نوعی مقاومت‌های محلی از جمله مقاومت تاتارها را برانگیخت. در پی آن در میان تاتارها اندیشه‌های تاتاریسم که بعداً به پان‌ترکیسم تبدیل شد تدریجاً رشد کرد. یک جهانگرد جاسوس وابسته به بریتانیا برای اولین بار اندیشه پان‌ترکیسم را تئوریزه می‌کند. آرمینیوس وامبری یک یهودی مجارستانی جاسوس انگلیس بود که به دلیل گسترش فعالیت‌های روسیه تزاری به سمت هندوستان نگران به خطر افتادن منافع انگلیس بود. او با پوشیدن لباس رهبران مذهبی مسلمان و جازدن خود به جای یک درویش فعالیتش را در قفقاز آغاز و به تدریج اندیشه پان‌ترکیسم را تئوریزه و مطرح کرد؛ یعنی بنا بر منابع، وامبری پدر پان‌ترکیسم است. هدف او تحریک تاتارها و برخی از اقوام ترک‌تبار قفقاز علیه دولت روسیه بود که البته این ایدئولوژی کم‌کم وارد ترکیه می‌شود و هم‌زمان با فروپاشی عثمانی در قرن نوزدهم و روی کار آمدن ترک‌های جوان در این کشور هوادارانی پیدا می‌کند،

مانند ضیا گوک‌آلپ که به‌نوعی پدر این جریان در ترکیه محسوب می‌شود، البته گویا خود او کرد بوده است و منزل او در دیاربکر اکنون تبدیل به موزه شده است. اندیشه پان‌ترکیسم با ایده به هم متصل کردن دنیای ترک از چین تا بخش‌هایی از آمریکا به تدریج در ترکیه نفوذ کرد. آن‌ها مدعی هستند که ترک‌ها از چین تا بخش‌هایی از اروپا و آفریقا را شامل می‌شوند و همه آن‌ها خانواده بزرگ ترک هستند. این اندیشه پان‌ترکیسم اول ترکیه سپس همسایه‌های ترکیه؛ یعنی،

جمهوری آذربایجان، بخش‌هایی از ایران، بخش‌هایی از بلغارستان و کشورهای اروپایی و به دنبال آن‌ها کل حوزه ترکی که از نظر آن‌ها ازبک‌ها و قرقیزها تا اوغوزهای چین را شامل می‌شود را به هم متصل می‌کند.

به نظر می‌رسد که در سال‌های گذشته بین سیاست‌های حزب عدالت و توسعه و این ایدئولوژی که تا به حال مخالف این حزب بود؛ یعنی جریان ملی‌گرای ترک، نزدیکی‌هایی ایجاد شده است و سیاست نوعثمانی‌گری عدالت و توسعه به‌نوعی می‌خواهد از ابزار پان‌ترکیسم به‌خصوص در مسئله کردها، کردهای عراق و سوریه هم استفاده کند. تحولاتی که در منطقه رخ می‌دهد بیش از گذشته این حزب را مصمم کرده است که از ابزار، به قول خودشان، جهان ترک استفاده کند تا نفوذ خود را عمیق‌تر کند. توجه بیشتر به جمهوری آذربایجان؛ بورس کردن افراد؛ کمک به برخی از محافل جدایی‌طلب ترک در ایران (رد پای عنصر ترکیه در تشدید فعالیت‌های رسانه‌ای گروه‌های کم‌شمار، اما پر سر و صدای پان‌ترکی در ایران در چند ماه اخیر مشهود است)؛ انجام برخی فعالیت‌های رسانه‌ای در آذربایجان شرقی و غربی که همسو با سیاست‌های ترکیه است و البته بی‌توجهی و کم‌توجهی دستگاه‌های رسمی ما به فعالیت‌های آن‌ها کاملاً مشهود است. ایجاد تقابل قومی در مناطق ترکی ایران، بین کرد و ترک و بین ترک‌ها و دیگران، می‌تواند نتیجه این سیاست عدالت و توسعه باشد. این موضوع مسئله بسیار مهمی است که باید جداگانه به آن پرداخت.

در سال‌های گذشته، رسانه‌ها اصلی‌ترین تضاد در منطقه را تضاد بین حکومت دموکراتیک حزب عدالت و توسعه و سلطنت عربستان می‌دانستند. چه اتفاقی افتاده است که آن‌ها اکنون با هم تا این حد هماهنگ شده‌اند.

به نکته مهمی اشاره کردید، البته من فکر می‌کنم که حزب عدالت و توسعه الان هم در ذات خود دشمن دولت عربستان است؛ هم از منظر ایدئولوژیک

و هم از منظر سیاسی. این از آن عجایب است که گاه مصالح سیاسی و رویکردهای بیشتر تاکتیکی تا استراتژیک حتی می‌تواند اهداف استراتژیک را هم تحت تأثیر خود قرار دهند. دولت ترکیه بر سر مسئله سوریه و عراق؛ یعنی، گسترش نفوذ ایران در عراق و تلاش ایران و البته روس‌ها برای برجاماندن رژیم اسد به دولت عربستان نزدیک شده است و هر دو بر سر این موضوع که دولت عراق تضعیف شود و اسد هم برود هم عقیده‌اند. این نزدیکی تاکتیکی است، ولی بسیار گسترده شده است و ابعاد پیچیده نظامی، سیاسی و اقتصادی پیدا کرده است، اما شواهد زیادی دال بر بلندمدت بودن این نزدیکی وجود ندارد. من فکر می‌کنم که اگر بحران سوریه حل شود، عملاً تمام این روابط و همکاری‌ها ممکن است به دوران گذشته برگردد، مگر اینکه توافق بین‌المللی صورت گیرد که در نتیجه آن نظام اسد سرنگون شود و پس از آن این کشور به یکی از اقطار ترکیه و عربستان تبدیل شود؛ البته شواهد قانع‌کننده‌ای از این امر به چشم نمی‌خورد و فکر نمی‌کنم ترکیه و عربستان موفق شوند نظام سوریه را سرنگون کنند به ویژه اینکه اولاً روسیه تمام و کمال به این بازی وارد شده است و حتی سعی دارد امریکا را هم با خود همراه کند، در خبرها دیدم مقامات روسیه به امریکا اعلام کرده‌اند زودتر باید با هم عملیات مشترک علیه داعش داشته باشیم. همه این‌ها می‌تواند مغایر اهدافی باشد که عربستان و ترکیه با هم دارند.

جمع‌بندی شما از اینکه این مسائل چه فرصت‌ها و تهدیدهایی برای ایران خواهد داشت، چیست؟

استمرار وضعیت موجود برای ما از چند جهت هزینه دارد. از یک جهت تنش آلودشدن روابط ایران با ترکیه، عربستان و بعدها با بقیه کشورهای عربی - اسلامی در مجموع به نفع منافع راهبردی، سیاسی و اقتصادی ما نیست. دستگاه دیپلماسی ما باید به دنبال راهکاری برای این مسئله باشد. در صد سال گذشته روابط ایران و ترکیه بر سنت‌هایی استوار بوده که بنا را بر حسن هم‌جواری و توسعه روابط در همه زمینه‌ها و پرهیز از استفاده از ابزارهای قومی و غیر آن علیه یکدیگر گذاشته و در این ایام این سنت با چالش روبرو شده و باید برایش فکری اساسی کرد.

نکته بعدی در همین زمینه این است که استمرار تنش برای ما پرهزینه است. به هر حال حضور ما در عراق، سوریه، یمن و سایر نقاط بدون هزینه سیاسی، اقتصادی و نظامی نیست. مستشاران ما کشته می‌شوند، درحالی که مملکت با بحران اقتصادی بزرگی مواجه است بودجه‌ها و پول‌های زیادی خرج می‌شود. از این منظر هم این وضعیت مضرات زیادی دارد و گرفتاری‌های بیشتری را برای ما ایجاد خواهد کرد.

مشکلاتی که ما با کشورهای عربی، کشورهای منطقه و کشورهای خلیج فارس پیدا می‌کنیم احیاناً به فشار بیشتر کشورهای غربی علیه ما خواهد انجامید، چون به هر حال ما کشورهای غربی و عربی را در این مسئله همراه با هم خواهیم دید، علی‌رغم چالش‌های آن‌ها با یکدیگر این امر توان کشورهای عربی را بیشتر

می‌کند. به نظر می‌آید که عربستان بیشترین فشارها را به کشورهای غربی وارد می‌کند که در مسئله هسته‌ای با ایران کنار نیایند یا حتی در تلاش هستند که برجام را با مشکل مواجه کنند. همه این‌ها نشان می‌دهد که ما مشکلاتی با عربستان خواهیم داشت که هزینه‌هایمان را در ارتباط با مصالح و منافعمان در روابط با غربی‌ها قطعاً دوچندان خواهد کرد. از این نظر هم به نظرم این موضوع اهمیت دارد که برای این تنش راه‌حلی پیدا کنیم تا بتوانیم حداقل بخشی از کشورهای عربی و اسلامی را با خود همراه کنیم.

اگر وضعیت منطقه به همین صورت ادامه یابد، دولت‌های عراق و سوریه، حتی در صورت حفظ قدرت و تداومشان دچار فرسودگی می‌شوند. نارضایتی‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در عراق افزایش می‌یابد و این هم باز به نفع ما نخواهد بود؛ یعنی هر نارضایتی در عراق و سوریه می‌تواند منافع ما را تحت تأثیر قرار دهد. پس از این جنبه‌ها استمرار این وضعیت مجموعاً به نفع ایران نخواهد بود.

یکی دیگر از هزینه‌هایی که این وضعیت می‌تواند برای ما داشته باشد تلاش دولت‌های منطقه از جمله عربستان و ترکیه برای اعمال فشار به ایران از طریق مسئله اهل سنت یا گسترش پان‌ترکیسم یا پان‌عربیسم

و امثالهم در داخل کشور است که این هم می‌تواند هزینه‌هایی برای کشور داشته باشد و در این زمینه هم هشیاری لازم از طرف مسئولان دیده نمی‌شود. ما می‌بینیم که اجازه داده می‌شود که بانک خلق ترک در تبریز شعبه بزنند، در میان این همه بانک ترک شعبه‌زدن بانک خلق ترک از ترکیه در داخل تبریز معنادار است. یا سرمایه‌گذاری برخی از سرمایه‌گذاران ترکیه‌ای در آذربایجان شرقی در بخش راه و بخش‌های دیگر قطعاً بدون برنامه‌ریزی و اهداف سیاسی نیست. از این منظر این مسائل می‌تواند خطراتی برای ما داشته باشد. نتیجه چنین رویکردی را در برخی مواضع مسئولان

محلی در آذربایجان غربی و شرقی هم می‌توان دید اما این نکته را هم باید اضافه کنیم، تلاش‌های عربستان و ترکیه برای سرنگونی نظامی اسد و تصرف بغداد با داعش با ناکامی روبرو شده است و عربستان و ترکیه عملاً درگیر یک بحران فرسایشی شده‌اند. از این منظر این به نفع ماست. از این زاویه اگر به قضیه نگاه کنیم می‌بینیم که رقبای ما در منطقه گرفتار بحران‌هایی شده‌اند که فعلاً در کوتاه‌مدت هیچ افق امیدوارکننده‌ای برای آن‌ها ایجاد نکرده است. ضمن اینکه هرچه زمان می‌گذرد هزینه حمایت‌های ترکیه و عربستان از گروه‌های تروریستی هم در سطح ملی خودشان، هم در سطح منطقه‌ای و هم در سطح بین‌الملل بیشتر می‌شود. الان پنج سال از

آغاز بحران سوریه می‌گذرد و تلاش این کشورها برای سرنگونی اسد نته‌تها دستاوردی برای آن‌ها نداشته، هم دنیای غرب را از آن‌ها دور کرده است و هم با خطرات بزرگ امنیتی در مرزهایشان روبرو شده‌اند که منافع آن‌ها را در بلندمدت تهدید می‌کند. این هم باز می‌توانست به نفع ایران باشد ما می‌بایست در این زمینه فعال‌تر عمل می‌کردیم و به بارگیری در میان کشورهای اسلامی و عربی می‌پرداختیم که در این زمینه چندان موفق نبودیم.

حتی اگر هوشمندی در ایران باشد این موقعیت می‌تواند به نفع سیاست‌های دستگاه خارجی ما باشد برای اینکه با غربی‌ها بر سر تهدید مشترک که گروه‌های تکفیری در منطقه است نزدیک شوند. نزدیکی ایران به کشورهای غربی می‌تواند این کارکرد را داشته باشد که به تضعیف دولت عربستان و دولت‌های حامی تروریسم تکفیری در منطقه بینجامد که این هم اهمیت دارد. البته به نظر می‌رسد که دستگاه سیاست خارجه فعلاً موفق نشده است تا در این زمینه کاری کند؛ به عبارت دیگر اگر دستگاه سیاست خارجی ما و از آن بالاتر مقامات عالی‌رتبه می‌توانستند از این فرصت برای برجسته کردن مسئله تکفیری‌ها و حامیان آن‌ها؛ یعنی، عربستان و ترکیه به جای مسئله ایران‌هراسی استفاده کنند، ایران منافع و دستاوردهای سیاسی و فرهنگی و اقتصادی بسیار مهمی به دست می‌آورد. ما دیدیم که جریان‌های تکفیری در بلژیک و فرانسه دست به عملیاتی زدند و ایران می‌توانست از این فرصت برای همراه کردن افکار عمومی غرب و نشان دادن اینکه چقدر این جریان‌ها تهدیدکننده هستند استفاده کند. به نظر می‌آید در این زمینه کم‌کاری صورت گرفته است و بعضی دستگاه‌های ذی‌ربط چندان به این امر مایل نیستند.

دستگاه سیاست خارجی ما اگر می‌توانست حداقل در مسئله مصر ابتکار عملی به خرج دهد و به دولت جدید مصر نزدیک شود، می‌توانست امتیازی برای کشور بگیرد که متأسفانه چنین اتفاقی رخ نداد.

با این کار اخوان المسلمین و حتی مردم غزه را از دست می‌داد.

بله، اما دولت حماس یا دست‌کم رهبران حماس خارج از فلسطین نشان داده‌اند که پس از بحران سوریه از ما فاصله گرفته‌اند، حتی گروه‌های تروریستی و تکفیری در غزه خیلی رشد کرده‌اند و بخشی از رهبران جریان تکفیری اهل فلسطین و غزه هستند. افزون بر این به نظر می‌آید که بخش زیادی از افکار عمومی مصر روزبه‌روز بیشتر از اخوان فاصله می‌گیرند و اخوان دیگر آن نفوذ سابق را در مصر ندارد. ■

حزب عدالت و توسعه الان هم در ذات خود دشمن دولت عربستان است؛ هم از منظر ایدئولوژیک و هم از منظر سیاسی. این از آن عجایب است که گاه مصالح سیاسی و رویکردهای بیشتر تاکتیکی تا استراتژیک حتی می‌تواند اهداف استراتژیک را هم تحت تأثیر خود قرار دهند



توطئه حساب شده علیه اخوان

سیر تحول اخوان المسلمین مصر در گفت و گو با سید هادی خسرو شاهی

و برای تثبیت پایه‌های قدرت خود با آن‌ها همکاری یا لاف‌مداری و مماشات کردند.

اما تأسیس «حزب العدالة الحریه» در چند سال پیش و پس از انقلاب مردم مصر که اخوان هم در مراحل بعدی در پیروزی آن نقش داشت، برای رسمیت دادن به فعالیت‌های سیاسی بود تا این بار افسران و ژنرال‌های حاکم پس از حسنی مبارک، به بهانه هدف اعلام شده سازمان آن‌ها را از فعالیت سیاسی کنار نگذارند. در واقع تأسیس حزب عدالت و آزادی پوششی ظاهری برای استمرار فعالیت همه‌جانبه سازمان بود.

آیا تشکیل این حزب با اصول حزبی بود؛ یعنی، دارای اساسنامه و مرامنامه کارشناسی شده‌ای بود یا به دلیل ضرورت‌های انتخاباتی این حزب تشکیل شد؟

«تشکیل حزب جدید اصولاً در بطن سازمان مادر به وجود آمد و با توجه به ضرورت‌های سیاسی پیش آمده با تعدیل و تکمیل اساسنامه یا مرامنامه سازمان حزبی پدید آمد که در واقع همه یا اغلب اعضا و هواداران همان وابستگان به اخوان المسلمین بودند. به اضافه نفراتی معدود از غیراخوانی‌ها و حتی قبیله‌های مسیحی مصر که عضو آن شده بودند. بدین ترتیب تأسیس حزب در آن شرایط هم تاکتیک بود و هم استراتژی، اما در عمل باید دید که محصول آن چه بود؟»

آیا تشکیل این حزب با مخالفت‌هایی از جانب اخوان المسلمین روبه‌رو نشد؟

«در میان کادرهای قدیمی حزب و اعضای «مکتب الارشاد»، که به نوعی دگماتیسم حزبی دچار بودند یا به قول خودشان «سانترالیسم تشکیلاتی» را مراعات می‌کردند، مخالفت‌هایی با تشکیل حزبی جداشده از حزب به عمل آمد، ولی در نهایت در «مکتب الارشاد» - یا کمیته مرکزی حزب - با تصویب «مرشد» (رهبری) با تشکیل حزب موافقت شد و آن را با اصل وحدت تشکیلاتی درونی منافی تشخیص ندادند. اصولاً در سازمان اخوان تصمیم نهایی در همه امور با توافق اکثریت آرای «مکتب الارشاد» و تصویب نهایی «مرشد» انجام می‌پذیرد.

بعضی معتقدند که اگر اخوان المسلمین قوه مجریه را در دست نمی‌گرفتند بقا و دوامشان بیشتر می‌شد، در حالی که تجربه حزب سیاسی را هم نداشتند و عملکرد خوبی هم از خود نشان

اساس نامه اخوان المسلمین مصر این سازمان را خیریه و اجتماعی توصیف می‌کند، چه شد و چه عواملی دست‌اندرکار بود که آقای مرسی و یارانش در آستانه انتخابات مصر حزب عدالت و آزادی را تشکیل دادند تا بتوانند در حرکت‌های سیاسی مصر فعال شوند؟

«در اساسنامه نخستین اخوان المسلمین، که شهید استاد حسن البنا در سال ۱۹۲۸ م تأسیس کرد موضوع خیریه‌ای-اجتماعی بودن سازمان مطرح شده است تا در دوره شاه فاروق، بتوانند مجوز قانونی برای فعالیت اجتماعی داشته باشند، ولی در مراحل بعدی سازمان با پوشش همین عنوان در همه زمینه‌ها فعال بود.

اتفاقاً پس از کودتای گروه افسران آزاد، شاه فاروق در خاطرات خود با عنوان «چگونه از سلطنت خلع شدم؟» - مندرج در مجله خواندنی‌ها - نوشته است که چند نفر از افسران عالی‌رتبه وابسته به سازمان نظامی اخوان در پیروزی آن شرکت مستقیم داشته‌اند. طبق مصوبه شورای افسران آزاد همه احزاب سیاسی کشور منحل اعلام شدند و فقط سازمان اخوان المسلمین، با استناد به اساسنامه خیریه‌ای-اجتماعی بودن آن، از این حکم استثنا شد و جمعیت اخوان منحل اعلام نشد؛ البته در واقع، افسران آزاد از قدرت و توان نظامی اخوان در درون ارتش و نیروهای انتظامی آگاهی کامل داشتند - چون بعضی از آن‌ها از جمله سرهنگ محمد انور سادات، خود عضو سابق سازمان اخوان المسلمین بوده است - و بر این باور بوده‌اند که در صورت اعلام انحلال سازمان اخوان با یک کودتای دیگر سرنگون خواهند شد. این بود که در مرحله آغازین

ندادند. خبری هم در روزنامه‌های منتشر شد که مک‌کین از خیرت الشاطر تقاضا کرده بود که نامزد ریاست جمهوری شود. آیا این کار برای آن نبود که آن‌ها به قدرت برسند و با عملکرد نادرست و بهانه‌دادن به ژنرال‌ها به کلی از صحنه خارج شوند؟

«این اعتقاد به نظر من هم دور از واقعیت نیست. سازمان اخوان در طول ۹۰ سال تاریخ خود، علی‌رغم تجدید نسل‌ها هرگز تجربه کار رسمی و دولتی و اداره کشور را نداشتند و در عمل هم با پذیرفتن شرکت در انتخابات ریاست‌جمهوری که نخست به‌شدت با آن مخالف بودند و حتی یکی از برجسته‌ترین و نیرومندترین اعضای مکتب الارشاد، برادر عزیزمان دکتر عبدالمنعم ابوالفتح را به دلیل اصرار بر شرکت در انتخابات از سازمان به‌طور رسمی «اخراج» کردند. در مراحل بعدی می‌توان گفت در دامی گرفتار شدند که غربی‌ها و دشمنان اخوان آن را بر سر راه آن‌ها گسترده بودند و سازمان تا عمق در درون آن افتاد و گیر کرد، چراکه وارث کشور ورشکسته‌ای شده بودند که در انبارها حتی گندم برای بیش از یک ماه نداشتند و بدهی‌های باقی‌مانده از دوران حکومت ۳۰ساله حسنی مبارک باری بر دوش آن‌ها بود. از سوی دیگر، ارتجاع عرب در کلیت خود و در طلیعه آن‌ها سلطان و طبقه حاکمه مرتجع آل سعود با هر نوع قدرت‌یابی اخوان در مصر مخالف بودند، چون آن را مقدمه‌ای برای پیروزی حرکت‌های اسلامی دیگر و شاید در بلاد خود می‌دیدند که البته به صلاح خود نمی‌دانستند. برادر دیگر ما خیرت الشاطر یا هر یک دیگر از اعضای مکتب الارشاد که بر سر کار می‌آمد، توانایی رفع مشکلات جامعه به‌ویژه در زمینه اقتصاد را نداشتند و حتی در عمل دیدیم که علی‌رغم «تملق» غیرمشروع اخوانی‌ها - به‌ویژه آقای دکتر محمد مرسی - از آل سعود و اقدام به سفر شتایزه به ریاض، آل سعود حتی یک دلار هم به حکومت جدید اخوانی کمک نکردند، اما پس از کودتای ژنرال السیسی نخستین کمک ۵ میلیارد دلاری را آل سعود به وی تحویل دادند و به دیگر اذنباب و دنباله‌های خود از ارتجاع عرب در منطقه خلیج فارس میلیاردها دلار دیگر به حکومت کودتا کمک کردند تا از «شتر» اخوان که در ته دل خود آن‌ها را مخالف رژیم سلطنتی خود می‌دانستند در امان بمانند.

در کل به نظر من قبول تشکیل دولت از طرف اخوان با توجه به شرایط داخلی کشور و اوضاع منطقه ناشی از توطئه‌ای حساب‌شده علیه اخوان بود تا در عمل نشان داده شود که آن‌ها توانایی اداره کشوری را ندارند. در گفت‌وگویی که در دوم رمضان ۱۳۹۵ با برادر ارجمند مهندس یوسف ندا، مسئول سازمان اخوان بین‌الملل، مقیم سوئیس داشتم به صراحت در

پاسخ به من گفت که قبول تشکیل حکومت از طرف کسانی که کوچک‌ترین تجربه عملی در اداره حکومت را نداشتند و فقط در عالم توری و آرزو خواستار پیدایش یک نظام اسلامی بودند اشتباه و خطایی نابخشودنی بود که متأسفانه مکتب الارشاد دچار آن شد! البته عملکرد و نتایج حاصله صحت نظر برادر یوسف ندا را به خوبی اثبات می‌کند!

آیا هدف رهبران اخوان المسلمین از اتحاد با حزب نور که بیشتر از عربستان الهام می‌گرفت و ژنرال‌های ارتش این بود که حتماً رأی کافی برای به دست گرفتن قوه مجریه را به دست آورند؟

«هدف رهبری اخوان از اتحاد با سلفی‌ها و دو طلیعه آن‌ها، حزب نور که وابسته رسمی به آل سعود و وهابی‌گری ریاض است و همکاری با ژنرال‌های باقیمانده از دوران ژنرال حسنی مبارک، در عالم خیال - باطل البته - برای تحکیم پایه‌های قدرت بود، اما در عمل میدان‌دادن به زمینه‌سازی برای پیروزی کودتای از پیش طراحی شده انجامید. دکتر مرسی به عنوان رئیس‌جمهوری وابسته به اخوان با ارسال نماینده ویژه و پیام خاص به «دوست عزیز» «شیمون پرزا» نشان داد که برای ماندن در قدرت، حتی مهم‌ترین مسئله ارزشی دنیای اسلام و عرب را زیر پا می‌گذارد، غافل از آنکه همین امر - به جای تکیه به قدرت ایمان و توان توده‌ها - عامل اصلی سقوط و شکست خواهد بود.

چه شد که اخوان المسلمین برای اداره امور مصر از البرادعی و جریان‌های دیگر دعوت نکردند؟

«اخوان در دوره به‌ظاهر حکومت خود، نه تنها با عناصری چون البرادعی، با احزاب و سازمان‌های سیاسی معروف و قدیمی مانند الوفد، حزب الناصری، حزب اليسار و حتی جوانانی که آغازگر انقلاب بودند هیچ نوعی همکاری و تفاهمی به عمل نیاوردند و جز سلفی‌ها، آن هم به انتظار کمک آل سعود، همه احزاب و جریان‌ها را کنار زدند. در نتیجه همین «تمامیت‌خواهی» و «خودمحبوربینی»



مرشد و رهبران و اعضا مکتب الارشاد اخوان المسلمین مصر در ضیافت! سرهنگ عبدالناصر

در جامعه‌ای چون مصر، وقتی مقدمات کودتا آغاز شد، دژخیمان ژنرال السیسی سرکوب و کشتار مردم مسلمان را در مساجد و خیابان‌های قاهره و اسکندریه ادامه دادند. اخوانی‌ها در صحنه تنها بودند و سلفی‌ها هم طبق دستور ریاض به طول کامل در کنار ژنرال السیسی قرار گرفته تا در مراحل بعدی بتوانند اهداف وهابی‌گران آل سعود را بدون مانع و مخالفت، پیگیری و اجرایی کنند.

گفته می‌شود که ائتلاف وسیعی از مخالفان محمد مرسی تشکیل شد که پس از کودتا تک‌تک آن‌ها اظهار جدایی و پشیمانی از جریان کودتا کردند، ممکن است تک‌تک آن جریان‌ها، سرنوشتشان و وضعیت کنونی‌شان را ذکر کنید؟

«ائتلاف‌های مخالفان محمد مرسی یا به‌طورکلی حرکت اخوان، پیش از کودتا و پس از کودتا در کنار ژنرال‌های مخالف حکومت اخوانی‌ها بودند. اگر بعضی از آن‌ها پس از کودتا اظهار جدایی و پشیمانی کردند برای آن است که خود کنار گذاشته شده‌اند و سرنوشت رهبری این جریان‌ها متعدد و وضعیت کنونی‌شان تقریباً تشابه کامل با وضعیت اخوان دارد؛ یعنی، اگر کشته نشده باشند یا فرار نکرده باشند اکنون در زندان‌های متعدد و کثیرالحجم ژنرال سیسی و اربابان اجنبی او در انتظار محاکمه نظامی به علت مخالفت با «انقلاب» - کودتا - هستند.

پس از سقوط محمد مرسی، اسد رئیس‌جمهور سوریه خوشحال شد و آن را پایان اسلام سیاسی دانست، درحالی‌که با این کار عربستان در مصر قدرت گرفته است که حامی مخالفان اسد است. خوشحالی اسد از این کودتا چه تعبیری دارد؟

«اخوان المسلمین شاخه سوریه از زمان حافظ اسد، از مخالفان سرسخت حکومت یعنی‌ها در سوریه بوده‌اند. برخورد وحشیانه با اخوان در زمان حافظ اسد و قتل عام مردم «حمه» توسط ژنرال رفعت اسد - برادر حافظ - و سرکوب بقیه اسلام‌گرایان در سراسر سوریه نشان‌دهنده سابقه دشمنی بین اخوانی‌ها با یعنی‌ها است! در آغاز و در جریان اخیر هم باز اخوانی‌ها آغازگر مخالفت مسالمت‌آمیز با استمرار حکومت یعنی‌ها بودند، ولی این بار آن‌ها خواستار شرکت در انتخابات آزاد و حضور و شریک‌بودن در حکومت بودند، اما متأسفانه برخورد خشونت‌آمیز و تکرار تجربه غلط سابق باعث استمرار و گسترش فاجعه گردید و دشمنان و در رأس آن‌ها آل سعود، تکفیرهای وهابی را از همه جای دنیا به سوریه آوردند و از این کشور ویرانه‌ای ساختند که متأسفانه

نمی‌توان عمق فاجعه را در چند سطر بیان کرد. پس از پایان فاجعه، ابعاد گسترده آن روشن خواهد شد. خطای بشار اسد در مبارزه ضروری با تروریسم و جلوگیری از تقسیم سوریه نبود، این بود که اخوان را تنها نماینده «اسلام سیاسی» می‌داند و به همین دلیل از سقوط محمد مرسی اظهار خوشحالی می‌کند، درحالی که خوشحالی از به اصطلاح پایان «اسلام سیاسی»، یک اشتباه سیاسی دیگر است.

اگر اسلام سیاسی ایران نبود طبق اعتراف خود آقایان، امروز دمشق و بغداد در اختیار داعشی‌ها و تکفیری‌های وهابی بود. اشخاصی مانند بشار اسد، هنگام صحبت از «اسلام سیاسی» باید با مفهوم آن آشنایی کامل داشته باشند و بعد به داوری بنشینند.

جان کری، وزیر خارجه امریکا، در گفت‌وگو با پادشاه عربستان گفته بود که امریکا از سال ۱۹۹۲ با این نخله از اخوان المسلمین رابطه برقرار کرده بود و از آنجایی که این نخله جریان معتدلی بودند می‌توانستند مانع جریان‌های رادیکال و تروریست شوند. این موضوع تا چه حد صحت دارد و آیا همین رهبران اخوان از این قضیه اطلاع داشتند؟

طبق اطلاعاتی که من از «طریق خاص» به هنگام اقامت در قاهره به دست آورده بودم روشن بود که «امریکایی‌ها» با «بعضی از اخوانی‌ها» - که نام آن‌ها را نمی‌برم - دیدارها و توافق‌هایی داشته‌اند و حتی مصاحبه‌های بعضی از آن‌ها در قاهره و قبول مسئله فلسطین در شکل کنونی برای جلوگیری از خون‌ریزی و حل کردن مسئله از طریق مذاکره نشان می‌داد که این نخله می‌خواهند به عنوان بخش معتدل اخوان با امریکایی‌ها همکاری کنند تا به قدرت برسند. غافل از آنکه خواست همین امریکایی‌ها بود که اخوان در دوران سرهنگ‌ها دو بار قتل‌عام شدند و پذیرش نیرنگ امریکایی‌ها، در مرحله اخیر نیز برای اخوان فاجعه سنگین‌تری را به ارمغان آورد، ولی بی‌تردید این پایان ماجراها نیست.

در شرایط کنونی وضعیت اخوان المسلمین مصر را چگونه ارزیابی می‌کنید و آیا امکان قدرت گرفتن مجدد آن‌ها وجود دارد؟ و چرا عربستان و امارات به شدت به فعالیت‌های اخوان المسلمین حساسیت نشان می‌دهند و آنان را دستگیر می‌کنند و به زندان می‌اندازند؟

اخوان از دوران شاه فاروق با ترور شهید حسن البناء توسط عوامل دوبار به خواست یا دستور رسمی سفارت انگلیس و امریکا در قاهره دچار اختناق و فشار و قتل و زندان بوده‌اند.

در دوران سرهنگ ناصر که با پشتیبانی اخوان و سازمان نظامی آن به روی کار آمده بود، سرکوب اخوان شدیدتر و بی‌رحمانه‌تر شد. سرهنگ ناصر حتی حضور شهید نواب صفوی که به دعوت شهید سید قطب پس از کنفرانس قدس در امان، پایتخت اردن، به مصر رفته بود و در دانشگاه «فؤاد اول» قاهره برای ۷۰ هزار دانشجوی و مردم عادی سخنرانی

می‌کرد، تحمل نکرد و گروه «لباس شخصی‌های» مصری با چوب و چماق به دانشگاه حمله کردند و صدها نفر را مضر و مجروح و دستگیر کردند و سپس شهید نواب صفوی را که در دفتر مجله «المسلمون»، ارگان رسمی اخوان، در مرکز سازمان اقامت داشت شبانه بازداشت کردند و به شهربانی بردند. روز بعد، پس از اعلام انحلال کامل جمعیت اخوان المسلمین و مصادره کلیه اموال آن و دستگیری همه اعضای مکتب الارشاد، نواب صفوی را تحویل شیخ احمد حسن الباقودی، وزیر اوقاف مصر دادند و پس از دو روز و ملاقاتی با ژنرال نجیب، سرهنگ ناصر محترمانه ایشان را از مصر خارج کردند.

در مرحله بعدی باز توطئه ساختگی و مسخره «طرح ترور ناصر» توسط یک عضو اخوانی آن هم از فاصله ۶۰۰ متری در میدان المنشیه با سرکوب و اعدام آغاز شد و این امر تا پایان حکومت ناصر ادامه یافت. در دوره سادات برای مبارزه با جریان چپ و هواداران ناسیونالیست ناصر اخوان برای مدتی مانند بقیه احزاب آزاد شدند که پس از به دست آوردن نتیجه مطلوب باز اخوان «قربانی» شدند.

در دوران حسنی مبارک، اعضای اصلی مکتب الارشاد اخوان همچنان در زندان‌ها بودند و فقط با برنامه سیاست «آشتی ملی» اجازه فعالیت برای شرکت در انتخابات به آن‌ها داده شد، به شرط آنکه به نام «اخوان» نباشند و در مرحله بعدی هم که همین برهه کنونی است، ژنرال السیسی که در مقابل محمد مرسی به قرآن سوگند یاد کرده بود که به نظام جدید وفادار بماند با یک کودتای فاشیستی بیش از ۳ هزار نفر را در مسجد رابعه العدویه و میدان التحریر قاهره و جاهای دیگر قتل‌عام کرد و ۱۱ هزار نفر زخمی و مجروح را به بیمارستان‌ها و سپس به زندان‌ها منتقل کرد. هم‌زمان حسنی مبارک و پسران و اعضای دولت او را به بهانه‌های مختلف در دادگاه نظامی تبرئه کرد، ولی اکنون در انتظار اجرای حکم اعدام دکتر مرسی و چند نفر دیگر از اعضای اصلی مکتب الارشاد هستند.



سید هادی خسروشاهی

اما با همه این «محنت‌ها» نتوانستند حرکت اخوان المسلمین را از صحنه مصر کنار بگذارند و به قول برادر ارجمند مهندس یوسف ندا این بار هم اخوان قوی‌تر از گذشته سربلند خواهند کرد، ولی بی‌تردید اشتباهات پیشین را تکرار نخواهند کرد، به غرب و دشمن صهیونیستی خوش‌بین نخواهند بود و به همان ارزش‌های اصیل و اصلی اخوان حسن البناء و سید قطب باز خواهند گشت. این دیدگاه یوسف ندا بود و دیدگاه من نیز چنین است.

عامل اصلی حساسیت آل سعود و شیوخ مرتجع منطقه به ویژه سلطه‌گران اماراتی آن است که آن‌ها قدرت یافتن اخوان را در مصر - یا در بلاد خودشان - خطری جدی و تسریع‌کننده در زوال رژیم کهنه و پوسیده خود می‌دانند و این اخوان‌هراسی را دشمنان اخوان و در رأس آن‌ها استکبار غربی و صهیونیسم بین‌المللی و ارتجاع عرب جاهلی حاکم بر بلاد عربی تشدید می‌کنند و تا آنجا برای جلب رضایت اربابان خود پیش رفته‌اند که جریان اخوان ۹۰ ساله را تازه یک سازمان تروریستی یافته‌اند! ... انگ مسخره‌ای که همگان بر آن می‌خندند.

ترکیه با سقوط محمد مرسی به شدت مخالفت کرد، ولی چه شد که با عربستان رابطه نزدیکی دارد، درحالی که می‌داند عربستان پشت کودتا علیه محمد مرسی بود؟

واقعیت مطلب درباره دیکتاتوری آقای رجب طیب اردوغان آن است که وی دچار قدرت‌طلبی شده است و پس از ساختن کاخ یک هزار و یکصد اتاقه! خود به یاد سلطان‌های عثمانی افتاده است که به غلط خلفای عثمانی نام گرفته‌اند و می‌خواهد جای آن‌ها بنشیند و بعد بساط خلافت اسلامی راه بیندازد که سلطان هم خود او باشد. کمک بی‌دریغ تسلیحاتی و لجستیکی اردوغان به باند تبهکار فاشیستی داعش و جبهه النصره و جیش الحراء در همین رابطه بود. متأسفانه او ارسال بمب و موشک و مواد انفجاری به تروریست‌های تکفیری در سوریه - و عراق - را نوعی کمک‌های انسانی نامید و وقتی یکی از روزنامه‌های ترکیه این بازی را با چاپ عکس‌های موشک و سلاح‌های پیشرفته که به سوریه ارسال می‌شد افشا کرد، مسئولان روزنامه را بازداشت کرد و به محاکمه کشانید.

من سخنرانی بی‌ربط و غیرمنطقی او را درباره علت ارسال موشک و مواد انفجاری به تروریست‌ها شنیدم که گفت: من گفته‌ام کمک‌های انسانی! و کمک‌های انسانی همیشه نان و روغن نیست، گاهی کمک‌های انسانی ضروری‌تر در برهه جنگ مطرح است که برای تقویت نیروهای رزمنده مجاهد، بی‌تردید «کمک‌های انسانی» نام دارد.

و عجیب آنکه نامبرده و دیگر حاکمان و مسئولان حزب عدالت و توسعه همچنان کمک‌های نظامی و تربیت تروریست‌ها در خاک ترکیه را انکار می‌کنند و آن را ساخته و پرداخته روسیه و رژیم اسد می‌نامند، درحالی که اسناد موجود عکس این را نشان می‌دهد.

اردوغان پس از سقوط حسنی مبارک و با پیروزی دکتر محمد مرسی در انتخابات ریاست جمهوری، بلافاصله به یک سفر فوری به مصر، لیبی و تونس رفت و از رهبری حرکت‌های اسلامی و مسئولان جدید این کشورها رسماً خواست تا یک «دولت سکولار» - منهای حاکمیت مذهب - تشکیل دهند و معلوم نشد چه کسی به ایشان وکالت داده است که به خود اجازه دهد و به مسئولان حرکت‌های جدید در بلاد عربی، طرح و برنامه بدهد و نسخه سکولاریستی بپیچد؟ روابط اردوغان با آل سعود هم به‌ظاهر یک اقدام تاکتیکی است. او اکنون به هر دری می‌زند تا خود را از باتلاقی که در آن فرورفته است نجات دهد، اما شکی نباید داشت که اردوغانیسم!



از راست: شیخ عمر تلمسانی، استاد سید هادی خسروشاهی، مهندس یوسف ندا (رهبر اخوان بین‌الملل) در عیادت از شیخ در بیمارستان لوگانو-سوییس

مانند داعشیسم! دوران پایانی خود را سپری می‌کند و با جنایاتی که متأسفانه آن هم به نام اسلام مرتکب شده‌اند، جایگاهی در میان مردم مسلمان منطقه و حتی بلاد خود ندارند! آقای اردوغان اخیراً بسیار تلاش می‌کند که با اسرائیل روابط حسنه‌ای برقرار کند و روابط سیاسی سابق را که گویا مدعی بود تا تعیین تکلیف مردم غزه و رفع کامل محاصره ایجاد روابط محال است، از نو احیا کند.

بنابراین در سیاست ماکیاویلیستی - عثمانی‌گری نو - اتخاذ روش‌های متضاد درباره امور مسئله‌ای غیرعادی نیست و می‌دانیم که همین جناب اعدام شهید نمر باقر النمر را یک امر داخلی در کشور سعودی خواند و اعتراض ایران را دخالت در امور داخلی دیگران نامید، ولی درباره اعدام ظالمانه «مطیع الرحمن» از رهبران حرکت اسلامی بنگلادش که توسط رژیم حاکم کنونی، به اتهام اقدام چهل سال پیش انجام شد موضع گرفت و آن را به شدت تقبیح کرد و گویا این امر دخالت در امور داخلی بنگلادش نیست و تازه مرشد اصلی خود فتح‌الله گولن را هم که در حال تبعید [خودخواسته] در امریکا به سر می‌برد می‌خواهد به عنوان تروریست به ترکیه بیاورد و به دادگاه بکشاند.

البته اشاره کردم که او دچار نوعی خودبزرگ‌بینی شده است و حتی به‌طور صریح هیتلر را تنها زمامدار موردپسند و علاقه خود نامید که باید گفت: هایل هیتلر! هایل اردوغان افندی!

من با توجه به سوابقی که با زنده‌یاد نجم‌الدین اربکان و خود جناب اردوغان - در دوران همکاری وی با حزب سلامت ملی و بعد حزب رفاه - داشتم بعدها از مرحوم اربکان پرسیدم که اردوغان چرا چنین شده است؟ او در یک جمله کوتاه به ترکیه به من گفت: «اردوغان قارداشمیر! اوزمدی، شراب اولدی» - یعنی برادرمان اردوغان روزگاری انگور بود که متأسفانه به شراب تبدیل شد.

با توجه به سیادت که مصر در دنیای عرب داشته است آیا حاضر است با توجه

به مشکلات اقتصادی و وابستگی مالی به عربستان به‌طور کامل با عربستان همکاری کند؟

«مصر را تا سالیان درازی حداقل بالغ بر نیم‌قرن دیگر نمی‌توان صاحب سیادت در جهان عرب دانست، حتی در دوران طلایی سرهنگ ناصر هم سیادتی بر بلاد عربی نداشت. جنگ او در یمن! وحدت او با سوریه و شکست کامل در بازی‌های سیاسی دیگر آن تصور سیادت را به کلی باطل ساخت و اکنون هم ژنرال السیسی که یک نظام میلناریستی‌فاشیستی را سرپرستی می‌کند، هیچ‌گونه وجهه‌ای در داخل مصر ندارد تا چه رسد به بلاد عربی دیگر! البته او کاملاً به خاطر کمک‌های میلیاردی سرسپرده آل سعود است، اما آل سعود به او بهایی در سطح همکاری مطلق نداده است به ویژه که او علی‌رغم دریافت کمک‌ها و وعده‌ها در اعزاز نیروی زمینی برای کمک به «تحالف سعودی» (ائتلاف سعودی - عربی) و کشتار مردم یمن همکاری نکرد و گویا از تجربه شکست فاحش سرهنگ ناصر در اعزاز نیروی زمینی به یمن برای جنگ با نظام سلطنتی و تحکیم پایه‌های جمهوری جدید و با کشته‌شدن هزاران سرباز مصری و عدم موفقیت در هدف عبرت‌گرفت و اقدامی نکرد.

البته این به مفهوم جدایی وی از آل سعود نیست چرا که هدف هر دو در منطقه سرکوب جریان‌های اسلامی و مقاومت، تجزیه کشورهای مستقل عربی، تسلیم کردن نیروهای مردمی ضد صهیونیستی‌ضد امپریالیستی در منطقه است، اما می‌بینم که در این هدف پس از ماه‌ها جنایت و آدم‌کشی و تخریب زیرساخت‌های یمن و ویران کردن یک کشور عربی فقیر توفیقی به دست نیاورده‌اند.

چشم‌انداز آینده مصر را چگونه می‌بینید؟ مصر از یک‌سو با تروریست‌های صحرای سینا مبارزه می‌کند و از سوی دیگر دست اتحاد به سوی عربستان دراز کرده است که حامی این تروریست‌هاست.

«اصولاً آل سعود خواستار پیدایش و استقرار حکومتی مستقل و نیرومند در مصر نیست و آن را نوعی خطر برای حفظ رژیم پوسیده سلطنتی خود می‌داند و به همین دلیل به تروریست‌های تکفیری در صحرای سینا و منطقه شیخ زوید کمک می‌کند و از سوی دیگر دست دراز شده مصر برای اتحاد با عربستان را به گرمی نمی‌فشارد. می‌خواهد دست نیاز مصر همیشه به سوی او دراز باشد و او از همین نقطه ضعف مصر را برای اهداف خود در کنار خود نگه دارد. به عبارت دیگر آل سعود مصر نیرومند نمی‌خواهد، مصری را می‌خواهد که در «جامعه الدول العربیه» - که مقر آن در قاهره قرار دارد و رئیس آن هم مصری است - بیانیه‌هایی بر ضد ایران و سوریه و عراق و حتی لبنان با کمک ژنرال حاکم بر مصر، صادر کند! و دولت رسمی سوریه را از آن اخراج کند و مانند سازمان ملل با دلارهای نفتی آن را در اختیار داشته باشد.

روند رخدادها نشان می‌دهد که مصر، عربستان، ترکیه، اسرائیل و تا حدی امارات و کویت علیه ایران هماهنگی‌هایی داشته‌اند، این هماهنگی‌ها تا چه حد برای منافع ملی ما خطرناک است؟ و چه باید کرد که این هماهنگی‌ها خنثی شوند؟

«روند رخدادها در رابطه با موضع‌گیری‌های خصمانه ارتجاع عرب و رژیم صهیونیستی همواره نوعی هماهنگی را نشان داده است و این روش مربوط به زمان کنونی نیست، از آغاز پیروزی انقلاب شروع شده و همچنان ادامه یافته است.

همه این دولت‌ها در جنگ تجاوزکارانه حزب بعث عراق علیه ایران اسلامی، طبق اعترافات بعدی خودشان میلیاردها دلار کمک‌های نقدی به صدام تقدیم داشتند و بعضی‌ها از جمله مصر و سودان حتی سربازان مزدوری را در اختیار دولت عراق قراردادند که عده‌ای از آن‌ها به اسارت نیروهای رزمنده ایرانی درآمدند. این برخوردهای خصمانه و هماهنگی‌های موجود در صحنه برای منافع ملی ما خطرناک است، ولی ایران اسلامی هم همواره هشیار و بیدار این خطر را خنثی کرده و به یاری حق علی‌رغم خسارت‌ها همیشه پیروز صحنه بوده است. اکنون هم این هماهنگی‌ها با توجه به توان همه‌جانبه ایران نمی‌تواند خطر جدی را متوجه ایران بکند و در صورت هر نوع اقدام منفی با واکنش سریع و قاطع ایران اسلامی روبه‌رو خواهد شد. این نکته را البته همه دشمنان ایران می‌دانند و آن‌ها در کل اگر از قدرت ایران در زمینه‌های گوناگون آگاه نبودند هرگز در حمله نظامی علیه ایران تردیدی به خود راه نمی‌دادند.

البته این توانایی‌ها نباید ایران اسلامی را از اجرای برنامه‌های ویژه در جلوگیری از نتایج بالقوه و احتمالی

دشمنی‌های هماهنگ‌شده، بازدارد. هشیاری و بیداری نقطه اساسی در خنثی کردن توطئه‌ها خواهد بود.

واگذاری جزایر مصری به عربستان چه پیامدهایی دارد؟

بخشش خائنانه دو جزیره در دریای سرخ به آل سعود توسط ژنرال السیسی خیانتی آشکار ضد منافع ملی مصر و کشورهای منطقه است.

این دو جزیره البته از لحاظ نظامی و استراتژیک در موقعیتی قرار ندارند که بتوانند مرکز آغاز یک هجوم نظامی از طرف دولت به شمار آیند، ولی می‌توانند در موقعیت دفاعی در قبال حمله دریایی دشمن قرار گیرند و اکنون خیال اسرائیل از این دو جزیره راحت‌تر و آسوده‌تر خواهد بود. گرچه قبل از آل سعود هم اسرائیل از حکومت مصر احساس نگرانی نمی‌کرد.

مصر از روسیه درخواست انرژی هسته‌ای کرده است، آیا این امر تلاشی برای مقابله با ایران هسته‌ای است؟ و آیا اسرائیل علی‌رغم نزدیکی به مصر اجازه می‌دهد که مصر تکنولوژی هسته‌ای داشته باشد؟

درخواست داشتن فناوری انرژی هسته‌ای از طرف مصر نمی‌تواند برای مقابله با ایران هسته‌ای باشد، چراکه ایران از انرژی هسته‌ای سالم و صلح‌آمیز استفاده می‌کند و از روز نخست هم اعلام کرده بود که نمی‌خواهد بمب هسته‌ای بسازد و اصولاً طبق موازین شرعی داشتن و استفاده از آن را امری غیر مشروع و حرام می‌داند، بنابراین مصر هم که خواهان ساختن سلاح هسته‌ای نیست می‌خواهد از تکنولوژی هسته‌ای برای استفاده‌های صلح‌آمیز و مورد نیاز مردم مصر از جمله «برق» - که اغلب نقاط دورافتاده و روستاهای آن فاقد برق هستند - بهره‌مند شود و این امر با توجه به توافق‌های موجود بین نظام مصر و دولت اشغالگر صهیونیستی نمی‌تواند برای اسرائیل خطرناک باشد. بر فرض اگر روزی مصر در فکر تولید سلاح هسته‌ای باشد، نه امریکا به آن این اجازه را خواهد داد و نه اسرائیل آن را تحمل خواهد کرد.

به هر حال استفاده صحیح و سالم از انرژی هسته‌ای حق مسلم هر ملتی است و داشتن سلاح هسته‌ای هم از دیدگاه امپریالیسم جهانی و صهیونیسم بین‌المللی گویا در منطقه فقط حق مسلم اسرائیل است! و اتفاقاً همین نکته به اصطلاح «قوت» دشمن صهیونیستی ممکن است روزی تبدیل به «تهدید جدی» ضد خود آن شود.

سید حسن نصرالله چندی پیش در یک سخنرانی رسمی اعلام کرد که در صورت تجاوز اسرائیل به لبنان، این بار «مقاومت» با موشک‌هایی که در اختیار دارد مرکز اتمی دیمونا و جاهای دیگری که ما محل دقیق آن‌ها را می‌دانیم منفجر خواهد کرد و



سرهنگ عبدالناصر، شهید شیخ محمدعلی فرغلی و سرهنگ حسین شافعی

بعد افزود: پس ما فعلاً دارای نیروی اتمی هستیم و در صورت لزوم می‌توان از آن استفاده کرد!

در پایان تحولات حزب النهضة تونس به رهبری الغنوشی تا چه حد متأثر از تجربه اخوان المسلمین مصر است و تا چه حد از مسائل داخلی تونس نشأت گرفته است؟ آیا این روشی که الغنوشی پیش گرفته است می‌تواند خط مشی خوبی برای تونس و منطقه تلقی شود؟

بحث درباره تحولات اخیر در حزب النهضة و موضع‌گیری‌های جدید شیخ راشد الغنوشی نیاز به یک گفت‌وگوی خاص و مفصل دارد که ان‌شاءالله در فرصت مناسب به آن می‌پردازیم، اما آنچه در پاسخ به پرسش فوق به‌طور خلاصه می‌توان مطرح ساخت این است که موضع‌گیری و به اصطلاح «موقف» حزب النهضة به رهبری شیخ راشد باعث شد که حرکت اسلامی در تونس دچار گرفتاری‌های دیگر حرکت‌های سیاسی - اسلامی در بلاد عربی نشود.

یعنی رهبری النهضة طبق اعلام رسمی پیش از پیروزی در انتخابات «به صندلی نخواهد چسبید» و آرای مردم برای آن‌ها محترم و ارزشمند است. خود شیخ راشد پیش از سفر به تونس و در همان آخرین روزهای اقامت اجباری در لندن در گفت‌وگویی تلفنی در پاسخ به پیشنهاد من که خود را کاندیدای ریاست جمهوری کند، گفت: ظاهراً دوران فعال‌بودن ما در این سنین گذشته است. باید میدان را برای جوانان آماده کرد و فعالیت را به آن‌ها بسپاریم و اگر از ما کاری ساخته باشد همان ارشاد یا رهنمود دادن است که مبدا حرکت جوانان دچار انحراف شود.

راشد پس از مراجعت به تونس و پیروزی نخستین حزب در انتخابات عمومی، دولت نخستین را با مشارکت بقیه احزاب و جریان‌های سیاسی - حتی سکولارها - تشکیل داد، ولی خود را کاندیدای ریاست نکرد و معلوم شد که او به دنبال کسب قدرت شخصی نیست. در دور بعدی وقتی پیروز اصلی انتخابات نشدند به جای اعلام مخالفت و ادعای تقلب قدرت و نخست‌وزیری و دولت را به دیگران واگذار کردند و در پارلمان هم با حزب

حاکم جدید همکاری کردند. اگر شیخ راشد و حزب النهضة موضع افراطی و تمامیت‌خواهی و حذف بقیه را - مانند مصر دوره دکتر مرسی - در پیش می‌گرفت، بی‌تردید سرنوشت تونس بهتر از مصر و لیبی نمی‌شد. چون تونس ژنرال و سرهنگ کودتاجی کمتر از بلاد عربی دیگر ندارد!

تا اینجا روش‌ها از دیدگاه من منطقی و عاقلانه بود و به قول دکتر عبدالمنعم ابوالفتوح از اعضای اصل و پیشین مکتب ارلاشاد اخوان المسلمین مصر دچار «غیاء سیاسی» - حماقت سیاسی - نشدند و حفظ حیثیت سیاسی و مقدم‌دانستن منافع ملی بر سلطه‌یابی و چسبیدن به کرسی ریاست، عامل اصلی ماندگاری حرکت حزب النهضة در تونس شد. شاید هم تجربه مصر در این نوع تصمیم‌گیری بی‌تأثیر نباشد، اما رفتار عقلانی افراد و یا حرکت‌های سیاسی را نباید به‌طور مطلق نتیجه انگیزه‌های ناشی از روش‌های نامطلوب دیگران نامید.

عقلانیت حاکم بر رهبری و تجربه‌های شخصی شیخ راشد و همکارانش در دوران تبعید یک ربع قرنی عامل اصلی اخذ این موقف و در نتیجه عدم شکست حزب شد.

موضع‌گیری اخیر شیخ راشد در پیامی که به کنفرانس اخوانی‌ها در استانبول فرستاد و جدایی حرکت النهضة از سازمان بین‌المللی اخوان را اعلام کرد، یک تصمیم شجاعانه و منطقی بود که باید در جای دیگر به آن پرداخت.

اما آخرین نظریه شیخ راشد که در دهمین کنگره عام حرکت حزب النهضة مطرح شد و حزب به دو بخش «دعوت» و «سیاست» تقسیم و تفکیک شد یک نظریه منطقی و معقول نمی‌تواند باشد.

مهندس یوسف ندا، دوست صمیمی که نخستین دیدارم با شیخ راشد هم در اوایل ۱۳۶۰ در منزل او در «لوگانو» رخ داد و خود از یاوران شیخ راشد در دوران تبعید و آوارگی شیخ و اکثریت اعضای کمیته مرکزی حزب بود، گفت: این نوع تفکر در صورت اجرا موجب انحلال عملی حزب خواهد شد، زیرا که اغلب مردم تونس با توجه به اسلامی‌بودن حزب به آن پیوسته‌اند و در صورت دوری عملی از منشأ اصلی حرکت ضرورتی نخواهد دید که همچنان هوادار حزب باقی بمانند و ترجیح خواهند داد که به احزاب سیاسی دیگر بپیوندند!

جمع‌بندی مهندس یوسف ندا در گفت‌وگو با من این بود که این موقف به این می‌ماند که ما شاخه‌های سرسبز درخت توتمندی را از ریشه آن جدا کنیم که ممکن است چند صباحی شاداب بمانند، ولی به سرعت شاخه‌ها خشک شده و ریشه هم بدون ثمر خواهد بود. ■

پی‌نوشت

۱. در گفت‌وگو با آقای هوشمند آمده که حزب عدالت و توسعه هنوز جایگاه مردمی دارد.

ریشه‌ها و پیامدهای دگرگونی سیاست خاورمیانه‌ای روسیه

مقدمه



الهه کولابی

اقدام نظامی روسیه در سوریه، توسعه روابط و همکاری‌های گوناگون با اسرائیل و نیز توسعه روابط این کشور با عربستان سعودی در ماه‌های اخیر، توجه بیشتر ناظران منطقه‌ای و بین‌المللی را به سیاست خارجی خاورمیانه‌ای روسیه جلب کرده است. از سال ۲۰۰۰ در اسناد سیاست خارجی روسیه، اولویت‌های مسکو در حوزه کشورهای مستقل هم‌سود افزایش یافت. این رویکرد از یکسو ناشی از نگرانی‌های روسیه و از سوی دیگر نشان رویکرد افزایش قدرت

مسکو بوده است. مسائلی مانند ایجاد پایگاه‌های نظامی خارجی در همسایگی روسیه، کاهش نفوذ و تأثیرگذاری جهانی مسکو در سطوح سیاسی، اقتصادی و نظامی پس از فروپاشی شوروی، توسعه ناتو به سوی شرق و تضعیف موقعیت روسیه در جامعه کشورهای مستقل هم‌سود و تمایل این کشورها برای پیوستن به ناتو و دیگر ترتیبات غربی، از جمله مسائلی بود که به اولویت خاورمیانه در سیاست خارجی این کشور منجر شد. دو دلیل مهم را نیز می‌توان عامل افزایش توجه روسیه به خاورمیانه و شمال آفریقا دانست. نخست، بخش بزرگی از خاک این کشور در آسیا قرار دارد. دیگر اینکه روسیه هم‌جوار قدرت‌های اقتصادی جهان مانند ژاپن، چین و هند است که در آسیا قرار دارند که از سال ۲۰۰۰ وارد مرحله جهش اقتصادی شده‌اند. بنابراین مسکو نمی‌تواند نسبت به این حوزه بی‌توجه باشد.

از سوی دیگر سیاست دوگانه روسیه در خاورمیانه، از روابط با طرف‌های درگیر در منازعه خاورمیانه از اسرائیل تا سوریه، لبنان و حتی حماس و حزب‌الله تا روابط با دیگر کشورهای عرب و همچنین استراتژی پیچیده روسیه درباره مسئله هسته‌ای ایران و رویکرد اقتصادی و امنیتی روسیه به روابط روسیه و ترکیه و نیز مسئله پاکستان و افغانستان موجب شد برخی از کارشناسان مسائل روسیه از تعبیر «سیاست خاورمیانه بزرگ روسیه» برای توصیف این سیاست استفاده کنند. در این میان با وجود برخی اتهام‌های غرب به روسیه، درباره تعطیلی پایگاه هوایی ماناس آمریکا در قرقیزستان و نیز تجهیز طالبان توسط مسکو، با افزایش فعالیت طالبان در افغانستان و پاکستان، روسیه همکاری خود با آمریکا و ناتو در این زمینه را افزایش داد.

تحرك خاورمیانه‌ای روسیه

خاورمیانه در سیاست خارجی روسیه اهمیت ویژه‌ای دارد. از دیدگاه رهبران روسیه با در نظر گرفتن دگرگونی‌های گسترده در جهان و به ویژه در خاورمیانه، آمریکا در تلاش است تا از امواج مردم‌سالارسازی برای بازسازی و تحکیم جایگاه خود بهره‌برداری

کند. از این جهت سیاست‌های آمریکا و اروپا در برابر «بهار عربی» در ادامه طرح‌های خاورمیانه بزرگ ارزیابی شد که پس از رخداد‌های تروریستی سپتامبر ۲۰۰۱، از سوی آمریکا و اروپا برای ایجاد دگرگونی‌های عمیق و بنیادین در کشورهای اسلامی در منطقه خاورمیانه ارائه شده بود. در تحلیل عوامل دگرگونی سیاست خارجی خاورمیانه‌ای روسیه، نگرش‌های متفاوتی وجود دارد که می‌توان آن‌ها را در قالب دو رهیافت امنیتی و سیاسی تحلیل کرد. همچنین عوامل فعال‌تر شدن سیاست خاورمیانه‌ای این کشور را می‌توان در رویارویی با یک‌جانبه‌گرایی آمریکا،

دستیابی به نقش بین‌المللی به عنوان قدرت جهانی، توسعه روابط اقتصادی با کشورهای منطقه و ایجاد و گسترش بازار خاورمیانه‌ای برای روسیه و سرانجام تأثیرگذاری بیشتر بر مسلمانان روسیه خلاصه کرد.

در تحلیل مسائل داخلی روسیه و فصل مشترک آن با مسائل خاورمیانه، مسئله مسلمانان این کشور بسیار مهم است. رویکرد ملی و منطقه‌ای روسیه به جهان اسلام سیاسی-امنیتی است. می‌توان ادعا کرد روسیه بر اساس تجربه سال‌ها جنگ با مسلمانان در افغانستان و نتایج برخورد آمریکا با اسلام سیاسی در خاورمیانه، به این نتیجه رسیده است که امنیت آن در گرو صلح و ثبات در مناطق مسلمان‌نشین جهان، به ویژه در خاورمیانه است. بنابر این با توجه به پیوندهای گوناگون آن با این منطقه، هرگونه اختلال در امنیت این مناطق، امنیت روسیه را هم به خطر می‌اندازد.

روسیه برای حل و فصل مسائل داخلی مسلمانان این کشور، نیازمند ارتباط مناسب با کشورهای اسلامی است. همچنین برای جلوگیری از گسترش بنیادگرایی اسلامی به روسیه و مناطق پیرامونی خود، نیازمند پرهیز از تنش با جهان اسلام است. مشکلات سیاسی-اقتصادی روسیه سال‌های اولیه پس از فروپاشی اتحاد شوروی که با درون‌گرایی این کشور تداوم یافت، رهبران روسیه را پذیرای این واقعیت ساخت که مدیریت عرصه خارجی به حل مسائل داخلی نیز کمک می‌رساند. بنابراین با روی کار آمدن ولادیمیر پوتین دوره جدیدی در سیاست خارجی روسیه آغاز شد.

اولین پیامد اجتناب‌ناپذیر وضعیت جدید، تمرکز روسیه بر اولویت‌های قابل دسترسی قدرت و نفوذ واقعی با توجه به معیارهای عملی و عینی مانند اقتصاد بود. مهم‌ترین اولویت پوتین برای حل مشکلات داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی، صرف هزینه و تمرکز بر دو حوزه صنایع نظامی و انرژی بود. پوتین دریافت که از راه سرمایه‌گذاری در این دو حوزه می‌تواند با هزینه کمتر ضمن حل مشکلات اقتصادی و نیز سیاسی در داخل، بار دیگر جایگاه اقتصادی و سپس سیاسی از دست رفته روسیه را در عرصه جهانی بازیابد. از این‌رو نگاه روسیه به مناطق پیرامونی خود، یعنی آسیای مرکزی، قفقاز و خاورمیانه، گذشته از جنبه سیاسی-امنیتی، جنبه اقتصادی نیز دارد.

پس از فروپاشی اتحاد شوروی، روسیه جمهوری‌های پیشین عضو اتحاد را از کانون علاقه خود خارج کرد. جنگ تاجیکستان و پیامدهای منطقه‌ای آن، این رویکرد را به گونه‌ای اساسی تغییر داد. درباره کشورهای عربی نیز گسترش روابط از نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ شکل گرفت که به ویژه در دوره ریاست‌جمهوری پوتین ارتقای بیشتری یافت. هر اندازه که بر شکاف میان روسیه و آمریکا افزوده شد، منطقه خاورمیانه بزرگ هم از اهمیت بیشتری برخوردار شد. از سال ۱۹۹۱ خاورمیانه واردکننده حدود ۵ تا ۷ درصد مجموع صادرات روسیه و ۱۵ تا ۲۰ درصد صادرات نظامی این کشور بوده که نسبت به وابستگی روسیه به بازار انرژی جهانی اقتصادی این منطقه برای روسیه بسیار بیشتر روشن می‌شود. به همین دلیل مسکو علاوه بر رابطه رو

به گسترش با اسرائیل، با متحدان سنتی آمریکا در منطقه نیز روابط سیاسی-اقتصادی ایجاد کرد. وجود ذخایر فراوان انرژی در خاورمیانه برای روسیه، از نظر نیاز به انرژی این منطقه مهم نیست، اما تأثیر بر تولید و توزیع انرژی خاورمیانه که کشورهای صنعتی غرب و شرق جهان به آن وابسته هستند، برای حفظ قدرت روسیه در کنترل بازار جهانی بسیار اهمیت دارد. خاورمیانه به عنوان بازار سنتی تسلیحات روسی و همچنین گسترش بازار هسته‌ای روسیه نیز در محاسبه‌های اقتصادی مسکو اهمیت بسیار دارد. روس‌ها



برخی کشورهای مهم و حساس خاورمیانه از جمله ایران و عراق را برای حفظ توازن قدرت و در نتیجه امکان رقابت در صحنه جهانی در استراتژی سیاست خارجی خود مورد نظر قرار داده‌اند، اما در مسئله سوریه با توجه به پایگاه نظامی این کشور در طرطوس، روسیه به‌طور جدی در مقابل هرگونه اقدام مداخله‌جویانه غرب در مسائل داخلی سوریه ایستادگی می‌کند.

ادامه بحران عراق و افغانستان و درگیری آمریکا در آن‌ها و پیروزی جنبش‌های اجتماعی در کشورهایی که روابط خوبی با آمریکا داشتند، فرصت مناسبی ایجاد کرد تا روسیه برای پرکردن جای آمریکا در کشورهای منطقه فعال شود. پوتین در دوره اول ریاست‌جمهوری خود، در سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۷ دو دیدار از این منطقه داشت. روسیه ایفای نقش در تحکیم‌های دیپلماتیک در خاورمیانه را به‌طور جدی مورد توجه قرار داده و مشوق آشتی ملی حماس و فتح بود و روابط خود با حماس را برای کنشاندن طرف فلسطینی به‌گفت‌وگو گسترش داده است. مسکو از حامیان به رسمیت شناخته‌شدن فلسطین در سازمان ملل هم بوده است.

سیاست خاورمیانه‌ای روسیه در دوره پلتنسین بیشتر متغیانه بود. روسیه در این دوره با سردرگمی تاکتیکی، به‌طور متناوب مواضع خود را نسبت به موضوع‌های منطقه‌ای تغییر می‌داد، درحالی‌که هدف سیاست خارجی این کشور در این دوره بهبود رابطه با آمریکا و یکپارچگی در نظام اقتصاد سرمایه‌داری و بهره‌گیری از تکنولوژی پیشرفته غربی بود. مشکلات اقتصادی روسیه بسیار پیچیده بود. در سال ۱۹۹۷ پیش از این بحران‌ها، رشد تولید داخلی روسیه نسبت به ۱۹۸۹ تنها ۵۸ درصد بود و استقراض روسیه از صندوق بین‌المللی پول افزایش یافته بود. فروش تسلیحات از سال ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۸، از ۵/۳ میلیارد دلار به ۲/۳ میلیارد دلار کاهش داشت. تا کمی‌های سیاست غرب‌گرایانه پلتنسین و افزایش مشکلات اقتصادی، سبب تشدید انتقادات نسبت به سیاست خارجی پلتنسین شد. با تحول سیاست خارجی کرملین، روابط روسیه با کشورهای خاورمیانه نیز متحول شد. روسیه تلاش کرد تا متحدان سابق خود را باز یابد. عراق و ایران اولویت اول مسکو در خاورمیانه بودند، روسیه تلاش کرد در غیاب آمریکا خلأیی را که در ایران و عراق وجود دارد، پر کند. اولویت دوم روسیه خلیج فارس بود. روسیه بر آن بود که با ایجاد تعادل سیاسی میان ایران، عراق و شورای همکاری خلیج فارس دستاوردهای خود را افزایش خواهد داد. این بار دستور کار روس‌ها حل مسئله اعراب و اسرائیل بود. سوریه، لبنان، مصر، اردن و فلسطین نیز به مراتب از اولویت‌های مهم برای مسکو محسوب می‌شدند. تجهیز

ایران با سلاح‌های مدرن با وجود مخالفت شدید آمریکا، تلاش مشترک برای حفظ ثبات سیاسی و امنیت در منطقه آسیای مرکزی و قفقاز سبب توسعه اعتماد متقابل میان دو کشور شد. ایران در جنگ داخلی تاجیکستان و در مناقشه قره‌باغ جمهوری آذربایجان با ارمنستان فعالانه وارد شد.

دوره پوتین

در دو دوره ریاست‌جمهوری پوتین، سیاست خاورمیانه‌ای روسیه تحکیم و پویایی بسیار بالایی داشت. سفر پوتین به کشورهای عربستان، قطر، اردن و امارات متحده و نیز

عزیمت روسای کشورهای مصر، سوریه، عربستان و اردن به روسیه در کنار اقدام ابتکاری مسکو و دعوت از رهبر حماس و رئیس دولت خودگردان فلسطین، نمونه‌هایی آشکار از تحول یا فعال‌تر شدن سیاست خاورمیانه‌ای روسیه به شمار می‌آیند. افزایش قیمت نفت از سال‌های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰ به مسکو فرصتی برای بهبود موقعیت منطقه‌ای و جهانی آن داد. روسیه در دوره پوتین سیاست خاورمیانه‌ای خود را در قالب سیاست نگاه منطقه‌ای و بین‌المللی تعقیب می‌کرد. در این سیاست، ایران، عراق و سوریه همچون گذشته نقش ویژه‌ای در اهداف منطقه‌ای و جهانی روس‌ها در خاورمیانه بازی می‌کردند. روسیه اولین کشوری بود که حمله آمریکا به عراق را محکوم کرد و آن را «اشتباه سیاسی بزرگ» نامید. یکی از مهم‌ترین ابعاد روابط روسیه با عراق را که با حضور متحدان غرب تضعیف شد، می‌توان در قراردادهای نفتی آن‌ها مشاهده کرد. تیرگی روابط عراق با دنیای غرب از یکسو و روابط نظامی با روسیه از سوی دیگر در دهه ۹۰ سبب شده بود مسکو بتواند قراردادهای چشم‌گیری در بخش نفت و گاز عراق ببندد. حضور روسیه در بخش انرژی عراق تا آن حد بود که یکی از دلایل حمله آمریکا به عراق را پایان دادن به تسلط بر شاهراه نفتی این کشور ارزیابی می‌کنند.

سوریه: گسترش رابطه روسیه با سوریه محور مهمی در سیاست خاورمیانه‌ای روسیه در دوره پوتین محسوب می‌شود. افزایش فشار به سوریه برای صلح با اسرائیل، اهمیت پایگاه دریایی طرطوس در ساحل مدیترانه، افزایش فشار به دمشق برای پرداخت نقدی بدهی ۱۲ میلیارد دلاری آن به روسیه در این زمینه مهم است. با وجود تلاش‌های دو کشور برای بهبود روابط و ایفای نقشی مهم‌تر در صلح اعراب و اسرائیل، روسیه و سوریه در این مسئله سیاست‌های متفاوتی داشتند. در جریان رأی‌گیری برای قطعنامه ۱۳۹۷ که درباره تشکیل هم‌زمان دو دولت اسرائیل و فلسطین بود، با وجود رأی موافق روسیه، سوریه که آن زمان عضو غیردائم شورای امنیت سازمان ملل بود با این قطعنامه مخالفت کرد. همچنین در مارس ۲۰۰۵ شرکت تات نفت توانست امتیاز کشف و توسعه نفت و گاز سوریه را از آن خود کند، تات نفت، اولین شرکت روسی بود که با سوریه قرارداد امضا می‌کرد. در دوره پوتین، سوریه به پایگاه استراتژیک روسیه در خاورمیانه تبدیل شد.

اسرائیل: در دوره پوتین اسرائیل به‌طور فزاینده‌ای نقش مهمی در سیاست خاورمیانه‌ای روسیه بازی می‌کرد. چند ماه پیش از انتخاب باراک، پوتین نخست‌وزیر روسیه شد و به سرعت به جنگ چچن



وارد شد. در این زمان گروه‌های طرفدار اعراب مخالف نزدیک‌تر شدن توافق‌های روسیه و اسرائیل بودند. عوامل ضدسامی گرای ضداسرائیلی هم بودند. عوامل اقتصادی مانند آژانس فروش تسلیحات روسی، رسو بورنو اسپورت، در تلاش برای بازسازی اقتصادی روسیه با کشورهایمانند ایران و سوریه در معامله بود. در زمان پوتین روابط اقتصادی و استراتژیک این کشور با اسرائیل تقویت شد. در این دوره مبادله تجاری دو کشور دو برابر شد و نزدیک به ۱/۵ میلیارد دلار مبادله تجاری صورت گرفت و میلیون‌ها دلار معاملات انرژی بین دو طرف بسته شد. یکی از مهم‌ترین دلایل توسعه روابط روسیه-اسرائیل این است که از سال ۱۹۸۹ تقریباً ۱ میلیون مهاجر روس تبار در اسرائیل زندگی می‌کنند که اینک ۲۰ درصد از جمعیت اسرائیل را تشکیل می‌دهد و خیلی از شهروندان در تابعیتی روسی-اسرائیلی روابط تجاری دو کشور را موجودیت بخشیده‌اند. یکی از حوزه‌های مهم روابط روسیه و اسرائیل، حوزه انرژی است. وابستگی انرژی اسرائیل به روسیه جدی است. در نوامبر ۲۰۰۵ گزارشی منتشر شد که خط لوله گاز طبیعی جریان آبی به ارزش ۳/۴ میلیارد دلار میان روسیه و ترکیه تثبیت شد که تا اسرائیل گسترش یابد. این خط لوله با اتصال به خط لوله الیت اشکیلون اجازه می‌دهد نفت و گاز روسیه و جمهوری آذربایجان به‌وسیله نفت‌کش‌ها از راه دریای سرخ تا چین و از راه کانال سوئز تا اروپای شرقی منتقل شود. اسرائیل از این راه علاوه بر مزیت امنیت انرژی، اجازه دریافت صدها میلیون دلار درآمد تعرفه‌ای می‌یابد.

به نوشته پل پیلار در نشنال اینترست در ماه‌های اخیر نخست‌وزیر اسرائیل و رئیس‌جمهوری روسیه رابطه دوجانبه بسیار خوبی برقرار کرده‌اند که حتی از روابط آن‌ها به‌طور جداگانه با آمریکا هم بهتر است. رابطه دو کشور با هیچ‌یک از انتظارات سیاسی داخلی رویه‌رو نیست. شاید تنها عامل احساسی دخیل در این رابطه دوجانبه، تعداد زیاد مهاجران روسی ساکن در اسرائیل باشد؛ بنابراین منافع ملی مهم‌ترین معیار تعیین‌کننده روابط این دو کشور است. جنبه‌هایی که منافع روسیه و اسرائیل تعارض دارند، شامل رابطه روسیه با ایران و حمایت روسیه از همان طرفی در جنگ سوریه است که مورد حمایت حزب‌الله و ایران هم است. با این حال توافق هسته‌ای با ایران با توجه به اعمال محدودیت‌های جدی بر توانمندی هسته‌ای آن با منافع امنیتی اسرائیل سازگاری دارد. درباره سوریه هم اسرائیل توانسته بدون دغدغه بر بلندی‌های جولان سلطه داشته باشد.

عربستان: سفر پوتین در فوریه ۲۰۰۷ به ریاض، اولین سفر رئیس‌جمهور روسیه در تاریخ برقراری رابطه دیپلماتیک میان مسکو و ریاض بود. در دوم سپتامبر ۲۰۰۳ عبدالله دوم که هنوز ولیعهد عربستان بود، سفری رسمی به روسیه داشت که در جریان آن با رئیس‌جمهور روسیه دیدار و گفت‌وگو کرد. این اولین سفر در بالاترین سطح، پس از برقراری روابط دیپلماتیک دو کشور در سال ۱۹۲۶ بود. در این سال وزرای انرژی دو طرف توافقنامه همکاری در حوزه انرژی نفت و گاز را امضا کردند که در آن طرفین درباره کنترل مشترک بر صادرات نفت در جهت حمایت از بهای مقبول آن به توافق‌هایی رسیدند. در سال ۲۰۰۴ ریاض

امتیاز کشف و تولید در منطقه نفتی صحرای «ربع الخالی» را به شرکت روسی لوک اویل واگذار کرد. سپس روابط تجاری دو کشور از ۸۸ میلیون دلار در سال ۱۹۹۹ به ۴۰۰ میلیون دلار در سال ۲۰۰۵ رسید. خریدهای نظامی عربستان از روسیه نیز بسیار مهم ارزیابی شده است. نکته مهم اینکه افزایش روابط روسیه و عربستان سعودی و دیگر کشورهای عربی، موجب کم‌رنگ‌تر شدن اختلاف‌های آمریکا و این کشورها شد. واشنگتن تلاش کرد متحدان سنتی خود را در خلیج فارس از دست ندهد. از سوی دیگر روابط ایران-روسیه و جنگ سردی که بین ایران و عربستان وجود دارد، عامل



سردی روابط روسیه-عربستان بود. این عوامل به علاوه مواضع متفاوت روسیه و عربستان و متحدان عربی آن درباره تحولات سوریه، به سردی روابط مسکو-ریاض انجامید.

ایران: با وجود سیاست پیچیده روسیه درباره برنامه هسته‌ای ایران، روس‌ها همچنان همکار اصلی ایران در تکمیل نیروگاه هسته‌ای بوشهر و تأمین‌کننده تجهیزات دفاعی مناسب برای این کشور در برابر حمله‌های احتمالی آمریکا و اسرائیل به شمار می‌آیند. از پاییز ۲۰۰۰ مسکو اعلام کرد فروش اسلحه به جمهوری اسلامی ایران را از سر گرفته و همکاری فناوری را توسعه خواهد داد. در این دوره روسیه با اطلاع از نوع رابطه آمریکا و ایران، سعی کرد روابط خود را با ایران بهبود بخشد. این سیاست درباره ایران دو دلیل عمده داشته است: اول، ملاحظه‌های اقتصادی روسیه مطرح بود. دوم، نبود یک رابطه خوب میان ایران و آمریکا منجر به این شد که روس‌ها هم از ایران و هم از آمریکا امتیازهای مهمی بگیرند. ترس پوتین این بود که اگر آمریکا به ایران حمله کند، با سایت‌های هسته‌ای ایران را بمباران کند، مرزهای جنوبی روسی با تهدیدهای جدی روبه‌رو شوند، بنابراین تلاش پوتین این بود که مسئله هسته‌ای ایران تنها در چارچوب سازمان‌های بین‌المللی حل شود.

سیاست خاورمیانه‌ای دیمیتری مدودف به ایفای نقش فعال‌تر در روند صلح خاورمیانه و ایجاد پایگاه قدرت در سوریه محدود بود. جایگاه سوریه-اسرائیل در دوره مدودف بسیار پررنگ‌تر شد. سفرهای دیپلماتیک روسیه-سوریه و روسیه-اسرائیل حاکی از تلاش‌های کرملین برای غلبه بر تناقض‌های موجود در خاورمیانه بود. سفر بنشار اسد به مسکو، بلافاصله پس از جنگ گرجستان، در حالی صورت گرفت که از یکسو با حمایت دمشق از اقدام نظامی روسیه در قفقاز همراه بود. از سوی دیگر گفت‌وگوهای دوجانبه درباره ساختمان سامانه موشکی روسیه در خاک سوریه نیز به تغییر موازنه تبلیغات نظامی در منطقه به نفع مسکو انجامید. در سال ۲۰۰۸ سران روسیه و اسرائیل با وجود اختلاف در موضوع‌هایی مانند مسئله هسته‌ای ایران و فروش تسلیحات به ایران بار دیگر بر اهمیت همکاری‌های استراتژیک با یکدیگر تأکید کردند.

ابراز نگرانی از تحولات کشورهایی مانند مصر، تونس، یمن و بحرین مهم‌ترین تحولات تحریک‌های کرملین درباره تحولات پرشتاب منطقه خاورمیانه بود. روسیه از مناقشه لیبی در تحکیم روابط خود با غرب استفاده کرد و با صرف‌نظر کردن از حق وتو در صدور قطعنامه ۱۹۷۳،

اقدام نظامی در سوریه

روسیه زمانی به مداخله نظامی خارجی در سوریه رضایت داد که این مداخله در جهت تقویت حکومت مرکزی و تضعیف مخالفان مسلح باشد. برای درک دلایل دست‌زدن روسیه به اقدام نظامی در سوریه باید مجموعه‌ای از واقعیت‌ها را در سطح بین‌المللی، منطقه‌ای و داخلی در نظر گرفت. در سطح بین‌المللی مهم‌ترین دلیل، تلاش روسیه برای تثبیت جایگاه خود به عنوان یک قدرت بزرگ منطقه‌ای در حد و اندازه‌هایی است که در معادلات بین‌المللی نادیده گرفته نشود. این تصمیم کرملین را باید در ادامه اقدام روسیه در جنگ

گرجستان در سال ۲۰۰۸ و نیز حمایت از جدایی طلبان کریمه در بحران اوکراین دانست. با دست‌زدن به اقدام نظامی در سوریه، روسیه توانست توجه را از مسئله کریمه منحرف ساخته و فشارهای سیاسی غرب را کاهش دهد. در سطح منطقه‌ای، روسیه با دست‌زدن به اقدام نظامی در سوریه، سعی دارد تا محور ایران، سوریه، عراق و حزب‌الله لبنان را که در برابر جریان‌های حامی غرب در خاورمیانه قرار گرفته‌اند تقویت کند و از این‌رو توان اثرگذاری خود را در معادلات منطقه‌ای حفظ کند. در سطح داخلی، این اقدام روسیه در راستای دیدگاه بدبینانه به تحولات مربوط به قیام‌های عربی در خاورمیانه تفسیر می‌شود. روسیه از ابتدا قیام‌های عربی را نه بهار عربی، انقلاب‌های اسلامی دانسته است. در شرایطی که خود روسیه با مسئله جدایی طلبی در مناطق مسلمان‌نشین قفقاز شمالی روبه‌رو است، قدرت گرفتن جریان‌های اسلامی را به معنای امکان احیای حرکت‌های گریز از مرکز در چین می‌بیند. این در حالی است که حاکمیت فعلی روسیه، خود با جریانی مخالف در میان طبقه متوسط روسی روبه‌رو است که نسبت به غرب دیدی مثبت داشته و خواستار باز صورت‌بندی معادلات سیاسی در این کشور است؛ مسئله‌ای که از آن در محافل غربی به بهار روسی تعبیر می‌شود.

نتیجه

در مجموع فراز و نشیب در سیاست خاورمیانه‌ای روسیه را می‌توان نتیجه ملاحظاتی سیاسی - امنیتی - اقتصادی روس‌ها در خاورمیانه و در مجموع اختلاف‌های داخلی، منافع سنتی، نگرانی‌های منطقه‌ای و رقابت‌های بین‌المللی دانست. ناکامی سیاست‌های غرب گرایانه در سال‌های آغازین فروپاشی شوروی سبب شد نگرش‌های اوراسیاگرایی جدید و ملی‌گرایی در سیاست خارجی روسیه از قوت و نفوذ آشکاری برخوردار شود. بر این اساس مناطق پیرامونی در آسیای مرکزی و قفقاز و نیز خاورمیانه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار شدند، اما به نظر می‌رسد اختلاف در تصمیم‌سازی سیاست خاورمیانه‌ای روسیه، سبب تشدید مواضع متناقض در دستگاه دیپلماسی روسیه در دوره‌های مختلف شده باشد. تعریف روسیه از منافع خود در مناطق هم‌جوار، نسبت به گذشته تغییر چندانی نکرده است. به هر حال به نظر می‌رسد در دوره جدید ریاست جمهوری پوتین بار دیگر روس‌ها نسبت به حفظ توازن قدرت در خاورمیانه حساس‌تر شده‌اند. ■

این حق را برای خود ایجاد کرد تا در زمان مناسب، پادشاه خود را از حکومت انتقالی لیبی دریافت کند. نکته مهم مواضع سرسختانه روسیه درباره تحریک‌های غرب در برابر تحولات سوریه است تا جایی که رئیس‌جمهوری روسیه ضمن دعوت از حکومت سوریه برای گفت‌وگو با مخالفان و پذیرفتن اصلاحات به‌طور روشن، از وتوی هر نوع قطعنامه جنگجویانه علیه سوریه خبر داد. با شروع اعتراض‌ها و ناآرامی‌ها در کشورهای عربی، روسیه مواضع محافظه‌کارانه‌ای داشت، نه از موج تغییرها دفاع کرد و نه در ردیف دولت‌های عرب قرار گرفت. مقام‌های روسی در همان حال همواره بر پرهیز از خشونت و اهمیت گفت‌وگو با مخالفان در راستای تغییر مسالمت‌آمیز در این کشورها تأکید کردند. موضع اولیه روسیه در برابر تحولات مصر، لیبی، سوریه و همچنین بحرین و یمن گویای این رویکرد بود. روسیه در تحولات انقلابی خاورمیانه با بدگمانی این تحولات انقلابی را تنها در جهت مردم‌سالار شدن ندانست. با اینکه روسیه از حق وتوی خود در تصویب قطعنامه ۱۹۷۳ شورای امنیت علیه لیبی استفاده نکرد، اما همواره از رویکرد کشورهای غربی و ناتو در برابر بحران این کشور انتقاد کرد.

بنابراین سیاست خاورمیانه‌ای روسیه در دو دهه اخیر نشان می‌دهد مسکو تلاش می‌کند نقش کنترل‌کننده‌ای در معادلات منطقه‌ای ایفا کند. مسکو برای حفظ حضور و نفوذش در این منطقه تلاش می‌کند تا سیاست پویایی نسبت به بازیگران منطقه داشته باشد. روسیه نیز به عنوان یک قدرت جهانی در هر دو جنبه از تدروی اسلامی در خاورمیانه تأثیر پذیرفته است. اعراب نقش اصلی را در ایجاد و تقویت بنیادگرایی در روسیه ایفا می‌کنند. روسیه نگران است که از رهگذر موج تغییرخواهی در جهان عرب، کشورهای پیرامونی در آسیای مرکزی و قفقاز، وارد ناآرامی‌ها و تغییرخواهی‌هایی از این دست شوند و امنیت و منافع این کشور را به‌طور مستقیم تحت تأثیر قرار دهند. بیشتر کشورهای همسایه روسیه، نظام‌های اقتدارگرا مانند کشورهای عربی دارند که با توجه به نارضایتی‌های عمومی و نیز برخی تحریک‌های دموکراسی خواهانه در این کشورها، امکان شعله‌ور شدن اعتراض‌ها و ناآرامی در این منطقه وجود دارد. مسکو توانسته است قراردادهای بسیاری را در حوزه‌های اقتصادی با کشورهای منطقه به امضا برساند. به‌طور کلی سه حوزه انرژی (نفت و گاز)، همکاری نظامی و همکاری فنی در زمینه‌های صنعت و توسعه، مهم‌ترین حوزه منافع روسیه در خاورمیانه است.

دلایل تحکیم روابط اسرائیل و جمهوری آذربایجان

دکتر آنا گیفمن*

دیما کورس**

ترجمه و تلخیص:
ساناز رستم‌چبری

چکیده

اسرائیل و آذربایجان روابط استراتژیک مستحکمی را برقرار کرده‌اند. اسرائیل از داشتن متحدی مسلمان در مرز ایران منتفع شده و آذربایجان شریک مهمی را در عرصه‌های سیاسی، نظامی و فناوری به دست آورده است. این در حالی است که تحکیم هرچه بیشتر روابط دو کشور منافع فزون‌تری را برای هر دو در بر دارد.

مقدمه

منطقه قفقاز جنوبی با توجه به موقعیت ژئوپلیتیکی آن و مجاورت با ایران، برای اسرائیل ارزش راهبردی دارد. آذربایجان بازیگر کلیدی در منطقه و کشور شیعه‌نشین، روابط نزدیکی را با دولت یهودی برقرار کرده است که در این راستا روابط نه‌چندان دوستانه جمهوری آذربایجان و ایران عامل مهمی محسوب می‌شود. گذشته از این حقیقت که اسرائیل در رویارویی با شرایط منطقه از الگوی کلاسیک «دشمن دشمن من دوست من است» بهره می‌برد، از فروش خدمات فنی، فناوری‌ها و همین‌طور سامانه‌های امنیتی به جمهوری آذربایجان نیز بهره‌مند می‌شود. افزون بر این، اسرائیل همیشه مواظب شریک مسلمان میانه‌رو بوده، نقشی که ترکیه هم پیش‌تر عهده‌دار بود و در شرایط کنونی آذربایجان می‌تواند ایفاگر این نقش باشد. با این اوصاف، بازدید شیمون پرز، رئیس‌جمهوری سابق اسرائیل به همراه سه تن از وزرای دولت این کشور و نمایندگان ۶۰ شرکت صنعتی اسرائیلی از باکو در سال ۲۰۰۹، تصادفی نیست. آویگدور لیبرمن (Avigdor Lieberman) وزیر امور خارجه اسرائیل هم در آوریل ۲۰۱۲، به جمهوری آذربایجان سفر کرد و در مقابل همتای آذری او المار محمدیاریف (Elmar Mammadyarov) در آوریل ۲۰۱۳، از اسرائیل دیدن کرد. هم‌اکنون، روابط دوجانبه طرفین حسنه است و دورنمای روشنی برای تحکیم بیشتر روابط دو کشور به چشم می‌خورد.

همکاری علیه ایران

ناآرامی‌های خاورمیانه، منطقه دریای خزر را هم تحت تأثیر قرار داده و درعین‌حال فرصت‌هایی را برای اسرائیل فراهم آورده که با آذربایجان در راستای مقابله با گروه‌های تندرو همکاری کند؛ البته رژیم سکولار و در ظاهر مسلمان جمهوری آذربایجان هر دو گروه بنیادگرایان سنی و شیعه را به عنوان تهدیدی خطرناک قلمداد می‌کند. تدریجاً سنی مرتبط با القاعده متمایل به همکاری با گروه‌های تروریستی زیرزمینی داغستان در مجاورت آذربایجان هستند و هر ازگاهی در نواحی شمالی این کشور فعال می‌شوند؛ اما دلیل مهم‌تر برای نگرانی مقامات باکو، شیعیان هستند که به زعم آن‌ها به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی متمایل بوده و درصدد تغییرات اساسی در این کشور و تبدیل آن به رژیمی طرفدار ایران هستند. تهران چنین ادعاهایی را تکذیب و ارتباط باکو - تل‌آویو را مورد نکوهش قرار داده است؛ برای نمونه، دیدار شیمون پرز از باکو در سال ۲۰۰۹، به تنش بین تهران و باکو انجامید تا جایی که سفیر ایران برای رایزنی از باکو فراخوانده شد. در اکتبر ۲۰۱۱، موسوم (محسن) صمداف (Movsum Samadov) رهبر حزب اسلامی در جمهوری آذربایجان و چند تن از نزدیکان وی به اتهام تلاش برای براندازی رژیم جمهوری آذربایجان به ۱۰ تا ۱۲ سال زندان محکوم شده و در فوریه ۲۰۱۲، ده‌ها تن در منطقه‌ای روستایی نزدیک باکو به بهانه ارتباط با ایران بازداشت شدند. پس از دستگیری صمداف، سرلشگر حسن فیروزآبادی، رئیس ستاد کل نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران آینده تاریکی را برای الهام علی‌اف (Ilham Aliyev) رئیس‌جمهور آذربایجان نوید داد. مطابق اسناد و منابع خارجی، آذربایجان سرپل راهبردی اقدامات اطلاعاتی و نظامی ضدایرانی اسرائیل و غرب قلمداد می‌شود.

بر اساس گفته دیپلمات‌های امریکایی در ۲۹ مارس ۲۰۱۲، مقامات باکو امکان دسترسی به پایگاه‌های هوایی این کشور را برای اسرائیل از طریق یکسری توافقات



دیدار وزیر امور خارجه اسرائیل، شیمون پرز و رئیس‌جمهور آذربایجان، الهام علی‌اف

نظامی و سیاسی محرمانه فراهم آورده است. این پایگاه‌های هوایی به‌طور بالقوه می‌توانند برای حمله به تأسیسات هسته‌ای ایران یا در تنش‌های دیگر مورد استفاده اسرائیل قرار گیرند. طبق برخی گزارش‌ها در ۳۰ سپتامبر ۲۰۱۲، اسرائیل و آذربایجان به‌طور مشترک استفاده از این پایگاه‌های هوایی و پهپادهای جاسوسی در راستای حمله هوایی جنگنده‌های اسرائیلی علیه ایران را آزمایش کردند. همکاری رژیم جمهوری آذربایجان با اسرائیل می‌تواند در خصوص مسائلی همچون شناسایی، سوخت‌گیری مجدد و نجات خدمه به نیروهای هوایی اسرائیل کمک شایانی کند و امکان‌پذیری حمله را نیز بیشتر کند. از این رو، مقامات اسرائیلی به اهمیت همکاری با رژیم جمهوری آذربایجان برای انجام اقدامات علیه ایران واقف هستند.

هراس از روسیه

علاوه بر ایران، روسیه هم دلیل دیگری در راستای تحکیم همکاری راهبردی باکو و تل‌آویو است. اسرائیل از حضور چشمگیر روسیه در خاورمیانه و به‌طور مشخص تعاملات این کشور با ایران، ارتباط با حماس و پشتیبانی مستمر از رژیم اسد نگران است. جمهوری آذربایجان هم از حمایت مسکو از موضع ارمنستان در مناقشه ناگورنو-قره‌باغ (Nagorno-Karabakh) ناخرسند است. با وجود این، بعید نیست که اسرائیل با توجه به منافع بالقوه ناشی از مشارکت در حوزه فناوری و همین‌طور نگرانی مشترک درباره گروه‌های تندرو به روابط حسنه‌تر با روسیه متمایل شود.

مسئله ناگورنو قره‌باغ (قره‌باغ کوهستانی)

مسئله ناگورنو قره‌باغ هم از دیگر مسائلی است که نقطه اتصال دو کشور آذربایجان و اسرائیل محسوب می‌شود. ارمنستان بدترین دشمن آذربایجان به شمار می‌رود که در آینده پیش‌بینی‌شدنی و به ویژه پس از شکست ارتش آذربایجان از ارمنستان در سال ۱۹۹۴، احتمال مصالحه بین دو کشور بسیار اندک است. تا آنجا که به اسرائیل ارتباط دارد، ارمنستان یکی از شرکای نزدیک ایران و همین‌طور به زعم آن‌ها احتمالاً راه‌گریزی برای دستیابی ایران به فناوری‌های هسته‌ای از جمهوری‌های شوروی سابق است.

روابط تجاری و همکاری در زمینه انرژی

همکاری‌های اقتصادی بین اسرائیل و آذربایجان به‌طور چشمگیری افزایش یافته است. از اوایل دهه ۱۹۹۰ که جمهوری آذربایجان به سوی اقتصاد لیبرال حرکت کرد، شرکت‌های اسرائیلی به‌طور گسترده‌ای در بازار این کشور نفوذ کردند. بیشتر شرکت‌ها در بخش خدمات سرمایه‌گذاری کردند که در یکی از موارد شرکت مخابراتی ییزک (Bezeq) اسرائیل، بزرگ‌ترین گروه مخابراتی در این کشور، طی قرارداد تجاری در سال ۱۹۹۴، قسمت عمده‌ای از سامانه‌های ارتباطی آذربایجان را خریداری کرد.

امروز این شرکت نصب خطوط تلفن و دیگر خدمات ارتباطی را در بیشتر بخش‌های جمهوری آذربایجان برعهده دارد. باک سل، دیگر شرکتی است که در قالب سرمایه‌گذاری مشترک بین وزارت ارتباطات و فناوری اطلاعات جمهوری آذربایجان و (GTIB) اسرائیل در اوایل ۱۹۹۴، به عنوان اولین شرکت ارائه خدمات ارتباطات تلفن همراه در جمهوری آذربایجان شروع به کار کرد.

ده‌ها شرکت اسرائیلی در بخش انرژی آذربایجان مشغول فعالیت هستند، برای نمونه شرکت اسرائیلی (Modcon Systems) ارائه‌دهنده فناوری‌های

پیشرفته در زمینه صنایع نفت و گاز شعبه‌ای در جمهوری آذربایجان دایر کرده است. بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۵، اسرائیل از رده دهم بزرگ‌ترین شرکای تجاری جمهوری آذربایجان به رده پنجم رسیده است. طبق آمار سازمان ملل متحد، بین سال‌های ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۴، صادرات جمهوری آذربایجان به اسرائیل از حدود ۲ میلیون دلار به ۳۲۳ میلیون دلار افزایش یافته است که قیمت بالای نفت هم طی سال‌های اخیر در این راستا تأثیرگذار بوده است. جمهوری آذربایجان

یک‌ششم نفت مورد نیاز اسرائیل را تأمین می‌کند. آرتور لنک (Arthur Lenk)، سفیر سابق اسرائیل در جمهوری آذربایجان طی سخنانی در سال ۲۰۰۷، بر تداوم تجارت بین آذربایجان و اسرائیل در بخش انرژی تأکید و اشاره کرد که از زمان گشایش خط لوله نفت باکو-تفلیس-جیحان در سال ۲۰۰۶، اسرائیل از خریداران اصلی نفت آذربایجان بوده و نزدیکی شهر جیحان ترکیه به اسرائیل، فرصت‌های جدید و بسیار خوبی را برای مشارکت بیشتر اسرائیل در این بخش اقتصادی ارائه و از این رو، حوزه‌های دیگری را برای همکاری و منافع متقابل موجب شده است. لنک همچنین به این نکته صحنه گذاشته است که از طریق خط لوله ترانس-اسرائیل بین بندر اشکلون (Ashkelon) و بندر ایلات (Eilat)، اسرائیل می‌تواند به شریک راهبردی در بازاریابی و فروش نفت دریای مازندران به آسیا تبدیل شود. این در حالی است که اسرائیل علاوه بر تلاش برای توسعه منابع انرژی جایگزین، به‌ویژه انرژی خورشیدی، درصدد به دست آوردن فرصت‌هایی برای وارد کردن گاز از منطقه دریای مازندران نیز است.

نتیجه‌گیری

اسرائیل در زمره اولین کشورهایی بود که استقلال

جمهوری آذربایجان را به‌طور رسمی در ۲۵ دسامبر ۱۹۹۱ به رسمیت و از ۷ آوریل ۱۹۹۲ با این کشور روابط دیپلماتیک برقرار کرد. از این تاریخ به بعد مناسبات طرفین به نحو چشمگیری افزایش یافته است، به‌طوری که جمهوری آذربایجان از معدود کشورهای اسلامی است که روابط اقتصادی-راهبردی دوجانبه گسترده‌ای با اسرائیل دارد. از نقطه‌نظر اسرائیل، پتانسیل بسیاری برای توسعه روابط اقتصادی بین طرفین وجود دارد چراکه باکو نفت خود را به اسرائیل می‌فروشد و مشتری صنایع نظامی و فناوری پیشرفته اسرائیل است.

افزون بر پهپادهای اسرائیلی که مورد تقاضای مقامات باکو است، اسرائیل نفربرهای زرهی، موشک‌اندازهای چندگانه، سلاح‌های سبک تاور (Tavor Rifles) و مهمات هم به آذربایجان می‌فروشد. در سال ۲۰۱۲ دو کشور قرارداد تسلیحاتی به ارزش ۱/۶ میلیارد دلار برای فروش سامانه‌های دفاع موشکی، ضد هوایی و پهپاد به آذربایجان به امضا رساندند. با توجه به اینکه هیچ‌یک از این دو کشور دوستان به قدر کفایت فراتر از مرزهای خود ندارند هر کدام می‌توانند در لابی و اعمال نفوذ خارجی به نفع دیگری مشارکت کنند. آذربایجان می‌تواند تأثیر مثبت در ترکیه داشته باشد درحالی که اسرائیل هم می‌تواند به همان اندازه در اعمال نفوذ به نفع جمهوری آذربایجان در اتحادیه اروپا و ایالات متحده متمرکز واقع شود. هرچند همکاری بیشتر بین تل‌آویو و باکو تحت الشعاع تحولات ژئوپلیتیکی است، اما در این بین اسرائیل می‌تواند از فرصت پیش‌آمده نهایت استفاده را ببرد. ■

پی‌نوشت

* (Anna Geifman) (پژوهشگر ارشد دپارتمان مطالعات سیاسی دانشگاه بارایلان)

** (Dima Course) (دانشجوی دکترای مطالعات سیاسی دانشگاه بارایلان)

منبع

مرکز مطالعات استراتژیک بگین - سادات (۱۵ آوریل ۲۰۱۶)

Geifman, Anna and Dima Course (2016) Israel and Azerbaijan: Geopolitical Reasons for Stronger Ties", The Begin-Sadat Center for Strategic Studies, Updated: April ۱۵, Perspectives 208.

”
هر چند همکاری بیشتر بین تل‌آویو و باکو تحت الشعاع تحولات ژئوپلیتیکی است، اما در این بین اسرائیل می‌تواند از فرصت پیش‌آمده نهایت استفاده را ببرد

بهار سندرز و هیاهوی ترامپ

گفتمان سیاسی اخیر نامزدهای ریاست جمهوری در بستر فضای انتخاباتی امریکا*

فضای رقابت‌های درون حزبی انتخابات امریکا امسال پرالتهاب و متفاوت بوده است. آیا بروز این گفتمان سیاسی جدید، انعکاس واقعیاتی در زیر پوست جامعه است؟ آیا این گفتمان جدید به تحولات سیاسی جدیدی خواهد انجامید؟ همه ناظران داخلی و خارجی واقف‌اند که انتخابات امسال ریاست جمهوری در امریکا استثنایی است، ولی جنبه استثنایی آن چیست؟ در دو حزب دموکرات و جمهوریخواه دو کاندیدا خیزشی پیاوردند؛ برنی سندرز از زاویه پوپولیستی نیمه‌چپ و مترقی و دونالد ترامپ از زاویه راست پوپولیستی، هر دو تشکیلات رسمی حزب خودشان را به چالش کشیده‌اند. در این مطلب جایگاه اجتماعی، تاریخی و گفتمانی این دو کاندیدا و عکس‌العمل «سیستم قدرت» به آن دورا بررسی خواهیم کرد. سندرز گفتمان مترقی و عدالت‌خواهانه‌ای را در سطح بی‌سابقه‌ای در حزب دموکرات مطرح کرده است، ولی وی باعث جنگ داخلی و شورش در حزب نشده است. همچنان مانند دوره‌های انتخاباتی گذشته امریکا، رقابت درون حزبی حزب دموکرات در روند و ریل طبیعی خود در حرکت است، در صورتی که دونالد ترامپ، سمبل شورش رأی‌دهندگان جمهوریخواه علیه تشکیلات رسمی حزب شده است. این فرآیند، حزب جمهوریخواه را به بحران کشانده است، ولی چرا و چگونه؟

خدمت به سیاه‌پوستان، زنان، فقرا و مهاجران تلف می‌کنند. جمهوریخواهان به طبقه کارگر سفیدپوست و طبقه متوسط القا کرده‌اند که حق آن‌ها پایمال می‌شود و با کمک یکسری گوینده‌های راست برنامه‌های رادیویی سراسری، موج عصبانیت جمعی را شکل داده‌اند. در این سه دهه، بر بزنگاه هر انتخاباتی، این عصبانیت ذخیره شده را برای تحریک افشار پایین به راه می‌انداخته‌اند. در صورتی که هرگاه جمهوریخواهان به کرسی می‌نشستند، سیاست‌های بازگانی، مالیاتی و اقتصادی را دنبال می‌کنند که به نفع قشر ۵ درصد بالای جامعه بوده است. برای سال‌ها، استراتژیست‌های حزب جمهوریخواه می‌توانستند به افشار مختلف القا کنند که برنامه‌های اقتصادی آنان در حقیقت برای همه جامعه مفید است. پس بدین گونه با ایجاد یک سپهر فرهنگی-روانی قراردادی نوشته‌شده را بین دو قشر مستقر می‌کردند.

چند سال پیش، مورخی به نام توماس فرانک (Thomas Frank) کتابی به نام مشکل کانزاس چیست؟ (What's the Matter With Kansas) منتشر کرد و این نکته کلیدی را بررسی کرد که چگونه در جامعه امریکا افشاری از مردم همواره در انتخابات به حزب یا کاندیدایی رأی می‌دهند که علیه منافع هدفشان کار می‌کنند. وی مسئله احترام فرهنگی را به عنوان عامل اصلی بررسی کرد.

در این سه دهه، عامل و جنبه دیگری نیز اضافه شد که حزب جمهوریخواه را عوض کرد. در قدیم الایام حزب جمهوریخواه حزبی جنگ طلب شناخته نمی‌شد، ولی در دهه ۱۹۸۰ در زمان رونالد ریگان، شبکه منسجم جنگ طلبی، حامی صهیونیسم، معروف به نومحافظه کاران (نوکان) وارد حزب جمهوریخواه شدند. (برای شناسایی دقیق پدیده و شبکه نومحافظه کاران امریکا رجوع کنید به مقاله نگارنده با عنوان «تبارشناسی ایدئولوژی گروه بوش-راست جدید امریکا»؛ دو ماهنامه چشم‌انداز ایران، شماره ۱۷، آذر ماه ۱۳۸۱).

این مناسبات فرهنگی-اقتصادی، اجماع یا قرارداد اجتماعی بین میلیاردرهای جمهوریخواه و قشر کارگر سفیدپوست برای چندین دهه استمرار پیدا کرد، ولی اکنون حزب جمهوریخواه دچار بحران جدیدی در این مناسبات شده است. بدنه اتحادیه‌های کارگری مشاهده کرده‌اند که هرگاه به سیاستمداران جمهوریخواه رأی می‌دهند، آن سیاستمداران در مصدر قدرت برنامه‌های حداقلی رفاه برای کارگران (Entitlement Programs) را چون تأمین اجتماعی، بهداشت، بیمه دارو، پرداخت بیکاری و مواج بازنشستگی تعدیل می‌کنند؛ به عبارت دیگر، فشار تأمین کسر

ترامپ و شورش در حزب جمهوریخواه

اتلاف محافظه کاران در امریکا مدتی است که شکل به‌خصوصی پیدا کرده است و در عین حال حزب جمهوریخواه کانون ابرسرمایه‌داران و یک درصد حاکم جامعه است، ولی همیشه این طور نبود، در زمان رئیس‌جمهور آیزنهاور، حزب جمهوریخواه حزب سکولار معتدلی بود که تنها سعی داشت دولت را حداقلی نگاه دارد و مالیات بر درآمد قشر بالا را نیز بکاهد. در چهار دهه اخیر، ماهیت حزب کاملاً عوض شده است و گفتمان فرهنگی متصلب و جزمی به حزب پیوسته است. در این چهار دهه رهبران حزب جمهوریخواه وجهه فرهنگی راست وحشی را عمده کرده است تا از این طریق طبقه کارگر سفیدپوست - و نیمه نژادپرستان - را تحریک و به خود جلب کند.

در این راستا رئیس‌جمهور ریچارد نیکسون، در اوایل دهه ۱۹۷۰ میلادی، برنامه «Southern Strategy» (استراتژی جنوبی) را بنیان نهاد که محافظه کاران ایالات جنوبی را از حزب دموکرات به طرف خود جذب کند. این استراتژی در درازمدت موفق بود. همواره طی ۴۰ سال گذشته، ائتلاف راست در تشکل حزب جمهوریخواه از نظر گفتمان فرهنگی خصمانه‌تر و راست‌تر شده است و در عین حال، حزب جمهوریخواه ابزار و آلت مناسبی برای ابرسرمایه‌داران شده است. استراتژی آن بود که با تحریک و دامن زدن به مناقشات فرهنگی جامعه، آن‌ها در انتخابات مختلف سیاستمداران خود را سر کار بگذارند.

در این مدت زمان، گفتمان و پیام کلی حزب جمهوریخواه به مردم این بود که حزب دموکرات و لیبرال‌ها با برنامه‌های دولتی رفاه منابع جامعه را در



فرید مرجانی

بودجه را بر گردن قشر پایین تحمیل می کنند و از طرف دیگر مالیات بر درآمد طبقه حاکم را می کاهند.

ولی ناگهان چه موضوعی باعث شد که در این مقطع نارضایتی ها به طور ناخودآگاه به عنوان رفتار طبقاتی جدیدی متبلور شود؟ دو عامل به صورت روندی کند به آستانه جدیدی رسیدند. اول اینکه، اوضاع اقتصادی منطقه جغرافیایی معروف به نوار صنعتی مدتی است که متحول شده است. بخش چشم گیری از حیات اقتصادی ایالات پنسیلوانیا، اوهایو، ایندیانا، میشیگان و تا اندازه ای ایلینوی بر اساس تولیدات صنعتی بود، ولی به خاطر تغییرات بخش عظیمی از اقتصاد امریکا از حوزه صنعتی به بخش سرویس و امور مالی بسیاری از کارخانه ها تعطیل شده اند. یا اینکه مدیران نگاه های بخش خصوصی به خاطر صرفه جویی در هزینه مزد کارگر تولیدات را به کشورهای دیگر منتقل کرده اند. این روند باعث تشدید بیکاری در آن بخش صنعتی شده است و مقدار چشم گیری از کارگران صنعتی که دست مزد خوب و بیمه دریافت می کردند بی کار شدند. پات بوکن، یکی از حامیان دونالد ترامپ آمار می دهد که در دهه اول قرن بیست و یکم، ۵۵۰۰۰ کارخانه صنعتی و ۶ میلیون کار در امریکا ناپدید شده اند. دلیل دوم اینکه، بحران اقتصادی ۲۰۰۸ در امریکا نیز تغییرات ساختاری را به وجود آورده است و بهبودی اقتصادی که به خاطر سیاست های کینزی دولت او باما صورت گرفته منافعش به سود همه اقشار جامعه نبوده است.

روزنامه فایننشیل تایمز لندن نظرسنجی در بین لایه های بازرگانی امریکا انجام داد. یک نتیجه نظرسنجی این بود که بیشتر لایه های شرکت های بازرگانی صادرات-واردات امریکا از هیلاری پشتیبانی کرده اند و سیاست تعرفه بالا (حمایت از صنعت ملی) ترامپ را نمی پسندند.^۲

امسال، در رقابت های درون حزبی حزب جمهوریخواه، رأی دهنده گان قشر پایین تر حزب با نوع رأی دادن خود و نافرمانی علیه تشکیلات رسمی حزب نارضایتی و قیام خودشان را منعکس کردند. باید در نظر داشت که به خاطر اعتقادات و تفکرات محافظه کارانه حاکم بر قشر کارگر سفیدپوست اکثر آن ها به حزب دموکرات کوچ نمی کنند؛ بنابراین، خروجی این معضل می بایست به نحوی در خود حزب جمهوریخواه پیدا می شد. در این راستا، دونالد ترامپ که مواضع مستقل و متفاوتی از تشکیلات رسمی حزب اتخاذ کرده بود به نماد این شورش علیه رهبران حزب و حامیان پنهانی میلیاردر آن ها تبدیل شد. آقای دیوید فروم (David Frum)، از حلقه نتوکان و یکی از نطق نویسندگان اولیه جرج بوش که عبارت «محور شرارت» را در سخنرانی بوش درج کرده بود اولین کسی بود که مقاله مفصلی در مجله آتلانتیک (Atlantic) نوشت و مسئله شورش و جنگ داخلی در حزب جمهوریخواه را در سطح عمیقی باز کرد. در سال گذشته همه فکر می کردند که یکی از نمایندگان رسمی تشکیلات حزب جمهوریخواه، مانند جب بوش، استیو واکر، کریس کریستی یا مارک رابینو با حامیان میلیاردرشان به راحتی

پیروز و نماینده حزب برای انتخابات نهایی می شوند. رهبران حزب به دونالد ترامپ به عنوان یک مسخره نگاه می کردند و تا وقتی که گفتمان زنده و وحشی وی در بستر منافع قدرتمندان حزب استنباط می شد اعتراضی در میان نبود، چراکه وی را فقط چماقی علیه دموکرات ها می دیدند (تقریباً شبیه به همان استراتژی جنوب). مواضع و پلتفرم (platform) ترامپ به تدریج متفاوت از سیاست های رسمی حزب شکل می گرفت. تاکنون، ترامپ در مواضع تجارت-بازرگانی خارجی (T.T.P) و تعرفه ها و سیاست خارجی در چپ هیلاری (Nafta)، قرار گرفته است. درباره برنامه های دیگر چون تأمین اجتماعی، بهداشت عمومی، بازرگانی آزاد و سیاست خارجی نمایندگان رسمی حزب جمهوریخواه در راست ترامپ بودند.

به خاطر پیشرفت پیش بینی نشده دونالد ترامپ و ظهور پدیده ترامپ، ائتلاف محافظه کاران در امریکا در تلاطمی ناگهانی قرار گرفته بود و بسیاری از رهبران محافظه کار، او را محافظه کار تلقی نمی کردند. بدین جهت، در آن مقطع تشکیلات رسمی حزب سعی بر آن داشت که علناً کمپین انتخاباتی وی را متوقف کند. مارکو رابینو را جلو انداختند که سد راه وی شود تا در کنگره حزب در ماه ژوئن با استفاده از قوانین درون حزبی، ترامپ کنار گذاشته شود. پس از شکست و خروج رابینو، سیستم قدرت درون جمهوریخواهان از تد کروز که راست ترین فرد در حوزه سیاسی امریکاست، حمایت کردند. ولی حزب نتوانست که ترامپ را متوقف کند. ترامپ چون خود میلیاردر است نیازی به کمک مالی دیگر میلیاردرهای جمهوریخواه (در پشت صحنه) نداشت و می توانست مستقل از دیکته های آن ها حرکت کند؛ وگرنه این شرایط استثنایی پیش نمی آمد؛ به عبارت دیگر، روند معمول آن است که فرد به فرد کاندیداها وامدار هستند.

ترامپ از سیاست خارجی سنتی جمهوریخواهان و جنگ طلبی جرج بوش در عراق و هیلاری کلینتون در لیبی انتقاد کرد و گفت که این سرمایه ها می بایست برای نیازهای داخلی کشور خرج می شدند. برای هژمونی و کنترل لجستیک جهانی امریکا ۷۵۰ پایگاه نظامی علنی در نقاط مختلف دنیا دارد. پایگاه های بیشتری هم موجود است که غیرعلنی هستند. به عنوان یک ناسیونالیست راست ترامپ از هزینه برای پیمان ناتو انتقاد

کرده است. این نکته خون عقاب های جمهوریخواه را به جوش آورده است چراکه پیمان ناتو اکنون چماقی است برای امپریالیسم و هژمونی و آن ها نمی توانند باور کنند که سیاست مداری رسمی بخواد به مناسبات ناتو تبصره بدهد. از این جهت، بعضی از محافظه کاران علیه ترامپ موضع گرفته اند. گراهام فولر، از مقامات ارشد بازنشسته سرویس اطلاعاتی سیا، می نویسد که دو نفر از نومحافظه کاران حزب را ترک کرده اند و به کمپ هیلاری ملحق شده اند.

علی رغم همه این بحران ها برای جلوگیری از پیروزی هیلاری به عنوان یک دموکرات، امکان زیادی دارد که تشکیلات رسمی حزب جمهوریخواه به ناچار از ترامپ حمایت کند.

جنبش برنی سندرز در حزب دموکرات

برنی سندرز که سال ها پیش از نیویورک به ایالت ورمانت کوچ کرده بود مدت ها به عنوان سوسیال-دموکرات و نماینده مستقل در کنگره با فراکسیون حزب دموکرات همکاری می کرد. وی فرزند مهاجری یهودی از لهستان است و از این کانال به میراث سوسیالیسم اروپا متصل می شود. سندرز هیچ گاه خود را امریکایی یهودی تبار معرفی نمی کند، در حوزه سیاسی همواره هویت خود را عدالت خواه مطرح می کند. پیش از جنگ جهانی دوم، یهودیان امریکا به خاطر Assimilation (همگون سازی) در جامعه، کمتر به کیسه می رفتند، موزیک فولکلور امریکایی فرامی گرفتند و دخترانشان با عمل جراحی بینی خود را بیشتر شبیه آنگلوساکسون ها می ساختند. پس از جنگ جهانی دوم، صهیونیسم نماینده هویتی یهودیان امریکا شد. این اواخر هفته نامه ویلیج ویس (Village Voice) مقاله جالب و مهمی از Jesse Myerson منتشر کرد که برنی سندرز را آلت رتاریوی نسبت به صهیونیسم و در حقیقت پیش از صهیونیسم ترسیم کرده بود که در میراث تکیه گاه مظلومان قرار دارد. از همین جهت است که نومحافظه کاران و عقاب های جنگ طلب در دستگاه سیاست خارجی امریکا میانه خوبی با وی ندارند و با کاندیداتوری وی مخالفت می کنند. مواضعی که برنی سندرز درباره خاورمیانه، ایران، انتقاد از اسرائیل و حقوق فلسطین اعلام کرده در تاریخ امریکا بی سابقه بوده است.

پلتفرم سندرز بر آن نیست که مناسبات سرمایه داری را از بین ببرد، در حقیقت در جامعه سیاسی امریکا کسی نمی تواند مخالف سرمایه داری باشد، ولی مسائلی چون شکاف طبقاتی، بیکاری، حداقل دستمزد کار، تحصیل رایگان، نبود برنامه بهداشت عمومی، نفوذ قدرت بانک ها و نگاه های مالی در جامعه، اولیگارشی حاکم، نفوذ تام سیاسی- فرهنگی اولیگارشی (یک درصد) در جامعه، بودجه نظامی بی حد و حصر، سیاست خارجی جنگ طلبانه را مطرح کرده است. درست است که سیاست ها و پلتفرم انتخاباتی وی برای جامعه امریکا تحول آمیز بوده است، ولی به هیچ وجه رادیکال نیست. این بیشتر بیانگر شرایط استثنائی حاکم بر جامعه امریکا است و نه مواضع رادیکال سندرز. برنامه های پیشنهادی وی نوعی سوسیال دموکراسی



اروپایی، از نوع کم‌رنگ آن است. بر خلاف بسیاری از کشورهای پیشرفته صنعتی، آمریکا حزب سومی ندارد. این معلول همان شرایط استثنایی حاکم بر جامعه مدنی و سیاسی است. در آمریکا، چون رگه چپ در حوزه عمومی حضور ندارد، در رسانه‌ها به هر کس که راست و محافظه‌کار نباشد می‌گویند «چپ»؛ مثلاً در حوزه عمومی، شبکه خبری لیبرال سی.ان.ان یا روزنامه لیبرال نیویورک تایمز را «چپ» قلمداد می‌کنند!

به خاطر بحران شدید اقتصادی ۱۹۳۰، رئیس‌جمهور فرانکلین روزولت (از حزب دموکرات) تحولات جدی تحت برنامه New Deal (طرح نو) را پیاده کرد. روزولت برنامه‌های رفاه همگانی را از سویال دموکراسی به طور کم‌رنگ الهام گرفته بود.

جمهوریخواهان راست هنوز هم از دست روزولت عصبانی هستند و آن را صریح بیان می‌کنند. در آن دوره یک تغییر جدی در سیستم آمریکا با تکیه به دیدگاه کینز صورت گرفت، ولی از طرف دیگر در ۲۵ سال گذشته، حزب دموکرات هم به خاطر فشار راست جمهوریخواهان، محافظه‌کارتر و نفوذ اتحادیه‌های کارگری در آن نیز کم‌رنگ‌تر شده است. در ضمن باید اذعان داشت که به خاطر حمایت اتحادیه‌های کارگری از جنگ ویتنام، همکاری آن‌ها با ائتلاف لیبرال‌های

مترقی در حزب دموکرات چالش‌آمیز شده بود. مورخ و نویسنده معروف، توماس فرانک ادعا می‌کند که رئیس‌جمهورهای اخیر دموکرات مانند جیمی کارتر، بیل کلینتون و باراک اوباما، علی‌رغم اینکه انسان‌های فرهیخته‌ای هستند، دموکرات «نیو دلی» و روزولتی محسوب نمی‌شوند. بیل کلینتون به خصوص خیلی به بنگاه‌های مالی وال استریت نزدیک شد. وزیر دارایی وی، رابرت رویین، از شرکت گولدمن ساکس بود و قوانین نظارت بر بازار را به نفع آن‌ها تعدیل کرد. گفتمان صریح و مترقی سندرز میراث «نیو دلی» دموکرات را زنده کرده است. در یک مناظره انتخاباتی در تلویزیون، سندرز گفت که در کشور دامنارک برنامه‌های مختلف تأمین اجتماعی و بهداشت عمومی موجود است که مردم نیازمند آن هستند، در پاسخ هیلاری گفت «اینجا دامنارک نیست، اینجا آمریکا است».

در رقابت‌های درون‌حزبی حزب دموکرات، تشکیلات رسمی حزب به طور مشخص از هیلاری کلینتون حمایت کرده‌اند. در این راستا تمامی شهرداران، استانداران، نمایندگان و سناتورهای دموکرات در مقابل سندرز ایستاده‌اند. علی‌رغم همه این موانع، سندرز توانست که جنبشی را به راه بیندازد. برنی سندرز سیاستمدار و کاندیدای تیبیکال کلیشه‌ای یا نماینده رسمی حزب خویش نیست، وی تقریباً در حزب بیگانه محسوب می‌شود. به همین جهت، با به دست داشتن ابزار تشکیلاتی برای دستگاه قدرت در حزب دموکرات مشکل نبود که از رسیدن سندرز به توانایی بالقوه‌اش جلوگیری کند. نهادهای سرمایه‌گذاری و قشر میلیاردر،

هیلاری و کاندیداهای دیگر (جمهوریخواه) را حمایت مالی می‌کنند. ظرف سازمانی که سرمایه را به طرف این سیاستمداران سرازیر می‌کند، super pack نامیده می‌شود و قانون کنونی آمریکا هیچ محدودیت و مرزی برای دخالت این سرمایه‌ها ندارد، ولی نکته مهم اینکه بودجه انتخاباتی برنی سندرز فقط از مردم معمولی تهیه و جمع‌آوری شده است.

پلتفرم و مواضع سندرز غیرعادی یا انقلابی نیست، در جوامع دیگر اروپایی این مواضع درک‌کردنی، بدیهی و فطری به نظر می‌رسد، ولی از آن جهت که در آمریکا «سیستم قدرت» در طول تاریخ توانسته است که شرایط استثنایی و ایدئولوژیک در جامعه مدنی ایجاد کند این

پلتفرم اقتصادی را افراطی و غیرعملی به مردم می‌قبولاند. در مقابله با پلتفرم مترقی سندرز طرفداران هیلاری و تشکیلات رسمی حزب دموکرات معمولاً به تحلیل و مقایسه مواضع و سیاست‌های این دو کاندیدا نمی‌پردازند، چراکه در این صورت به طور غیرمستقیم باعث می‌شوند که مواضع سندرز به یک گفتمان واحد منسجم تبدیل شود. آن‌ها بر نکات درجه دوم و به اصطلاح نکات «پراگماتیک» تکیه دارند، ولی کمین انتخاباتی هیلاری می‌بایست که از انرژی جنبش سندرز و پلتفرم مترقی و

محبوبیت وی بهره‌برد، در غیر این صورت امکان دارد که با خطر روبه‌رو شود. مقاله‌ای در هفته‌نامه نیمه‌چپ نیشن (Nation) یادآور شد که به خاطر تاریخچه مناسبات و روابط سابق، رهبران بعضی اتحادیه‌های کارگری از هیلاری و تشکیلات رسمی حزب دموکرات حمایت می‌کنند. ولی نظرسنجی‌ها در داخل اتحادیه‌ها حاکی از آن است که اکثریت بدنه اتحادیه‌ها با سندرز و ترامپ هستند.^۳

همین اواخر روزنامه نیویورک تایمز در ۲۰ ماه مه ۲۰۱۶، در صفحه اولش نتایج یک نظرسنجی را منتشر کرد که بین تمامی رأی‌دهندگان آمریکا برنی سندرز از همه جلوتر است؛ سندرز با ۴۱ درصد، هیلاری با ۳۱ درصد و ترامپ با ۲۶ درصد. (البته نتایج نظرسنجی‌ها ممکن است که هر یک ماه تغییر کنند)

باورها و آرای مردم (اکثریت چشم‌گیر) به صورت پراکنده، فطری و نیمه‌آگاه در فضا و در وجدان جامعه موجود است، ولی مردم کانال تشکیلاتی (یا رسانه‌ای) برای تبلور یا درک واضح خواست‌های خود ندارند. دو حزب سیاسی دموکرات و جمهوریخواه کانال تشکیلاتی مناسبی برای خواست اکثریت مردم نیست که پلتفرم سندرز و خواست‌های جمعی را به فرایند سیاسی تبدیل کند. همه ناظران داخلی و خارجی می‌دانند که انتخابات امسال ریاست‌جمهوری آمریکا استثنایی است، ولی چه جنبه آن استثنایی است؟ حمایت مردم از کاندیداهای حاشیه‌ای و غیررسمی، سندرز و ترامپ، (به تعبیر ما) همین نکته را می‌رساند که مردم نسبتاً واضح با رأی خود اعلام کرده‌اند که تشکیلات بالا و رسمی دو

حزب نماینده آن‌ها نیست، ولی الزاماً به این معنا نیست که این انرژی اعتراضی در نهایت به یک نتیجه و فرایند سیاسی-یا حتی گفتمانی-تبدیل شود.

طبق تئوری مکتب انتقادی در جوامع به ظاهر دموکراتیک، سیستم قدرت سپهر غالب را شکل می‌دهد و در رقابت با پارادایم غالب اکثریت مردم نمی‌توانند به راحتی یک گفتمان آلترناتیو شکل دهند یا مهم‌تر آنکه، نمی‌توانند که سازماندهی سیاسی کنند. اگر معجزه‌ای رخ دهد و برنی سندرز، کاندیدای حزب دموکرات شود و در مرحله بعدی در انتخابات نهایی به ریاست‌جمهوری هم برسد، نهادهای قدرت (مانند کنگره و رسانه‌های رسمی) وی را آچمز کرده و اجازه کار نمی‌دهند. سیستم قدرت در آمریکا همواره توانسته است که نیروی «تحول‌خواهی» جوانان را مهار کند که به یک آگاهی جمعی و پارادایم تبدیل نشود. در خارج از آمریکا استنباط خوش‌بینانه و اغراق‌آمیزی از جنبش وال استریت پیدا شده بود، ولی جنبش وال استریت در آمریکا، در حقیقت قوی نشد و جایگاهی پیدا نکرد. چراکه بر خلاف استنباط عمومی، جامعه آمریکا ایدئولوژیک است، ولی به صورت نامرئی.

سیستم قدرت به‌سادگی یا به طور داوطلبی در جامعه آمریکا و یا جامعه جهانی دست از هژمونی و سلطه‌گری بر نخواهد داشت. گفتمان فطری سندرز در رقابت‌های درون‌حزبی حزب دموکرات به صورت غیرمترقی و تعجب‌آوری فرصت پیدا کرد که به یک گفتمان و «بهار سندرز» تبدیل شود، ولی در مرحله بعدی، در رقابت انتخاباتی بین هیلاری و ترامپ بهار سندرز ممکن است که مغلوب «پارادایم غالب» شود، همچون جرج مک‌گاورن (George McGovern) در انتخابات سال ۱۹۷۲. ولی جنبش وال استریت اخیر. در قرن بیستم، فقط در دو مرحله تاریخی در جامعه آمریکا سیستم قدرت مجبور شد که برای جلوگیری از بحران عقب‌نشینی کند و اصلاحاتی را بپذیرد؛ یکی در زمان نیو دیل New Deal رئیس‌جمهور آیزنهاور و دیگری برنامه جامعه عالی (Great Society) رئیس‌جمهور لیندن جانسون. ■

پی‌نوشت

۱. از نظر تاریخی، زمان آبراهام لینکلن، جمهوریخواهان مخالف برده‌داری بودند؛ به خاطر جنگ داخلی آمریکا و در واکنش به تصرف و اشغال جنوب به‌وسیله جمهوریخواهان شمال، بسیاری از جنوبی‌ها به حزب دموکرات آن زمان پیوسته بودند. حزب جمهوریخواه کنونی با زمان آیزنهاور متفاوت است؛ مهم است که نکات تاریخی در بستر مناسب و ظرف زمان بررسی شوند.
۲. فاینشال تایمز، ۱۹ ماه مه ۲۰۱۶، صفحه ۳.
۳. هفته‌نامه نیشن، ۱۴ مارس، ۲۰۱۶.

منابع

۱. مقاله دیود فرام در Atlantic نشریه <http://www.the-atlantic.com/magazine/archive/419118/great-republican-revolt>
۲. سندرز آلترناتیو به صهیونیسم <http://www.villagevoice.com/news/the-heresy-and-evangelism-of-bernie-sanders8450444->
۳. در مورد رابطه طبقه کارگر سفیدپوست و دونالد ترامپ، مقاله روزنامه گاردین <http://www.theguardian.com/comment-isfree/2016/mar/07/donald-trump-why-americans-support>

* این مطلب پیش از اعلام حمایت رسمی سندرز از کلینتون نوشته شده است.

” نهادهای سرمایه‌گذاری و قشر میلیاردر، هیلاری و کاندیداهای دیگر (جمهوریخواه) را حمایت مالی می‌کنند. ولی نکته مهم اینکه بودجه انتخاباتی برنی سندرز فقط از مردم معمولی تهیه و جمع‌آوری شده است



پدیده مهاجرت و ضد مهاجرت در آلمان

علت شکست آنجلا مرکل در انتخابات شهرداری هادر آلمان در گفت‌وگو با سلامت رنجبر

سلامت رنجبر متولد سال ۱۳۲۷ در منطقه خانی‌آباد تهران است. او در سال ۱۳۴۷ به علت عضویت در گروه فلسطین دستگیر شد و دادگاه نظامی شاه به ۱۰ سال زندان محکوم شد و حوالی انقلاب در سال ۱۳۵۷ آزاد شد. رنجبر درباره دستگیری خود می‌گوید: چون قاچاقچی‌هایی که ما را می‌بردند تا از مرز رد کنند با ساواک همکاری می‌کردند؛ در نقطه صفر مرزی دستگیر شدم و ابتدا در همان منطقه شلمچه و خرمشهر بازجویی و سپس به زندان قزل‌قلعه و سپس به زندان اوین منتقل شدم. پس از آزادی تا چهار سال و نیم پس از انقلاب در ایران بود و سپس به آلمان رفت. سلامت رنجبر که بازنشسته یک مؤسسه صنعتی است، سال‌هاست که در قامت یک مترجم به کشور خدمت می‌کند. از جمله کتاب‌های او می‌توان به «عقد سبندرلا»، «پیدایش انسان»، «ادبسه انسان»، «تکامل چیست؟»، «در جست‌وجوی حافظه (پیدایش دانش نوین ذهن)» و «جهانی‌شدن آخرین مرحله سرمایه‌داری» اشاره کرد. در زیر متن گفت‌وگوی چشم‌انداز ایران با ایشان را خواهید خواند.

اروپا با دوران پس از جنگ دوم جهانی که دوران رفاه نسبی بود، تفاوت دارد. در اتحادیه اروپا در میان جوانان یونان، اسپانیا و پرتغال ۲۶ درصد بیکاری است. در سال پیش یا سال پیش‌تر از آن که سیل مهاجران به سمت اروپا بیاید، این نرخ بیکاری وجود داشت. در بسیاری از کشورهای اروپایی پس از سال ۲۰۰۸ رشد تولید یا بسیار ضعیف یا حتی منفی بوده، بسیاری از خدمات اجتماعی مرتبط با دولت رفاه را یا کاسته‌اند یا حتی به کلی لغو کرده‌اند و این یعنی پیش از ماجرای مهاجرت وضعیت اروپا خوب نبود. برای مثال وضعیت بیکاری در یونان، اسپانیا، پرتغال و جنوب ایتالیا بحرانی بود؛ بنابراین در چنین شرایطی اروپا نمی‌توانست از شهروندان جدیدی استقبال کند که از خاورمیانه به اروپا می‌آمدند.

پس چرا آلمان چنین موضعی گرفت؟

آلمان با توجه به وضعیت جمعیت‌شناسی که دارد رو به پیر شدن است و به این علت این تصمیم را گرفت. آنجلا مرکل مدتی پس از آنکه به خاطر پذیرش مهاجران با آن انتقادات روبرو شد گفت من به این دلیل که جمعیت ما رو به پیری است و در ۱۰ تا ۱۵ سال آینده برای نگهداری همین جمعیت پیر نیاز به نیروی کار داریم و خودمان نمی‌توانیم این کار را بکنیم - نرخ زاد و ولد آلمان نزدیک به صفر است و در گذشته منفی بوده است - این تصمیم را گرفتیم؛ بنابراین جمعیت رو به پیری آلمان نمی‌تواند خودش را از جنبه‌های مختلف بچرخاند. چه از نظر اقتصادی و چه حتی از نظر نگهداری و پرستاری از این جمعیت؛ بنابراین آلمان، هم برای پیشبرد اقتصادش و هم برای نگهداری از جمعیت پیر خود به جوان نیاز دارد.

چرا آنجلا مرکل در انتخابات شهرداری‌ها در آلمان شکست خورد؟ آیا این شکست به خاطر پذیرش مهاجرت بود؟ در حالی که در بدو ورود مهاجران از موضع‌گیری او هم در اروپا و هم خاورمیانه استقبال فراوان کردند و حتی پاپ فرانسیس پای یک مهاجر را بوسید.

«خانم آنجلا مرکل در دوره‌ای که از جریان مهاجران استقبال کرد به هیچ‌وجه گمان نمی‌کرد سیل مهاجرت به این حد گسترده و در این ابعاد باشد. همچنین در ابتدای دعوت ایشان از مهاجران، کشورهای دیگری بودند که این قدر از مهاجران استقبال نکردند، چون ظرفیت پذیرش مهاجران را نداشتند. همین‌الان هم که داریم صحبت می‌کنیم اروپا ظرفیت پذیرش آن حجم از مهاجران را ندارد و سال گذشته هم نداشت.»

چرا اروپا این ظرفیت را نداشت و ندارد؟

«دولت رفاه اروپایی در کل با بن‌بست‌های جدی روبرو شده است، یعنی وضعیت اقتصادی

ارزان بودن نیروی کاری مهاجران هم در این تصمیم گیری مدنظر بود؟

«مهاجرانی که به سمت اروپا حرکت کردند، بیشتر نیروهای تحصیل کرده بودند و مرکل به این هم اشاره کرد و گفت من ناآگاهانه این تصمیم را نگرفتم، آگاهانه این تصمیم را گرفتم؛ یعنی من به سود اقتصاد آلمان کار کردم. محاسبه کرده بودند که چند میلیون یورو باید برای هر فرد هزینه کنند تا تحصیلات دانشگاهی کنند، اما جمعیتی دارد به آلمان می‌آید که حدود ۴۰ درصد آن‌ها فارغ‌التحصیل هستند و نیروهای آماده به کار تحصیل کرده‌ای دارند که آلمان حتی یک سنت هم خرج آن‌ها نکرده بود. این نیروی جوان که با خانواده و بچه‌ها آمده‌اند حداقل‌ترین کاری که می‌کنند این است که یک دوره دو تا سه ساله برای پرستاری می‌بینند و به خانه‌های سالمندان می‌روند و آنجا کار می‌کنند. در چنین وضعیتی خانم مرکل از مهاجران این استقبال کرد.»

ابتدا خانم مرکل از موضعی اخلاقی گفت که حال که عربستان با وجود داشتن مکه و مدینه مسلمانان مهاجر را نمی‌پذیرد و آلمان مسیحی آن‌ها را می‌پذیرد و موضعی اخلاقی و مذهبی گرفت.

«بله. درست است چون در ابتدا این انتقادات به مرکل و طرفداران او نشده بود. پس از آنکه مرکل با نقدها روبه‌رو شد برای اثبات درستی موضع گیری سیاسی خودش به مخالفانش توضیح داد و این استدلال‌ها را بیان کرد. مرکل برای اثبات حقانیت مواضعش به مخالفان و سایر مردم آلمان این دلایل را آورد، اما هیچ‌کسی تصور نمی‌کرد ابعاد مهاجرت آن‌قدر گسترده باشد.»

این مهاجران فقط از سوریه نبودند، در همین ایران هم

از خیابان رودکی تهران هشت نفر به ترکیه و از آنجا به یونان رفتند تا به آلمان بروند. کاپیتان آن کشتی ۵۰۰ متر پیش از رسیدن به مقصد گفت خطرناک است و جلوتر نمی‌توانیم برویم و به آن‌ها گفت در آب بپرند، هفت نفر از آن‌ها در آب یخ زدند و تنها یک نفر از آن‌ها به سلامت به ساحل رسید.

«بله. در همان دوره از ایران دوستان و بستگان با خود من به‌عنوان کسی که ۳۰ سال است در آلمان زندگی می‌کند تماس می‌گرفتند و مشاوره می‌خواستند که چگونه به آلمان بیایم. این نشان می‌دهد دعوت خانم مرکل از مهاجران و سیل مهاجران از سوریه، افغانستان و عراق موجب شد از

نظر فکری چنین جریانی به ایران هم سرایت نکند. گمان می‌کنم اگر امکانش بود خیلی از کسانی که سال‌ها آرزوی رفتن به اروپا داشتند دوست داشتند از این فرصت استفاده کنند و به اروپا بیایند، چنان‌که افراد زیادی این کار را هم کردند. بسیاری از افراد از کشورهای آفریقایی، عراق، سوریه، افغانستان و حتی جوانانی از ایران به جریان مهاجران پیوستند.

شما معتقدید اساساً موضع مرکل موضعی اخلاقی بود، ولی بعد برای توجیه انتقاداتی که به او وارد شد آن حرف‌ها را زد؟ چون اگر منظور فقط نیروی کار بود می‌توانست آلمان هم مانند استرالیا و کانادا و دیگر کشورها آزمون‌هایی بگذارد و افراد را جذب کنند؟

«طی ۱۰-۲۰ سال گذشته، در خود آلمان ما هیچ سالی نداشته‌ایم که کمتر از ۲۰۰ هزار نفر به آلمان بیایند. آلمان حتی از کشورهایی بوده که در یک سال گاهی افزون بر ۵۰۰ هزار نفر مهاجر پذیرفته است؛ اما در ۲۰ سال گذشته به‌طور دائم قوانینی را تصویب می‌کنند که این سیل مهاجرت را سد کند؛ یعنی به‌طور میانگین سالانه آلمان ۳۰۰ هزار نفر از مهاجران را پذیرفته و پشت دروازه‌های آلمان بیش از این تعداد افراد باقی مانده‌اند که به‌واسطه آن قوانین محدودکننده نتوانسته‌اند وارد آلمان شوند. اساساً یکی از پایه‌های تأمین‌کننده اقتصاد آلمان طی ۲۰ سال گذشته همین نیروهایی است که از کشورهای دیگر آمده‌اند.»

دولت آلمان از پیش، یعنی از پایان جنگ جهانی دوم نه‌تنها مهاجران را می‌پذیرفت، از آن‌ها استقبال گرمی هم می‌کرد. به مهاجران پس از ورود خانه و وسیله نقلیه می‌دادند. آن موقع مهاجران بیشتر جوانان ایتالیا یا ترکیه بودند که به آلمان می‌آمدند. بیش از یک دهه مردم آلمان هم به استقبال از آن‌ها می‌رفتند.

گویا پس از جنگ جهانی به ازای هر یک پسر سه دختر بوده است؟

«بله. چون میلیون‌ها جوان آلمانی کشته شده بودند و میلیون‌ها جوان آلمانی در زندان بودند. یک دهه طول کشید تا زندانی‌های آلمان در جنگ جهانی آزاد شدند و توانستند به آلمان بازگردند. از چند میلیون نفر زندانی آلمان تنها چند درصد از آن‌ها بازگشتند و بقیه کشته شدند. فقط در شوروی چند میلیون سرباز آلمانی اسیر در اردوگاه‌های کار بودند و عده خیلی کمی از آن‌ها زنده ماندند. در خود آلمان هم میلیون‌ها نفر زندانی بودند؛ لذا آلمان نیروی کار به‌اندازه کافی نداشت. برای همین از این جریان استقبال کردند و این جریان تا به امروز

با فراز و نشیب‌هایی ادامه داشته است؛ البته باید توجه داشت که سیل جمعیت علاقه‌مند برای ورود به آلمان به‌واسطه تصویب قوانین گوناگون محدود شده است. اگر این قوانین نبود مهاجرت به آلمان بسیار بیش از این بود.

اکنون آلمان‌ها این مهاجرت را دوست دارند یا ضد آن قانون می‌گذارند؟

«مهاجرت امری ثابت‌شده در ۱۰ تا ۱۵ سال گذشته است. آلمان برای تداوم توسعه اقتصادی نیازمند جمعیت و نیروی کار است و با رشد منفی جمعیتش، این کشور هم‌اکنون ۸۲ میلیون نفر جمعیت دارد. بیش از ۲۵ سال است آلمان شرقی و غربی به هم پیوسته است، اما جمعیت آن در همین حد ۸۲ میلیون نفر است.»

چرا کنترل مولید آن قدر زیاد است؟

«در آلمان کنترل مولید به‌هیچ‌وجه نیست؛ خود شهروندان اروپایی تمایلی به فرزندآوری ندارند. مثلاً در کشورهای نظیر نروژ، هلند، دانمارک، انگلستان و به‌ویژه هر چه به سمت شمال اروپا می‌رویم تمایل به فرزندآوری کمتر است؛ و نرخ رشد جمعیت صفر و گاه منفی است؛ البته آمار دقیقی ندارم، اما کشورهای زیادی در دوره‌های زیادی چنین وضعیتی داشته‌اند.»

فرزندآوری در دانمارک تشویق می‌شود، برای مثال اگر خانم کارمندی بچه‌دار بشود به او دو سال مرخصی با حقوق می‌دهند آن هم با حق برگشت به کار پس از این دو سال مرخصی. سیاست‌های تشویقی در آلمان چگونه است؟

«چنین امتیازاتی در آلمان نیز کم نیست. دولت آلمان به‌ازای هر فرزند چند صد یورو در ماه به پدر و مادر پول می‌دهد. این‌ها عوامل تشویقی برای باروری مردم است. این جریان دلایل زیادی دارد که باید از خبره‌های این امر دلیل دقیق آن را پرسید، ولی آنچه در ۳۰ سال اخیر در اروپا دیده‌ام این است که معمولاً در افرادی که تحصیل کرده‌اند جریان زاد و ولد کمتر است. الان در آلمان خانواده‌های کم‌سواد و بی‌سواد چندین فرزند دارند؛ البته استثناهایی هم هست؛ یعنی افرادی که تحصیل کرده‌اند و فرزندان زیادی دارند، ولی جریان غالب همان است که خانواده‌های تحصیل کرده تمایلی به بچه‌دارشدن ندارند.»

در مورد شرایط آلمان پس از هجوم پناهنده‌ها می‌گفتید؟

«جریان پناهنده که در آغاز به آن شکل بود در ادامه به ضد خودش تبدیل شد. در ابتدا بخشی از مردم و نه همه مردم واقعاً با لباس و کیک و شکلات استقبال کردند؛ یعنی تا حدودی توده‌های مردم از مهاجران استقبال کردند.»



این استقبال جنبه انسان دوستانه داشت یا مذهبی یا از جنبه‌های اقتصادی بود؟

«این استقبال هم جنبه انسان دوستانه و هم جنبه مذهبی داشت، ولی نمی‌دانم کدام جریان غالب بود؛ یعنی هنگام ورود مهاجران هم جریان‌های مذهبی و هم جریان‌های انسان دوستانه در محل ورود مهاجران حضور داشتند و کنار مرزها از آن‌ها استقبال می‌کردند. این استقبال هیچ ربطی به دولت و مرکل نداشت، جریانی مردمی و خودجوش بود. ولی وقتی سیل مهاجران میلیونی شد، اوضاع فرق کرد و استقبال برداشته شد و درون خود جامعه این حرکت با آنتی پاتی روبرو شد. البته این حرف به این معنی نیست که موضع نیروهای مذهبی و انسان دوستی که از مهاجران استقبال می‌کردند تغییر کرد. در تمام ۳۰ سال گذشته شاهد بوده‌ام که یکی از اساسی‌ترین موضوعات در کنایه‌های آلمان (نوعی قهوه‌خانه که در آن قهوه و آجیو بیشتر سرو می‌شود) موضوع مهاجران است. در چنین اماکنی کارگراها و کارمندان پس از کار جمع می‌شوند و با هم صحبت می‌کنند چون آن جامعه آمیزه شده است انسان‌ها معاشران خود را در کنایه‌ها پیدا می‌کنند. از موضوعات اصلی صحبت در کنایه و در محل کار موضوع مهاجران و خارجی‌ها است.»

یعنی موضع‌گیری مثبت دارند؟

«نه. موضع منفی دارند. متن توده‌های آلمان، غیرستیز هستند و جالب اینکه دومین یا سومین پرسشی که از افراد خارجی - اگر ۳۰ سال یا ۳۰۰ باشد که آنجا زندگی می‌کنند - می‌پرسند کی به کشورت برمی‌گردی؟ درحالی که این خارجی و مهاجر به آن‌ها در جملات قبلی خودش توضیح داده است که من پاسپورت دارم، خانواده دارم و اینجا زندگی می‌کنم و استقرار یافته‌ام؛ اما پرسش آن‌ها از فردی که سال‌ها سر کار می‌رود این است که کی به کشورت برمی‌گردی. توده‌های آلمانی تمایلی به هم‌نشینی و هم‌زیستی با خارجی‌ها ندارند؛ با اینکه حدود ۹ میلیون نفر خارجی در آلمان زندگی می‌کنند، جمعیت آلمانی حاضر نیست با خارجی‌ها حشر و نشر داشته باشد. این وضع مربوط به یک سال و دو سال اخیر نیست. در چنین زمینه‌ای وقتی ۱ میلیون و ۳۰۰ هزار نفر در یک سال وارد آلمان می‌شوند دیگر آن جمعیت حاضر نیست این وضعیت را تحمل کند. برای همین است که جریان ضد خارجی‌ها امسال قوی‌تر از سال گذشته شده است.»

خود مهاجرت یک مسئله است و عوارض منفی این مهاجرت مسئله دیگری است. آیا عوارض منفی در نتیجه اتفاق‌هایی نظیر کیف‌زنی و موبایل دزدی و آزار و اذیت زنان پیدا شد؟ عوارضی مانند دزدیده شدن تعداد زیادی از کودکان مهاجران؟ و سمپاتی و پدیده استقبال از مهاجرت به آنتی پاتی مبدل شد؟ پرسش دوم اینکه خود مرکل که از آلمان شرقی

آمده بود و افکار سوسیالیستی داشت، نقش افکار سوسیالیستی او در این استقبال از پدیده مهاجران چه بود؟

«من ابتدا به پرسش دوم پاسخ می‌دهم. خانم مرکل به هیچ‌عنوان تفکرات سوسیالیستی نداشته و ندارد. خانم مرکل فرزند یک کشیش است و با اینکه خودش فیزیکدان است، اما تفکرات دموکرات مسیحی داشت. او تا پیش از اتحاد دو آلمان هم با تفکرات دموکرات مسیحی در کشور آلمان شرقی فعالیت داشت، به خاطر همین هم پس از ادغام دو کشور وارد حزب دموکرات مسیحی شد. فراموش نکنید که دموکرات مسیحی‌ها به خاطر جنبه‌های مذهبی‌شان گرایش‌های طرفداری از جریان‌های اجتماعی را دارند؛ یعنی خارج از اینکه جزو آلمان شرقی یا غربی باشند چنین گرایش‌هایی دارند. ناگفته نماند منتقدان خانم مرکل از گرایش‌های سوسیالیستی او انتقاد می‌کنند درحالی که مرکل چنین گرایشی ندارد. ولی هر حزبی در کشورهای اروپایی طیفی از راست تا چپ است.»

اما پاسخ سؤال اول شما، اتفاقاً در شهر کلن که من زندگی می‌کنم، بیشتر از برلین آن عوارض رخ داد. تمام اتفاقات شب کریسمس در کلن و برلین رخ داد. در جاهای دیگر هم بود اما نه با این ابعاد. نتیجه این اتفاق‌های فکری به نیروهای مخالفان داد که روی پلاکاردهای مخالفان به طنز نوشته شود که «مرکل از سیاست استقبال از مهاجران ممنونیم! که نتیجه‌اش این تعرضات شد.» پس از آن تعرضات پلیس آلمان تا سه روز اخبار را مخفی نگه داشت. نه در این مورد، بلکه از قبل پلیس آلمان هرگز نمی‌خواست قضیه مهاجران را در جامعه بد جلوه بدهد.

با الهام از مرکل؟

«با الهام از تجربه‌ای که آن‌ها از جنگ جهانی دوم گرفته‌اند. پیش از آنکه خانم مرکل در آلمان سیاستمدار بشود، بسیار پیش از آن پلیس آلمان اطلاعات بسیاری از مسائل را در اختیار جامعه

نمی‌گذاشت تا جریان‌های راست از آن استفاده نکنند، مثلاً پلیس سعی نمی‌کرد آمار میزان خلافکاری خارجی‌ها را بدهد. چون درصد خلافکاری خارجی‌ها نسبت به جمعیتشان بیش از خلافکاری جمعیت خود آلمانی‌هاست. اگر این اطلاعات بیان می‌شد، نیروهای راست گرا از این اطلاعات استفاده و سوءاستفاده می‌کردند و پلیس همیشه این هوشیاری را داشت و سعی می‌کرد چنین مسائلی را مخفی نگه دارد. این امر تا عید کریسمس ادامه پیدا کرد و پلیس سه روز زیر فشارهای گوناگون مجبور شد این قضیه را علنی کند. نتیجه هم این شد که از این اطلاعات نیروهای دست راستی بهره‌برداری فراوان کردند.»

مگر خبرنگاران روزنامه‌ها و تلویزیون در آنجا آزاد نیستند که این وقایع را گزارش کنند؟

«بله؛ اما آمار این حوادث و ابعاد آن در جایی ذخیره می‌شود یعنی در اداره پلیس. این ابعاد و آمار را پلیس مخفی کرد. اشاره شما خیلی بیجا بود. من باید بگویم رسانه‌های گروهی مانند تلویزیون هم بسیار هوشیارند و نیروهای فعال در رسانه‌ها خوشبختانه نیروهای دست راستی نیستند و کاملاً آگاهانه از دامن‌زدن به خلافکاری خارجی‌ها پرهیز می‌کنند. این سیاست اعلام نشده و رسمی رسانه‌هاست؛ یعنی کاملاً آگاهانه رسانه‌ها سعی می‌کنند به جریان‌های دست راستی لگام بزنند. این‌ها تجربیات جامعه آلمان و جامعه روشنفکری آلمان است که از دو جنگ جهانی گرفته است.»

نهایتاً چه شد که این اطلاعات علنی شد؟

«گسترش این امر و دامن‌زدن مخالفان باعث شد پلیس از جانب توده‌ها تحت فشار باشد؛ یعنی آن جماعتی که به آن‌ها تعرض شده بود برای اعاده حقتشان به پلیس مراجعه کردند و در نتیجه تلاش آن‌ها که به‌مرور در رسانه‌ها انعکاس پیدا می‌کرد، ابعاد مسئله مشخص شد. هفته اول اخبار تلویزیون اصلاً این‌طور نبود و پس از هفت روز مانند بمب قضایایی که ما از آن خبر نداشتیم ناگهان در رسانه‌ها

و به خصوص در تلویزیون پخش شد و فیلم‌های دو سه شب پیش‌تر در تلویزیون و اخبار پخش شد؛ و بعد هم بی‌بی‌سی و سی‌ان‌ان آن را پخش کردند.

خود مردم آلمان چه کردند؟ چرا مهاجمان را خودشان دستگیر نکردند؟

«یکی از ویژگی مردم آلمان و به گمانم بخش زیادی از مردمان اروپا این است که این جامعه «تمیزه» و «از خود بیگانه» شده و همچنین «فردگرایی» از رنسانس به بعد باعث شده است که آلمانی‌ها و کلاً اروپایی‌ها نسبت به مسائلی که برای دیگران پیش می‌آید واکنش شرقی‌ها مانند ایرانی‌ها یا پاکستانی‌ها را نداشته باشند.

در آلمان ممکن است در یک اتفاقی کسی به کسی تعرض کند یا هجوم بیاورد، ولی کسی دخالت نکند. در بهترین حالت از آن ۵۰ نفر شاهد ماجرا یک نفر ممکن است که احساس مسئولیت کند و به پلیس خبر دهد، اگر نه هم که هیچ؛ ۲۰ سال پیش که تلفن همراه نبود این ماجرای خیردادن به پلیس هم منتفی می‌شد. آنجا این امور را وظیفه پلیس می‌دانند و نه وظیفه خودشان. به همین دلیل معمولاً افرادی که در جریاناتی از این دست دخالت می‌کنند طی برنامه‌هایی در سطح ملی تشویق می‌شوند و به آن‌ها هدایای بزرگی می‌دهند و می‌گویند که برای نمونه آقای فلانی در چنین جریانی مهاجم را منکوب می‌کند و جایزه ملی به او می‌دهند.

برای اینکه این بحث را مستندتر کنم باید به برنامه‌ای که دو سال پیش پلیس آلمان برای تلویزیون تهیه کرده بود اشاره کنم. در این برنامه به مردم آموزش می‌دادند که به وقایع اطرافشان بی‌تفاوت نباشند و واکنش نشان دهند.

یکی از برنامه‌های تلویزیون فرانسه «تلویزیون نامرئی» است که آسیب‌های جامعه را نشان می‌دهد به‌طور نمونه یک نفر در پله‌های مترو خوابیده بوده و تلویزیون نشان می‌دهد که مردم از کنار این فرد به‌راحتی می‌گذرند و هیچ‌کس نمی‌رود ببیند این فرد چرا خوابیده است.

«بله. هنرمندان و فیلم‌سازان و مستندسازان متعهد آلمان نیز از افرادی که به حوادث اطراف خود بی‌تفاوت نیستند فیلم تهیه می‌کنند و گاه حوادثی نمایشی درست می‌کنند تا چهره مردم را مانند آینه به خودشان نشان دهند و با چنین برنامه‌هایی مانند یک ضربه به وجدان اجتماعی سعی می‌کنند مردم آلمان را بیدار کنند. رخدادی از حوادث ساختگی تصادف گرفته تا تعرض می‌سازند و نشان می‌دهند چند درصد از افراد هیچ واکنشی نشان نمی‌دهند. فاجعه‌بار است بالای ۹۰ درصد افراد به این مسائل بی‌تفاوت هستند. این برنامه‌ها را می‌سازند تا به وجدان جامعه تلنگری بزنند. متأسفانه در این ۳۰ سالی که من شاهد بوده‌ام، نتوانسته‌اند مردم را متوجه کنند.

در این تعرضات ایرانی‌ها هم نقش داشتند؟

«متأسفانه بله. یک‌بار از اخبار شنیدم، ولی دیگر تکرار نشد. دستگیرشدگانی که دوربین‌های مختلف مراکز شهر فیلم آن‌ها را گرفته بود و شهود و پلیس هم اطلاع داشتند بیشتر می‌گفتند از اهالی آفریقای شمالی بودند که بعد مشخص شد بیشتر آن‌ها الجزایری بوده‌اند و چند افغان؛ اگر اشتباه نکنم صحبت از پنج نفر ایرانی هم بود که بعدها به سه نفر تقلیل یافت و بعد هم دیگر از ایرانی‌ها صحبتی نشد.

حتماً آن‌ها به دادگاه کشیده نشدند.

«چرا به دادگاه کشیده شدند، اما محکوم نشدند.

اوایل تصور ما این بود که یک تجاوز گروهی رخ داده بعد فهمیدیم که تعرضاتی نسبت به خانم‌ها انجام داده‌اند، ولی ظاهراً نزدیک شدن زیاد بوده و نه تجاوز.

«نه. یکی از اخباری که هفته پس از کریسمس مطرح شد و دامنه‌اش را گرفتند این بود که ظاهراً عده‌ای از مهاجران از طریق موبایل و تلگرام و این شبکه‌ها با هم قرار گذاشته بودند که چنین کاری را کنند. بیشتر هم روی اعراب تکیه داشتند. اگر همین امر را جدی بگیریم و پیگیری کنیم می‌بینیم آن جماعتی که نسبت به روش زندگی غربی آنتی‌پاتی و موضع‌گیری داشتند این قضیه را سازمان‌دهی کردند. باید به این قضیه حساس بود. چند سال پیش جریان‌هایی اسلامی در اروپا پیدا شدند که برای مثال در همین آلمان این افراد در این حد تعرض کرده بودند که با لباس‌های خاصی می‌آمدند و به جوانان آلمانی مثلاً می‌گفتند چرا شما بی‌حجابی یا نماز نمی‌خوانی که پلیس دخالت کرد و جلوی این‌ها را گرفت؛ مانند ۱۵۰۰ سال پیش که اعراب به کشورهای اطراف حمله می‌کردند و آن مناطق را فتح می‌کردند و سپس در بعضی موارد به‌زور

می‌خواستند مردم غیرمسلمان قوانین آن‌ها را رعایت کنند.

در سال‌های اخیر وقایع گوناگونی توسط این اسلام‌گرایان افراطی اتفاق افتاد. برای مثال چند مورد تظاهرات بسیار خونی و خشونت‌آمیز با اقدام به حمله کردن با چاقو به پلیس مشاهده شد. درگیری‌های بسیار جدی در این چند سال در اروپا اتفاق افتاد. این جریان اسلامی حداقل در سه چهار سال اخیر شدت گرفت و خیلی سازمان‌یافته و آگاهانه این کارها را می‌کردند. حال اگر این یک میلیون و اندی نفر را هم به این افراد اضافه کنید متوجه می‌شوید که در بین این افراد هم هستند کسانی که با وجود آنکه به‌صورت پنهان‌آمده‌اند اما افکار افراطی اسلامی سلفی دارند.

چه گروه‌هایی این تعرضات را شعار انتخاباتی کردند؟

«به‌جز سبزه‌ها و سوسیال‌دموکرات‌ها و دموکرات‌مسیحی‌ها که خوشبختانه اکثریت جمعیت آلمان را نمایندگی می‌کنند، بقیه نیروها به‌خصوص جریان‌های راست و به‌خصوص لیبرال دموکرات‌ها نسبت به خارجی‌ها موضع‌گیری حادی کردند. خوشبختانه این جریان‌ها در آلمان مانند فرانسه و دانمارک و اتریش فعلاً به آن قدرتی نیست که ۱۵-۲۰ درصد مردم را نمایندگی کند. در فرانسه اگر همه نیروها با هم متحد نمی‌شدند نیروهای دست راستی با شعارهای خانم لویون پیروز می‌شدند که شعار اصلی‌اش علیه خارجی‌هاست. قضیه علیه خارجی‌ها قضیه‌ای بسیار جدی در سراسر اروپاست. هیچ بعید نیست در ۱۰ سال آینده شاهد یک جریان فاشیستی جدید باشیم. چرا که رخدادن جریانی نئوفاشیستی در آلمان و اروپا بستر دارد. همان روز کریسمس هم مشخص شد که چند نفر از نیروهای دست راستی از کریسمس به بعد مخفی شدند. خبری که فقط یک‌بار آن را گفتند.

چرا مخفی شدند؟

«تا با نیروهای اسلامی بجنگد. قضیه «ضد



خارجی بودن» به‌طور خاص در آلمان شکل «ضد اسلام بودن» دارد. پیش از جریان یک میلیون مهاجر وضع این چنین بود و این جریان ضد مهاجران لایه قوی ضد اسلام بودن دارد؛ یعنی در عین حال که سیاه‌پوستان را می‌کشند، خانه‌های ترک‌ها را هم آتش می‌زنند و تا به حال چندین و چند نفر در این آتش‌سوزی‌ها جان خود را از دست داده‌اند. تنها در یک مورد از این آتش‌زدن‌ها بود که چند سال پیش شش نفر در آن سوختند. به محل نگهداری خارجی‌هایی که هنوز در جامعه توزیع نشده‌اند «هایم» می‌گویند. هایم مجموعه‌ای از ساختمان‌های تعمیرشده بزرگ هستند که ۶۰-۷۰ خانواده مهاجر پیش از آنکه در جامعه توزیع شوند در آنجا سکونت می‌کنند؛ این ساختمان‌ها سکنه آلمانی ندارند. هیچ ماهی نیست که به این هایم‌ها حمله نشود. ما سالی نداریم که در آن پلیس چند صد مورد حمله به خارجی‌ها را ثبت نکند و در آن خارجی‌ها کشته، مضر و مجروح نشوند. منتها همه مردم آلمان این کارها را نمی‌کنند و رسانه‌ها و پلیس و احزاب اصلی که مردم را نمایندگی می‌کنند مخالف این جریان هستند. منتها ضدیت با خارجی‌ها و یهودی‌ها هست.

ضدیت با یهود هنوز باقی است؟

«بله. ضدیت با یهود هست، ولی نمی‌تواند اعلام علنی کند؛ اما به هر حال ضدیت با یهود جایگاه خودش را در آن جامعه دارد و نیروهای دست راستی یکی از مسائل مهمشان ضدیت با یهود است.

مسئله ربودن فرزندان مهاجران حقیقت دارد؟

«بله. حدود ۳۰ الی ۴۰ هزار نفر از کودکان مهاجران را تاکنون ربوده‌اند. طبق آمار بخش زیادی از مهاجران، کودکان بی‌سرپرستی بودند که والدینشان را در حین راه از دست داده بودند نه فقط کودکان سوری، افغان یا عراقی حتی کودکان ایرانی. متأسفانه یکی از جریاناتی که در این زمینه فعال است گروه‌هایی مافیایی هستند که به سلاخی کردن انسان‌ها می‌پردازند و دزدان انسان که کودکان را برای درآوردن کلیه و قلب به کشتارگاه می‌فرستند. یک جریان دیگر از کودکان در زمینه جنسی سوءاستفاده می‌کند و جریان دیگری بردگی کاری از کودکان است. این سه جریان به گواه پلیس حدود ۴۰ هزار نفر از کودکان مهاجر را در دوره کنونی که دوران سیل مهاجرت بود، دزدیدند و به دام انداختند. این موضوع را رسانه‌های آلمان اعلام کردند.

این تعداد خیلی عدد بزرگی است، پلیس آلمان در این باره چه کار می‌کند؟

«پلیس خودش مطرح می‌کند که نمی‌تواند در

ازای هر نفر یک پلیس داشته باشد. متأسفانه جامعه در سطح جهانی بیماری‌های متعددی دارد. این امر شناخته شده است. سوءاستفاده جنسی از مهاجران از پیش بوده است، اما رسانه‌ها در این یک سال چون ابعاد وسیعی یافته است آن را اعلام می‌کنند و گرنه رسانه‌های گروهی برنامه‌های ثبت شده و مستندی طی این ۳۰ سال داشته‌اند که برخی گروه‌ها دخترانی را از اروپای شرقی با هزاران امید و آرزو برای مثلاً پرستاری کودک یا کار در فلان کارخانه به کشورهای دیگر می‌برند، اما بعد آن‌ها را به تجارت جنسی وادار می‌کردند.

تئوفاشی‌ها به شدت ضد مهاجرت‌اند؟

«بله. سردمدار و سازمان‌دهنده آن‌ها، این افراد هستند.

گفتید دوستانان زنگ می‌زنند که ببینند به آلمان بیایند یا نیایند لطفاً از منظر یک مهاجر از پدیده مهاجرت بگویند.

«در یکی از برنامه‌هایی که تلویزیون آلمان تهیه کرده بود نشان داده شد بگیر و ببندهای دوره کنونی و سخت‌گیری‌های دولتی اکنون به حدی است که بخشی از مهاجران از جمله ایرانی‌ها داوطلبانه برگشته بودند یا در آستانه جنون بودند. مستندهایی از این قبیل برنامه‌ها را بی‌بی‌سی نشان داده است. ۲۰-۳۰ سال پیش چنین سخت‌گیری‌هایی نبود. زندگی در «هایم» کوتاه‌مدت بود، اما امروز به‌خصوص یکی دو سال اخیر طولانی است و تعداد افرادی که می‌پذیرند کم است. امکانات امروز نسبت به گذشته کم‌تر است. در گذشته حتی در هایم‌ها پول نقد می‌دادند، اما امروزه ژتون غذا می‌دهند. این غذاها در درازمدت بهتر از غذای سربازخانه نیست و هایم که قبلاً شش ماه بود، امروز سه سال است. این عوامل و شرایط تحمل‌ناپذیر است.

در نروژ به حزب حاکم حمله کردند و تعداد زیادی از هم‌وطنانشان را کشتند که چرا حزب حاکم به مسلمانان سخت‌گیری نمی‌کند. این ماجرا در اروپا و مثلاً در آلمان چگونه تبیین شد. این افراد که موجب قتل هم‌وطنان خود شدند هم ضد اسلام و هم ضد مهاجران بودند.

«یک‌سو جماعتی است که با این اشتیاق به اروپا می‌آیند، سوی دیگر جامعه اروپایی است که به‌هیچ‌عنوان حاضر به استقبال از آن‌ها نیستند. میلیون‌ها مهاجر در اروپا زندگی می‌کنند، اما مهاجران در حاشیه هستند.

در آلمان محدودیتی مثلاً برای ورود به ادارات نیست؛ اما شاید محدودیت‌هایی در انگلیس و فرانسه باشد، ولی در همه این نقاط مهاجران در حاشیه هستند. جامعه به اشکال مختلف آن‌ها را محدود می‌کند. وقتی شما این‌همانی با آن جامعه نداری غیرطبیعی نیست که نیروهای جوان به هر ایدئولوژی دم دستی تن می‌دهند حال چه این ایدئولوژی مذهب افراطی باشد چه سوسیالیست افراطی. خود روشنفکران آلمانی در این زمینه بحث‌های زیادی داشته‌اند و می‌گویند باید ببینیم چرا نیروهایی که خود ما پرورش دادیم امروز به داعش می‌پیوندند؟ می‌گویند ما این‌ها را تربیت کرده‌ایم. اوایل فکر می‌کردند این‌ها بیکار بودند، اما بعد دیدند نه این‌ها بیکار نبودند، یک آینده‌ای هم داشتند، اما ایدئولوژی دم دست می‌خواهد به آن‌ها آن ارزشی را که جامعه نداده است، بدهد و آن تعلق واقعی را که به جامعه ندارند، پیدا کند. از این رو آن‌ها علیه ایدئولوژی حاکم عصیان می‌کنند و به هر ایدئولوژی پیرامونی تن می‌دهند.

در شماره ۹۶ نشریه با استادی فرانسوی مصاحبه داشتیم که ایشان هم می‌گفتند بخشی از این ماجراها به خاطر کسب هویت است زیرا به شهروندان مسلمان فرانسه نمی‌گویند فرانسوی، می‌گویند الجزایری‌ها، یا مسلمان‌ها. امروز هم به مهاجران نمی‌گویند اروپایی‌اند، می‌گویند آن‌ها مسلمان‌اند ما اروپایی آلمانی و فرانسوی.

«بله. متأسفانه همین‌طور است. به همین خاطر است که کسانی که حتی سه نسل آنجا هستند می‌گویند کی برمی‌گردی؟ برای همین بچه‌های مهاجر این ایده را دارند که به بچه‌های آلمانی که آن‌ها را تحقیر می‌کنند جواب و پاسخ متقابل بدهند؛ یعنی این بچه‌ها تا انتها با حالت دفاعی و گارد در برابر آلمانی‌ها بزرگ می‌شوند و حتی با اینکه شغل دارند اما این گارد را همیشه حفظ می‌کنند. ■

ما سالی نداریم که در آن پلیس چند صد مورد حمله به خارجی‌ها را ثبت نکند و در آن خارجی‌ها کشته، مضر و مجروح نشوند. منتها همه مردم آلمان این کارها را نمی‌کنند و رسانه‌ها و پلیس و احزاب اصلی که مردم را نمایندگی می‌کنند مخالف این جریان هستند

تئودور هرتسل



مارکوس فلور*
برگردان: رسول اژئیلان

مناظره هم تأسیس کرده بود و اولین مقاله‌اش را در روزنامه‌ای در مدرسه به چاپ رساند که خود او آن را راه انداخته بود. زمانی که پس از اخذ دیپلم متوسطه والدین او به شهر وین کوچ کردند، برای او مسلم شد که می‌خواهد نویسنده بشود، اما چون والدینش معتقد بودند شاعری یک شغل نیست، در رشته حقوق در دانشگاه ثبت‌نام کرد و به تحصیل پرداخت. هرتسل مطابق برنامه‌های درسی در کلاس‌ها حضور می‌یافت و به راحتی از عهده امتحاناتش برمی‌آمد، اما بیشتر اوقات روز را در قهوه‌خانه‌ها با همکلاسی‌هایش به بحث و مناظره، کارت بازی، بیلارد و مشروب‌خوری می‌گذراند. اگر به خاطرات هرتسل توجه کنیم، می‌بینیم مرتب کتاب مطالعه می‌کرده و نمایشنامه طنز برای تئاترها و پاورقی^۲ برای روزنامه‌های وین می‌نوشته است.

قهرمانان داستان‌های آن زمان او بارون‌ها (اشراف و نجیب‌زادگان)، لردها و شوالیه‌های اصیل بودند. ایده آل زندگی هرتسل اشرافیت آلمانی و فرهنگ نظامی‌گری و میلیتاریستی پرویوس‌های (آلمان)^۳ بود. شاید او (هرتسل) در نهایت می‌توانست نویسنده داستان‌های قهوه‌خانه‌ای در قهوه‌خانه‌های مدرن شهر وین بشود، اگر در پایان تحصیلاتش دو اتفاق فوق‌العاده ناامیدکننده و سرنوشت‌ساز به وقوع نپیوسته بود؛ ۱. هرتسل به تدریج احساس می‌کند که «جوانان آلبیا» که او آن‌ها را برادران خود در انجمن آلبیا می‌پنداشت، با تردید به او می‌نگرند؛ مگر می‌شود هم‌زمان یهودی و آلمانی (نژاد آلمانی) بود؟ ۲. در ماه مارس ۱۸۸۳ یکی از همکلاسی‌هایش در مراسمی که به مناسبت یادبود ریچارد واگنر^۴ سخنرانی می‌کرد، از نفرت ریچارد واگنر از یهودیان یاد کرده و بر آن تأکید می‌کند و در نهایت هم خواستار نابودی امپراتوری اتریش-مجارستان (امپراتوری مقدس) می‌شود.

در اینجا بود که هرتسل درمی‌یابد که ضدیت با قوم یهود (ضدسامی‌ها) بیشتر از جانب تحصیل‌کردگان دانشگاهی و نخبگان آلمانی ترویج می‌شود که او آن‌ها را می‌سنوده و تحسین می‌کرده است! او درمی‌یابد که تنفر نسبت به یهودیان نه به خاطر دین آن‌ها است، بلکه تنفر نسبت به انسانی است که به دین یهودیت اعتقاد دارد. سه روز پس از این مراسم (مراسم یادبود ریچارد واگنر) هرتسل استعفایش را به انجمن دانشجویی آلبیا تقدیم می‌کند.

مهم‌ترین تقدیرهای او:

یک شهر و یک کوه به نام او در اسرائیل نام‌گذاری شده است. بسیاری از یهودیان او را با پادشاهان قدیم قوم یهود یا با موسی (حضرت موسی) مقایسه می‌کنند که قوم یهود را از مصر خارج کرد.

پس از این است که او دچار بحران شده از نوشته‌هایش (نوشته‌های قدیمش) بیزار می‌شود. او حتی این نوشته‌های خود را تهوع آور می‌داند. نمایشنامه‌های او هم مرجوع می‌شود. در دفترچه خاطراتش می‌نویسد «هیچ موفقیتی در راه نیست» و «پیشرفت من تنها در موفقیت است».

زمانی که از طرف یک روزنامه شهر وین به‌عنوان خبرنگار به پاریس فرستاده شد، ایده جدیدی در هرتسل شکل می‌گیرد. راه‌حل نهایی قوم یهود، تطابق یا ذوب شدن (در فرهنگ مسیحی آلمانی) نیست. قوم یهود که صدها سال به حاشیه رانده شده و تحت تعقیب بوده است، باید با صدای رسا و افتخار فریاد بزنند: «ما یهودی هستیم».

تئودور هرتسل یک دانشجوی یهودی بود که در نظر داشت به جایگاه نخبگان آلمانی صعود کند، اما زمانی که احساس کرد تنفر نسبت به ملتش (جامعه یهودی آلمان) افزایش یافته به سمت بنیان‌گذاری نهضت صهیونیسم گرایش یافت. اگرچه تئودور هرتسل در ابتدا آرزو داشت که جامعه یهودیت در فرهنگ مسیحیت ملت آلمان ذوب شود، اما او بعدها پدر معنوی صهیونیست‌ها شد.

تئودور هرتسل در سن ۲۱ سالگی خواهان عضویت در انجمن دانشجویی آلبیا (Albia)^۱ در وین شد و با اولین امتحان که مبارزه با شمشیر بود، برنده و موفق به عضویت قطعی در این انجمن ناسیونالیست افراطی (آلمانی) شد. زمانی که داور مسابقه را آغاز کرد، هرتسل شمشیر را چرخاند و اولین ضربه را وارد کرد و پیروز شد و عضویت پذیرفته می‌شود.

در جشن آن شب که هرتسل با این پیروزی به عضو کامل این انجمن ناسیونالیست افراطی درآمده بود، مشروب خوردند و سرودهای قهرمانانه و ناسیونالیستی آلمانی و سرودهای آزادیخواهی خوانده شد. با وجود این، جوانان (جوانان آلبیا) از عضویت او، چون هرتسل یک یهودی بود، راضی نبودند. اگرچه او می‌توانست عضو یک انجمن دانشجویی لیبرال بشود، اما می‌خواست عضو گروه ناسیونالیست افراطی آلبیا باشد. چون هرتسل خود را به‌عنوان یک آلمانی احساس می‌کرد و این انجمن را سمبل فرهنگ آکادمیک آلمانی می‌دانست. او بر این باور بود که یهودیان باید خود را با اکثریت جامعه مسیحیتی تطبیق دهند که در آلمان، اتریش و مجارستان حاکم بود. هرتسل (در آن زمان) معتقد بود که هرچه یهودیان از آداب و سنن خود بیشتر فاصله بگیرند به حقوق بیشتری در این جوامع دست خواهند یافت. به نظر او بهترین راه برای ملت قدیمی او (جامعه یهودیت) ذوب‌شدن در ملت و فرهنگ آلمانی بود.

تئودور هرتسل یهودی آلمانی‌تباری بود که در سال ۱۸۶۰ در بوداپست به دنیا آمد. مادر او اتریشی و پدرش مجارستانی بودند. هرچند آن‌ها مذهبی نبودند اما در نزدیکی یک کنیسا در بوداپست زندگی می‌کردند و به آداب و سنن یهودی‌ها پایبند بودند. در دوران جوانی هرتسل آرزو داشت مهندس بشود، اما بعدها به نویسندگی علاقه‌مند شد. او یک کلوب

در سال، ۱۸۹۵ هرتسل بیانیه کشور یهودی یا ایده یک کشور مستقل موطن برای همه یهودیان را منتشر می کند. کتابچه‌ای ۸۰ صفحه‌ای که انتشار آن مانند جرقه آتش گسترش می‌یابد، هرتسل را به‌عنوان پدر معنوی کشور اسرائیل و نماینده حرکت یهودیان صهیونیست معرفی می کند.

هرتسل با سلطان (عثمانی) در استانبول و با کایزر آلمان (پادشاه آلمان) در سفر زیارتی‌اش به بیت‌المقدس ملاقات کرده و خواهان پشتیبانی آن‌ها برای تحقق ایده‌اش می‌شود. هرتسل در آگوست ۱۸۹۷ برای تشکیل اولین کنگره صهیونیست‌ها در بازل (Basel) سوئیس دعوت می کند که هزاران یهودی از تمام دنیا در آن شرکت می‌کنند. چندین کنگره دیگر هم به دنبال آن تشکیل می‌شود.

هرتسل در خاطرات خود می‌نویسد: «من در بازل کشور یهودی را تشکیل دادم»، اما اگر من امروز (در روز کنگره) بلند آن را اعلام می‌کردم، همه به من می‌خندیدند. شاید در پنج سال یا در پنجاه سال دیگر همه آن را ببینند. هرتسل در تابستان ۱۹۰۴ درگذشت، اما حق با او بود.

در ۱۴ مه ۱۹۴۸ دیوید بن گوریون در تل‌آویو در حالی موجودیت کشور اسرائیل را اعلام می کند که تصویر تودور هرتسل روی دیوار پشت سرش نصب شده است. بعدها جنازه او را به بیت‌المقدس منتقل کرده و به خاک می‌سپارند.

توضیح مترجم: اگرچه مقاله فوق دربردارنده همه حقایق تشکیل اسرائیل در سرزمین آبا و اجدادی فلسطینیان نیست، اما از نگاه مترجم حاوی نکاتی است که توجه به آن اهمیت دارد.

۱. هرتسل از ابتدا فردی افراط‌گرا با عقاید ناسیونالیستی بوده، خود را از نژاد آلمانی می‌دانسته و روش‌های میلیتاریستی پروس‌ها را برای رسیدن به هدفش می‌پسندیده است؛ یعنی، ۱. زمانی که اعتقاد داشته که مصلحت قوم یهود در ذوب شدن در مسیحیت نژاد آلمانی است، آن را با عضویت در گروه دانشجویی افراطی آلیا نشان داده است. ۲. زمانی هم که از اظهار تنفر جامعه آکادمیک آلمانی نسبت به یهودیان مطلع می‌شود؛ با چرخش ۱۸۰ درجه و معتقد شدن به تشکیل موطن مستقل برای همه یهودی‌ها، بازهم خوی افراطی خود را برای اشغال سرزمین دیگران ترویج می‌کرده است، کسانی که گناهی در به حاشیه‌راندن قوم یهود و تنفر اروپاییان نسبت به آن‌ها نداشتند.

اگر روش اشغال و نابودی ملت‌های اروپایی را که نازی‌های آلمانی انجام می‌دادند، در نظر بگیریم، شباهتی انکارناپذیر با روش اشغال سرزمین فلسطینیان توسط صهیونیست‌های ادامه‌دهنده راه هرتسل مشاهده می‌کنیم. نازی‌ها آلمانی‌زبان بودن مردم قسمتی از خاک چک را برای تسلط بر سرزمین چک بهانه قرار داده و در کنفرانس مونیخ سال ۱۹۳۸ سران انگلیس، فرانسه و ایتالیا حق اشغال آن منطقه توسط هیتلر را به رسمیت شناختند. با این حاتم‌بخشی هیتلر راضی نشده دست به تصرف میلیتاریستی غرب و شرق اروپا زد. و مدعیان حاکمیت بر فلسطین نیز بعد از زد و بند با دولت استعمارگر و پرداخت رشوه به حاکمان مستبد، سرزمین آبا و اجدادی فلسطینیان را تصرف کرده و



تودور هرتسل

سپس با روش خشن نظامی و قتل و تجاوز و اشغال و با ایجاد رعب و وحشت صاحبان اصلی را با زور اسلحه از خانه و کاشانه و زمین‌های زراعی و باغ‌های زیتون اخراج کردند. برای مقایسه رفتار نازی‌های آلمانی با نازی‌های صهیونیست این مثال کافی است. نازی‌های آلمانی بعد از قتل راینهار هاندلریش^۷ در ۱۶/۵/۱۹۴۲ روستای لیدیسه^۸ را با خاک یکسان کردند و همه مردان بالای ۱۶ سال را به گلوله بستند و زنان و کودکان را به اردوگاه‌ها فرستادند. گروه‌های تروریستی اشترن و آرگون از صهیونیست‌های افراطی در ۹ آوریل ۱۹۴۸، به رهبری سران بعدی رژیم صهیونیستی روستای دیر یاسین فلسطین را محاصره کرده و به‌منظور ایجاد رعب و وحشت به سبک نازی‌های نژادپرست کشتاری فجیع به راه انداختند؛ یعنی نژادپرستان دینی یهودی از همان شیوه میلیتاریستی استفاده کردند که فاشیست‌های ایتالیایی در لیبی اشغال شده و نازی‌های آلمانی در شرق اروپا و لهستان اعمال می‌کردند؛ یعنی رفتار خشن هاندلریش، هیملر، آیشمن، گورینگ، آدولف هیتلر آلمانی را مناخیم بگین، اسحاق شامیر، آریل شارون (قصاب صبرا و شتیلا) و تانیاها بازی می‌کردند. آن‌ها با الگوبرداری از اردوگاه مرگ نازی‌های آلمانی به کمک سران فاسد عربی نوار غزه را به اردوگاه بسته مرگ بزرگ‌تری از آشویتس تبدیل کردند.

۲. نکته دوم ساختار ضد انسانی اروپاییان مسیحی، به‌خصوص آلمان و جامعه دانشگاهی آن‌ها با یهودیان و دیگر دگراندیشان عقیدتی و دینی آن زمان بود که باعث افراط‌گرایی صهیونیستی شد. تنفر نسبت به قوم یهود به نظر مترجم ریشه در تعلیمات مسیحیت کلیسایی به‌خصوص کلیسای کاتولیک دارد که یهودیان را عامل مصلوب شدن و قاتل عیسی مسیح (پیامبر خدا) معرفی کرده و نهال تنفر نسبت به یهودیان را بین مسیحیان دامن زده بودند. مثلاً پیوس دوازدهم که از سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۵۸ پاپ بود، مشهور است که از هواداران فاشیست‌های ایتالیایی بوده است و پس از جنگ جهانی دوم هم از امضای بیانیه متفقین در مورد نكوهش نسل‌کشی و یهودی‌ستیزی آلمان نازی خودداری کرده است. شاید به همین دلیل هم باشد

که واتیکان اجازه بازدید و مطالعه اسناد مربوط به ۱۹۲۰ تا ۱۹۶۰ را هنوز به پژوهشگران تاریخ نداده است. لازم به توضیح است که پاپ ژان پل دوم اجازه مطالعه و نسخه‌برداری از اسناد واتیکان، من جمله اسناد مربوط به اداره تفتیش عقاید (دایره عقیدتی امروز) را، برای محدودی از پژوهشگاه‌ها آزاد کرده بود (به‌استثنای اسناد مربوط به ۱۹۶۰-۱۹۲۰). لازم به یادآوری است که پاپ آلمانی بندیک شازدهم به‌عنوان کاردینال راتسینگر (Joseph Aloisius Ratzinger) مدت‌ها قبل از پاپ شدن رئیس اداره دایره عقیدتی (تفتیش عقاید سابق) در واتیکان بود و سابقه عضویت در گروه جوانان هیتلری و شرکت در جنگ دوم را هم داشته است. البته نمی‌توان حسادت اکثریت جامعه مسیحی اروپایی را نسبت به توانایی‌های مالی و اقتصادی و همچنین همبستگی‌های قومی بین افراد اقلیت یهودی اروپایی را نادیده گرفت.

برای مقایسه، نژادپرستان نازی آلمانی پیش از اینکه اقدام به نابودی فیزیکی و کشتار هم‌وطنان یهودی خود و یا ارسال آن‌ها به اردوگاه‌های کار اجباری کنند، ابتدا اقدام به محاصره اقتصادی و مصادره اموال و دارایی آن‌ها کردند؛ صهیونیست هم ابتدا با محاصره اقتصادی، مصادره اموال و زمین، فلسطینیان را از هستی ساقط و سپس دست به کشتار و اخراج آن‌ها زدند.

۳. در اظهار نظر یک خواننده مقاله فوق به موضوع اخراج یهودیان از سرزمین موعود^۹ بعد از استقرار آن‌ها توسط حضرت موسی در فلسطین اشاره می‌شود که آن‌هم به عقیده محققین تاریخ یهود دروغی تاریخی بیش نیست. یهودیان را کسی از بیت‌المقدس اخراج نکرده است، بلکه به گواهی تاریخ‌شناسان آن‌ها آزادانه و برای کسب درآمد بیشتر و زندگی بهتر سرزمین موعود را ترک کرده بودند و فقط به‌منظور زیارت و یا در آخر عمر برای مرگ و دفن در سرزمین مقدس به بیت‌المقدس بازمی‌گشته‌اند.

پی‌نوشت

Markus Flohr*

۱. انجمن‌های دانشجویی قرن ۱۹ (زمان پادشاهی آلمان) طیف وسیعی را از لیبرال‌ها تا میلیتاریست‌ها در برمی‌گرفت که بیشتر آن‌ها گروه‌های ناسیونالیستی و شبه فرماسیونری بودند. برخی از این انجمن‌های ناسیونالیستی افراطی به تمرینات نظامی هم می‌پرداخته و حتی برخی از آن‌ها روحیه میلیتاریستی را ترویج می‌کردند و شرط پذیرش یک داوطلب جدید موفقیت او در مبارزه شمشیربازی بود که گویا آلیا از این نوع بوده است. در گردهمایی‌های این انجمن‌ها که کم‌وبیش ساختاری فرماسیونری داشتند، اعضای سرودهای انقلابی، آزادیخواهی، ناسیونالیستی، قهرمانان پرورانه، ملی‌گرایی و میلیتاریستی سر داده و خود را به شهادت تهییج می‌کردند.

۲. Feuilletons

۳. Preußen Militari cult پروس منطقه‌ای از آلمان است که سنت نظامی‌گری (میلیتاریستی) داشته و بیشتر پادشاهان و نظامی‌ها به این طبقه آلمانی متعلق بودند.

۴. Richard Wagner

۵. Anti-Semitism's

۶. Deutschböhmén & Sudeteenland

۷. Reinhard Heydrich

۸. Lidice

۹. Diaspora

منبع: مجله آلمانی: Die Zeit

تجاوز امریکا به عراق: علل و پیامدها

بود ولی در ۱۹۹۱ با اشغال کویت توسط رژیم بعث رابطه صدام با امریکا تیره شد. جنگ اول خلیج فارس زمینه‌ساز جنگ دوم (اشغال عراق توسط امریکا در سال ۲۰۰۳) شد. پس از جنگ نخست خلیج فارس، امریکا تحریم اقتصادی گسترده‌ای بر عراق اعمال کرد که اینک کشورهای عرب خلیج فارس، ایران و رژیم صهیونیستی نیز با این تحریم‌ها همراهی می‌کردند تا سرانجام در سال ۲۰۰۳ عراق زیر چکمه‌های آهنین امریکا به اشغال در آمد، جنگی که ژورنالیسم غرب آن را «عملیات آزادسازی» نامید، اما محورهای اصلی حمله نظامی به عراق ریشه‌های عمیق تری در اقتصاد سیاسی امپریالیسم دارد که اکنون بررسی می‌شود:

نفت:

از جمله عواملی که زمینه‌ساز حمله امریکا به عراق شد رقابت کشورهای امپریالیست بر سر نفت «جهان سوم» بود. بدین معنی که کشورهایی مانند فرانسه و آلمان و شوروی قراردادهای نفتی گسترده‌ای با رژیم بعث عراق داشتند و در یک رقابت منطقه‌ای با امریکا به سر می‌بردند و مخالف لشکرکشی امریکا به عراق بودند و بعدها اشغال عراق را طی بیانیه‌ای محکوم کردند؛ جالب آن است که در آن زمان ایالات متحده، کشورهای اروپایی (منهای بریتانیا) و ژاپن را تهدید جدی تری تلقی می‌کرد تا چین و روسیه. برای نمونه قرارداد نفتی شرکت «توتال» فرانسه در سال ۱۹۹۹ با رژیم صدام حسین آن هم در فضای تحریم بین‌المللی علیه عراق به‌خوبی بیانگر و نشانگر تعارض منافع قدرت‌های امپریالیستی است. در این دوران امریکا علی‌رغم آنکه بیش‌ترین ذخایر نفتی جهان را در اختیار داشت به‌منظور جلوگیری از دسترسی رقبای خود به نفت، تصمیم گرفت تا نفت عراق را نیز به زیر چنگال تراست‌های نفتی خویش از جمله شرکت رویال داچ شل درآورد.^۲

هرچند ایالات متحده گزینه‌های دیگری از جمله کشور ایران را جهت تعرض و اشغال نظامی در نظر داشت، اما به دلیل مشکلات ژئوپلیتیکی (وسعت و تنوع آب‌وهوایی سرزمینی ایران)، سیاسی (مشروعیت بالای دولت وقت محمد خاتمی در عرصه بین‌المللی) و نظامی (توان بالای نظامی ایران و متحدانش) فاقد زمینه‌های لازم برای تحقق آن بود؛ لذا عراق بحران‌زده (بحران مشروعیت بین‌المللی پس از حمله به کویت، بحران مشروعیت داخلی پس از کشتار بی‌رحمانه شهروندان خود، بحران اقتصادی پس از تحریم، کاهش قیمت نفت و جنگ با ایران) را به‌عنوان طعمه خود انتخاب کرد. پس از اشغال عراق در سال ۲۰۰۳ مطابق قرارداد تحمیلی تراست‌های نفتی امریکا با دولت دست‌نشانده این کشور، بیش‌ترین درآمد ۳۰ سال فروش نفت عراق باید در اختیار این شرکت‌ها و شرکت انگلیسی «بریتیش پترولیوم» قرار گیرد. بدین ترتیب یکی از اعضای مهم «اوپک» زیر سلطه مستقیم ایالات متحده قرار می‌گرفت. لازم به ذکر است که انتقال نفت و گاز عراق به اسرائیل نیز از جمله مقاصد دیگر امریکا بوده است چراکه اسرائیل دیگر مجبور نخواهد بود نفت و گاز خود را از کشورهای قفقاز تأمین نماید هرچند که لازمه این امر تغییر رژیم سوریه است چون «بشار اسد» مانع این پروژه است.^۳

مجتمع نظامی-صنعتی:

از جمله عواملی که سرمایه‌های مازاد زیادی را در دوران جنگ جهانی دوم به خود اختصاص داد، همانا صنایع نظامی بود چراکه این صنایع بزرگ در آن دوران باعث ایجاد اشتغال گسترده در جامعه امریکا شد و در حوزه‌های پتروشیمی، نوری، الکترونیکی و فلزسازی که با اسلحه‌سازی مرتبط بودند سرمایه‌گذاری عظیمی

مقاله حاضر به تبیین عوامل نظام‌مند «اقتصاد سیاسی» امپریالیسم معاصر در اشغال نظامی عراق در سال ۲۰۰۳ می‌پردازد و در چهار محور اصلی نفت، مجتمع نظامی-صنعتی، سرمایه‌گذاری مابعد فاجعه، امنیت اسرائیل این موضوع را علت‌یابی می‌کند و نیز پیامدهای آن را شرح و بسط می‌دهد.

زانیار شریف

در سال ۱۹۵۸ زمانی که «عبدالکریم قاسم» ژنرال کمونیست-استالینی عراقی با کودتای نظامی علیه دولت ملک فیصل به تشکیل نظام جمهوری در عراق پرداخت، ضمن خارج کردن این کشور از پیمان بغداد (پیمان همکاری ایران، پاکستان، ترکیه، عراق با امریکا) به اجرای سیاست‌های اقتصادی در باب تقویت صنایع ماسد، اصلاحات ارضی، دولتی کردن کارخانه‌ها و برپایی سندیکاها کارگری، تلاش برای احقاق حقوق زنان و ایجاد فضای باز سیاسی و سکولار اقدام کرد، اما از همان ابتدا مورد نفرت امپریالیسم قرار گرفت و توطئه امریکا برای براندازی دولت چپ‌گرای عراق آغاز شد که مهم‌ترین نمونه این توطئه‌ها ترور نافرجام «عبدالکریم قاسم» در ابتدای دهه ۶۰ میلادی بود. عملیات ترور قاسم توسط عده‌ای از افسران ارتش انجام شد که از جانب CIA (آژانس اطلاعات امریکا) حمایت می‌شدند. یکی از این افسران «صدام حسین» نام داشت. وی که در عملیات زخمی شده بود از سوی تیم‌های مخفی CIA به خارج از عراق منتقل شد. دوران حکومت «عبدالکریم قاسم» فقط پنج سال طول کشید و در سال ۱۹۶۳ توسط ژنرال‌های بعثی طی کودتایی خونین سرنگون شد و سپس ۵۰۰۰ عضو حزب کمونیست عراق اعدام شدند. بعثی‌هایی همچون عبدالسلام عارف، عبدالرحمن عارف، حسن البکر، صدام حسین که بعدها دچار انشقاق شدند، قدرت سیاسی را یکی پس از دیگری بر عهده گرفتند. سرانجام «صدام حسین» با کنار گذاشتن «حسن البکر» بر کرسی قدرت نشست و به‌وسیله ملیشیاوی نیرومند خویش مخالفان را سرکوب کرد. سیاست رژیم بعث بسیار نژادپرستانه و استبدادی بود، لیکن در دوره این رژیم، فاصله طبقاتی تا حدودی کاهش یافت، بیمارستان و مدارس بسیاری ساخته شد هرچند که با واردات گسترده کالا در درآمدت کشاورزی و «صنایع مادر» عراق آسیب دید و صنایع مونتاژ وابسته گسترش یافت. روابط صدام با شوروی و امریکا خوب

صورت گرفت بدین ترتیب میلیون‌ها کارگر مشغول در این صنایع به «قدرت خرید» دست یافتند؛ لذا در بازار آمریکا پس از جنگ دوم جهانی تقاضا برای خرید کالاهای مصرفی افزایش قابل توجهی یافت به همین دلیل نیز سرمایه‌گذاری گسترده‌ای در زمینه صنایع مصرفی انجام شد؛ بنابراین نقش مجتمع نظامی-صنعتی در تداوم چرخه انباشت سرمایه، امر مهمی است چرا که در هنگام اشباع بازار، از رکود اقتصادی جلوگیری می‌کند. این صنایع توسط لابی‌ها و نمایندگان سیاسی خود محافظت می‌شوند. شرکت‌های اسلحه‌سازی علاوه بر صادرات اسلحه به کشورهای جهان سوم که لازمه آن ایجاد جنگ و ناامنی در میان دول جهان سوم است به دولت خود آمریکا نیز اسلحه می‌فروشند لذا از طریق لابی‌های خود تلاش می‌کنند تا بودجه نظامی آمریکا را در سطح بالایی نگه دارند یا افزایش دهند و از کاهش مخارج نظامی دولت جلوگیری کنند که این امر مستلزم آن است که آمریکا به‌طور مداوم در وضعیت جنگی باقی بماند و از مالیات‌های شهروندان و درآمدهای دولت و بودجه خدماتی به نفع صنایع نظامی هزینه شود؛ بنابراین باید حمله نظامی آمریکا به عراق را به نفع شرکت‌های تسلیحاتی ارزیابی کرد، چرا که قیمت سهام برخی شرکت‌های اسلحه‌سازی از جمله «لاکهد» «مارتین» در مدت کوتاهی پس از اشغال عراق تا سه برابر افزایش یافت. کما اینکه تجهیز ارتش قلابی و بی‌اراده عراق پس از جنگ نیز ثروت و سود هنگفتی را نصیب شرکت‌های تسلیحاتی کرد. در هنگام جنگ سرد، ایالات متحده، شوروی را دستاویزی برای اسلحه‌سازی قرار داده بود، اما پس از فروپاشی شوروی نه تنها بودجه نظامی آمریکا کاهش نیافت، این بار رژیم عراق را توسط دستگاه‌های تبلیغاتی خود همچون خطری برای غرب بزرگ‌نمایی کرد تا به این بهانه بودجه نظامی خود را افزایش دهد و رونق بیشتری به مجتمع نظامی-صنعتی ببخشد.^۴

روی دیگر جنگ را باید شکوفایی شرکت‌هایی دانست که به تولید تکنولوژی‌های جاسوسی و امنیتی می‌پردازند که عمدتاً اسرائیلی هستند. این تکنولوژی‌ها شامل سخت‌افزارهایی مانند دستگاه‌های فلزیاب، بمب‌یاب، برجک‌های الکترونیکی (برای کنترل مرزها)، حس‌گرها، دوربین‌های متنوع (مدار بسته مخفی)، شوکرهای برقی، دستگاه‌های شکنجه، همچنین نرم‌افزارهایی شامل شنود تلفن، هویت‌یابی، کنترل ایمیل و بایگانی اطلاعات هستند. وجود ناامنی تقاضای بیشتری برای این «کالا»ها در بازار جهانی ایجاد می‌کند و در نتیجه وجود خرابکاری می‌تواند سودهای سرشاری برای این‌گونه شرکت‌ها فراهم کند.

سرمایه‌گذاری پس از فاجعه:

علاوه بر این‌ها صنایع نظامی می‌تواند منشأ شکوفایی اقتصادی در صنایع سنگین و مصرفی باشد چرا که پس از جنگ شرکت‌های خدماتی و تولیدی برای بازسازی خرابی‌های جنگ وارد عمل می‌شوند و به سرمایه‌گذاری می‌پردازند. پس از اشغال عراق حدود ۲۰۰ شرکت دولتی عراق توسط

آمریکا مصادره و حراج شده و به سرمایه‌داران غرب واگذار شدند که بلافاصله تعدیل نیروی کار (اخراج کارگران) در آن‌ها صورت گرفت تا سود بسیاری برای مالکان جدید تضمین شود. تمام این فرآیند به‌صورت خشونت‌آمیز به مردم عراق تحمیل شد. بدین ترتیب که در تابستان ۲۰۰۳ مردم انتخاباتی آزاد را برگزار کردند، اما چون عناصر ضد امپریالیست در آن پیروز شدند، اشغالگران امریکایی نتیجه انتخابات را پذیرفتند و خواستار برگزاری دوباره انتخابات شدند که در نتیجه آن با مقاومت مردم رویه‌رو شدند و سپس اقدامات خود را برای سرکوب گسترده مردم آغاز کردند. ابتدا افسران سابق ارتش را که در قتل عام مردم السالوادور شرکت داشتند به عراق احضار کرده و هزاران نفر از شهروندان را به جرم شرکت در تظاهرات بازداشت کردند و به شکنجه‌گاه‌هایی مانند زندان ابوغریب بردند. جنازه زندانیان را که سر و صورتشان با مته برقی سوراخ می‌کردند همانند کودتای آرژانتین (کودتای ۱۹۷۶ علیه «دولت خون‌پسرون») در کنار خیابان‌ها و با دست‌های بسته از پشت در جوی‌های آب رها می‌کردند تا ترس و فلج روانی را در میان مردم معترض ایجاد کنند و برنامه غارت کشور را آغاز کنند؛ البته با احتساب تحریم‌های قبل از جنگ و خود جنگ، مجموع تلفات عراق به یک میلیون و ۴۰۰ هزار کشته و ۵ میلیون آواره می‌رسد. همچنین تاراج ثروت‌های عراق فقط محدود به این‌ها نبود، در هماهنگی ارتش و شرکت‌های متعدد از جمله شرکت بهداشتی-درمانی «پارسونز»، بیمارستان‌های عراق توسط ارتش بمباران می‌شد تا شرکت پارسونز به بهانه بازسازی سرمایه‌گذاری کند. نیروگاه‌های برق بمباران می‌شد تا شرکت «جنرال الکتریک» برای بازسازی نیروگاه‌ها سرمایه‌گذاری کند. فرودگاه‌ها بمباران می‌شد تا شرکت «کاسترباتلز» برای بازسازی شان سرمایه‌گذاری کند. قرار شد که شرکت «فلور» برای بازسازی ساختمان‌ها و شرکت «بکتل» برای لوله‌کشی آب به سرمایه‌گذاری بپردازد، همچنین شرکت «داین کروپ» برای تربیت پلیس سرمایه‌گذاری کند تا امنیت برقرار شود، اما پرسش اینجاست که پس از سال‌ها چرا هنوز کشور عراق برق سراسری کافی، امکانات درمانی، فرودگاه، لوله‌کشی آب و فاضلاب، مسکن کافی و امنیت ندارد؟ روشن است که شرکت‌های مذکور همگی پس از گرفتن پول و اعتبارات هنگفت و برداشت میلیاردها دلار از بودجه عمومی عراق به بهانه بازسازی، پروژه‌ها را به حال خود رها کرده و با سپردن آن‌ها به پیمانکاران فرعی و فرعی‌تر، دست به اختلاس گسترده‌ای زدند و

بدون انجام خدمتی به مردم عراق ثروت‌های این کشور را تصرف و چپاول کردند. ارتش عراق نیز دست کمی از این‌ها ندارد. علی‌رغم اینکه ۲۵ میلیارد دلار خرج ساختن ارتش عراق از بودجه این کشور بوده است اما این ارتش به دلیل وابستگی به وزارت دفاع آمریکا فاقد اراده برای دفاع از منافع ملی عراق است و نمونه بارز آن ضعف و استیصال در برابر گروه داعش است که بدون مانع و دردسر شهر موصل را در سال ۲۰۱۴ اشغال کرد. علاوه بر این‌ها پس از اشغال عراق در ۲۰۰۳ نزدیک به ۵۰۰ هزار نفر از معلمان و کارمندان از سر کار برکنار می‌شوند و اشغالگران امریکایی نام این امر را «بعثی‌زدایی» می‌گذارند درحالی‌که فرماندهان ارشد حزب بعث همچنان نگه داشته شدند و به فرمانداری شهرهای شیعه‌نشین عراق گماشته شدند.

امنیت اسرائیل:

یکی از عواملی که آمریکا را به جنگ با عراق سوق داد، دفاع از «امنیت و منافع ملی اسرائیل» بود چرا که رژیم بعث عراق از ابتدا روابط تیره‌ای با اسرائیل داشت به گونه‌ای که روابط دیپلماتیک خود را با اسرائیل قطع کرده و به حمایت از جنبش آزادیبخش فلسطین می‌پرداخت و در مقابل اسرائیل نیز به دنبال تضعیف و نابودی رژیم عراق بود به گونه‌ای که در راه صلح پایدار میان دولت‌های ایران و عراق سنگ‌اندازی می‌کرد. اسرائیل به‌صورت مستقیم نیز به انجام عملیات ایذایی علیه عراق می‌پرداخت برای نمونه سال ۱۹۸۲ نیروگاه‌های اتمی عراق توسط جنگنده‌های اسرائیل بمباران شدند. رژیم عراق که نماینده گفتمان پان‌عربیسم بود نیز خط لوله نفت کرکوک به حیفا را بسته بود و لذا امکان عبور نفت از عراق به اسرائیل وجود نداشت. نفت عراق و ارسال مجدد آن به اسرائیل (البته ضمن رضایت رژیم سوریه) از دیگر اهداف جنگ آمریکا علیه عراق بود.

نتیجه‌گیری:

از جمله پیامدهای حمله نظامی آمریکا به عراق ایجاد خلأ قدرت در منطقه و رشد و نفوذ تروریسم مذهبی و زمینه‌سازی برای قدرت‌گیری بنیادگرایی دینی در جنوب و مرکز عراق بوده است. نابودی زیرساخت‌های اقتصادی-اجتماعی این کشور، تلفات انسانی و ایجاد تنش در مرزهای عراق نیز از دیگر پیامدهای جنگ است. اختلال در توسعه سیاسی به دلیل مسلح شدن میلیشیاهای عشیره‌ای و حزبی به‌ویژه در جنوب و مرکز این کشور و همچنین سلطه امپریالیسم آمریکا هرگونه امیدی برای دموکراسی، تحقق عدالت اجتماعی، کسب استقلال ملی و رونق اقتصادی را کمرنگ نموده است. اشغال نظامی عراق الگویی است برای تمام خلق‌های خاورمیانه که اثبات می‌کند سلطه ایالات متحده نه تنها به تحقق (حقوق بشر) و «دموکراسی» در این کشورها کمک نمی‌کند، سدی در راه آن است. ■

منابع

۱. دکترین شوک: ناٹومی کلاین
۲. تحلیل امپریالیسم: مایکل کیدرون، کریس هارمن، آلکس کالینیکوس
۳. مناطق حیاتی خاورمیانه: قدیر نصری
۴. یا سوسیالیسم یا بربریت: ایستوان مزاروش



آیا اسرائیل و جبهه النصره با هم همکاری دارند؟

خالد عطاءالله

برگردان: مهدیه قاسمی

سوریه که در بخشی از این نبرد شرکت داشت، ارتش اسرائیل نقشه مناطق مرزی و پست‌های استراتژیک ارتش سوریه در مناطق جنوب را برای جبهه النصره مهیا کرد.»

به گفته قسیم، جبهه النصره، گروه وابسته به القاعده، نبرد شورشیان برای کنترل گذرگاه قنطره را با همکاری ارتش اسرائیل از طریق ابودردا هدایت کرد. وی افزود: «در طی این درگیری‌ها، اسرائیلی‌ها بسیاری از مواضع رژیم را به شدت بمباران کردند و هواپیمای جنگی که در تلاش بود تا مانع پیشرفت مبارزان شود را سرنگون کردند و هواپیماهای دیگر را هدف قرار دادند.»

رسانه‌ها گزارش دادند که در بیست‌وسوم سپتامبر اسرائیل یک فروند میگ ۲۱ هواپیمای نظامی سوریه را در ارتفاعات اشغالی جولان طی تشدید نبردها بین مبارزان شورشی جبهه النصره و ارتش سوریه منهدم کرد.

به گفته قسیم پیش از این نبرد نیز اسرائیل برای مبارزان شورشی ابزارهای ارتباطی و تجهیزات پزشکی مهیا کرده بود. او همچنین گفت که این ابزارها ارتباطات میان مبارزان شورشی را بهبود بخشیده، در همین حین کمک‌های پزشکی موجب تجهیز چهار بیمارستان موقت جدید در جنوب و جنوب غربی سوریه شد.

قسیم با افزودن این که اسرائیل اجازه ایجاد یک اردوگاه کوچک پناهندگان سوری را در مرز ارتفاعات اشغالی جولان داد گفت: «اردوگاه میزبان ده‌ها تن از خانواده‌های سوری است که گزارش‌های سازمان ملل نیز آن را تأیید کرده است و اسرائیل کمک‌های بشردوستانه لازم را به آن‌ها ارائه می‌کند. برخی از مبارزان شورشی که مکرراً به حوزه اسرائیل رفت و آمد دارند، بیش از سه بار در روز از مرز عبور می‌کنند، به این اردوگاه می‌روند.»

قسیم در زمینه انتقال مجروحان سوری به ارتفاعات اشغالی جولان، توضیح داد: «هر مبارز یا غیر نظامی با آسیب‌های جدی که نمی‌تواند در بیمارستان‌های مستقر ما درمان شود بلافاصله به منطقه اسرائیلی جولان اشغالی منتقل می‌شود و در آنجا آمبولانسی غیر نظامی همراه با گشت ارتش اسرائیل او را برای مداوا به بیمارستانی منتقل می‌کند. مدتی بعد شورشیان برای اطلاع از وضعیت مصدومان با ارتش اسرائیل تماس می‌گیرند.»

ارتش سوریه نیز متوجه کمک اسرائیل به شورشیان در این منطقه شده است. نیروهای ژنرال رامی حسن در ورودی شهر مدینه البعث در استان قنطره مستقر شده‌اند. خودروهای زرهی، تانک‌ها و ده‌ها ایست بازرسی در سراسر شهر در مجاورت مناطق تحت کنترل شورشیان مستقر شدند.

اولین دستاورد همکاری بین ارتش اسرائیل و افراد مسلح در قنطره زمانی به دست آمد که آن‌ها کنترل عبور و مرور در مرز را در دست گرفتند. در آن

از زمان آغاز بحران سوریه، رژیم سوریه مرتباً اسرائیل را به داشتن نقش پنهان متهم می‌کرد. آن‌ها معتقدند که اسرائیل در قنطره در حومه شهر حمص در مه ۲۰۱۳ تا ظهور و پیشروی در جبهه جنوب در سپتامبر ۲۰۱۴ حضور داشته است. گزارش‌های منتشر شده سازمان ملل در دسامبر نظر این رژیم را تصدیق می‌کند که اسرائیل با شورشیان جنوب هم‌دست بوده است.

بر اساس گزارش سازمان ملل متحد که ماه‌های مارس تا مه ۲۰۱۴ را پوشش می‌دهد، نیروهای سازمان ملل ناظر بر طرح آتش‌بس (UNDOF)، تماس بین شورشیان سوری و اسرائیلی‌ها را در سراسر خط آتش‌بس در جولان، به ویژه در زمان درگیری‌های شدید میان ارتش سوریه و شورشیان شناسایی کردند. این گزارش همچنین تأیید کرد که نیروهای سازمان ملل شورشیان را در حال انتقال ۸۹ زخمی در امتداد خط آتش‌بس به منطقه تحت اشغال اسرائیل ردیابی کردند، محلی که بیش از ۱۹ تن از افراد زخمی که تحت درمان قرار گرفته بودند همراه با دو کشته به آن‌ها تحویل داده شد. نیروهای سازمان ملل همچنین خاطر نشان کردند که ارتش اسرائیل دو محموله را در ارتفاعات جولان به شورشیان سوریه تحویل داده است.

به گفته محمد قسیم (به دلیل حساسیت موضوع از اسم مستعار استفاده شده است)، فعال مخالف در قنطره، ارتباطات بین شورشیان و اسرائیلی‌ها در سپتامبر و درست پیش از فروپاشی جبهه جنوب در درعا و قنطره افزایش یافت.

قسیم که در برنامه حمایت از آشوبگران در حمله ماه سپتامبر فعال بود، از طریق اسکایپ به المانی‌تور گفت: «نبرد برای تصرف قنطره در ۲۷ سپتامبر با هماهنگی و ارتباطات بین ابودردا، رهبر جبهه النصره و ارتش اسرائیل برای هموارکردن راه برای حمله دنبال شد. با توجه به گفته یک فرمانده ارتش آزاد

زمان، اسرائیل از افراد مسلح تحت پوشش «واکنش جنگی» (shooting back) حمایت می‌کرد و مانع هر گونه تلاش نیروی هوایی سوریه برای مداخله و انهدام هواپیماهای ما می‌شد. همچنین افراد مسلح با تجهیزات لازم برای رویارویی با استحکامات ارتش سوریه تجهیز شده بودند.

حسن افزود: «اسرائیل می‌خواهد با اعمال کنترل بر روی کل منطقه جولان و با تشدید ارباب ناظران سازمان ملل را مجبور به عقب نشینی از بسیاری از مواضع خود کند.»

در ۴ اکتبر مبارزان شورشی و جبهه النصره تل الحارّه در شمال غرب حومه شهر درعا، مجاور حومه قنطره را تصرف کردند. به گفته غزوان الحورانی، فعال مخالف درعا و شخصی دیگر با نام مستعار که شاهد ارتباطات بین جبهه النصره و اسرائیل بودند: «این پیروزی چشم‌گیر نمی‌توانست بدون حمایت اسرائیل اتفاق بیفتد.»

پشتیبانی اسرائیل در جنگ تل الحارّه بسیار خوب بود، به نحوی که ارتش اسرائیل مغز متفکر نقشه‌ریزی، تاکتیک و پیگیری این نبرد بود. او به المانیور گفت: «دستگاه‌های ارتباطی لحظه به لحظه دستورالعمل‌های دقیق درباره آنچه مبارزان باید انجام دهند را به عربی صادر می‌کرد.»

بر اساس گفته الحورانی ده‌ها دستگاه نظارت، پخش و پارازیت و همچنین تجهیزات راداری پیچیده در مرکز ارتباطات رژیم در تل الحارّه یافت شد، وی افزود که برگه‌ها، نقشه‌ها و دستگاه‌های قابل حمل در این مرکز در کامیون‌ها قرار داده شده بود و توسط جبهه النصره به مقصد نامعلومی انتقال پیدا کرد.

در پنجم سپتامبر جنگنده‌های اسرائیلی ایستگاه شناسایی هوایی در تل الحارّه، آخرین مرکز شناسایی دولت در جنوب سوریه را دقیقاً یک ماه پیش از تصرف آن توسط شورشیان در ۱۷ اکتبر، بمباران کردند. به گفته حسن این نمی‌تواند تصادفی باشد.

بنا به گفته حسن «چیزی که اسرائیل را تحت فشار قرار داد که به تل الحارّه حمله کند ایستگاه راداری بود که در سال ۲۰۱۳-۲۰۱۲ و در اوایل سال ۲۰۱۴ با تکنولوژی‌های جدید به‌روز شد و دامنه دید ایستگاه به جنوب فلسطین اشغالی، شمال عربستان سعودی و قبرس در دریای مدیترانه گسترش یافت. وزارت دفاع سوریه با همتای روسی خود در این زمینه همکاری کرده بود. اسرائیل می‌خواهد از نظارت ارتش سوریه بر حرکات خود در ارتفاعات جولان اشغالی و همچنین هر گونه تلاش برای رهگیری هواپیماهای خود جلوگیری کند.»

این ژنرال ادعان کرد که اسرائیل نه تنها شورشیان

را از لحاظ نظامی و لجستیکی و درمانی حمایت می‌کند، آن‌ها را در ارتفاعات جولان اشغالی آموزش نیز می‌دهد. «ما شکایتی درباره این اردوگاه آموزشی به نیروهای نظارت بر طرح خروج سازمان ملل تحویل دادیم و تهدید کردیم که آن را هدف قرار خواهیم داد. با این حال هنوز پاسخی از جانب ناظران دریافت نکردیم و اردوگاه همچنان پا برجاست.»

به دلیل حساسیت موضوع قسیم و حورانی در مصاحبه با المانیور بسیار عصبی بودند. آن‌ها با بسیاری دیگر از فعالان مخالف همدست هستند و با گروه‌های شورشی کار می‌کنند که هرگونه همکاری با اسرائیل را خیانت به آرمان‌های انقلاب می‌دانند.

قسیم گفت: «این همکاری یک خیانت است، هزاران نفر جانشان را از دست دادند، ولی نه به خاطر تعدادی خائن که با دشمن هم‌دست شوند. ما این انقلاب را آغاز کردیم و آن را بدون کمک دیگران به پایان می‌رسانیم، به‌خصوص کسانی که کشتند و به کشتن ادامه دادند و آواره کردند و با دلایل واهی به آواره کردن هزاران نفر از مردم در فلسطین ادامه دادند وقتی هم‌زمان بخشی از کشورمان را اشغال می‌کردند.»

منبع:

Informationclearinghouse.info

کتاب بخوانید و هدیه دهید



نشر صمدیه به مدیر مسئولی لطف‌الله میثمی افتخار دارد که در مدت شانزده سال چنده کتاب سیاسی - راهبردی را به مرحله چاپ و انتشار رسانده است. در همین راستا بر آن است تا برای خوانندگان نشریه سیاسی - راهبردی چشم‌انداز ایران که علاقه‌مند به تهیه این کتاب‌ها هستند، با تخفیف ویژه ۲۰ درصدی، کتاب‌های درخواستی را ارسال کند. متقاضیان می‌توانند مبلغ محاسبه‌شده را به شماره حساب ۷۴۱۴۲۵۸۷۲، حساب پس‌انداز بانک ملت شعبه توحید، به نام لطف‌الله میثمی واریز نمایند. کتاب‌فروش‌های سراسر کشور نیز می‌توانند برای سفارش کتاب، با مؤسسه توزیع سراسری «کتاب‌گستر» به شماره تلفن‌های ۲۲۰۲۴۱۴۱ و ۲-۲۲۰۱۹۷۹۵ تماس بگیرند.

چراغ سبز بزرگ امریکا به عربستان برای کشتار نااماد لانه غیر نظامیان یمن

الکس امونس^۱

برگردان: مهدیه قاسمی

چندی پیش جان کری، وزیر امور خارجه، ارتباط خود را با حمایت امریکا از بمباران هوایی ائتلاف عربستان علیه غیر نظامیان و ناجیان یمنی رد کرد و در عوض شورشیان شیعه حوثی را مقصر تلفات شدید شهروندان دانست.

جان کری در گفت‌وگو با کریس هیز در ام.ای.ان.بی.سی در تاریخ اول ژوئن ۲۰۱۶ (۱۲ خرداد ۱۳۹۵) گفت: «غیر نظامیان بسیاری جزو تلفات بودند و واضح است که کشته شدن غیر نظامیان جای نگرانی دارد. من فکر می‌کنم عربستان در هفته‌های اخیر تمایل خود را برای ایجاد اطمینان از مسئولانه بودن اقداماتش و به خطر نینداختن غیر نظامیان ابراز کرده است.»

کری در مقابل شیعیان حوثی را که خود جزو قربانیان حمله هوایی بودند مقصر دانست و گفت آن‌ها یک طرف این حملات هوایی هستند و «یک روش بسیار خوب و تمرین شده برای به خطر انداختن جان شهروندان داشتند.»

بر اساس گزارش کمیساری عالی حقوق بشر سازمان ملل، ۶۰ درصد از ۳۲۰۰ کشته و ۵۷۰۰ زخمی در تعارض (conflict) سپتامبر ۲۰۱۵ در حملات هوایی ائتلاف کشته شده‌اند (در متن‌های انگلیسی علی‌رغم شواهد آشکار از کاربرد واژه جنگ (war) پرهیز می‌کنند). ائتلاف عربستان همچنین به عمد مناطق غیر نظامی را هدف قرار داده است و بیمارستان‌ها، مدارس، کارخانه‌ها، بازارها و خانه‌ها را تخریب کرده است.

ائتلاف عربستان هفته گذشته اعلام کرد که آن‌ها «به‌طور کامل از قانون بین‌المللی پیروی کردند» و «نیروهای ائتلاف یک فرآیند سخت‌گیرانه برای اطمینان از نظامی بودن اهداف داشتند». در این بیانیه همچنین تأکید شد که «آسیب‌های جانبی اجتناب‌پذیر» به یک «تیم داخلی بررسی حادثه» ارجاع داده خواهد شد و آن‌ها متعهد به «جبران خسارت برای قربانیان» هستند.

اما تنها بررسی علنی عربستان سعودی از نیروهای نظامی‌اش در اکتبر و پس از اینکه عربستان سعودی بیمارستان پزشکان بدون مرز را بمباران کرد، صورت گرفت. سفیر پادشاهی در سازمان ملل اعتراف کرد که این حمله یک «اشتباه» بود، ولی پزشکان بدون مرز را برای ارائه مختصات نادرست سرزنش کرد.

در ماه ژانویه، هوایمی ائتلاف موشکی را به مرکز دیگری وابسته به پزشکان بدون مرز در صعده در نزدیکی مرز یمن با عربستان سعودی شلیک کرد که موجب کشته شدن شش تن شد. پرسنل پزشکان بدون مرز نتوانستند هویت مهاجمان را شناسایی کنند، ولی گفتند که «هوایماها در زمان حمله در حال پرواز روی مرکز دیده شدند.» در همین حال، عربستان سعودی در تلاش برای اخراج و بی‌اعتبار ساختن کار ناظران حقوق بشر در خاک یمن بود.

سخنگوی ائتلاف عربستان در مصاحبه ماه گذشته با مری لونس کلی در NPR اظهار کرد که هیچ تیم دیده‌بان حقوق بشری در خاک یمن وجود ندارد. ما امیدواریم دیده‌بان‌های حقوق بشر و سایر سازمان‌های غیردولتی نزد ائتلاف آیند و اجازه بخواهند تا ما آن‌ها را برای تحقیقات اعزام کنیم.

بلکس وایل (Belkis Wille)، پژوهشگر دیده بان حقوق بشر در یمن و کویت، پس از آغاز لشکرکشی‌ها چهار سفر به یمن داشت. او در پاسخ ویدئویی ارسال کرد که نشان می‌داد او بر بقایای یک بازار تخریب‌شده در شمال یمن ایستاده است.

گروه‌های حقوق بشر استفاده مکرر از بمب‌های خوشه‌ای را در یمن ثبت کرده‌اند: گلوله‌هایی که وقتی باز می‌شوند هزاران مواد منفجره کوچک را در منطقه‌ای بزرگ پراکنده می‌کنند. همیشه برخی از بمب‌ها در موقعیت منفجر نمی‌شوند و مواد منفجره مینمانندی را به جا می‌گذارند که مدت‌ها پس از پایان درگیری موجب کشته شدن غیر نظامیان و نابود شدن زمین‌های کشاورزی می‌شود.

عربستان سعودی بارها استفاده از بمب‌های خوشه‌ای را تکذیب کرد، اما به عنوان مثال بر اساس مصاحبه سازمان عفو بین‌الملل در ماه ژانویه، یک پسر ۱۳ ساله از Noug'a، روستایی کوچک در فاصله ۲۰ مایلی از مرز عربستان در یمن، بمب خوشه‌ای را در نزدیکی چشمه روستا پیدا کرد. پسر گفت که بمب‌ها سبز بودند و «شبیبه یک توپ کوچک بودند که شما می‌توانستی با آن بازی کنی. هنگامی که پسر یکی از آن‌ها را برداشت و به آن طرف‌تر پرتاب کرد؛ منفجر شد. او به مدت دو ماه در بیمارستان بستری شد.»

سازمان ملل معاهده منع استفاده از بمب‌های خوشه‌ای را در سال ۲۰۰۸، با امضای ۱۱۹ کشور تصویب کرد.

اینترسپت در یک نشست خبری از مارک تونر، سخنگوی وزارت امور خارجه امریکا، پرسید که آیا عربستان سعودی باید استفاده از بمب‌های خوشه‌ای را متوقف کند؟ او پاسخ داد: «در پاسخ باید شما را به خود سعودی‌ها ارجاع دهم، چرا که باید از خودشان درباره انواع حملاتی که در یمن انجام دادند سؤال کنید.»

با وجود خودداری از محکوم کردن علنی عربستان سعودی برای استفاده از سلاح‌های خوشه‌ای، هفته گذشته کاخ سفید بی‌سر و صدا انتقال بمب‌های خوشه‌ای CBU-۱۰۵ ساخته شده در ایالات متحده را به عربستان سعودی مسدود کرد. ■

پی‌نوشت

۱. الکس امونس، خبرنگار حوزه امنیت ملی، سیاست خارجی، حقوق بشر و مسائل سیاسی است. او پیش از پیوستن به اینترسپت با سازمان عفو بین‌الملل و در کمپین‌های آزادی‌های مدنی امریکا علیه کشتار هدفمند، نظارت جمعی و خلیج گوانتانامو همکاری کرده است.

منبع:

Informationclearinghouse.info



در آینه رسانه‌ها ایران

مشکلات داخلی ترکیه و عقب‌نشینی‌هایش

مرتضی احمدی - رجانوز:

شروع جنگ همه‌جانبه و کودتای خوشه‌ای علیه سوریه در سال ۲۰۱۱ بسیج کشورهای منطقه برای سرنگونی نظام قانونی بشار اسد را به همراه داشت و ترکیه از جمله کشورهایی بود که سرنگونی بشار اسد را با جدیت دنبال می‌کرد. آنکارا آن قدر در مخالفت با بشار اسد زیاده‌روی کرد که سرنگونی دولت سوریه را هدفی مهم‌تر از مبارزه با داعش دانست و حتی احمد داوود اوغلو، نخست‌وزیر ترکیه، در مصاحبه روز هفتم آگوست سال ۲۰۱۴ داعش را گروهی از سنی‌های رنج‌کشیده و خشمگین دانست.

ماه‌عسل حمایت آنکارا از تروریست‌های مسلح زیاد به طول نینجامید. مخالفان مسلح نه تنها نتوانستند دولت مستقر در دمشق را سرنگون کنند، شکست‌های پیاپی و اختلافات داخلی بین آن‌ها باعث شد که بسیاری از مناطق تحت تصرف خود را از دست بدهند و در وضعیت میدانی محور مقاومت دست بالاتر را داشته باشد.

همچنین ترکیه با متحدان خود از جمله آمریکا نیز به اختلاف برخورد و نتوانست مقامات ایالات متحده را در ایجاد منطقه پرواز ممنوع در شمال سوریه متقاعد کند. جو بایدن معاون، رئیس‌جمهور آمریکا در مصاحبه با شبکه بلومبرگ نیز در اظهاراتی کم‌سابقه در این باره گفت: «من دائماً با سران ترکیه دیدار می‌کنم، یاد می‌آید که آن‌ها از من می‌پرسیدند که چرا ما (در سوریه) منطقه پرواز ممنوع ایجاد نمی‌کنیم یا این کار را با آن کار را انجام نمی‌دهیم. من هم گفتم که خوب شما خودتان عضو ناتو هستید. شما دقیقاً در مرز (با سوریه) قرار دارید، شما این هواپیماهای لوکس را دارید، چرا از آن‌ها استفاده نمی‌کنید؟ و آن‌ها سکوت کردند. من گفتم که شما نمی‌خواهید خودتان وارد عمل شوید، نمی‌خواهید خودتان کسی باشید که این کار را انجام می‌دهد.»

تداوم سیاست‌های ناکام آنکارا و شکست‌های پیاپی تروریست‌ها مشکلات امنیتی بسیاری را برای ترکیه به همراه داشت و کشوری که روزی با ۲۱/۳ میلیارد دلار درآمد از تورسیم در رتبه نهم دنیا قرار داشت را با انفجارهای پیاپی مواجه کرد؛ در آخرین مورد نیز وقوع حمله تروریستی در فرودگاه استانبول ۳۶ کشته و زخمی برجای گذاشت. این انفجارها به شدت بر اقتصاد ترکیه تأثیر گذاشته است رشد اقتصادی آنکارا که در سال ۲۰۱۰ و پیش از شروع جنگ سوریه در حدود ۸/۹ بود است در سال ۲۰۱۵ به ۴ درصد کاهش پیدا کرد و طبق گزارش مرکز آمار ترکیه در مه ۲۰۱۶ نیز به ۳/۸ درصد رسیده است.

میزان بدهی‌های خارجی ترکیه هم در حدود ۴۰۰ میلیارد دلار تخمین زده می‌شود. ناگفته نماند بسیاری از تحلیل‌گران نیز علت آشتی‌کنان اخیر ترکیه با رژیم صهیونیستی را در اوضاع نامناسب اقتصادی این کشور و صرفاً برای خرید گاز از اسرائیل تلقی می‌کنند.

این در حالی است که پیش از این مقامات آنکارا اعلام کرده بودند که به خاطر سقوط جنگنده روسیه عذرخواهی نمی‌کنند اردوغان کاراکوش، رئیس‌انجمن افسران بازنشسته و فرمانده ارشد نیروی هوایی ترکیه، پس از گذشت یک سال در این باره می‌گوید: «ما از سقوط جنگنده سوخو متعلق به روسیه متأسف هستیم و امیدواریم این ماجرا به تاریخ پیوندد و مقامات دو کشور روابط سیاسی خود را دوباره احیا کنند.» ناگفته نماند که بیش از ۵۰ درصد از گاز ترکیه را روسیه تأمین می‌کند.

هم‌زمان با عذرخواهی ترکیه از روسیه طی هفته‌های گذشته برخی از رسانه‌های خارجی خبر از مذاکرات محرمانه ترکیه و سوریه در الجزایر دادند. مطابق اخبار، ترکیه در حال انعطاف مواضع خود در قبال سوریه به خاطر تغییر وضعیت جغرافیای سیاسی منطقه است.

عذرخواهی از روسیه، وضعیت نامناسب اقتصادی و بازنگری در روابط با سوریه همگی پیام آشکاری را مخابره می‌کند و آن هم شکست مدل پیشرفت ارائه‌شده آنکارا به

کشورهای اسلامی است که نه تنها در منطقه نمی‌تواند تأثیرگذار باشد، حتی قادر به رفع مشکلات داخلی خود نیز نیست.

حسین موسویان و یک‌ساله‌شدن برجام

● ترامپ اصولاً پیش‌بینی کردنی نیست، اما می‌توان حدس زد که او نهایتاً در قالب سیاست‌های کلان حزب جمهوریخواه عمل خواهد کرد. سیاستی که نسبت به سیاست‌های او یاما بسیار سخت‌گیرانه‌تر است، ولی در عین حال اگر مروری بر روند ۳۶ سال گذشته روابط ایران و آمریکا داشته باشیم متوجه خواهیم شد که اصولاً دموکرات‌ها تحریم‌های سخت‌تر و بیشتری علیه ایران اعمال کرده‌اند تا جمهوریخواهان. به نظر من، هم کلینتون و هم ترامپ برجام را نقض نخواهند کرد، اما خواهند کوشید که شرایط علیه ایران را سخت‌تر کنند و از حربه تروریسم و حقوق بشر علیه ایران استفاده کنند.

● یکی از آفت‌های بزرگ این است که دستاوردهای ملی و تاریخی نظام معمولاً قربانی جناح‌بازی‌های سیاسی داخلی می‌شود. بهره‌برداری انتخاباتی از برجام توسط هر جناحی یک ظلم به نظام جمهوری اسلامی است. استکبار جهانی و صهیونیسم بین‌الملل موفق شده بودند که با کشاندن پرونده هسته‌ای ایران به شورای امنیت سازمان ملل، انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی ایران را به عنوان تهدید صلح و امنیت بین‌الملل قلمداد و تحریم‌هایی وحشتناک را با اجماع جهانی علیه ایران اعمال کنند. برجام، ایران را از این دام نجات داد و به همین خاطر یک پیروزی تاریخی نظام جمهوری اسلامی بر استکبار و صهیونیسم بین‌الملل است.

● برجام یک دستاورد بزرگ برای نظام است، اما این بدان معنی نیست که متن این توافق عاری از ضعف است. برای مثال، یکی از ضعف‌های برجام پیش‌بینی نکردن تسهیلات نقل و انتقالات دلاری است که کارشناسان مالی و بانکی ما در دوران مذاکرات باید آن را پیش‌بینی می‌کردند. برجام مطلوب آمریکایی‌ها نیست برای اینکه اصولاً نمی‌خواستند ایران غنی‌سازی و آب سنگین داشته باشد. برجام ایده آل ایران هم نمی‌تواند باشد چون شامل محدودیت‌هایی برای ۱۰ الی ۱۵ سال است. در حقیقت برجام دربرگیرنده خواست‌های حداقلی دو طرف است و نه حداکثری.

● همه باید توجه داشته باشند که آقای سیف در واشنگتن صحبت می‌کردند و گفتند دستاورد برجام برای بانک‌ها هیچ است و نه در تهران. نیت ایشان این بود که آمریکایی‌ها را بدهکار کنند و به آن‌ها فشار بیآورند. این اظهار من الشمس است که ایران صرفاً به خاطر برجام توانست تولید و فروش نفت خود را ظرف چند ماه دو برابر کرده و میلیاردها دلار پول خود را زنده کند. ده‌ها میلیارد دلار قراردادهای صنعتی و اقتصادی جدید امضا شد و میلیاردها دلار قراردادهای سرمایه‌گذاری در ایران نهایی شده است. ده‌ها بانک متوسط جهانی عملاً نقل و انتقالات بانکی را آغاز کرده‌اند و برای اولین بار پس از انقلاب، بونینگ و ایرباس آماده فروش هواپیمای مسافری به ایران هستند. آمریکایی‌ها که حاضر نبود یک قطعه هواپیمای مسافری به ایران بدهد، امروز مجوز می‌دهد تا هیئت عالی‌رتبه بونینگ به ایران سفر و قرارداد فروش هواپیمای مدرن جدید با ایران امضا کند؛ البته نمی‌توان توقع داشت که همه مصیبت‌هایی که ظرف ۱۰ سال به ایران تحمیل شد، ظرف چند ماه برطرف شود.

● از نظر من برجام نه فتح‌الفتوح است و نه خیانت. برجام توطئه استکبار و صهیونیسم برای به بن‌بست کشاندن نظام جمهوری اسلامی را خنثی کرد.

● در عین حال هیچ‌یک از مراجع تصویب‌کننده و نیز خود مذاکره‌کنندگان محدودیت‌ها و بازرسی‌های حداکثری را دوست نداشتند و به آمریکا هم اعتمادی نبود که در اجرای برجام با اراده و حسن نیت موردنظر ایران اقدام کند. منتهی شکستن اجماع جهانی درباره تحریم‌های هسته‌ای علیه ایران حرکتی استراتژیک از سوی ما بود که موفق هم شدیم.

منبع: آفتاب یزد

نامه ۷۵ سیاستمدار به اواما برای بهبود روابط با ایران

بیش از ۷۵ شخصیت برجسته شامل سیاستمداران، دیپلمات‌ها، مقامات نظامی و دانشگاهی در سالگرد امضای توافق هسته‌ای بین ایران و گروه ۵+۱ در نامه‌ای به باراک اواما، رئیس‌جمهور آمریکا، خواستار روابط نزدیک‌تر با جمهوری اسلامی ایران شده‌اند. کارل لوین، برنت جانستون و نانسی کاسپام، سناتورهای اسبق آمریکایی؛ لی هامیلتون، عضو اسبق مجلس نمایندگان؛ مریل مک‌پیک، رئیس اسبق ستاد مشترک نیروی هوایی ارتش آمریکا و لئون کوپر و بارتون ریچر جزء امضاکنندگان آن هستند. در بخشی از نامه به اواما آمده است: «آمریکا بایستی سیاست‌هایی اتخاذ کند که شانس همکاری با ایران را افزایش دهد، تنازعات را کاهش دهد و بر اقدامات ایران در منطقه تأثیر گذارد.»

امضاکنندگان نامه همچنین تصریح کرده‌اند: «اذهان داریم که فرصت‌ها برای آزمون و تمایل ایران برای همکاری مستقیم با آمریکا به دلیل ابهام‌های سیاسی موجود در هر دو کشور در سال آینده، محدود خواهد بود، اما هدف بلندمدت دولت آمریکا بایستی شامل باشد.»

نگارندگان نامه به علاوه طرحی سه ماده‌ای مشخص کرده‌اند که به اعتقاد آن‌ها «ساختاری نهادینه‌شده» برای ارتباط مستمر بین آمریکا و ایران فراهم آورد. ایجاد ظرفیت ارتباط اضطراری بین دولت‌های دو کشور برای جلوگیری از سوء تفاهات و تشدید تنش‌ها و ایجاد یک کانال دوجانبه بین وزارت خزانه‌داری آمریکا و بانک مرکزی ایران، جزو پیشنهادات مطرح شده هستند.

منبع: پوینتیکو تاریخ: ۱۱ جولای ۲۰۱۶ (۲۱ تیر ۱۳۹۵)

چشم‌انداز خوانندگان

نافرجامی:

تقاضای مندم در صورت امکان، قطعه شعر زیر را از ابوالحسن سلطانیه در نشریه چاپ کنید. با تشکر از عنایت جنابعالی به چشم‌انداز و شعر ارسالی «نافرجامی»
قطرات آب
جوشیدند و جوشیدند
کوشیدند و کوشیدند، سخنان سنگ را کوبیدند
اما چه سود؟! که مصیبتان به شوره زار بود!!

مترجمی سلطانی - از قزوین ۹۵/۳/۵

تحلیلی بر گفت‌وگوهای ملی در تونس

به بهانه پنجمین سالگشت شهادت محمد بوعزیزی جوان ۶۲ ساله تونس در دسامبر ۲۰۱۰، محمد بوعزیزی، جوان ۲۶ ساله تونس که از یافتن شغلی مأیوس شده بود و ناامید، در اعتراض به توقیف کالاهایش و توهین پلیس به او، خود را در جلوی چشمان مردم، در برابر شهرداری سیدی بوزید، در مرکز تونس به آتش کشید. این آتش، آتش نهفته در زیر خاکستر جهان عرب و اسلام را بیدار کرد و شهادت او، به دلیل شدت سوختگی، نهایتاً در تونس، الهام‌بخش جوانان ناراضی از اوضاع اجتماعی و اقتصادی شد، در برخی از کشورهای عرب نیز آغازکننده جنبش‌هایی شد. رهبران خودکامه و دیرپای منطقه در تونس، مصر، لیبی و یمن یکی پس از دیگری زیر فشار اعتراض‌های این جوانان سرنگون شدند.

به نظر می‌رسد، تنها در همین کشور تونس که نقطه عزمیت این بهار عربی و انقلاب‌های تقلیدی بود، نخستین شکوفه‌های آن جوانه زد و در حال چیدن میوه‌های بهار انقلاب یاسمن خود است. کشور تونس از ناپهنجاری‌ها و مشکلات دیگر کشورهای عربی مانند مصر و لیبی و سوریه در امان نبود، لیک راه گفت‌وگو را در پیش گرفت و با درایت، پشتکار و شکیبایی تحسین برانگیز از این موانع عبور کرد.

در پی سرنگونی دولت زین‌العابدین بن علی در تونس اسلام گراها، مانند مصر، قدرت را در دست گرفتند. با اوج گرفتن اختلافات بین دولت اخوان المسلمین مصر و مخالفان‌شان در سال ۲۰۱۳ میلادی، در تونس هم اسلام گراها و سکولارها به جان هم افتادند. ترور شکرلی بلعید (فوریه ۲۰۱۳) و محمد براهمی (ژوئیه ۲۰۱۳) از رهبران برجسته جپ تونس و مخالفان سرسخت اسلام گراها از نتایج این درگیری‌های مرگبار بین طرفین بود که کشور را وارد بحران کرد.

با شدت گرفتن همین بحران بود که هیئت چهارجانبه گفت‌وگوی ملی با حضور زنان تشکیل شد تا نقش سرنوشت‌ساز در مهار کردن اوضاع و میانجیگری بین اسلام گراها و مخالفان‌شان ایفا کند. این هیئت از نمایندگان سندیکای عمومی کارگران، اتحادیه صنفی صنایع و صنایع دستی تونس، اتحادیه حقوق بشر تونس و کانون وکلای این کشور تشکیل شده است.

به یمن میانجیگری و تلاش این هیئت، در ژانویه ۲۰۱۴ میلادی قانون اساسی تونس توسط شورای تدوین قانون اساسی که مردم این کشور آن را انتخاب کرده بودند، تصویب شد. پس از آن در همین ماه، اسلام گراها به رهبری حزب نهضت، از قدرت

کنار رفتند و یک دولت تکنوکرات جای دولت آن‌ها را گرفت و آرامش به خیابان‌های تونس بازگشت.

در دسامبر سال گذشته میلادی، نخستین انتخابات ریاست‌جمهوری آزاد در تاریخ این کشور برگزار شد که محمد باجی قائد سبسی، رهبر حزب سکولار ندای تونس برنده آن شد. بدین سان، برخلاف همه کشورهای بهار عرب، تونس مرحله گذار به دموکراسی و کثرت‌گرایی را با خشونت کمتر و گفت‌وگویی بیشتر کامل کرد. بی‌تردید بدون تلاش‌های هیئت چهارجانبه گفت‌وگویی ملی برای میانجیگری بین اسلام گراها و مخالفان‌شان، بعید نبود که تونس هم دچار سرنوشت مصر می‌شد.

موفقیت این گفت‌وگوهای ملی در تونس که جایزه نوبل سال ۲۰۱۵ را برای هیئت اداره‌کننده آن به ارمغان آورد و موفقیت تجربه دموکراتیک این کشور بیش از هر چیز این واقعیت را برجسته کرد که با اسلام گراها می‌توان کنار آمد، مشروط بر اینکه این گفت‌وگوها بر پذیرفتن دموکراسی و احترام به حقوق بشر استوار باشد.

در مصر گفت‌وگوهای ملی دولت اخوان المسلمین شکست خورد چون سکولارهای ناشکیبا، به جای آمادگی برای شرکت در انتخابات پارلمانی که قرار بود تا چند ماه دیگر پیش از سرنگونی دولت اخوان المسلمین برگزار شود، محکم پشت ارتش چسبیدند تا محمد مرسی را از قدرت خلع کند. بیشتر سکولارهای افراطی، بدون آنکه آینده دموکراسی و مردم‌سالاری و پیامدهای بازگشت نظامیان به قدرت را در نظر بگیرند، اسیر رقابت ایدئولوژیک خود با اسلام گراها شدند.

در تونس، ارتش بی‌طرف ایستاد. گروه‌های سیاسی سکولار این کشور هم اگر در اعتراض به عملکرد حزب نهضت در قدرت به خیابان‌ها ریختند، ولی مانند سکولارهای مصر، نظامیان را برای دخالت فرارخواندند. حزب نهضت، ضمن اینکه از تجربه مصر استفاده کرد، یک رویکرد عمل‌گرایانه را در پیش گرفت و مانند اخوان المسلمین مصر به قدرت نچسبید؛ به عبارت دیگر، منافع ملت و کشور را بر منافع حزب و ایدئولوژی خود مقدم شمرد. البته نمی‌توان عوامل مهم دیگر در موفقیت تجربه تونس را نادیده گرفت. از جمله نفوذ گسترده، منافع اقتصادی و جایگاه ارتش قدرتمند مصر در مقایسه با ارتش کوچک تونس، موقعیت استراتژیک مصر، فرهنگ و جامعه متفاوت دو کشور.

هم‌زمان به رغم موفقیت‌آمیز بودن گفت‌وگوهای ملی در تونس، این گفت‌وگوها فراگیر نبوده است. اسلام‌گراهای افراطی که خود را مرتبط به گروه دولت اسلامی یا داعش می‌دانند هر از گاهی با نیروهای امنیتی در جنوب تونس در مرز با لیبی می‌جنگند. این‌ها که می‌خواهند خلافت برقرار کنند، نگرانی امنیتی جدی برای تونس هستند. با این حال، این نگرانی، برخلاف آنچه برخی منتقدان فکر می‌کنند، به هیچ‌وجه موفقیت گذار تونس به دموکراسی و کثرت‌گرایی را خدشه‌دار نمی‌کند.

اعتراف به این موفقیت که نتیجه اصلی گفت‌وگوهای ملی در تونس است، با دادن جایزه نوبل به هیئت اداره‌کننده آن این را یادآوری می‌کند که نباید از بهار عرب کاملاً ناامید بود. اگر تونس نخستین جرقه‌های بهار عرب را برافروخت، سرزمین یاسمن همچنان قادر است که الهام‌بخش موفق‌ساختن این بهار باشد، البته سهم اونوت مندی زمان و مکان را در این میان نباید فراموش کرد و علت اصلی موفق نبودن دیگر انقلاب‌های عربی را باید در همین دقیقه و سیطره روحیه خشونت و مردسالارانه جست‌وجو کرد.

حبیب‌الله عباسی